

شِفَاءُ الصَّدُوقِ

فِي شَرْحِ زَايِرَةِ الْعَاشُورِ

لِلْحَاجِّ مِيرْزَا أَبُو الْفَضْلِ الطَّهْرَانِيِّ

زیارتنامه عاشورا . شرح
شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور / ابوالفضل
الطهرانی؛ پاورقی ابراهیم شبیری. — [تهران]:
مرتضوی، ۱۳۷۶.
۵۹۲ ص.

ISBN 964-90494-1-x ریال ۱۲۵۰۰.
کتابنامه به صورت زیر نویس.

چاپ دوم: ۱۳۸۲.
۱. زیارتنامه عاشورا -- نقد و تفسیر.
۲. زیارتنامه ها . الف. طهرانی، ابوالفضلین
ابوالقاسم، ۱۲۷۳ - ۱۳۱۶ق. شارح. ب. شبیری،
ابراهیم. ج. عنوان. د. عنوان: زیارتنامه عاشورا .
شرح.

۲۹۷/۷۷۲

BP۲۷۱/۶۰۲ط۹
۱۳۷۶

م ۷۷-۵۴۹۹

کتابخانه ملی ایران

انتشارات مرتضوی

ناصر خسرو - کوچه حاج نایب - پاساژ مجیدی

تلفن: ۳۱۱۶۴۸۱

عنوان: شفاء الصدور فی شرح زیارت العاشور

مؤلف: الحاج میرزا ابوالفضل الطهرانی

ناشر: مرتضوی

نوبت چاپ: دوم - ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپخانه: حیدری

صحافی: تاجیک

قیمت: ۲۵۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۹۰۴۹۴-۱-X

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين
والصلوة على نبينا محمد وآله الطاهرين

در یکی از جلساتی که سخنرانی آنرا در ماههای محرم الحرام طی سالیان
متمادی عهده‌دار بودم؛ تصمیم گرفتم، درباره زیارت عاشورا صحبت کنم. لذا در صدد
مطالعه در این زمینه برآمدم، که برای اولین بار با کتاب مستطاب شفاء الصدور فی شرح
زیارة العاشور آشنا شدم و آن را گنجینه‌ای یافتم بسیار پربار و پربها و از این که تاکنون
توفیق مطالعه آن نصیب نشده بود. تأسف خوردم و خود را مغبون می‌دیدم، کتاب را تا به
آخر مطالعه کردم و پس از آن هم به جهت ضعف حافظه کراراً به مناسبت‌های مختلف به آن
مراجعه می‌کردم.

تا این که چندی قبل حضرت مستطاب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ
عبدالکریم چیت‌چیان مدیر محترم انتشارات مرتضوی و پدر و مربی معلم بزرگ شهید
محسن چیت‌چیان که در اشاعة فرهنگ اهل بیت علیهم السلام سهم به سزائی دارد و
چاپ اول این کتاب شریف را در ایران معظم له عهده‌دار بودند؛ به بنده امر فرمودند که
توضیح و تصحیح چاپ جدید این کتاب را به عهده بگیرم نظر به این که پذیرش این
پیشنهاد توفیق جبری مطالعه عمیق تر این کتاب را باز نصیب می‌کرد.

لذا با کمال شوق و رغبت آن را پذیرفتم ولی پس از این که نیمی از کتاب را بررسی
کرده بودم تازه متوجه شدم که این کتاب با تحقیق و پاورقی فاضلانه دوست دانشمندانم

حضرت حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج سیدعلی ابطحی اصفهانی در دو جلد مدتها قبل منتشر شده و من بی اطلاع بوده‌ام، خواستم از تعقیب آن منصرف شوم که دوستی از روی لطف فرمود هر گلی یک بوئی دارد و من اگرچه نوشته خود را جز خاری بی مقدار نمی‌شناسم اما چون هر چه باشد در باره شرح زیارت شریفه و مبارکه عاشورا است، از مجاورت معنوی با آن گلستان عطری هم نصیب او شده و داستان گل خوشبوی در حمام را تداعی می‌کند. لذا به امید این که از این خار هم بوی خوشی متصاعد شود کارم را تعقیب کردم و البته تنها به اموری پرداختم که معظم له متعرض آن نشده‌اند، از قبیل ترجمه لغات مشکل، معرفی رجال، ترجمه بعضی از مطالب یا اشعار عربی که اولاً ترجمه آن لازم باشد و ثانیاً به مضمون و مفاد آن عبارت در خود کتاب به فارسی چه قبل از عبارت و چه بعد از عبارت هیچگونه اشاره نشده باشد (وگرنه به همان مضمون اختصاراً اکتفا شده)، البته اعتراف می‌کنم با این کمی بضاعت و قصور باع این کار کوچک نقایص بزرگی باید داشته باشد که عزیزان مطالعه کننده با یادآوری نقائص آن به بنده لطف خواهند فرمود و حقیر هم کمال تشکر و امتنان از آنان دارم و از خداوند علیّ اعلیٰ جلّت عظمته توفیق بهره‌مندی همیشگی از این زیارت با برکت را همراه با توفیقات دیگر خواستارم و از خواننده محترم بالاخص آنان که موفق به خواندن این دعا هم می‌شوند عاجزانه ملتمس دعا هستم.

ربیع الاول ۱۴۱۳ سید ابراهیم شبیری زنجان

سواد دست خط مُبارک مجدد مذهب سید البشر علی راس المائة الثالثة عشر حجة الاسلام آقاي حاجي ميرزا محمد حسن شیرازی دام ظلّه العالی که تقریظ بر این کتاب مستطاب نوشته‌اند:

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب شریف شفاء الصدور الحق کتابی است در نهایت خوبی و تمامیت و متانت و جامع بین مراتب تحقیق و تتبع و محیط بذکر انواع فضایل و معارف برای اصناف و طبقات مردم نافع و ممتّع در باب خود بی نظیر شایسته است که عموم خوانندگان به آن رجوع نموده و از تأمل در مباحث او تصحیح عقاید و رفع مشکلات نمایند امید که خداوند اقدس جل ذکره، هر که را در این امر دخیلی یا معاونتی بوده بهر وجه که باشد با جناب خامس آل عبا علیه و علی جدّه و آیه و أمّه و أخیه و الطّاهرين من ذریته افضل الصلوة و السّلام که وضع این کتاب به جهت احیای امر و اعلای کلمه آن جناب است محشور فرماید به محمد و آلّه الطّاهرين صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین.

حرره الاحقر محمد حسن الحسینی

صورة خطّ المصنف

هَذَا الْكِتَابُ لِقَوْلِنَا شَرْحَ زِيَارَةِ عَاشُورَا مَقْصُورَا وَهُوَ عُنْوَانُهُ وَقُلْتُ فِيهِ نَظْمًا:

هَآكَ مَجْمُوعَةٌ حَوَتْ كُلَّ مَعْنَى مَرَّ مَعَايِي زِيَارَةُ الْعَاشُورَا

وَإِذَا تَمَّ جَمْعُهَا قُلْتُ ارَّخْ يَا لَشَرْحِ مُجَدِّ شِفَاءِ الصَّدُورِ

وَكُتِبَ مِنْ صَنَفِهِ الْعَبْدُ الْإِثْمُ أَبُو الْفَضْلِ (١٣٠٩) مُنْتَصَفَ رَجَبِ الْإِصْبِ مِنَ السَّنَةِ

الْمَذْكُورَةِ

بسم الله الرحمن الرحيم

مُحَدَّث بزرگوار حاج شیخ عباس قمی ره در کتاب الکنی و الالقاب خود ذیل ذکر احوال والد ماجد صاحب کتاب شفاء الصدور می نویسد:

ورثاه ابنه العالم الادیب الاریب خاتم رقیمة الادب و الفضل الحاج میرزا ابوالفضل صاحب کتاب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور...

تا اینکه می فرماید: و كان المیزرا ابوالفضل المذكور عالماً فاضلاً فقیهاً أصولياً متکلاً عارفاً بالحکمة و الرياضی مطلقاً علی السیر و التواریح ادیباً شاعراً حسن المحاضرة ينظم الشعر الجید (ثم قال) توفي فی طهران فی حدود سنة ۱۳۱۷ بلی تحقیقاً ولادت با سعادتش در سال یکهزار و دویست و هفتاد و سه و وفاتش در تهران در غره شهر صفر سال هزار و سیصد و شانزده هجری قمری بوده که در مقبره والد ماجدش در صحن امامزاده حمزه در حضرت عبدالعظیم مدفون است رحمة الله علیه. و برای آگاهی بیشتر از شرح حال و حیات این عالم جلیل القدر مراجعه شود به مقدمه دیوان اشعار عرییش که به کوشش آقای میر جلال الدین حسینی المشتهر بالمُحَدَّث در تهران چاپ شده است و الحمد لله رب العالمین.

این بی مقدار بقصور باع^(۱) و قلت اطلاع و ضعف حال و کثرت اشتغال و ضیق مجال معتذر شدم و هر چند ایشان بر اصرار می افزودند و مبالغه در این تمنی می نمودند. این حقیر چون از مرتبه بی بضاعتی خود خبر داشتم کوش نمی کردم و روی بجانب اجابت نمی آوردم.

این بود تا سفر منقضی شد و هر کس بوطن خود مراجعت کرد و این بنده بمقر مالوف که ارض مقدسه و بقعه مبارکه مستقر سلطان^(۲) ولایت و دار الغیبه مرکز دایره هدایت عجل الله فرجه سامره که بمجاورت او مشرف بودم، بازگشتم؛ لازال^(۳) از طهران مکتوب یکی از آن دوستان یقینی و برادران دینی می رسید. و از این بنده جوابی جز امتناع نمی شد تا این که در اوائل شهر جمادی الاول سنه ۱۳۰۸ جناب محامد نصاب معالی انتساب عمده الاجلاء الانجاب و زبدة الاخلاء الاحباب حاجی سید کاظم صراف طهرانی دام توفیقه بعزیمت تکرار حج بتقییل^(۴) اعتبار^(۵) فلک، جناب ائمه سرمن رای علیهم السلام فائز گردید و در نیل این مرام و حصول این مقصود تمسک جست با ذیال عنایات حضرت^(۶) مستطاب بندکان عیوق^(۷) شأن، اسلامیان پناهی، کنزالراجین و کف^(۸) المحتاجین، طغرای منشور فقاها و ریاست و سر لوح کتاب کیاست و سیاست مجمع البحرین سیادت و سعادت و مشرق الشمسین افاضت و افادت آیه الله فی العالمین وارث علوم الانبیاء و المرسلین استاد العلماء و المجتهدین مربی الفضلاء و المحصلین شمس الاسلام و المسلمین سید الفقهاء و المحققین ذخر الحکماء و المکملین خاتمه الزعماء قادمة الرؤساء غوث الملة عماد الشریعة رکن الشیعه مسند حار الامّة محیی السنة ممیت البدعة مفنی الاموال معید الامال باب الاحکام علم الاعلاء خلیفه الامام فی رعیت و وصی آدم فی ذریته مفتی الفرق مرتضی الامم سید الطائفة محقق الوقت شیخ العصر علامة الزمان مفید الدهر مرآة السلف مشکوة الخلف

۱- باع: به فاصله بین سر انگشت وسطای دست راست و وسطای دست چپ هنگامی که دستها باز باشد دویند و قصور باع کنایه از عجز است.

۲- مرتباً

۳- مسکن، پانتحت

۴- جمع عتبه: آستانه و پاشنه در

۵- بوسیدن

۶- نام یکی از ستارگان

۷- درگاه

۸- پیشرو پیشاهنگ از پناهگاه

عدة الفرقة الناجية ناصر العترة الزاكية وهو الذي:

انته الرئاسة منقادة
اليه تجرأ ذيلها
و لم تك تصلح الاله
و لم يك يصلح الاله

المنعقد على افضلته الخناصر، و المعترف با علميته كل مغاصر، مولينا الاجل و كهفنا
الازل المنتهى اليه في عصرنا رئاسة الامامية في العلم و العمل ذو المناقب ابو المفخر
فلک المکرّمات شمس المعالي سيدنا الطاهر المعظم و استادنا البارع المقدم
الخاج ميرزا محمد حسن الحسيني^(۱) عترة و نجاراً^(۲) الشيرازي مولداً و داراً
العسكري هجرة و جواراً المدعو في لسان الخاص و العام بحجة الاسلام مجدد^(۳) مذهب
سيد البشر على راس المائة الثالثة عشر لمؤلفه:

علامة ملا ثويبه^(۴) و ليس له
من قبله اول او بعده ثاني
زرت مطارقه و المجد حليتها
على كمال بدا في زي انسان
من علمه يستمد المشتري شرفاً
فلا يسّاقس به يوماً بميزان
لا زالت الوية الاسلام بعلمه منشورة و لا برحت جنود العلم با فاداته منصوره.
من قال امين ابقى الله مهجته
فان هذا دعاء يشمل البشر

على الجملة چون معزی اليه بگوشه بساط قرب که سجده گاه صلحای زاهدین و
بوسه جای فضلاى راشدين است، فیض و وصول یافت عرض مامول کرده بدرجه قبول
رسید و چون این بی بضاعت شرف اندوز محضر افادت گستر شدم سخنی از استدعای

۱- معروف به میرزای شیرازی از بزرگترین مراجع عالیقدر شیعه که فتوای تاریخی او
در تحریم تنباکو که سبب برچیده شدن کمپانی رژی و قطع ایادی استعماری شد معروف است،
در ۱۲۴۸ هـ از زادگاهش به اصفهان و پس از تحصیل علوم نقلیه و عقلیه در ۱۲۵۹ به عتبات
رفت و از محضر درس شیخ انصاری بهره ها برد و بعد از درگذشت شیخ و تصدی مقام
مرجعیت در سال ۱۲۹۱ به سامره رفت و حوزه علمیه در آنجا تأسیس کرد و در سال ۱۳۱۲
هـ از دار دنیا رفت، جنازه اش را به نجف حمل کردند.

۲- نجار به نون اول: اصالت و حسب و شرف خانوادگی

۳- طبق روایتی که بین شیعه و سنی معروف است هر صد سالی یک شخصیت بزرگ
پدید می آید که دین اسلام را جانی تازه می بخشد.

۴- لوازم زندگی و در اینجا منظور سرمایه علمی است.

مشارالیه میان آمد و داعی همان عذر قلت مؤنه و کثرت اشتغال نظریه^(۱) و مباینت صنعت تتبع که لازمه ایشان است با مُحاوَله صنوف نظر و تأمل که وظیفه داعیان است بر مسامع عاکفان حضور عالی عرضه داشتیم قرین اجابت نشد و فرمان رفت بموجب «المیسور لا یسقط بالمعسور»^(۲) بروجهی که منافی سایر وظایف و معارض بقیه مشاغل نشود. بنحو اقتصاد^(۳) شرحی باید بر زیارت عاشورا نوشت که عموم مردم را از هر طبقه به او رغبتی باشد و هر صنفی را از تأمل ابواب و فصولش منفعتی بدست ییاید. و نظربه این که حکما گفته اند: «المأمور معذور»، و از مقررات عقلیه و شرعیه است که «المیسور لا یسقط بالمعسور».

این بی بضاعت از میامن توجهات آن استاد بزرگوار و محاسن عنایات این علامه نامدار که مدار حاری^(۴) مذهب امامیه افادات حضرت او و مطاف اکابر فقهای عصر تحقیقات خدمت او است - ادام الله ظلّاله و لا اعدنا فضلّه و افضاله - استمداد چسسته از اواخر شهر رمضان المبارک سنه مذکوره که از زیارت مشهدين مقدسين مراجعت کردم به شبکه^(۵) همت اصطیاد^(۶) وحش فرصت کرده گاه گاه اوقات کسالت و ازمنه فراغ از بحث و نظر را مصروف این کار کرده. نخست باب ثانی را که اهم بود مقدم کرده و جهت القلب عزیمت و نصب العین همت داشتم، تا در تاریخ مذکور در آخر آن باب آن خدمت نمایان پایان رسید با عزت کتاب و قلت اسباب خصوصاً در سامره که بجهت کمی عِدَت و عُدَّت اسباب استعانت مفقود و ابواب استعارت^(۷) مسدود است.

و در عشر اواخر محرم در باب اول کتاب شروع کردم و هم در تضعیف اوقات مذاکره^(۸) و اثنای انات مدارس^(۹) و محاضره انتهاز فرصت و اغتنام^(۱۰) مهلت کرده با برکات ائمه علیهم السلام و امداد علوی در غره^(۱۱) صفر آن باب نیز بنهایت رسید، با این که شرحی یا تعلیقه که تعلق بخصوص این زیارت مقدسه داشته باشد که مراجعه او در

۱- کارهای فکری

۲- اگر انجام دادن تمام کار مقدور نبود مقدار ممکن آن ساقط نمی شود.

۳- میانه روی

۴- میله وسط سنگ آسیا

۵- تله

۶- شکار کردن

۷- عاریه گرفتن

۸- برای یکدیگر خواندن

۹- سؤال و جواب

۱۰- غنیمت شمردن

۱۱- اوّل ماه

توصل بغرض مقصود معاونت نماید ندیده بودم و نه شنیده.

و منت خدای را عز و جل که با این همه از اقسام سبعة تصنیف که هر عاقل ارجمند و هر فاضل دانشمند باید بیرون آنها تصنیف نکند خارج نیفتاده و آن اقسام را ما به جهت تنبیه ناظرین و تذکره معاصرین یاد می‌کنیم:

این حزم^(۱) ظاهری^(۲) در رساله اندلسیه، که از ألطف رسایل معموله در این باب است گفته و سایر فضلا و حکما نیز به موافقت یا متابعت او قاعده تأسیس کرده‌اند که هیچ عاقلی را روا نیست که تخطی کند از تألیف بر یکی از هفت قسم:

اول - چیزی که اختراع و ابتکار کند که مسبوق به او نشده باشد.

دوم - عملی یا کتابی ناقص که او را تتمیم و تکمله کند.

سوم - مشکلی سر بسته و در بسته که بشرح فتح اقفال و رفع اشکال او کند.

چهارم - کتابی یا علمی مفصل و طویل الذیل که بحذف زوائد و جمع فوائد او را مختصر کرده بی‌اخلال بجزئی و بی‌تقیصه بقالب تصنیف برآورد.

پنجم - امور متفرقه پراکنده که بسلسله جامعه فراهم آورد و در رشته جمع و تألیف کشد.

ششم - مسائل مختلطه^(۳) درهم شده که غیر مرتب و نامنضدند بر وجهی خاص و ترتیبی مخصوص در سلک ترتیب و تنضید برآورد.

هفتم - کتابی یا مسئله که در او مؤلف یا مخترع خطائی کرده بر خطای او تنبیه کند و فساد او را اصلاح نماید.

و تألیفاتی که بیرون این هفت قسم است، مثل اکثر مؤلفات شایسته اعتنای فحول و زبینه مراجعه ارباب الباب و عقول نیست. قالوا و ینبغی لكل مؤلف کتاب فی فن قد سبق الیه الا یخلوا کتابه من خمس فوائد

۱ - استنباط شیئی کان معضلا.

۲ - او جمعه ان کان متفرقا:

۱- علی بن احمد (۳۸۴ - ۴۵۶ هـ)

۲- پیروان مکتب ظاهریه که فقط به ظاهر قرآن و سنت معتقدند و با رأی و قیاس و استحسان و تأویل مخالفند مؤسس این مذهب ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی بوده.

۳- نامرتب

۳- او شرحه ان كان غامضاً.

۴- او حسن نظم و تألیف.

۵- او اسقاط حشو و تطویل.

قلت: و هذه الفوائد عند التحقيق قائمة بالاقسام السبعة فليحافظ عليها اشد المحافظة فانها من اهم الامور واصعبها.

و قد سميت هذا الكتاب «بشفاء الصدور في شرح زيارة العاشور».

هان اگر مقبول نظر بزرگان شود. فلک شوم به بزرگی و مشتری به سعادت و این کرامت. البته از میان توجهات علیه و برکات انفاص قدسیه حضرت مستطاب اجل سید استاد - ضاعف الله قدرة کما نشر بالخیر فی الافاق ذکره - است «لان من زنده قدحی و ایرانی»^(۱):

بلبل از فیض کل آموخت سخن

ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

و اگر محروم از نیل مأمول و دور از منزلت قبول افتد، از قصور باع و حسیض کوب این بی سعادت کم بضاعت است.

ولی رجای واثق از حضرت دانشمندان که بر سبیل تفرج در این صحیفه نظری می گمارند آن که حجاب معاصرت^(۲) را از میان بردارند و این بی بضاعت را یکتا از پیشینیان پندارند و این شعر ابو تمام^(۳) را که در دیباچه «سرائر» استشهاداً ایراد کرده که: «الفضل للشعر لا للعصر والدار»^(۴).

میزان تمیز حق و باطل و مقیاس فرق خالی و عاطل دارند و ملتفت این نکته باشند که معاصرت و تقدم و تأخر امری است اعتباری که با نسبت باجزاء زمان انتزاع می شود و فرقی در واقعیات نمی آرد چه هر معاصری مقدم است بر طبقه و هر متقدمی معاصر

۱- زیرا از آتشزنه اوست آتش درون و روشنائیم.

۲- حجاب معاصرت اصطلاحی است که منظور از آن این است که هم زمانی سبب کاهش مقام افراد نویسنده و شاعر و عالم می شود و مردم به درگذشتگان احترام بیشتری قائلند.

۳- حبیب بن اوس (۷۸۸ - ۸۴۵ م) از شعرای معروف که خلفای عباسی مخصوصاً معتصم را مدح کرده، دیوان شعر و فحول و حماسه از اوست.

۴- فضیلت از شعر است نه از زمان و خانه.

است با طایفه چنانچه شاعر می گوید:

قل لمن لا يرى المعاصر شيئا و يرى للوائل التقديما
انّ هذا القديم كان حديثا و سيبقى هذا الحديث قديما^(۱)

و چه خوب گفته ابوالعباس میرد^(۲)، در (کامل): ليس لقدّم العهد يقدم المخطي ولا لحدّثانه يهتضم المصيب و لكن يعطى كل ما يستحق وقد نظمته بقولي
و ليس لسبق العهد يفضل قائل و لا لحدوث منه يهضم آخر
و لكن ليعط الكل ما يستحقه سواء قديم منهم و معاصر^(۳)

و سيد اجل^(۴) ذوالمجدین مرتضی رضی الله عنه بل و سلام الله عليه در کتاب «شهاب» به این مصرع تمثّل جسته که «السبق بالاحسان لا الازمان»^(۵).

و از غرائب این که اهل هر زمانی این شکایت داشته اند و این خواهش کرده اند و چون زمان منقضی شد، به فضیلت تقدّم مسلم شدند و معاصرین گرفتار آمدند.

غرض از این تطویل معل این که ناظرین این کتاب بر عیوب و اقصیه و نقایص حقیقیه او اقتصار فرموده، نحت نقودی^(۶) اختراع و مطاعنی به حکم اتحاد عصر و قصور مصنف او نکنند. «فان الانصاف احسن شیم الاشراف».

و قال علی علیه السلام: «انظر الی ما قال و لا تنظر^(۷) الی من قال».

۱- بگو به کسی که معاصر را چیزی نمی بیند و برای پیشینیان پیشی قائل است که: قدیم هم در زمان خود جدید بود و جدید هم قدیم خواهد شد.

۲- ابوالعباس محمد بن یزید (۸۲۶ - ۸۹۸ م) از بزرگان علمای نحو و شاخص مذهب بصری در نحو، در مقابل ثعلب که شاخص مذهب کوفی می باشد.

۳- خطاکار چون قدیمی است مقدّم نمی شود و درستکار چون جدید است نادیده گرفته نمی شود بلکه هر که را آنچه استحقاقش را دارد می دهند که من این مضمون را این چنین سروده ام: به خاطر سبقت در زمان به گوینده ای برتری داده نمی شود و نه کسی به خاطر جدید بودن نادیده گرفته می شود بلکه باید هر کسی را آنچه استحقاقش را دارد بدهند چه قدیمی باشد و چه معاصر.

۴- ابوالقاسم علی بن حسین ملقب به علم الهدی از بزرگان علمای شیعه و نقبای سادات علوی (۳۵۵ - ۴۳۶) دارای تألیفات کثیر از جمله دیوان شعر، امالی، الشافی در امامت، تنزیه الانبیاء، انتصار، الشیب و الشباب. در بغداد متولد شد و در همانجا وفات یافت.

۵- تقدّم به نیکی ها است نه به زمانها

۶- تیشه انتقادی زدن

لاحد من الرجال من عموم ریاسته طبقت وجه البسیط و وفور علوم غیضت البحر المحيط الى زهد فی الدنيا وضیق فی العیش لم یعهد من غیر الوصیین و خشوع فی العبادة و مواظبة علیها لم یسمع الا من النبیین المنادی مشهور فضله فی الافاق یحیی علی العلم و الصلاح و المخیل مبسوط کفه فی الاقطار بحی علی الجود و السماح و الداعی موفور زهده فی الاصقاع بحی علی الفوز و الفلاح فلذ لك طاء طاء عنده کل شریف و لاذ الى ظله کل عالم عریف معکفت الهمم علی الاقتداء بآثاره و اتفقت الامم علی الاهتداء بانوارہ فلا الالسن تستطيع ان توفي حق ثنائہ و لا الاقلام تطیق ان تؤدي وظیفه واجب اطرائه صاحب المقامات المحموده و الکرامات المشهود و الایات الغیر المجحوده، خلاصة الماء و الطین برهان الاسلام و المسلمین قیم الشیعة عظیم الامامیه استاد الامم شیخ العرب و العجم بركة الوجود شبکه، السعود بدر الساری و المصون شمس علومه.

عن التواری؛ شیخنا الامام الاعظم آية الله العظمی حجة الباری مرتضی بن محمد امیر الجابری الانتصاری^(۱).

اهدی الله الیه طرائف السلام و الحق بموالیه الاصفیاء الکرام و حشرنا تحت لوائه يوم القيام و نفعنا الله ببرکات علومه و وقفنا لا تباعه فلقد کان قدس الله نفسه کما شهد له بعض الاعاظم عیانه اعظم من سماعه^(۲).

عن الشیخ الفقیه المحقق المدقق الاوحد الاوثق جامع اشتات الفضایل العلمیه و العملیه و الاخذ باطراف العلوم الذوقیه و البحتیه مؤسس اساس الشریعة و منهاج احکامها و محرر مستند الشیعة و عواید ایامها، الحاج ملا احمد النزاقی^(۳)، احله الله

۱- (۱۲۱۴ - ۱۲۸۱ هـ) معروف به شیخ انصاری از مراجع بزرگ شیعه که از سال ۱۲۶۶ بعد از صاحب جواهر مرجع مطلق شیعه شد، از آثار مهم او: «فرائد الاصول» معروف به رسائل در اصول فقه و «مکاسب» در فقه می باشد.

۲- فی الحدیث کل شیء من اشیاء الدنیا سماعه اعظم من عیانه و کل شیء من اشیاء الآخرة عیانه اعظم من سماعه و حدثنی ثقة عن ثقة عن الشیخ الاجل الشیخ علی بن الشیخ

ریاض الانس و کسناه ملا بس القدس.

عن سید الامة و کاشف الغمه، مهذب مقاصد المنطوق و المفهوم، و محیی ما درس لشریعة جده علیه السلام من الرسوم، الملقب بالاستحقاق بیحر العلوم، آیه الله و برهانه الجلی و الآخذ بأطراف الفخار العادی و المجد المعدملی عرابه رایة التأسیس و التعلیم وجهینه خبر التحقیق و النظر القویم و دعیص رمل التدقیق و الفکر السلیم من الادب روضة الغض و من التفسیر نجم الذی لا ینقض و من الحدیث عینه الفیاض و من العرفان درعة الفضااض عماد الحکماء المتألّهین استاد الفقهاء المتبحرین امام المحدثین و المفسرین شمس المعارف کنز الطرائف ینبوع الفضل التالذ^(۱) و الطارف^(۲) قطب دائرة المفآخر النموذج سلفه الطاهر تاج الزاهدین و سراج العارفین صاحب الکرامات الباهرة و المعجزات القاهرة، السید محمد مهدی الطباطبائی^(۳)، ضاعف الله قدره. و اعظم فی الاسلام اجره.

عن الشیخ الاعظم و الامام المقدم شیخ علماء الشیعة فی الامصار و مرجع فقهاء الاسلام فیما لحقه من الاعصار استاد الكل و مفزعهم فی الجبل و المقل نأشر لواء الاستنباط الاجتهادی و ناهج طريقة استفادة الاحکام عن المبادی محیی مدارس التحقیق بعد اندراسها و معید مشاهد العلم بعد انطماسها صاحب النفس القدسیه و الاخلاق الزکیه و الاداب النبویه و الکرامات الولویه مجدد مذهب سید البشر علی راس المائة الثانية عشر شیخ الفقه و حامل لوائه و مدیر الحدیث و کوکب سمائه بفوائده استقام قنا الايمان و بتحقیقاته نفق سوق العلم و البیان کفیل ایتام آل محمد بحسن تأسیسه و المتطول حتی علی المشتري بفضل تدریسه المعروف بالفرید الملقب بالوحید المدعو بالاقا المشهور بالاستاد الاکبر و المولی الاعظم باقر علوم الائمة و باب نجاه الامة مولانا الاعظم محمد باقر البهبهانی^(۴) ابن الشیخ الافضل الاکمل الاعلم الاورع الازهد محمد

۱- قدیم.

۲- وسیع

۳- فرزند مرتضی بن محمد بن عبدالکریم حسنی طباطبائی معروف به بحر العلوم و از مراجع بزرگ عصر خود، و نجفی المسکن در سال ۱۱۵۴ یا ۱۱۵۵ هـ در کربلا متولد شد و در ۱۲۱۲ در نجف وفات یافت. دارای تألیفات کثیره که ارجوزه او در فقه معروف است. کرامات زیادی از ایشان نقل شده که مؤلف نیز به آن اشاره فرموده است برای اطلاع بیشتر به کتاب «وحید بهبهانی» مراجعه شود.

۴- فرزند محمد اکمل، ملقب در کتب اجازات به استاد کل و معروف به وحید، در ۱۱۱۷

اکمل الاصفهانی قدس الله سرهما النورانی.

عن ابیه

عن خاله غواص بخار الانوار و مروج آثار الائمة الاطهار و ناشر علومهم فی الاقطار و الامصار خاتم المحدثین سادس المحدثین عماد الفقهاء الراسخین علامة العلماء الشامخین مجدد المذهب علی راس المائة الحادیة عشر و المذکور بالفضل و الحدیث علی السنة البدو و الحضر مولینا محمد باقر^(۱) ابن الشیخ الفقیه المحقق المدقق الورع الصفی الزکی المقدس فی عالم النور العلامة فی عالم الظهور محمد تقی المجلسی^(۲) روح الله روحهما و کثر بالسعادات فتوحهما عن والده المشار الیه.

عن شیخ الاسلام و المسلمین اکمل الحكماء و المتکلمین ابرع الفضلاء و المتقین افضل الفقهاء و المحدثین جامع دقایق العلوم و غرائبها و عارف حقایق الرسوم و عجائبها المكشوف عن بصره الغطاء و الممدود المؤید من سلطان السماء ناصر طريقة العترة الطاهرة و مجدد مذهبهم علی راس المائة العاشرة المخصوص بالاتفاق علی فضله و الاعتراف طبع الانام علی الخلاف و فضله فی الناس مسئله بغير خلاف. شیخنا الامام بهاء الملة والدين محمد^(۳) بن العالم العلامة و الفاضل الفهامة صاحب النفس القدسية و

دیهاله صفحه نعل

در اصفهان متولد شد و در ۱۲۰۵ در کربلا وفات یافت، اجتهاد را که از رونق افتاده بود از نو زنده کرد و تشکیلات اخباریین را بهم زد، در بین مجتهدین به «آقا» معروف است و لذا بعضی از نوادگان ایشان به «آل آقا» معروفند، برای شناخت بیشتر به کتاب وحید بهبهانی مذکور نوشته حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای علی دوانی مراجعه شود.

۱- فرزند ملا محمد تقی مجلسی در ۱۰۳۷ در اصفهان متولد شد و در ۱۱۱۰ یا ۱۱۱۱ هـ در اصفهان وفات یافت به جهت اشتها کامل نیازی به توصیف او نیست، تألیفاتش بر صد بالغ می شود که معروفترین آنان کتاب مستطاب «بحار الانوار» است، قبرش در کنار مسجد جامع اصفهان زیارتگاه خاص و عام است.

۲- فرزند مقصود علی در ۱۰۰۳ متولد شد و در ۱۰۷۰ هـ وفات یافت، پدر مجلسی ثانی و از فقهای بزرگ شیعه که به تصریح خودش بنابر نقل کتاب وحید بهبهانی در چهار سالگی تحت تعلیمات والدش مسائل فقهی را فرا گرفته بود و به حدیث و قرآن آشنا شده بود.

۳- بهاء الدین محمد بن حسین عاملی معروف به شیخ بهائی در ۹۵۳ در بعلبک متولد شد

الملکه الملكوتیه و الاخلاق الرضیة راس المحققین فی زمانه و رئیس المصنّفین بحکم اقرانه شیخ الفقهاء و المحدثین كنز الفضلاء و المحققین حسین بن عبد الصّمد الغاملی^(۱)؛ سقى الله ضریحهما میاه الرضوان واحلهما اعلى فرا دیس الجنان. عن والده.

عن الشیخ الامام خاتم فقهاء الاسلام جامع العلوم و المعارف و الفائز منها بالتالد و الطارف المجاهد فی سبیل الله بقلمه و الباذل فی نصره الاسلام لدمه افضل المحققین اكمل المتبحرین لسان المتقدمین. ترجمان المتأخرین شارح صدور المحدثین و جامع شمل المجتهدین جمال الصّالحین طراز العارفین، مقیاس الحکماء و المتكلمین المتلوة اياته على اللسنة و المشهورة کراماته مدى الازمنة العالم الربانی و الهیکل الصّمدانی شیخنا الشهید السعید زین الدین بن علی الغاملی^(۲). المشهور بالشهید الثاني؛ قدس

دبایه صفحه قبل

و در ۱۰۳۱ یا ۱۰۳۰ هق در اصفهان درگذشت، جنازه اش را به مشهد منتقل کردند و اکنون قبرش در صحن جدید زیارتگاه است، در فنون مختلف تبحر داشت و تألیفاتش به ۸۸ عدد بالغ می شود که معروفترین آنان جامع عباسی، خلاصة الحساب، اربعین، کشکول، صمدیه می باشد. ۱- عزالدین حسین بن عبدالصّمد جبعی عاملی حارثی همدانی، فقیه و ادیب، از فضلاء شاگردان شهید ثانی در ۹۲۲ متولد شد و در ۹۸۴ هق در بحرین وفات یافت مدتی از عمر شیخ الاسلام هرات بود، از آثارش اربعین، حاشیه ارشاد، دیوان شعر، شرح رساله الفیه، قبله عراق عجم و خراسان، و رساله ردّ وسواس را می توان نام برد.

۲- زین الدین بن نورالدین علی جبعی عاملی معروف به شهید ثانی در ۹۱۱ در جبع از قراء جبل عامل متولد شد و در ۹۶۶ هق به شهادت رسید علوم مقدماتی را نزد پدرش که از فقهای زمان خود بود و به ابن الحجة یا ابن الحاجة معروف بود فراگرفت و از ۹۲۵ تا ۹۳۷ در جبل عامل به تحصیل فقه و اصول پرداخت و سپس به دمشق رفته به تحصیل فلسفه و طب و هیأت و تفسیر پرداخت در ربیع الاول ۹۴۲ برای ادامه تحصیل به مصر و در ۹۴۳ به حجاز رفت و در صفر ۹۴۴ به جبع بازگشت و تا ۹۴۸ در آنجا ماند. بعد به عراق و بیت المقدس و قسطنطنیه رفت. در ربیع الاول ۹۵۲ به آنجا وارد شد، از طرف سلطان عثمانی سلیمان قانونی تولیت مدرسه نوریّه بعلبک را عهده دار شد و ۵ سال فقه مذاهب اربعه اهل سنت باضافه فقه جعفری را تدریس فرمود و سپس به جبع بازگشت در مرافعه ای محکوم علیه از او به بقاضی صیدا شکایت کرد، به دنبال شهید فرستادند و او مخفیانه با محمل سرپوشیده ای به حج رفت. قاضی به سلطان عثمانی سعایت او را کرد و سلطان به رستم پاشا دستور داد او را به قسطنطنیه برای مواجهه با علمای سنت بفرستد رستم پاشا به سعایت کسی در بین راه در ساحل دریا او را

الله سره النورانی.

عن الشيخ الجلیل الفاضل النبیل احمد بن محمد بن خاتون الغاملی^(۱).
عن الامام الاعظم و الرئيس المعظم و المطاع المقدم ناصر الملة ناشر السنة غیث
الامة تاج الشریعة فخر الشیعه، ركن الطائفة، مروج المذهب، استاد العجم والعرب، مدار
التحقیق منار التدقیق، مهذب الفروع محرر الاصول المغترف من بحر فضله الاساطین و
الفحول الفائز بقداح السعادة و الضارب بسهام الشهادة مولینا الافضل و شیخنا الاعلم
الاكمل البدر الشعشانی علی بن عبد العالی الکرکی^(۲)، المعروف بالمحقق الثاني. رفع
الله قدره و شرف فی الملاء الاعلی ذکره.

عن الفقیه النبیه و العالم الوجیه و الثقة السدید و المحدث السعید علی بن هلال
الجزائری^(۳) قدس الله سره و ضاعف اجره.

عن قدوة الزاهدین و عدة السالکین و عمدة الفقهاء الراشدین. جمال الغارفین، حلّیه
المحدثین، کنز المحققین. شیخنا الملی احمد بن فهد الحلّی^(۴) اعز الله قدره العلی.

دیهامه صفحه نقل

شهید کرد و سر بریده او را نزد سلطان برد، اما سلطان از این عمل بی اجازه خشمگین شد و
قصاص کرد. شهید تألیفات متعدد دارد که بعضی از آنها بسیار مشهور و متداول است از جمله:
مسالك الافهام (شرح شرایع) روضة البهیة (شرح لمعه) که در حوزه ها تدریس می شود، منیته
المريد، المقاصد العلیه فی شرح الالفیه الشهدیه، تمهید القواعد الاصولیه.

۱- جمال الدین احمد بن شمس الدین محمد بن خاتون العاملی العینائی، از پدرش
روایت حدیث کرده و شهید ثانی از او روایت کرده و او را این چنین وصف فرموده: حافظ،
متقن، خلاصه الانتقاء و الفضلاء و النبلاء

۲- معروف به محقق کرکی در سال ۹۴۰ در نجف متولد شد معاصر شاه طهماسب بود و
سمت شیخ الاسلامی داشت و قاضی القضاات ایران بود. از جمله تألیفاتش: جامع المقاصد فی
شرح القواعد و حاشیه شرایع الاسلام و شرح الفیه شهید اول و حاشیه تحریر علامه و معروف
است.

۳- شیخ زین الدین علی بن هلال الجزائری از فقهای زمان خود که محقق کرکی در
اجازه اش او را با عبارات شیخ الاسلام و فقیه اهل البیت فی زمانه ستوده است کتابی به نام
در الفرید در توحید تألیف کرده

۴- ابوالعباس جمال الدین احمد بن محمد فهد حلّی از فقهای به نام شیعه، در ۷۵۷ در حلّه
متولد شد و در ۸۴۱ هـ در کربلا وفات یافت و کتب المذهب، الموجز، التحریر، عده الدّاعی،
اللمعة الجلیه از تألیفات است.

عن الشيخ الاجل الافخم و الفقيه الاكمل الاكرم، زين الدين علي بن الخازن^(۱) قدس سره.

عن الشيخ الامام برهان علماء الاسلام استاد فقهاء الانام حجة فضلاء الايام بركة، الشهور و الاعوام رئيس المذهب و الملة و راس المحققين الاجلة منهل الفقه الصافي و درع التحقيق الصافي مهمل سبيل الاجتهاد و النظرافقه اهل البدو و الحضر شمع جمع اليقين و مشعل طريق المتقين سراج الاهتداء منهاج الاقتداء درة تاج ارباب الايمان قرة عين اصحاب الايقان المشروح صدره بالعلم و العرفان و المنور قلبه بنور التحقيق و الاتقان، الجامع في مغارج السعادة بين اقصى مدارج العلم و رتبة الشهادة صاحب الايات الباهرة و الكرامات الطاهرة، شيخنا الاقدم الافضل المعروف بالشهيد الاول شمس الدين محمد بن مكي^(۲)، قدس الله سره الزكي.

عن الشيخ الامام واحد، علماء الاسلام، ذخرالحكماء و المتكلمين، فخر الاسلام و المسلمين استاد الفقهاء و المحدثين دينايه كتاب التحقيق مصحف النظر الدقيق ملك العلماء و المناظرين. الامام فخرالدين ابی طالب محمد^(۳) طيب الله مضجعه و احسن اليه مرجعه.

۱- زين الدين علي بن خازن شيخ حرّ عاملی در تذكرة المتبحرين فرموده: كان فاضلاً، عابداً، صالحاً، من تلامذة الشهيد، يروى عنه احمد بن فهد الحلي.

۲- ابو عبد الله شمس الدين محمد بن مكي بن حامد بن احمد دمشقي نبطي عاملی جزيني از فقهای معروف شيعه که منظور از شهيد اول يا شيخ شهيد اوست، در ۷۳۴ متولد شد و در ۷۸۶ هـ به شهادت رسيد، علاوه بر فقه شيعه در فقه مذاهب اهل سنت هم متبحر بود و در شعر و ادب هم دست داشت. در آخر عمر متهم به عقايد غلاة شيعه شد و در سلطنت برقوق پادشاه مصر در قلعه شام يکسال محبوس بود و چون حاضر به قبول توبه نشد به حکم قاضي برهان الدين و عباد بن جماعة قضات مالکی شام به قتل رسيد و جسدش را سنگباران کرده و سپس سوزاندند، زنش امّ علي و دخترش ست المشايخ نيز در فقه مخصوصاً مسائل مربوط به زنان تبحر داشته اند. پسرانش نيز از فقهای بزرگ شيعه اند، تألیفات کثيره دارد که: الفیه در نمازهای يومیّه که شهيد ثانی آن را شرح کرده، غاية المراد فی شرح نکت الارشاد، القواعد الکلیّه، اللّعة الدمشقیّه که با شرح شهيد ثانی در حوزه ها تدریس می شود از معروفترین کتب اوست.

۳- الامام فخرالدين ابوطالب محمد بن حسن بن يوسف حليّ فرزند علامه حليّ معروف به فخرالمحققين از فقهای مشهور و دارای تألیفات کثيره از جمله ايضاح القوائد در حلّ مشکلات قواعد علامه، و ايضاح القلوب در شرح خطبه قواعد و الفخریه در نيت و کافیه الوافيه در کلام، شهيد اول در اجازهاش او را بسيار ستوده است.

عن والده الشيخ الامام و المولى الهمام علامة المشارق و المغارب مرغم الكفرة و النواصب اية الله فى العالمين و سيفه المسلول على رقاب المخالفين حايـز علوم الانبياء و المرسلين افضل المتقدمين و المتأخرين خليفة الائمة المهديين محبى ما درس من مراسم الدين المنتهى اليه رياسة الامامية فى الاعصار و الخاضع دون سدة علمه الفلك الدوار شيخ المذهب رئيس الملة محرر القواعد مذهب العقائد بحر العلوم مفتى الفرق محبى السنة مميت البدعة شمس الامة كشف الغمة كعبة الفقهاء مشعر العلماء مطاف الحكماء ركن المتكلمين قبله المحدثين مرجع الافاضل اجمعين ما من عالم فى الارض من الشيعة من عصره الى يومنا هذا الا و اقتبس من مشكوته و استفاد من تحقيقاته بل هى العدة لكل محقق و اليها الجأ من كل مدقق العلم المنسوب و العلم المصوب المسعود بالنفس الملكوتيه و المنصور بالايات الجليه المؤيد من السماء المشهور باكرم الاسماء الملقب بالعلامة المشتهر باية الله مولينا الاعظم و امامنا المعظم ابى منصور جمال الدين حسن بن يوسف الحلـى^(۱)، حشرنا الله تحت لوائه و وفقنا للمسير بضياته.

عن الشيخ الامام الاعظم و الهمام المقدم المفخم مؤسس الفقه و الاصول و محرر المعقول و المنقول شيخ الطائفة بغير جاحد و واحد هذه الفرقة واي واحد الذى يكل لسان القلم عن تعداد فضائله و مقاماته مع ان جميع ما سمعت من مناقب من ذكرناه بعض كراماته الامام السعيد ابى القاسم نجم الدين جعفر بن سعيد الحلـى^(۲)، المشهور بالمحقق الاول تفضل الله علينا بالانتفاع بعلمه و تطول.

۱- حسن بن يوسف بن مطهر الحلـى معروف به علامه حلى (ولادت ۲۹ رمضان ۶۴۸ وفات ۱۱ يا ۲۱ محرم ۷۲۶ هـ) فقيه و متكلم و حكيم، از شاگردان خواجه نصير و محقق حلى و كاتبى و سيد ابن طاووس و ابن ميثم بوده، در ترويج مذهب تشيع كوشش بسيار كرد و هم اوست كه سبب تشيع سلطان محمد الجايـتو پادشاه مغولى ايران (مدفون در سلطانيه) شد، در حله در گذشت و جنازه اش به نجف حمل و در جوار مرقد حضرت على (ع) مدفون شد. از تأليفات مهم او كه مورد مراجعه علماء است: الفين، ايضاح المقاصد، تبصره المتعلمين، تذكره الفقهاء، قواعد الاحكام، كشف المراد (شرح تجريد خواجه) و مختلف الشيعة را مى توان نام برد.

۲- معروف به محقق اول (۶۰۲-۶۷۶ هـ) استاد علامه حلى از فقهاى مشهور شيعه است كه تأليفاتش مورد نظر علما بوده و غير از شرايع الاسلام كه در حوزه ها تدريس مى شود، مختصر النافع (مختصر شرايع) معتبر و معارج او مشهور است.

عن السيد الحسيب الاصيل و الفقيه المحدث النبيل و النسابة الاديب الجليل فخار بن معد الموسوي^(۱)، نور الله ضريحه و احسن في رياض الخلد تسريحه.

عن العالم العامل و المحدث الكامل الفاضل الوجيه و الفقيه النبيه شاذان بن جبرئيل القمي^(۲) حشره الله مع النبي الامي.

عن الشيخ الاجل الاقدم الثقة الفقيه الاكرم، عماد الدين محمد بن ابي القاسم الطبري^(۳)، رفع الله مقامه و زاد في الخلد اكرامه.

عن الشيخ الامام غرة فضلاء الانام شمس علماء الاسلام قطب رحي الفضائل بدر سماء الافاضل منار الشيعة مدار الشريعة علامة الافاق واحد الازمان معلم الفرق مدرّس العلوم. شيخنا الاقدم ابي علي الحسن بن الشيخ^(۴) المعروف بالمفيد الثاني امده الله بالفيض السبحاني.

عن والده الشيخ الامام مدار رحي الايمان، مدي الايام، منقح علوم الاسلام، مشيد مباني الفقه و الاصول و الحديث و الكلام محرر العقائد، السميعيه مذهب القواعد العقلية، مرصص اركان الملة المحمدية و مؤسس اصول الطريقة الجعفرية فاتح ابواب التحقيق و مههد سبل التحصيل و التدقيق محصل مذهب الشيعة في الاصول و الفروع و جامع مختلفات الاخبار في المقرو و المسموع كافل ايتام آل محمد عليهم السلام و الاب الروحاني لكافة العلماء الاعلام، معلم الفضلاء المحققين بل امامهم و مربي الفقهاء المحصلين، بل ملكهم و همامهم امير جيوش التاليف و التصنيف و الملقى الى اقلامه ازمة

۱- شمس الدين فخار بن معد بن فخار الموسوي الحايري، مؤلف كتاب الرد على الذاهب الى تكفير ابي طالب كه شيخ حر عاملي او را عالمي فاضل و اديب و محدث توصيف فرموده است.

۲- ابوالفضل شاذان بن جبرئيل ابن اسماعيل القمي، از جمله تأليفاتش كتاب ازاحة العلة في معرفة القبله و تحفة المؤلف الناظم و عمدة المكلف الصائم و كتاب الفضائل ميباشد.

۳- عماد الدين محمد بن ابي القاسم بن محمد بن علي الطبري الاملي الكجي، فقيهي ثقة و جليل القدر، از جمله تأليفاتش كتاب الفرج في الاوقات و المخرج بالبينات و شرح مسائل الذرية و بشارة المصطفى لشيعة المرتضى و كتاب الزهد و التقوى مي باشد.

۴- (ابي علي الحسن بن محمد بن حسن بن الشيخ) فرزند شيخ طوسي، مرحوم شيخ حر عاملي درباره او گويد: كان عالما فاضلا، فقيها، محدثا، جليلا ثقة. داراي تأليفات متعدد از جمله كتاب الامالي و شرح النهاية و المرشد الى سبيل التعبد مي باشد.

الدين الحنيف بكتبه استفادت الامامية الى يومنا هذا على كثرة فضلها ولرياسته اذعنت على وفور رؤسائها فهو معلمهم الذي لا يعلم ومقدمهم الذي لا يقدم عليه احدوان تقدم حتى لقبوه. عن آخرهم بشيخ الطائفة ورئيس المذهب وليس لاحد غيره كائنا من كان ان يدعى بمثله ويلقب بل غاية التقيد بالاعصار او التخصيص ببعض الامصار اما الاطلاق فهو مالک زمانه والمقتعد فوق غاربه وسنامه اليه فرع عظماءها وعنه اخذ علماءها واحد نوع الانسان وحامل عرش العلم والايمان والمشاراليه في جميع الفنون بالثبات استاد العالمين في العالم وشيخ فقهاء بني آدم خير الامة وامامها بعد الائمة، شيخنا الاقدم وامامنا الاعظم، ابي جعفر محمد بن الحسن الطوسي^(۱)، قدس الله سره القدوسي وشكر الله في الاسلام مساعيه الجميلة، كما نشر على السنة اهل الايمان مدائحه الجليلة. انه قدس الله نفسه وطهر رسمه. قال: في المصباح ما لفظه:

شرح زیارة ابي عبدالله عليه السلام في يوم عاشورا من قره او بعد روى محمد بن اسمعيل بن بزيع وعن صالح بن عقبه؛ عن ابيه، عن ابي جعفر عليه السلام.

قال: من زار الحسين بن علي عليهما السلام في يوم عاشورا من المحرم حتى يظل عنده باكيالقي الله عز وجل ويوم يلقاه بثواب الف^(۲) حجة^(۳) والف^(۴) عمرة و الف^(۵) غزوة و ثواب كل غزوة و حجة و عمرة كثواب من حج واعتمر و غزا مع رسول الله صلى الله عليه وآله ومع الائمة الراشدين صلوات الله عليهم قال قلت

۱- معروف به شيخ طوسي در سال ۳۵۸ در طوس متولد شد و در ۴۶۰ هـ در نجف وفات یافت، یکی از بزرگترین علما شیعه، پس از تحصیل در موطن خود در ۴۰۸ و از محضر شیخ مفید و پس از او ۲۳ سال از محضر سید مرتضی بهره‌ها برد پس از ۴۰ سال اقامت در بغداد در سال ۴۴۸ هنگام ورود طغرل سلجوقی به بغداد و آتش زدن خانه و کتابخانه‌اش شیخ به نجف منتقل شد و حوزه پر برکت نجف اشرف را تأسیس فرمود نزد فقهای شیعه منظور از شیخ الطائفة و شیخ ایشان میباشد در اهمیت تألیفاتش همین بس که دو کتاب از کتب اربعه حدیثی شیعه یعنی استبصار و تهذیب الاحکام از اوست، از آثار دیگرش: الفهرست، امالی، مبسوط، عدة الاصول، النهاية، هداية المسترشد، الغيبة، الرجال، الخلاف، تفسیر تبيان و مصباح المستهجد که این زیارت عاشورا از همین کتاب نقل شده است.

۲- در کامل زیارة (رمز «مل») در: الفی الف

۳- حجة بكسر الحاء للمرہ مع ان قياسها الفتح على خلاف القياس كما صرحوا به فافهم

۴- «مل» الفی الف

(منه)

۵- همان

جعلت فداک فما لمن کان فی بعد^(۱) البلاد و اقاصیه و لم یکنه المصیر الیه فی ذلک الیوم.

قال إذا کان کذلک برز الی الصحراء او صعد سطحاً مرتفعاً فی دأره و اوما الیه بالسلام و اجتهد فی الدعاء علی قاتله^(۲)، و صلی من بعد رکعتین ولیکن لیفعل ذلک^(۳) فی صدر النهار قبل ان یزول^(۴) الشمس ثم لیندب الحسین علیه السلام.

و یشیکه و یا مرم من فی دأره ممن لا یتقیه بالبکاء علیه علیه السلام و یرقیم فی دأره المصیبه باظهار الجزع و لیعز بعضهم بعضاً بمضایهم بالحسین علیه السلام و انا الضامن لهم^(۵) اذا فعلوا ذلک علی الله عز و جل جمیع ذلک^(۶) قلت جعلت فداک انت الضامن ذلک لهم و الزعیم^(۷) قال انا الضامن^(۸) و انا الزعیم لمن فعل ذلک قلت^(۹) فکیف یعزى بعضنا^(۱۰) بعضاً قال تقولون اعظم الله^(۱۱) اجورنا بمصابنا بالحسین علیه السلام و جعلنا و ایاکم من الطالبین بثأره مع ولیه الامام المهدي من آل محمد علیهم السلام.

وان^(۱۲) استطعت ان لاتنشر یومک فی حاجة فافعل فانه یوم نحس لا تقضى فيه حاجة مؤمن و ان قضیت لم یبارک له فیها و لم یرقیها رشد اولاً یدخر احدکم^(۱۳) لمنزله فیہ شیئاً فمن ادخر فی ذلک الیوم^(۱۴) لم یبارک له فیما ادخر^(۱۵) و لم یبارک له فی اهلہ

۱- الضمیر للبعید لکن لا اشکال فی نسخ کامل الزیارة فان فیہ و اقاصیها و فیہ ایضاً بعد البلاد فی نسخة منه دام مجدها العالی.

۲- «مل»: و اجتهد علی قاتله بالدعاء و صلی بعده

۳- و فی نسخة بحذف ممن و علی هذا یكون الفعل حالاً عن الموصول (منه)

۴- «مل»: قبل الزوال. ۵- «مل»: فانا ضامن لهم

۶- «مل»: هذا الثواب. ۷- «مل»: «و الزعیم» را ندارد.

۸- «مل»: لهم ذلک. ۹- «مل»: قال.

۱۰- «مل»: بعضهم.

۱۱- نسخ المصباح والبحار وغيره مما نقل عنه فيما رايت وكثير من كتب الدعاء كخلاصه الاذکار و جمال الصالحين و منهاج الفلاح و غیر ذلک من الكتب المعتمدة (اعظم) لصيغة باب الافعال و كان اشتهاً (عظم) بصيغة باب التفعیل متبعة لزيادة المعاد و هو عن کامل الزیارة، و الاول موافق لاستعمال القرآن فی قوله تعالى (ويعظم له اجرا)، (طلاق آیه ۵) فلعل الولی متبعة لفظة و لفظ المصباح (منه دام مجده).

۱۲- «مل»: و لاتدخرن لمنزلک شیئاً.

۱۳- «مل»: فانه من. ۱۴- «مل»: یدخر.

فاذا فعلوا^(١) ذلك كتب الله لهم^(٢) اجر ثواب الف حجة و الف عمرة و الف غزوة^(٣) كلها مع رسول الله صلى الله عليه و آله و كان لهم^(٤) اجر ثواب^(٥) مصيبة كل نبي و رسول و وصي و صديق و شهيد مات او^(٦) قتل منذ خلق الله الدنيا الى ان يقوم الساعة. قال صالح بن عقبه و سيف بن عميرة قال علقمة بن محمد الحضرمي قلت لابي جعفر عليه السلام علمني دعاء ادعوه اذا لم ازره من قرب و او مأت من بعد البلاد و من داري بالتسليم عليه.

قال فقال لي يا علقمة اذا صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام فقل^(٧) عند الايماء من بعد التكبير هذا القول فانك اذا قلت ذلك فقد دعوت بما يدعوه زواره من الملائكة و كتب الله لك^(٨) مائة الف الف درجة^(٩) و كنت كمن^(١٠) استشهد مع الحسين عليه السلام حتى تشاركهم في درجاتهم ثم لا تعرف الا في الشهداء الذين استشهدوا معه و كتب لك ثواب زيارة كل نبي و كل رسول^(١١) و زيارة كل من زار الحسين عليه السلام^(١٢). منذ يوم قتل عليه السلام و على اهل بيته تقول:

١- «مل»: فمن فعل.

٢- «مل»: له

٣- «مل»: الف الف حجة و الف الف عمرة و الف الف غزوة.

٤- «مل»: له.

٥- «مل»: ثواب.

٦- قوله عليه السلام (اجر ثواب) كذا في النسخ فهو اما بالتثنية و ثواب الف حجة بدل عنه فيكون من قبيل التفصيل بعد الاجمال او بلاثنتين فيكون اضافته بيانية (منه زيد فضله). قوله عليه السلام مات او قتل الظاهر رجوع الضمير الى الشهيد فيكون قرينة علي ارادة الاعم من التحقيق و التنزيلي و هو من كتب له اجرا الشهيد و يمكن على بعد ارجاع الضمير الى الصديق (منه نور الله قلبه) لا يخفى كه ضمير قتل به شهيد (نبي و وصي و صديق) و احتياج به تنزيلي گرفتن شهادت در آنها نيست چنانكه واضح است با مختصر تأملی، ان الجواد قد يكبوا- محشى).

٧- بعد الايماء بعد التكبير، نسخة.

٨- «مل»: بها

٩- «مل»: ألف ألف حسنة و محاسنك ألف ألف سيئة و رفع لك ألف ألف درجة.

١٠- «مل»: و رسول

١١- «مل»: ممن

١٢- «مل»: صلوات الله عليه.

متن زیارت عاشورا

اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِاللهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَی رَسُوْلِ اللهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَی
 اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ اِبْنَ سَیِّدِ الْوَصِیَّیْنَ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بَنَی فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَیِّدَةِ نِسَاءِ
 الْعَالَمِیْنَ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ثَارَ اللهِ وَ اِبْنَ ثَارِهِ وَ الْوَثْرَ الْمُؤْتُوْرَ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ وَ عَلَی
 الْاَزْوَاجِ الَّتِی حَلَّتْ بِفِنَائِكَ عَلَیْكُمْ مَنِّیْ جَمِیْعاً سَلَامُ اللهِ اَبَدًا مَا بَقِیْتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ
 النَّهَارُ يَا اَبَا عَبْدِاللهِ لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِیَّةُ وَ جَلَّتِ الْمُصِیْبَةُ بِكَ عَلَیْنَا وَ عَلَی جَمِیْعِ اَهْلِ
 الْاِسْلَامِ وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتْ مُصِیْبَتُكَ فِی السَّمَوَاتِ عَلَی جَمِیْعِ اَهْلِ السَّمَوَاتِ فَلَعَنَ اللهُ
 اُمَّةً اَسَّسَتْ اَسَاسَ الظُّلْمِ وَ الْجَوْرِ عَلَیْكُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ ^(۱) وَ لَعَنَ اللهُ اُمَّةً دَفَعَتْكُمْ عَنْ
 مَقَامِكُمْ وَ اَزَالَتْكُمْ عَنْ مَرَاتِبِكُمْ الَّتِی رَتَّبَکُمُ اللهُ فِیْهَا وَ لَعَنَ اللهُ اُمَّةً قَتَلَتْكُمْ وَ لَعَنَ اللهُ
 الْمُتَمَهِّدِیْنَ لَهُمْ بِالْتَمَكِنِ مِنْ قِتَالِکُمْ بَرَثْتُ اِلَى اللهِ وَ اِلَیْكُمْ مِنْهُمْ وَ مِنْ اَشْیَاعِهِمْ وَ
 اَتْبَاعِهِمْ وَ اَوْلِیَائِهِمْ يَا اَبَا عَبْدِاللهِ اِنِّیْ سَلِّمُ لِمَنْ سَالَمَکُمْ وَ حَزْبُ لِمَنْ حَاوَزَکُمْ اِلَى یَوْمِ
 الْقِیَمَةِ وَ لَعَنَ اللهُ اَلْ زِیَادَ اَلْ مَزَوَانَ وَ لَعَنَ اللهُ بَنِی اُمِّیَّةَ فَاطِیْبَةَ وَ لَعَنَ اللهُ بَنَی مَرْجَانَةَ
 وَ لَعَنَ اللهُ عُمَرَبْنَ سَعْدٍ وَ لَعَنَ اللهُ شَمْرًا وَ لَعَنَ اللهُ اُمَّةً اَسْرَجَتْ وَ الْجَمَتْ وَ تَنَقَّبَتْ وَ
 تَهَيَّاتْ لِقِتَالِکَ بِاَبِی اَنْتَ وَ اُمِّی لَقَدْ عَظُمَ مُضَابِی بِكَ فَاسْتَلَّ اللهُ الَّذِی اَكْرَمَ مَقَامَکَ وَ
 اَكْرَمَنِی بِكَ اَنْ یَزُوْقَنِی طَلَبَ ثَارِکَ مَعَ اِمَامٍ مَنُصُوْرٍ مِنْ اَهْلِ بَیْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ
 عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ الْاَسْلَامُ اَجْعَلْنِی عِنْدَکَ وَ جِهًا بِالْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ يَا اَبَا
 عَبْدِاللهِ اِنِّیْ اَتَقَرَّبُ اِلَى اللهِ وَ اِلَى رَسُوْلِهِ وَ اِلَى اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ اِلَى فَاطِمَةَ وَ اِلَى
 الْحَسَنِ وَ اِلَیْکَ بِمُوَالَاتِکَ وَ بِالْبِرَاثَةِ مِمَّنْ فَاتَلَّکَ وَ نَصَبَ لَکَ الْعَزْبَ وَ بِالْبِرَاثَةِ مِمَّنْ
 اَسَّسَ اَسَاسَ الظُّلْمِ وَ الْجَوْرِ عَلَیْکُمْ وَ اَبْرَأُ اِلَى اللهِ وَ اِلَى رَسُوْلِهِ مِمَّنْ اَسَّسَ اَسَاسَ
 ذَلِکَ وَ بَنَى عَلَیْهِ بُنَیَانَهُ وَ جَرَى فِی ظُلْمِهِ وَ جَوْرِهِ عَلَیْکُمْ وَ عَلَی اَشْیَاعِکُمْ بَرَثْتُ اِلَى اللهِ

وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَاتَّقُوا إِلَى اللَّهِ ثُمَّ إِلَيْكُمْ بِمُؤَالَاةِكُمْ وَمُؤَالَاةِ وَلِيِّكُمْ وَبِالْبَرَاءَةِ مِنْ
 أَعْدَائِكُمْ وَالنَّاصِبِينَ لَكُمْ الْحَزْبَ وَبِالْبَرَاءَةِ مِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَاتَّبَاعِهِمْ إِنِّي سَلَّمُ لِمَنْ
 سَالَمَكُمْ وَحَزْبَ لِمَنْ حَارَبَكُمْ وَلِيَّ لِمَنْ وَالَاكُمْ وَعَدُوَّ لِمَنْ غَادَاكُمْ فَاسْتَلِ اللَّهَ الَّذِي
 أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكُمْ وَمَعْرِفَةِ أَوْلِيَائِكُمْ وَرَزَقَنِي ^(١) الْبَرَاءَةَ مِنْ أَعْدَائِكُمْ أَنْ يَجْعَلَنِي ^(٢)
 مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَنْ يُثَبِّتَ لِي عِنْدَكُمْ قَدَمَ صَدَقِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاسْتَلِ
 أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَأَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ شَارِي مَعَ إِصَامٍ
 مَهْدِي ^(٣) ظَاهِرٍ نَاطِقٍ ^(٤) مِنْكُمْ وَاسْتَلِ اللَّهَ بِحَقِّكُمْ وَبِالشَّانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَنِي
 بِمُضَابِي بِكُمْ أَفْضَلَ مَا يُعْطِي مُضَاباً بِمُصِيبَةٍ مُصِيبَةً مَا أَعْظَمَهَا وَأَعْظَمَ رَزِيَّتَهَا فِي
 الْإِسْلَامِ وَفِي جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي مَقَامِي هَذَا مِمَّنْ تَنَالُهُ
 مِنْكَ صَلَوَاتُ وَرَحْمَةٌ وَمَغْفِرَةٌ اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَحْيَايَ مَحْيَا مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمَمَاتِي
 مِمَاتِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتَ بِهِ بَنُو أُمَيَّةَ وَابْنُ أَكَلَةِ الْأَكْبَادِ اللَّعِينُ
 بَنُ اللَّعِينِ عَلَى لِسَانِ ^(٥) نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ وَمَوْقِفٍ وَقَفَ فِيهِ
 نَبِيُّكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ اللَّهُمَّ الْعَنِ أَبَاسُفِيَانَ وَمُغْوِيَةَ بِنَ أَبِي سُفْيَانَ وَيزِيدَ بْنَ
 مُغْوِيَةَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ اللَّعْنَةُ أَبَدَ الْأَبَدِينَ وَهَذَا يَوْمٌ فَرِحَتْ ^(٦) بِهِ آلُ زِيَادٍ وَآلُ مَرْوَانَ
 بِقَتْلِهِمُ الْحُسَيْنَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ اللَّهُمَّ ضَاعِفْ عَلَيْهِمُ اللَّعْنُ مِنْكَ وَالْعَذَابُ ^(٧) اللَّهُمَّ
 إِنِّي اتَّقَرُّبُ إِلَيْكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَفِي مَوْقِفِي هَذَا وَأَيَّامِ حَيَوَتِي بِالْبَرَاءَةِ مِنْهُمْ وَاللَّعْنَةِ
 عَلَيْهِمْ وَبِالْمُؤَالَاتِ لِنَبِيِّكَ وَآلِ نَبِيِّكَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

ثم تقول:

اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَآخَرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ اللَّهُمَّ

١- ان يرزقني كذا فيه ايضاً.

٢- وَأَنْ يَجْعَلَنِي كذا فيه ايضاً.

٣- هُدًى نسخه بدل.

٤- بالحق كذا فيه نسخ مصباح السيده ره.

٥- لسانك ولسان نبيك كذا في بعض نسخ مصباح الشيخ والسيد والكفعمي قدس سره

٦- الاليم نسخة.

٦- فرح من مصباح السيد.

الْعَنِ الْعِصَابَةَ الَّتِي ^(۱) جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ وَ ثَابَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ اللَّهُمَّ اَلْعَنُهُمْ جَمِيعاً.

تقول ذلك مائة مرة ثم تقول:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْاَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ اَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا جَعَلَهُ اللَّهُ اَخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكَ ^(۲) السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى اَوْلَادِ الْحُسَيْنِ ^(۳) وَ عَلَى اَصْحَابِ الْحُسَيْنِ تقول ذلك مائة مرة ثم تقول:

اللَّهُمَّ خُصَّ اَنْتَ اَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّي وَ اَبَدًا بِهِ اَوَّلًا ثُمَّ الثَّانِي ثُمَّ الثَّالِثَ ثُمَّ الرَّابِعَ اللَّهُمَّ اَلْعَنِ يَزِيدَ بْنَ مُعْوِيَةَ خَامِساً وَ اَلْعَنِ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ وَ ابْنَ مَرْجَانَةَ وَ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَ شِمْرًا وَ اَلْ اَبِي سُفْيَانَ وَ اَلْ زِيَادِ وَ اَلْ مَرْوَانَ اِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ. ثم تسجد و تقول:

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَى مُصَابِهِمْ ^(۴) اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَظِيمِ رَزِيَّتِي اللَّهُمَّ اَرْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الْوُرُودِ وَ ثَبِّتْ لِي قَدَمَ صَدَقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَ اَصْحَابِ الْحُسَيْنِ، الَّذِينَ بَدَّلُوا مَهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

قال علقمة قال ابو جعفر عليه السلام ان استطعت ان تزوره في كل يوم بهذه الزيارة فافعل فلك ثواب جميع ذلك. قال الشيخ رضى الله عنه و روى محمد بن خالد الطيالسي عن سيف بن عميره قال خرجت مع صفوان ابن مهران الجمال و جماعة من اصحابنا الى الغرى بعد ما خرج ابو عبد الله عليه السلام فسرنا من الحيرة ^(۵) الى المدينه فلما فرغنا من

۱- الذين كذا عن خط ابن ادریس و ابن السكونی (منه).

۲- لزیارتکم مصباح السید ره.

۳- لیس علی اولاد الحسین فی نسخه مصباح السید و فی بعض النسخ المصححه من مصباح الشیخ.

۴- علی مصابهم الحمد لله علی مصابهم ح س (ح) رمز مصباح است و (س) اشاره به سید.

۵- قال فی اخبار الدول: الحیره بکسر الحاء اربعة مواضع:

الزيارة صرف صفوان وجهه الى ناحية ابي عبدالله عليه السلام فقال لنا تزورون الحسين عليه السلام من هذا المكان من عند رأس امير المؤمنين عليه السلام من ههنا وأومى^(١) اليه ابو عبدالله عليه السلام وانا معه قال فدعا صفوان بالزيارة التي رواها علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر عليه السلام في يوم عاشورا ثم صلى ركعتين عند رأس امير المؤمنين عليه السلام ودع في دبرها امير المؤمنين عليه و أوما الى الحسين بالسلام منصرفاً بوجهه نحوه و ودع في دبرها^(٢) وكان فيما دعاه في دبرها

زيارت علقمه

يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ يَا كَاشِفَ كَرْبِ الْمَكْرُوبِينَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ وَ يَا صَرِيحَ الْمُسْتَصْرِحِينَ وَ يَا مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ وَ يَا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَوْتِ وَقَلْبِهِ وَ يَا مَنْ هُوَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَى وَ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ وَ يَا مَنْ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى وَ يَا مَنْ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ وَ يَا مَنْ لَا تُخْفِي عَلَيْهِ خَافِيَةٌ وَ يَا مَنْ لَا تُشْتَبِهُ عَلَيْهِ الْأَصْوَاتُ وَ يَا مَنْ لَا تُغْلِطُهُ الْحَاجَاتُ وَ يَا مَنْ لَا يُبْرِئُهُ الْحَاجُّ الْمُلْحِقِينَ يَا مُذْرِكَ كُلِّ قُوْتٍ وَ يَا جَامِعَ كُلِّ شَمْلٍ وَ يَا بَارِيَّ التُّفُوسِ بَعْدَ

بهاه منه دل

الاول: مدينة كانت بارض الكوفة على ساحل البحر، فان بحر فارس في قديم الزمان كان ممتدا الى ارض الكوفة و الان لا اثر للمدينة وللبحر، و مكان المدينة دجلة و كانت المدينة عمرت في زمان عمرو بن عدى فأقامت عامرة خمسمائة سنة.

وقيل بنيت في زمن بخت نصر ينسب اليه النعمان بن امرى القيس صاحب الحيرة من ملوك بني لحم، بنى بالحيرة قصراً يقال له الخورنق في ستين سنة، ما بنى أحد من الملوك مثله، ينسب اليها كعب بن عدى الحميري، ثم ذكر المواضع الثلاثة الباقية و لاحاجه الى ذكرها (منه دام مجده).

١- قوله (و أومى اليه ... ابو محمد عبدالله) من كلام صفوان والمراد بابي عبدالله، الصادق عليه السلام، فكانه استدل بفعله عليه السلام على ما ادعاه و طراه منقولا على التفصيل الذي ذكره رضى الله عنه (منه زيد فضله).

٢- الظاهر رجوع الضمير الى الزيارة ايضا ويمكن على بعد رجوعه الى الاشارة المفهومة من سوق الكلام (منه دام مجده).

الْمَوْتِ يَا مَنْ هُوَ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ يَا فَاضِيَ الْحَاجَاتِ يَا مُتَقَسِّ الْكُرْبَاتِ يَا مُعْطِي السُّؤْلَاتِ يَا وَلِيَّ الرَّغَبَاتِ يَا كَافِيَ الْمُهْمَاتِ يَا مَنْ يَكْفِي مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يَكْفِي مِنْهُ شَيْءٌ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَبِحَقِّ فَاطِمَةَ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَبِحَقِّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ فَإِنِّي بِهِمْ أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ فِي مَقَامِي هَذَا وَبِهِمْ أَتَوَسَّلُ وَبِهِمْ أَتَشْفَعُ إِلَيْكَ وَبِحَقِّهِمْ أَسْأَلُكَ وَأُقْسِمُ وَأَعِزُّمُ عَلَيْكَ وَبِالشَّانِ الَّذِي لَهُمْ عِنْدَكَ وَبِالْقَدَرِ الَّذِي لَهُمْ عِنْدَكَ وَبِالَّذِي فَضَّلْتَهُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ وَبِاسْمِكَ الَّذِي جَعَلْتَهُ عِنْدَهُمْ وَبِهِ خَصَصْتَهُمْ دُونَ الْعَالَمِينَ وَبِهِ أَبْتَتَّهُمْ وَأَبْنَتَ فَضْلَهُمْ مِنْ فَضْلِ الْعَالَمِينَ حَتَّى فَاقَ فَضْلَهُمْ فَضْلَ الْعَالَمِينَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَكْشِفَ عَنِّي غَمِّي وَهَمِّي وَكَرْبِي وَتَكْفِينِي الْمُهَمَّ مِنْ أُمُورِي وَتَقْضِيَ عَنِّي دَيْنِي وَتَجْبِرَنِي مِنَ الْفَقْرِ وَتُجَبِّرَنِي مِنَ الْفَاقَةِ وَتُغْنِيَنِي عَنِ الْمَسْئَلَةِ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ^(١) وَتَكْفِينِي هَمَّ مَنْ أَخَافُ هَمَّهُ وَعُسْرَ مَنْ أَخَافُ عُسْرَهُ وَحُزْنَ مَنْ أَخَافُ^(٢) حُزْنَ وَنَتَهُ وَشَرَّ مَنْ أَخَافُ شَرَّهُ وَمَكْرَ مَنْ أَخَافُ مَكْرَهُ وَبَغْيَ مَنْ أَخَافُ بَغْيَهُ وَجَوْرَ مَنْ أَخَافُ جَوْرَهُ وَسُلْطَانَ مَنْ أَخَافُ سُلْطَانَهُ وَكَيْدَ مَنْ أَخَافُ كَيْدَهُ وَمَقْدَرَةَ مَنْ أَخَافُ بَلَاءَ مَقْدَرَتِهِ^(٣) عَلَيَّ وَتُرِّدَ عَنِّي كَيْدَ الْكَيْدَةِ وَمَكْرَ الْمَكْرَةِ

اللَّهُمَّ مَنْ أَرَادَنِي فَارِدَهُ وَمَنْ كَادَنِي فَكِدَهُ وَاصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُ وَمَكْرَهُ وَبَاسَهُ وَأَمَانِيَّتَهُ وَامْنَعَهُ عَنِّي كَيْفَ شِئْتَ وَأَنْتَ شِئْتَ.

اللَّهُمَّ اشْغَلْهُ عَنِّي بِفَقْرٍ لَا تَجْبِرُهُ وَبِإِلَاءٍ لَا تَسْتُرُهُ وَبِفَاقَةٍ لَا تَسُدُّهَا وَبِسَقَمٍ لَا تُعَافِيهِ وَدُلَّ لَا تُعِزَّهُ وَبِمَسْكِنَةٍ لَا تَجْبُرُهَا.

اللَّهُمَّ اصْرِبْ بِالذُّلِّ نَضَبَ عَيْنَيْهِ^(٤) وَأَدْخِلْ عَلَيْهِ الْفَقْرَ فِي مَنْزِلِهِ وَالْعِلَّةَ وَالسَّقَمَ فِي بَدَنِهِ حَتَّى تَشْغَلَهُ عَنِّي بِشُغْلٍ شَاغِلٍ لَا فَرَاغَ لَهُ وَأَنْسِبْ ذِكْرِي كَمَا أَنْسَبْتَهُ ذِكْرَكَ وَخُذْ

١- للمخلوقين (ح س).

٢- وَحُزْنَ مَنْ أَخَافُ حُزْنَ (ح س). حُزْنُهُ (ح س).

٣- أَخَافُ مَقْدَرَتَهُ (ح س).

٤- بَيْنَ عَيْنَيْهِ (ح س).

عَنِّي ^(١) بِسَمْعِهِ وَبَصَرِهِ وَلِسَانِهِ وَيَدِهِ وَرِجْلِهِ وَقَلْبِهِ وَجَمِيعِ جَوَارِحِهِ وَأَدْخَلَ عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ السُّقْمَ وَلَا تَشْفِهِ حَتَّى تَجْعَلَ ذَلِكَ لَهُ شُغْلًا شَاغِلًا بِهِ عَنِّي وَعَنْ ذِكْرِي وَاكْفِنِي يَا كَافِي مَا لَا يَكْفِي سِوَاكَ فَإِنَّكَ الْكَافِي لَا كَافِيَ سِوَاكَ وَمُفَرِّج ^(٢) لَا مُفَرِّجَ سِوَاكَ وَمُغِيثٌ ^(٣) لَا مُغِيثَ سِوَاكَ وَجَارٌ لَا جَارَ سِوَاكَ خَابَ مَنْ كَانَ رَجَاؤُهُ سِوَاكَ وَمُغِيثُهُ سِوَاكَ وَمَفْرَعُهُ إِلَى سِوَاكَ وَمَهْرَبُهُ وَمَلْجَأُهُ إِلَى غَيْرِكَ وَمَنْجَاهُ مِنْ مَخْلُوقٍ غَيْرِكَ فَأَنْتَ ثِقَتِي وَرَجَائِي وَمَفْرَعِي وَمَهْرَبِي وَمَلْجَأِي وَمَنْجَأِي فَبِكَ اسْتَشْفَعُ وَبِكَ اسْتَنْجِعُ وَبِمُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ وَاتَوَسَّلُ وَاتَشَفَّعُ فَاسْتَلْكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا إِلَهِي بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ إِنْ تُصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَكْشِفَ عَنِّي غَمِّي وَهَمِّي وَكَرْبِي فِي مَقَامِي هَذَا كَمَا كَشَفْتَ عَنْ نَبِيِّكَ هَمَّهُ وَغَمَّهُ وَكَرْبَهُ وَكَفَيْتَهُ هَؤُلَاءِ عَذَابَهُ فَاكْشِفْ عَنِّي كَمَا كَشَفْتَ عَنْهُ وَفَرِّجْ عَنِّي كَمَا فَرَّجْتَ عَنْهُ وَاكْفِنِي كَمَا ^(٤) كَفَيْتَهُ وَاصْرِفْ عَنِّي هَؤُلَاءِ مَا أَخَافُ هَؤُلَاءِ وَمُؤْنَةً مَا أَخَافُ مُؤْنَتَهُ وَهَمًّا مَا أَخَافُ هَمَّهُ بِلَا مُؤْنَةٍ عَلَى نَفْسِي مِنْ ذَلِكَ وَاصْرِفْنِي بِقَضَاءِ حَوَائِجِي وَكِفَايَةِ مَا أَهَمَّنِي هَمَّهُ مِنْ أَمْرِ آخِرَتِي وَدُنْيَايَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْكُمَا مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا ^(٥) بَقِيَتْ وَبَقِيَ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ آخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِكُمَا وَلَا فُرْقَ اللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمَا اللَّهُمَّ أَحْيِنِي حَيَاةَ مُحَمَّدٍ وَذُرِّيَّتِهِ وَأَمْتِنِي مَمَاتِهِمْ وَتَوَفَّنِي عَلَى مِلَّتِهِمْ وَاخْشُرْنِي فِي زُمْرَتِهِمْ وَلَا تُفَرِّقْ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَتَيْتُكُمَا زَائِرًا وَتَوَسَّلْتُ إِلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمَا وَتَوَجَّهْتُ إِلَيْهِ إِلَى اللَّهِ فِي حَاجَتِي هَذِهِ فَاشْفَعَالِي فَإِنَّ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ وَالْجَاهَ الْوَجِيبَ وَالْمُنْزِلَ الرَّفِيعَ وَالْوَسِيلَةَ إِنِّي أَنْقَلِبُ عَنْكُمَا مُنْتَظِرًا لَتَنْجِزَ الْحَاجَةَ وَقَضَائِهَا وَنَجَاحُهَا مِنَ اللَّهِ بِشَفَاعَتِكُمَا لِي إِلَى اللَّهِ فِي ذَلِكَ فَلَا أَخِيبَ وَلَا يَكُونُ مُنْقَلِبِي مُنْقَلَبًا خَائِبًا خَاسِرًا بَلْ

٢- والمفرج (ح س).

٤- ماقد (ح س).

١- اللهم خذ (ح س).

٣- والمغيث (ح س).

٥- بقيت و (ح س).

يَكُونُ مُنْقَلِبِي مُنْقَلَبًا رَاجِعًا مُفْلِحًا مُنْجِبًا مُسْتَجَابًا لِي بِقَضَاءِ جَمِيعِ حَوَائِجِي ^(١) وَ
تَشْفَعَالِي إِلَى اللَّهِ أَنْقَلِبْ عَلَى مَا شَاءَ اللَّهُ وَ ^(٢) لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ مُفَوِّضًا أَمْرِي
إِلَى اللَّهِ مُلْجًا ظَهْرِي إِلَى اللَّهِ وَ مُتَوَكِّلًا عَلَى اللَّهِ وَ أَقُولُ: حَسْبِيَ اللَّهُ وَ كَفَى سَمِعَ اللَّهُ
لِمَنْ دَعَا لَيْسَ لِي وَ رَاءَ اللَّهِ وَ وَرَأَيْكُمْ يَا سَادَتِي مُنْتَهَى مَا شَاءَ رَبِّي كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَأْ
لَمْ يَكُنْ وَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ أَسْتَوِدُّ عُنْكَمُا اللَّهُ وَ لَا جَعَلَهُ اللَّهُ أَخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي إِلَيْكُمَا
انْصَرَفْتُ يَا سَيِّدِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ يَا مَوْلَايَ أَنْتَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا سَيِّدِي وَ سَلَامِي
عَلَيْكُمَا مُتَّصِلٌ مَا اتَّصَلَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ اصِلْ ذَلِكَ إِلَيْكُمَا غَيْرُ مَخْجُوبٍ عَنْكُمَا سَلَامِي
إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ اسْأَلُهُ بِحَقِّكُمَا أَنْ يَشَاءَ ذَلِكَ وَ يَفْعَلَ فَإِنَّهُ حَمِيدٌ مُجِيدٌ انْقَلَبْتُ يَا سَيِّدِي
عَنْكُمَا ثَائِبًا حَامِدًا لِلَّهِ تَعَالَى شَاكِرًا رَاجِعًا لِلْإِجَابَةِ ^(٣) غَيْرِ أَيْسٍ وَ لَا فَانٍ ثَائِبًا غَائِدًا رَاجِعًا
إِلَى زِيَارَتِكُمَا غَيْرَ رَاغِبٍ عَنْكُمَا وَ لَا عَنْ زِيَارَتِكُمَا بَلْ رَاجِعٌ غَائِدٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ لَا حَوْلَ
وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ يَا سَادَتِي رَغِبْتُ إِلَيْكُمَا وَ إِلَى زِيَارَتِكُمَا بَعْدَ أَنْ زَهَدْتُ فِيكُمَا وَ فِي
زِيَارَتِكُمَا أَهْلَ الدُّنْيَا فَلَا خَيْبَتِي اللَّهُ مِنَّا رَجَوْتُ وَ مَا أَمَلْتُ فِي زِيَارَتِكُمَا إِنَّهُ قَرِيبٌ
مُجِيبٌ.

قال سيف بن عميرة فسئلت صفوان فقلت له انّ علقمة بن محمد لم يأتنا بهذا عن ابي
جعفر عليه السلام انما اتانا بدعاء الزيارة فقال صفوان وردت مع سيدي ابي عبد الله عليه
السلام الى هذا المكان ففعل مثل الذي فعلناه في زيارتنا و دعا بهذا الدعاء عند الوداع بعد
ان صلى كما صلينا و ودع كما ودعنا.

ثم قال لي صفوان قال لي ابو عبد الله عليه السلام. تعاهد ^(٤) هذه الزياره و ادع بهذا

٢- ليس كلمة الواو في (ح س).

١- الحوائج (ح س).

٣- الاجابة (ح س).

٤- في القاموس تعهده و تعاوده و اعتهده: تفقده و وروده في هذا الحديث دليل فصاحته و
ما قيل من ان تعهد افصح لان التفاعل لا يكون الا بين اثنين ان ثم صار غلطاً و لا اساس له بالا
فصحيه.

لكن هذا الاستعمال كاستعماله في خبر تعاهد النعل في المسجد حجة عليه ومنه يظهر ما في
كلام الروضة في ذلك المبحث على ما فيه من الحرارة التي لا يخفى فراجع، منه دام مجده.

الدعاء وزربه فانی ضامن علی الله تعالى لكل من زار بهذه الزيارة ودعا بهذا الدعاء من قرب او بعد ان زیارته مقبولة و سعيه مشکور و سلامه واصل غير محجوب و حاجته مقضية من الله بالغاً^(۱) ما بلغت ولا یخینه.

یا صفوان وجدت هذه الزيارة مضمونة بهذا الضمان عن ابي و ابي عن ابيه علی بن الحسين مضمونا بهذا الضمان عن الحسين و الحسين عن اخيه الحسن مضمونا بهذا الضمان و الحسن عن ابيه اميرالمومنين مضمونا بهذا الضمان و اميرالمومنين عن رسول الله صلى الله عليه و آله مضمونا بهذا الضمان و رسول الله عن جبرئیل مضمونا بهذا الضمان و جبرئیل عن الله عز و جل مضمونا بهذا الضمان و قد الى الله عز و جل من زار الحسين بهذه الزيارة، من قرب او بعد و دعا بهذا الدعاء، قبلت منه زیارته و شفعتی فی مسئلتهم بالغاماً بلغت و اعطيتهم سؤلهم ثم لا ينقلب عنی خائباً و اقلبه مسروراً قريراً عينه بقضاء حاجته و الفوز بالجنة و العتق من النار و شفعتی فی كل من شفع خلا ناصب لنا اهل البيت و الى الله علی نفسه و اشهدنا بما شهد^(۲) ملائكة ملکوته علی ذلك.

ثم قال جبرئیل یا رسول الله ارسلنی الله اليک سرور او بشری لک و سرور او بشری لعلي و فاطمة و الحسن و الحسين و الى الائمة من ولدک الى يوم القيمة فدام یا محمد سرورک و سرور علی و فاطمة و الحسن و الحسين و الائمة و شيعتکم الى يوم البعث. ثم قال لی صفوان قال لی ابو عبدالله عليه السلام یا صفوان اذا حدث لک الى الله حاجة فزر بهذه الزيارة من حيث کنت و ادع بهذا الدعاء و سل ربک حاجتک تا تک من الله و الله غير مخلف وعده رسولہ صلى الله عليه و آله بمنه و الحمد لله رب العالمين. مُحصل. ترجمه این حدیث شریف آنکه:

به سند مذکور از شیخ طایفه (قدس الله سره)، که شطری از محامد جلیله او باندازه وسع بیان این الکن شنیدی روایت کردیم و آن جناب از محمد بن اسمعیل بن بزیع و او از صالح بن عقبه و او از پدر خود عقبه بن قیس بن سمعان و او از باقر علوم النبیین

۱- بالغاً کذا فی المصباح والبحار عنه فان کانت النسخة کذلک فلعل البالغ حال عن الزائری بالغاً بحاجته ما بلغت و کذا فیما سیاتی و الله اعلم (منه زید فضله).

۲- قوله علیه السلام بما شهدای بوجه شهد، او ما مصدرية ای بشهادة ملائكة و علی بعد یجوز کون الباء به معنی علی مع امکان غلط النسخة فیکون الصواب حينئذ کما اشهد و اعلى، و الله اعلم (منه دام مجده العالی).

حضرت ابو جعفر علیه السلام که فرمود: هر که زیارت کند حسین را در روز دهم محرم، تا آن که نزد قبر او گریان شود؛ ملاقات کند خدای عز و جل را روز لقای خدای تعالی، با ثواب دو هزار حجه و دو هزار عمره و دو هزار غزوه و ثواب هر غزوه و حجه و عمره مانند ثواب آن است که حج و غز او عمره در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله و ائمه راشدین کرده باشد.

عقبه گوید گفتیم: فدایت شوم چه ثواب دارد کسی که در اقصای بلاد بعیده باشد و متمکن نشود از رفتن بجانب قبر او آن روز را.

فرمود: چون چنین باشد، بیرون آید، به صحرائی یا بالا رود، بر بام بلندی در خانه خویش و اشاره کند به جانب قبر او، به سلام و اجتهاد و مبالغه نماید در نفرین برکشنده او از آن پس دو رکعت نماز گذارد.

و بایستی این کار در اول روز باشد قبل از آن که آفتاب به زوال رسد آنگاه ندبه کند حسین علیه السلام را و بگرید و بفرماید تا اهل خانه او از آنان که تقیه ندارد و بگرید بر حسین علیه السلام و بر پای کند در خانه خود مصیبت را به اظهار جزع در آن روز و بایستی تعزیت دهند، برخی از ایشان برخی را مصیبت زدگی ایشان، بواسطه حسین علیه السلام.

و من ضامنم برای ایشان آنگاه که چنین کنند بر خدای عز و جل تمام این ثواب را گفتم فدای تو شوم تو ضامنی برای ایشان و کفیلی فرمود من ضامنم و من کفیلیم برای هر که چنین کند؛ گفتم چگونه تعزیت دهند بعضی ما بعضی را فرمود می گویند:

اعظم الله اجورنا بمضابنا بالحسین علیه السلام وجعلنا و ایاکم من الطالبین بشاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمد علیهم السلام

یعنی: بزرگ فرماید خداوند اجرهای ما را به مصیبت زدگی بالحسین علیه السلام و قرار دهد ما و شما را خواهندگان خون او با ولی دم او امام مهدی از آل محمد.

و اگر بتوانی که بیرون نیائی از خانه آن روز را چنان که همانا او روز شومی است که بر آورده نشود در و حاجت مؤمنی و اگر بر آورده شود برکت برای او، در او نیست و رشتی در او نه بیند و بایستی که ذخیره نکند کسی از شماها برای منزل خود، در آن روز چیزی. چه اگر کسی در آن روز ذخیره کند برکت نباشد او را در ذخیره خود و مبارک نشوند بر او اهل او.

چون چنین کنند خدا بنویسد برای ایشان ثواب هزار حج و هزار عمره و هزار غزوه که همه آنها با رسول خدای باشد و مرایشان را است ثواب مصیبت هر نبی و رسولی و صدیقی و شهیدی که مرده باشد یا کشته شود از آن روز که خدا دنیا را آفریده تا آن وقت که قیامت پیاپی شود.

صالح بن عقبه و سیف بن عمیره گفتند که علقمة بن محمد الحضرمی گفت بحضرت باقر علیه السلام گفتم تعلیم کن مرا دعائی که من به او دعا کنم چون از نزدیک او را زیارت کنم^(۱) و بخواهم ایما کنم از شهرهای دور بسوی او از خانه خود به سلام بر او. علقمة گفت امام فرمود: ای علقمة چون نماز کنی بعد از این که اشاره کنی بجانب او به سلام بگوی وقت ایما کردن بعد از این که تکبیر بگویی این قول را، یعنی زیارت آتیه را که اگر بگویی او را دعا کرده به آنچه دعا کنند با وزیران حسین از ملائکه و بنویسد خدای برای تو هزار هزار درجه و مانده آنان شوی که با حسین علیه السلام بدرجه شهادت رسیدند تا این که شریک شوی ایشان را در درجاتشان آنگاه شناخته نشوی الا در شهادتی که با او شهید شدند و نوشته شود برای تو ثواب زیارت هر نبی و هر رسول و زیارت هر که زیارت کرده حسین علیه السلام را از آن روز که کشته شده سلام الله علیه و علی اهل بیته.

بعد از این عبارت زیارت و لعن و سلام و دعا و دعای سجده بالتمام مذکور است به وجهی که نوشتیم و تدریجا در اثنای باب ثانی نیز مذکور می شود.

علقمة گوید که حضرت باقر علیه السلام فرمود اگر بتوانی زیارت کنی حسین علیه السلام را هر روزه به این زیارت چنان کن که تو راست جمیع این ثوابها.

و روایت کرده محمد بن خالد الطیالسی از سیف بن عمیره که من با صفوان بن مهران جمال و جماعتی از اصحاب ما رفتم به نجف بعد از خروج حضرت صادق علیه السلام از حیره بجانب مدینه چون ما از زیارت فارغ شدیم صفوان روی خود را بجانب قبر سید الشهداء علیه السلام کرد و با ما گفت حسین علیه السلام را از این مکان زیارت کنید از

۱- این عبارت ترجمه (لم ازهر من قرب) است و باید (زیارت نکنم) باشد نه (زیارت کنم) که با جمله بعدی هم متناسب باشد و احتمالا غلط از ناحیه ناسخ بوده و عبارت بحار این چنین است: علمنی دعاء ادعوا به فی ذلک الیوم اذا انا زرت من قریب و دعاء ادعوا به اذا لم ازهر من قریب و اومات الیه من بعد البلاد و من داری (بحار ج ۹۸ ص ۲۹۱).

نزدیک سر مقدس امیرالمؤمنین (علیه السلام) از این جا که صادق آل محمد علیهم السلام نیز چنین کرد و گاهی که من در خدمتش بودم.

سیف گوید پس بخواند صفوان زیارتی که علقمة بن محمد از باقر علوم النبیین علیه السلام روایت کرده بود در روز عاشورا آنگاه دو رکعت نماز کرد نزد سر امیرالمؤمنین علیه السلام و وداع گفت از پی او امیرالمؤمنین را و اشاره کرد بجانب قبر حسین روی به او آورده و وداع کرد بعد از زیارت او را و از جمله دعاهاى او این بود. یا الله یا الله تا آخر دعای مذکور مشهور به دعای علقمة که سابقاً مذکور شد و در خاتمه باب ثانی با ترجمه و بیان مجدداً یاد شود.

سیف بن عمیره گوید از صفوان سوال کردم و گفتم علقمة بن محمد این دعا را برای ما از حضرت باقر روایت نکرد بلکه همان زیارت را حدیث کرد صفوان گفت که من وارد شدم با سید خودم صادق آل محمد علیهم السلام باینمکان پس چنان کرد که ما کردیم در زیارت خودمان و دعا کرده به این دعا هنگام وداع بعد از این که دو رکعت نماز گذاشت، چنانچه ما نماز گذاشتیم و وداع کرد، چنانچه ما وداع کردیم. بعد از آن صفوان گفت که حضرت صادق بمن فرمود که مواظب باش این زیارت را و بخوان او را که من ضمانت دارم بر خدای تعالی برای هر که زیارت کند، به این زیارت و دعا کند؛ به این دعا. از قریب یا بعید این که زیارتش مقبول شود و سعیش مشکور و سلامش بآنحضرت واصل شود و محبوب نماید و حاجت او قضا شود، هر چه قدر بزرگ و عظیم باشد و او را خائب ننماید.

ای صفوان این زیارت را با این ضمان از پدرم شنیدم و پدرم از پدرش علی بن الحسین علیهما السلام شنیده با همین ضمان و علی بن الحسین علیهما السلام از حسین علیه السلام با همین ضمان و حسین (ع) از برادرش حسن علیه السلام با همین ضمان و حسن از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام با همین ضمان و امیرالمؤمنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم با همین ضمان و رسول خدای از جبرئیل علیه السلام با همین ضمان و جبرئیل از خدای عز و جل با همین ضمان. و بتحقیق که خدای عز و جل سوگند یاد کرده که هر که زیارت کند حسین را به این زیارت از نزدیکی یا دوری و دعا کند، به این دعا، قبول کنم از او زیارتش را و برآورم حاجتش را، هر چه باشد. و بدهم مسئلتش را. آنگاه باز نگردد از حضرت من با خیبت و خسار و بازش گردانم

مسرور و قریرالعین، بیر آوردن حاجت و فوز بخت و آزادی از دوزخ. و قبول کنم شفاعت او را در حق هر کس که شفاعت کند جز دشمن ما اهل بیت و قسم یاد کرده خدای تعالی بر ذات مقدس خود و گواه گرفته ما را بنحوی که شهادت داده‌اند ملائکه ملکوت بر این. آنگاه جبریل گفت: یا رسول الله فرستاده مرا خدای بسوی تو بجهت سرور و بشارت تو و سرور و بشارت علی و فاطمه و حسن و حسین و بسوی امامان از اولاد تو تا روز قیامت. پس مستمر و پاینده باد مسرت تو و مسرت علی و فاطمه و حسن و حسین و شیعت شما تا روز رستخیز.

آنگاه صفوان با من گفت که صادق آل محمد علیه السلام با من گفت: ای صفوان هر گاه ترا حاجتی برسد بسوی خدا زیارت کن به این زیارت هر جا که باشی و دعا کن باین دعا و سوال کن از پروردگار خود حاجتت را، که برآورده شود از خدای. و خدا خلاف نخواهد کرد وعده که بر رسول خود صلی الله علیه و آله داده بحدود و امتنان خویش و الحمد لله رب العالمین.

تا این جا بود روایت شیخ قدس الله رسمه.

اما روایت کامل الزیارة بهمین سند از شیخ طایفه از شیخ اجل اعظم و استاد من تأخر و تقدّم زعیم الشیعة و مقیم الشریعة و من لا یقوم العبارة بواجب ثنائیه و لا یحوم القلم حول حومة بیانه و ادائه مع ان جمیع فضائل الشیعه راجعة الیه و رقاب علمائهم عن آخرهم خاضعة لیدیه لانه رخاهم التي دینهم علیها یدورو الیه تجلب من العلم و النظر اعشار الجزور المعبر عنه فی التوقیع الوقیع باللقب الرفیع الذی یخضع عنده الرفیع (و هو الاخ السدید و الولی الرشید و الشیخ المفید و الناصر للحق و الداعی الیه بکلمة الصّدق و ملهم الحق و دلیله) - و فیه غنی عن بسط الکلام و تطویلہ فان مدح الامام امام کلّ مدح و من تصدّی للقول بعده فقد تعرض للقدح - ابی عبدالله محمد بن محمد بن النعمان^(۱)

۱- ابو عبدالله محمد بن نعمان المفید معروف به ابن المعلم در ۱۱ ذی القعدة ۳۳۶ در عکبرا نزدیک بغداد متولد شد استاد شیخ طوسی است که شیخ درباره او تعریف بلغی که از جمله فرمود: (کان فقیها، متقدما، فیحسن الخاطر، دقیق الفطنه، حاضر الجواب) پس از آن گوید: (نزدیک دویست کتاب کوچک و بزرگ تصنیف کرده، و روزی عظیم تر از روز وفات او دیده نشده از کثرت جمعیت نمازگذار بر او و کثرت گریه کنندگان از مخالف و موافق معروف است که توقیعاتی از ناحیه امام عصر (عج) درباره او صادر شده که مولف محترم به بعضی از

رضی الله عنه وارضاه که حامل علم ائمه علیهم السلام است در امت محمدیه و ناشر و مؤسس طریقه قویمه جعفریه است در شیعه امامیه.

از شیخ اجل اقدم و ثقه اعظم اکرم استاد المفید و حسبه به من تجلیل و تمجید و کَلِّما یوصف به الناس من فقه و ثقة و جمیل فهو فوقه کما شهد له به النجاشی و العلامة ادام الله اکرامهما و اکرامه ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه القمی^(۱) رضی الله عنه و ارضاه و احله من فردوس الجنان اعلاه روایت می‌کنم.

و باروایت مصباح اختلاف یسیری دارد که تنبیه بر وجوه فرق باید گذاشت. چه نقل جمیع خبر موجب تطویل و تکرار بی‌فایده است. اگر چه اشاره به اختلاف نسخه در بعض مواضع در حاشیه کرده‌ام ولی مقصود در این مقام امور مهمه است و او در اموری است.

یکی این که صورت سند او چنین است:

حکیم بن داود بن حکیم و غیره عن محمد بن موسی الهمدانی عن محمد بن خالد الطیالسی عن سیف بن عمیره و صالح بن عقبه معان علقمة بن محمد الحضرمی.
و محمد بن اسمعیل عن صالح بن عقبه عن مالک الجهنی عن ابی جعفر الباقر

در صفحه قبل

جملات آن در همین کتاب اشاره فرموده است ابن شهر آشوب معتقد است که لقب مفید را حضرت تش به او عنایت فرموده‌اند مباحثات و مناظرات ایشان با مخالفین و در ماندگی آنان در جواب معروف است نجاشی یکصد و هفتاد کتاب و رساله از دویست رساله‌ای که مرحوم شیخ طوسی به آن اشاره فرموده نام میبرد که معروفترین آنان: المقنعه فی الفقه، الارکان فی دعائم الدین، اوائل المقالات العیون و المحاسن، اصول الفقه، الکلام فی الوجوه اعجاز القرآن، الايضاح است در شب جمعه سوم ماه مبارک رمضان سال ۴۱۳ هـ وفات فرموده‌اند و مرحوم سید مرتضی بر جنازه‌اش نماز خواند و چند سال در خانه‌اش مدفون بود و سپس به مقابر قریش انتقال داده شد و در جوار قبر مطهر امام جواد به خاک سپرده شد.

۱- ابوالقاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه القمی که به قول شیخ طوسی ره بتعداد ایواب فقه تألیفات دارد که نام ۲۳ کتاب از آنها را آورده و گفته پدرش ملقب به مسلم به از نیکان اصحاب سعد بود و درباره خود او هم گفته که: (اِنَّ مِنْ ثَقَاتِ اصْحَابِنَا وَاجْلَانِهِمْ فِي الْحَدِيثِ وَالْفَقْهِ، وَ الشَّيْخِ مَفِيدٍ رَهِ نِيزِ چنانکه مؤلف محترم اشاره فرموده درباره‌اش چنین گوید: آنچه مردم در توصیف او از فهم و ثقه بودن و نیکی گفته‌اند بالاتر از آن است، و هم چنین نجاشی در ترجمه یونس بن عبدالرحمن گوید که: شیخ مفید ره ابن قولویه را به شیخ صدوق توصیف فرموده است در سال ۳۶۸ هـ وفات کرد.

علیه السلام.

دیگر این که فقره: «الفی حجة و الفی عمره و الفی غزوه» در عبارت او «الفی الف» است و بر این قیاس در فقره ذیل که «الف حجة» است در نسخه او «الف الف» است. امر سوم آن که در حکایت عبارت علقمة چنین می گوید: قال صالح بن عقبة الجهنی و سیف بن عمیره قال علقمة بن محمد الحضرمی قفلت لابی جعفر علیه السلام علمنی دعاء ادعویه فی ذلک الیوم اذا انازرته من قریب و دعاء ادعویه اذا لم ازره عن قریب و اومات الیه و من بعد البلاد من سطح داری قال فقال یا علقمة اذا انت صلیت الركعتین بعد ان تومی الیه بالسلام و قلت عند الایماء الیه من بعد الركعتین هذا القول فانک اذا قلت ذلک فقد دعوت بما یدعو به من زاره من الملائكة و کتب لک بها الف حسنة و محاعنک الف سیئه و رفع لک مائة الف الف درجة إلى اخر الحديث. بعد از آن عبارت زیارت را نقل کرده و در مواقعی الفاظ زیارت مختلف است بالفظ مصباح و ما عین عبارت او را در این مقام ایراد می کنیم:

السلامُ عَلَیْکَ یا ابا عَبْدِاللهِ السلامُ عَلَیْکَ یا بَنَی رَسُولِ اللهِ السلامُ عَلَیْکَ یا خَیْرَةَ اللهِ وَابْنِ الْخَیْرَةِ السلامُ عَلَیْکَ یا بَنَی امیرِ الْمُؤْمِنِینَ وَ ابْنِ سَیِّدِ الْوَصِیَّینَ السلامُ عَلَیْکَ یا بَنَی فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَیِّدَةِ نَسَاءِ الْعَالَمِینَ السلامُ عَلَیْکَ یا ثارَ اللهِ وَ ابْنِ ثارِهِ وَ الْوِثْرِ الْمَوْثُورِ السلامُ عَلَیْکَ وَ عَلَی الْأَزْوَاجِ الَّتِی حَلَّتْ بِفَنائِکَ عَلَیْکُمْ مِنْنا^(۱) جَمِیعاً (السلامُ عَلَیْکُمْ)^(۲) سلامُ اللهِ اَبَدًا ما بَقِیْتُ وَ بَقِیَ اللَّیْلُ وَ النَّهَارُ یا ابا عَبْدِاللهِ لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِیَّةُ وَ جَلَّتِ الْمُصِیْبَةُ بِکَ عَلَیْنَا وَ عَلَی جَمِیعِ أَهْلِ السَّمَوَاتِ فَلَعَنَ اللهُ أُمَّةً اسَّسَتْ أَساسَ الظُّلْمِ وَ الْجَوْرِ عَلَیْکُمْ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ لَعَنَ اللهُ أُمَّةً دَفَعَتْکُمْ عَنْ مَقامِکُمْ وَ أزالَتْکُمْ عَنْ مَرَاتِبِکُمْ الَّتِی رَتَّبَکُمُ اللهُ فِیْها وَ لَعَنَ اللهُ أُمَّةً قَتَلَتْکُمْ وَ لَعَنَ اللهُ الْمُمَهِّدِینَ لَهُمْ بِالتَّمْکِینِ مِنْ قِناَلِکُمْ یا ابا عَبْدِاللهِ إِنِّی سَلِّمُ لِمَنْ سَلَّمَکُمْ وَ حَزْبُ لِمَنْ حَارَبَکُمْ إلى یَوْمِ الْقِیَمَةِ فَلَعَنَ اللهُ آلَ زِیادٍ وَ آلَ مَرْوانَ وَ لَعَنَ اللهُ بَنی أُمَیَّةَ فَاطِمَةَ وَ لَعَنَ اللهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ وَ لَعَنَ اللهُ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَ لَعَنَ اللهُ شِمْرًا وَ لَعَنَ اللهُ أُمَّةً أَسْرَجَتْ وَ أَلْجَمَتْ وَ تَنَقَّبَتْ وَ تَهَيَّاتِ

لِقِتَالِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا بَابِي أَنْتَ وَأُمِّي لَقَدْ عَظُمَ مُضَابِي بِكَ فَاسْتَلُّ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَ
مَقَامَكَ أَنْ يُكْرِمَنِي بِكَ وَيَرْزُقَنِي طَلَبَ ثَارِكَ مَعَ إِمَامٍ مُنْصُورٍ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي وَجْهًا بِالْحُسَيْنِ عِنْدَكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ يَا سَيِّدِي يَا أَبَا
عَبْدِ اللَّهِ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى رَسُولِهِ وَإِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَإِلَى فَاطِمَةَ وَإِلَى
الْحَسَنِ وَإِلَيْكَ بِمُؤَالَاتِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَبِالْبِرَاثَةِ مِمَّنْ قَاتَلَكَ وَنَصَبَ لَكَ الْحَرْبَ وَ
مِنْ جَمِيعِ أَعْدَائِكَ ^(۱) وَبِالْبِرَاثَةِ مِمَّنْ أَسَسَ الْجُورَ وَبَنَى عَلَيْهِ بُنْيَانَهُ وَاجْرَى ظُلْمَهُ وَ
جَوَرَهُ عَلَيْكُمْ وَعَلَى أَشْيَائِكُمْ بَرِثْتُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَاتَّقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ إِلَيْكُمْ
بِمُؤَالَاتِكُمْ وَهُؤَالَاتِ وَلِيِّكُمْ وَبِالْبِرَاثَةِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَالتَّاصِيبِينَ لَكُمْ الْحَرْبَ وَبِالْبِرَاثَةِ
مِنْ أَشْيَائِهِمْ وَاتَّبَاعِهِمْ إِنِّي سَلِّمٌ لِمَنْ سَالَمَكُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمْ مُوَالٍ ^(۲) لِمَنْ وَالَاكُمْ
مُعَادٍ ^(۳) لِمَنْ غَادَاكُمْ فَاسْتَلُّ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكُمْ وَمَعْرِفَةِ أَوْلِيَائِكُمْ وَرَزَقَنِي
الْبِرَاثَةَ مِنْ أَعْدَائِكُمْ أَنْ يَجْعَلَنِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاسْتَلُّهُ أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ
الْمَحْمُودَ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَأَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ ثَارِكُمْ مَعَ إِمَامٍ مُهْدِيٍّ نَاطِقٍ لَكُمْ وَاسْتَلُّ اللَّهَ
بِحَقِّكُمْ وَبِالشَّانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَنِي بِمُضَابِي بِكُمْ أَفْضَلَ مَا أَعْطَى مُضَابًا
بِمُصِيبَةٍ. أَقُولُ: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِعُونَ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَعْظَمَهَا وَأَعْظَمَ رَزِيَّتُهَا فِي
الْإِسْلَامِ وَفِي جَمِيعِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي مَقَامِي هَذَا مِمَّنْ تَنَالُهُ مِنْكَ صَلَوَاتُ وَرَحْمَةُ وَمَغْفِرَةُ اللَّهِ اجْعَلْ
مَحْيَايَ مَحْيَا مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَمَنَاتِي مَنَاتِ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ
تُنْزَلُ فِيهِ اللَّعْنَةُ عَلَى آلِ زِيَادٍ وَآلِ أُمَيَّةٍ وَابْنِ الْكَلْبَةِ الْكَتْبَةِ اللَّعِينُ بْنُ اللَّعِينِ عَلَى لِسَانِ
نَبِيِّكَ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ وَمَوْقِفٍ وَقَفَ فِيهِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَى يَزِيدِ بْنِ
مُغْوِيَةَ اللَّعْنَةُ أَبَدَ الْأَبْدِينَ اللَّهُمَّ فَضَاعِفْ عَلَيْهِمُ اللَّعْنَةَ أَبَدًا لِقَتْلِهِمُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ فِي مَوْقِفِي هَذَا وَ أَيَّامِ حَيَاتِي بِالْبَرَاءَةِ مِنْهُمْ
بِاللَّعْنِ عَلَيْهِمْ وَ بِالْمَوَالَاتِ لِنَبِيِّكَ وَ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.
ثُمَّ تَقُولُ مِائَةَ مَرَّةٍ

اللَّهُمَّ الْعَنِّ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ.
اللَّهُمَّ الْعَنِّ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتْ^(١) الْحُسَيْنَ وَ تَابِعَتْ أَغْدَائَهُ عَلَى قَتْلِهِ وَ قَتْلِ
أَنْصَارِهِ اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً.
اللَّهُمَّ الْعَنَّهُمْ جَمِيعاً.
ثم قل مائة مرة

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ عَلَيْكُمْ مِنِّي سَلَامُ
اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا يَجْعَلُهُ اللَّهُ إِخْرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِكُمْ السَّلَامُ
عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ
عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.
ثُمَّ تَقُولُ مَرَّةً وَاحِدَةً:

اللَّهُمَّ خُصَّ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ آلَ نَبِيِّكَ بِاللَّعْنِ ثُمَّ الْعَنِّ أَغْدَاءَ آلِ مُحَمَّدٍ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ
الْآخِرِينَ اللَّهُمَّ الْعَنِّ يَزِيدَ وَ أَبَاهُ وَ الْعَنِّ عُيَيْدَ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ وَ آلَ مَرْوَانَ وَ بَنِي أُمَيَّةَ قَاطِبَةً
إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ.
ثُمَّ تَسْجُدُ سَجْدَةً تَقُولُ فِيهَا:

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ الشَّاكِرِينَ عَلَى مُضَابِهِمُ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَظِيمِ رَزِيَّتِي فِيهِمُ اللَّهُمَّ
ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ وَ ثَبِّتْ لِي قَدَمَ صَدَقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَ
أَصْحَابِهِ الَّذِينَ بَذَلُوا مُهْجَتَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ.
بعد از نقل زیارت می گوید قال ابو جعفر علیه السلام یا علقمة ان استطعت ان تزوره

فِي كُلِّ يَوْمٍ بِهَذِهِ الزِّيَارَةِ مِنْ دَهْرِكَ فَاَفْعَلْ فَلَكَ ثَوَابُ جَمِيعِ ذَلِكَ اِنْشَاءَ اللّٰهُ وَنُصُوصِيَّةُ
 اَيْنَ عِبَارَتٍ دَرِ عَمُومٍ بَهْ جِهَتِ لَفْظِ مِنْ دَهْرِكَ اقْوَى اَزِ نُصُوصِيَّةِ عِبَارَتِ مُصْبَاحِ اسْتِ وَ
 تَتَمُّ خَبَرِ مَذْكُورِ دَرِ مُصْبَاحِ دَرِ كَامِلِ الزِّيَارَةِ نَقْلِ نَشْدِهِ وَ اَزِ اَيْنِ اخْتِلَافَاتِ كِهْ دَرِ صَدْرِ
 حَدِيثِ شَنِيدِي وَ بَعْضِي اَنَّهُا رَا دَرِ حَاشِيَةِ زِيَارَتِ ثَبِتِ كَرْدَمِ مَعْلُومِ مِي شُودِ كِهْ عِبَارَتِ
 بِحَارِ كِهْ بَعْدِ اَزِ ذِكْرِ سَنَدِ مُصْبَاحِ كِهْ بَعْدِ اَزِ نَقْلِ عِبَارَتِ كَامِلِ الزِّيَارَةِ آوَرْدِهْ وَ گُفْتِهْ وَ سَنَاقِ
 الْحَدِيثِ نَحْوَا مَثَامَرٍ خَالِي اَزِ مَسَامَحِهِ مَخْلَّهْ بِفَهْمِ رِوَايَتِ نِيَسْتِ.
 بِالْجُمْلَةِ چُونِ بَرِ مَتْنِ وَ سَنَدِ حَدِيثِ شَرِيفِ كَمَا هُوَ حَقُّهُ اِطْلَاعِ يَافَتِي مَا دَرِ اَيْنِ بَابِ
 دَرِ دُو مَقْصِدِ گُفْتُ كُو دَارِيْمِ.

مقصد اول

در سند حدیث شریف و کلام در او در دو فصل است.

فصل اوّل

در تعریف حال احاد رواة این حدیث و بیان حال او به حسب اصطلاح و از جهت اعتبار و ضعف است.

اما روایت شیخ تفصیل او چنان است که شیخ علیه الرحمة از محمد بن اسمعیل نقل کرده و معلوم است که این اسلوب نقل از کتاب اوست و کتب در آن زمان قطعی یا اطمینانی بوده و واسطه محض اتصال سند ذکر می‌شد.^(۱) پس اگر طریق ضعیف هم باشد با صاحب کتاب ضرری ندارد. ولی در این مقام محتاج به این تقریب نیستیم. چه طریق شیخ رحمه الله به محمد بن اسمعیل صحیح است. به تصریح علامه^(۲) و غیر او بلکه حاجت به تأمل ندارد. چه شیخ از مفید نقل می‌کند و او از صدوق و او از پدرش و او از احمد بن محمد بن عیسی و او از محمد بن اسمعیل و این طبقه همه اکابر مشایخ امامیه باشند که می‌توان دعوی قطع در روایت هریک کرد محمد بن اسمعیل خود از اجله ثقات است و شیعه بر جلالت قدر و عظمت شان او متفق‌اند و البته نقل چون اوئی از کسی دلیل اعتماد است.

از صالح که مروی عنه اوست و صالح بن عقبه بضّم عین و سکون قاف ابن قیس بن سمعان بفتح سین مهمله نجاشی در رجال خود وی را ذکر کرده و گفته:

قیل انه روی عن ابی عبد الله علیه السلام و ذکر نجاشی چنانچه در محلّ خودش تحقیق کرده‌ایم دلیل امامیت است. چه این کتاب را در تعداد اسماء مصنفین شیعه نوشته و هم ملنّز شده که هر که قدحی داشته باشد خواه در ترجمه خودش و خواه در جای دیگر متعرض شود و چون متعرض نشده معلوم می‌شود که او سالم از مذمت بوده و این

۱- پس اگر طریق تا صاحب کتاب ضعیف هم باشد ضرری ندارد

۲- خلاصه الاقوال فی معرفة علم الرجال.

نوع مدحی برای او خواهد بود.

و از این جهت شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود رحمه الله در بسیاری از جاها که چنین چیزی نیست و تفصیل این مطالب را صنادید صناعه در محل خود نوشته اند و این بی بضاعت در حاشیه رجال نجاشی مواضع این استفادات را به اشارات وافیه بیان اجمالی کرده ام.

و شیخ در فهرست او را ذکر کرده و گفته له کتاب و این خود نیز شهادت بر استقامت مذهب است چه شیخ نیز ملتزم بذکر علمای امامیه است مگر آنجاها که تصریح به خلاف کند و اثبات کتاب نیز خالی از مدحی نیست و علامه در حق او فرموده کذاب غال لایلتفت الیه و محققین این فن مثل محقق مجلسی اول و استاد اعظم چنین استفاده کرده اند که این قدح از ابن غضائری است چه غالب در حال خلاصه اینست که در جرح و تعدیل متابعت اصول خمسہ رجالیه فرموده که رجال شیخ، و فهرست، و رجال ابن غضائری، و رجال نجاشی، و رجال کشی باشد، و تعدیل و تفسیق استقلالیه در آن کتاب کم بنظر آمده و عادت ابن غضائری و قیعه در ثقات و قدح در عدول بوده و نسبت غلو به او به جهت روایات متضمنه مدایح اهل بیت علیهم السلام بوده و ظاهر نجاشی چنانچه تمهیداً اشاره کردیم عدم صحت این قدح است و روایت محمد بن اسمعیل و محمد بن الحسین بن ابی الخطاب دلیل اعتماد است. و ظاهر صدوق نیز اعتماد کتاب اوست لهذا مشایخ ثلثه که مدار فقهند باخبار او عمل کرده اند پس اصح و اقوی این که خبر از طرف او معیوب نشود.

و پدر او قیس از اصحاب حضرت صادق بوده و شیخ مفید و ابن شهر آشوب در معالم العلماء کلیه اصحاب حضرت صادق علیه السلام را توثیق کرده اند و اگر روایت صالح نیز از حضرت صادق علیه السلام معلوم شود دلیل وثاقت او خواهد بود و استقامت مذهب وی از همین روایت معلوم است.

بالجمله خبر بنابر طریق شیخ تا این جا مردد است بین حسن یا صحت بنابر طریقه متأخرین و بنابر اصطلاح سابقین که مطلق خبر موثق الصدور را صحیح می گویند البته

صحیح است و بنابر طریقه ما که در اصطلاح متابعت متأخرین کرده ایم^(۱) و در حجیت متابعت متقدمین البته حجت است اگر چه اسم صحیح نداشته باشد.

اینها همه با قطع نظر از ذیل حدیث است که امر در او اسهل است چه در ذیل حدیث محمد بن اسمعیل حدیث را از سیف بن عمیره بفتح عین مهمله روایت کرده و او از علقمة و ظاهر روایت این است که علقمة نیز حاضر بوده و کلام را شنیده و استدعای تعلیم کرده با این که محل حاجت ما همان جای نقل علقمة است.

و سیف را شیخ در فهرست و نجاشی و علامه در خلاصه تصریح بوثاقت کرده اند و نجاشی در حق او گفته «له کتاب یروِّه جماعات من اصحابنا» و این مدح عظیمی است و هیچکس قدحی در او نکرده جز آبی در محکی کشف الرموز که طعن بر وی زده و گفته مطعون فیه ملعون و مستند قول او علی الظاهر نسبت ابن شهر آشوب است او را به وقف و از این جهت شهید فرموده و ربما ضعف بعضهم سیفاً و الصحیح انه ثقة و کلام ابن شهر آشوب علاوه بر آن که موافقی ندارد مخالف صریح فهرست و نجاشی است و البته قول ایشان مقدم است.

و طعن کاشف الرموز چنانچه اشاره کردیم باخذ از ابن شهر آشوب است بضمیمه عدم حجیت موثق و بر فرض که ما تقدیم کنیم قول ابن شهر آشوب را شهادت مشایخ مثل شیخ و نجاشی و علامه و شهید بوثاقت او باقی است و ما مستوفی در محل خود حجیت اخبار موثقه را بر منصفه ثبوت جلوه داده ایم.

اما علقمة بن محمد: شیخ او را در کتاب رجال از اصحاب باقر و صادق علیهما السلام شمرده «و اسند عنه» گفته و بمذهب جماعتی این عبارت مفید مدح است اگر چه محل تأمل است ولی شیخ کشی مناظره از او با زید بن علی نقل کرده که دلالت بر بصیرت و حسن حال او دارد و از ذیل همین روایت معلوم می شود که جلالت شان او بحدی بوده که روایت نکردن او معارض روایت صفوان^(۲) بوده و احتمال عدم حفظ یا اسقاط

۱- به اصطلاح علمای متأخر علم رجال حدیثی را که راویانش امامی و ممدوح باشند حدیث را حسن و اگر مدحشان در حدّ توثیق باشد صحیح، و اگر روات غیر امامی توثیق شده باشند موثق و مابقی را ضعیف گویند.

۲- یعنی باینکه معمولاً روایت نکردن معارض با روایت کردن نمیشود آنقدر جلالت داشته که روایت نکردنش معارض روایت صفوان شده

عمدی در او نمی‌رفت و صفوان نیز تقریر کرده معتذر بوجه دیگر شده و بیان صدور حدیث را در موضع دیگر کرده که مشتمل بر دعا بوده.

خلاصه آن که ظاهر کلام سیف و صفوان آنست که شرایط روایت فی نفسه در علقمه موجود بوده و این یا تعدیل است و یا مدحی بزرگ بنا بر عموم شهادت شیخ مفید و ابن شهر آشوب^(۱) ثقه خواهد بود پس خبر از این جهت نیز یا صحیح است یا حسن اگر اخذ بظاهر شهادت مذکوره نکنیم چنانچه ظاهر این است که علما این عموم را از اسباب توثیق ندانند و شرح این مطلب وظیفه مفصلات است و بهر صورت علی‌الصحیح حجت خواهد بود و در ذیل حدیث نیز طریق دیگری است که شیخ رحمه الله از محمد بن خالد طیالسی بکسر اللام منسوب الی الطیالسه جمع الطیلسان^(۲) لبیعه لها روایت کرده و طریق شیخ ره به او که در فهرست مذکور است صحیح است و خود او از اصحاب کاظم علیه‌السلام و در فهرست و رجال نجاشی مذکور است و قدحی از او شنیده نشده بلکه صاحب کتاب و نوادر است پس امامی معدوح است و علی بن حسن بن فضال و محمد بن علی بن محبوب و جماعتی از اجله از او روایت کرده‌اند که دلیل غایت اعتماد و استناد است.

و شیخ در کتاب رجال گفته روی عنه حمید اصولا کثیره و این نیز مدحی جلیل است.

و از مجموع این امارات ظن بعدالت او برای ممارس علم رجال حاصل می‌شود و از آنجا که فرموده قال سیف بن عمیره اگر حدیث دیگری باشد که صحیح بالاتفاق است چه طریق شیخ بسیف معلوم الصحة است و حال صفوان و جلالت شان او حاجت به تنبیه ندارد و اگر ذیل همین حدیث باشد و از تتمه روایت محمد بن خالد باشد چنانچه ظاهر او است حکمش از آنچه گذشت ظاهر می‌شود که ظاهرا صحیح باشد و بعیدا احتمال می‌رود که حسن باشد.

حاصل سخن آن که این روایت صدر او ذیلا در این موضع از مصباح به سه طریق نقل شده که از ملاحظه مجموع آنها البته محدث خبیر و فقیه بصیر در دعوی قطع به صدور معذور است.

۱- که کلیه اصحاب حضرت صادق را توثیق کرده‌اند.

۲- طیلسان نوعی عبا است و طیالسی یعنی عبا فروش.

اما روایت کامل الزیارة مشتمل بر دو سند است:

یکی روایت حکیم بن داود بن حکیم^(۱) از محمد بن موسی از محمد بن خالد الطیالسی و این سند اگر چه ضعیف است باشمال بر محمد بن موسی که علی الظاهر ضعیف است و حکیم بن داود فعلاً نزد این بنده مجهول الحال است ولی ظاهر بظهور قوی معتمد این است که ذکر طریق برای اتصال سند است و روایت از کتاب اخذ شده، چنانچه ظاهر عبارت شیخ ره این است که کتاب محمد بن خالد نزد او موجود بوده، بلکه صریح عبارت فهرست است و غالب الظن من بنده چنان است که نزد این قولویه نیز بوده و این استظهاری است که مهره فن غالباً از دعوی قطع به او مضایقه ندارند و حال محمد بن خالد و سیف بن عمیره و صالح بن عقبه و محمد بن علقمة معلوم شد.

و سند دیگر ابتدا کرده به محمد بن اسمعیل که از جهت تواتر کتاب او سند را حذف کرده و عبارت او که گفته و محمد بن اسمعیل نه چنان است که عطف باشد بر علقمة بن محمد و جزء سند سابق شود^(۲)، چنانچه بعضی از اکابر توهم کرده اند، بلکه عطف بر حکیم بن داود بن حکیم و استیناف سند است، و نواند بود عطف باشد بر محمد بن خالد، و حکیم بن داود و محمد بن موسی طریق ابن قولویه به محمد بن اسمعیل هم باشند و علی ای تقدیر هر متأمل با بصیرت قطع می کند بفساد احتمال سابق باندک التفات بلکه در نظره اولی تردیدی حاصل نخواهد شد و حال صالح ابن عقبه مذکور شد و مالک جهینی از اصحاب باقر و صادق علیهما السلام است و در مدح جناب باقر علیه السلام ابیاتی گفته که در ارشاد نقل کرده: و هی هذه:

اذا طلب الناس علم القرآن	كانت قریش علیه عیالا
وان قبل این ابن بنت النبی	نلت بذاک فروعا طوالا
نجوم تهلل للمدلجین	جبال توازن علما جبلا

و در کافی بسند صحیح علی الصحیح^(۳) از او نقل کرده که باقر علوم النبیین

۱- نام راوی حکیم بن داود بن حکیم است و (حکیم) اول در اینجا بعد از اینجا مفعول واقع شده.

۲- چون اگر جز سند سابق باشد لازمداش این است که صالح بن عقبه، بواسطه علقمة بن محمد و محمد بن اسماعیل خودش برای خودش روایت کرده باشد.

۳- یعنی سندی که بنابر قول درست و علی الاقوی صحیح است.

علیه السلام به او فرموده: انتم شیعتنا الا ترى انک تفرط فی امرنا انه لا یقدر علی صفة الله فکما لا یقدر علی صفة الله کذلک لا یقدر علی صفتنا و کما لا یقدر علی صفتنا کذلک لا یقدر علی صفة المومن ان المومن لیلقی المومن فیضافحه فلا یزال الله ینظر الیهما و الذنوب یتخات عن وجوههما کما یتخات الورق عن الشجر حتی یفترقا فکیف یقدر علی صفة من هو کذلک^(۱).

و این خبر مشتمل مدح جلیلی است چه وصف بشیعه در لسان ائمه علیهم السلام با اخبار کثیره در مدح شیعه صد مرتبه از عدالت بالاتر است و در طریق او اگر چه محمد بن عیسی عبیدی^(۲) است از یونس و بعض علما در او تأمل کرده اند. ولی بنحو اوفی در مواضعی ما اثبات کرده ایم عدالت و جلالت او را و جمعی از اکابر شهادت داده اند نیز بوثاقت وی:

نجاشی در رجال گفته ثقه عین کثیر الروایة حسن التصانیف و در رد صدوق علیه الرحمة که فرموده آنچه محمد بن عیسی یک تنه از یونس روایت کند، درست نیست. می گوید من اصحاب را دیدم و این اشاره به اجماع است که انکار می کردند بر ابن بابویه و می گفتند: من مثل ابی جعفر. و فضل بن شاذان در حق او می گفت: لیس فی اقراانه مثله.

و کشی در ترجمه محمد بن سنان تصریح به عدالت او کرده و ما در رساله اصابه تأسیس کرده ایم که جمیع آنچه در اختیار^(۳) است، مختار شیخ است. پس شیخ نیز موافق است و تضعیف فهرست به موافقت ابن بابویه قدس الله سره واقع شده.

۱- شما شیعیان مائید (با اینحال) آیا فکر نمیکنی که تو درباره ما کوتاهی میکنی، بی شک قدرت بر توصیف خدانیست و همانسان که قدرت بر توصیف بر خدا نیست قدرت بر توصیف مانیست، و همانطور که قدرت بر توصیف ما نیست همچنین قدرت بر توصیف مومن نیست، همانا مومن چون ملاقات میکند مومنی را و با او مصافحه میکند خداوند مدام بر آنها نظر (مرحمت) میفرماید و گناهان از گهره آن دو میریزد همانسان که برگ از درختان میریزد تا از هم جدا شوند، پس چگونه میتوان کسی را که اینچنین است توصیف کرد (این روایت با توجه بنقلی دیگر از آن ترجمه شده) ۲- مراد همان محمد بن عیسی است.

۳- مراد همان (اختیار الرجال) شیخ طوسی است که آنرا از رجال کشی اخذ کرده است. السنة هکذا: علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس عن یحیی الجهنی عن مالک الجهنی قال ابو جعفر یا مالک (منه دام مجده).

و در رساله ابو غالب در حال آل اعین مذکور است که بلا واسطه با امام زمان ارواحنا له الفداء مکاتبه داشته و توقیعات کریمه برای وی شرف صدور ارزانی داشته و این کشف از مقامی رفیع و مرامی منیع دارد و قدح ابن بابویه به جهت ضعف در نفس راوی نیست، بلکه علی الظاهر به جهت تشکیک ابن الولید است در اجازه بصغیر و این وجهی ندارد، چه بلوغ در راوی در حال روایت معتبر است نه در حال تحمل، بر فرض تسلیم، اتفاق اصحاب بر خلاف او کافی است و شهادت کشی که ما یافتیم بعون الله تعالی و عبارت رساله ابو غالب به تفصیلی که در محلش نقل کرده‌ام و توثیق نجاشی رفع اشکال از مسئله می‌کند. لهذا جماعتی از اکابر محققین جازم بعدالت و وثاقت او شده‌اند.

و اشتغال سند بر خود مالک ضرر ندارد و چه در خبر یونس بن عبدالرحمن رضی الله عنه واقع است و مقتضای قاعده اجماع عصابه صحت حدیثی است که سندش تا او صحیح باشد و این عبارت اگر دلیل عدالت جمیع مروی عنه نباشد دلیل صحّت قدمائیه خبر هست بتحقیقی که بر وجه اتم و اوفی در رساله اصابه فی قاعدة اجماع العصابه وجود و ادّله و امارات او را ذکر کرده‌ام پس سند از این جهت صحیح است و محلّ مناقشه نیست.

و خبری دیگر نیز در روضه کافی از عبدالله بن مسکان که از اصحاب اجماع است از او نقل کرده که دلالت بر علو مرتبه او دارد و از مجموع این امارات عدالت و جلالت او^(۱) اظهر من قرن الغزاله است علاوه بر این که روایت ابن مسکان و یونس خود اماره مدح است و ابن ابی عمیر که از غیر ثقات نقل نمی‌کند از او روایت کرده و این خود دلیل مستقلى است بر عدالت او چنانچه جماعتی از اساطین بنا بر این گذاشته‌اند و هم در رساله مذکوره مشروحا ما بیان کرده‌ایم و نظر بآنچه گفته‌ایم علامه و شهید قدس سرهما در کتاب موارد حکم بصحت حدیث او کرده‌اند.

بالجمله حدیث به طریق ثانی حسن است چه حسن حال صالح بن عقبه را اجمالا بیان کردیم و محصل این فصل آن است که صدر این حدیث مبارک را چند نفر از اصحاب باقر و صادق علیهما السلام نقل کرده‌اند عقبه بن قیس و علقمة بن محمد و مالک جهنی و متن زیارت شریفه را علقمة از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده و صفوان از

حضرت صادق علیه السلام سندی که وصف او را شنیدی و در کتب معتمده معتبره متکرر الورد است.

و دعای آخر را صفوان روایت کرده و این که مشهور شده به دعای علقمة وجهی ندارد و غلط است بالجمله اعتبار سند روایت محل شک نیست و عمل شیعه در تمادی اعصار و تطاول ایام به این روایت بوده و او را از اوراد لازمه و اذکار ائمه خود غالباً قرار داده اند و از انضمام این قرائن مقطوع الصدور است با وجود این که بعضی سندهای او صحیح و بعضی دیگر حسن است و فی الجمله در وثاقت سند او بر مشرب تحقیق بهیچوجه جای تأمل نیست لهذا احدی از علما در این جهت سخنی نگفته اند و تأملی نکرده اند.

فصل دوم

در تعرض کلام علامه مجلسی علیه الرحمه در این باب که ناچار باید تنبیه بر او کرد
لهذا می گوئیم در زاد المعاد می فرماید:

اما زیارت مشهور آن حضرت شیخ طوسی و ابن قولویه و غیرهم روایت کرده اند از
سیف بن عمیره و صالح بن عقبه و هر دو از محمد بن اسمعیل و علقمة بن محمد
الحضرمی و هر دو از مالک جهنی که حضرت امام محمد باقر فرمود و حدیث کامل
الزیارة را ترجمه می کند تا منتهی شود بحدیث محمد بن خالد طیالسی او را نیز نقل
می کند و بعد از دعای مذکور حدیث سیف بن عمیره را نیز ترجمه می فرماید و قریب به
این است عبارت تحفة الزائر و ظاهر کلام آن است که مجموع کلام مشترک بین شیخ و
ابن قولویه است و در این کلام چند وجه از مناقشه ای است که به هیچوجه شایسته مقام
آن علامه نامدار و محدث بزرگوار نیست ولی به حکم این که خدای تعالی فرموده و
الحق احق ان یتبع محض تنبیه غافلین و توضیح صواب باید ذکر کرد و جمله از این
مناقشات اولاً بنظر این بی بضاعت رسیده من بعد در کلام سید اجل اعظم حجة الفرقه
سید الطایفه الحاج سید محمد باقر الرشتی الاصفهانی قده دیده شد و نعم الوفاق و پاره از
کلام آن علامه بزرگوار استفاده شد. والله الموفق.

مناقشه اولی:

این که سیف بن عمیره و صالح بن عقبه که به حسب روایت مصباح محمد بن اسمعیل
از ایشان روایت کرده در این حدیث راوی محمد بن اسمعیل قرار داده و این فقره علاوه
بر این که خلاف واقع است چه عبارت مصباح و کامل الزیارة نص اند در روایت محمد
بن اسمعیل از صالح و ذیل عبارت مصباح صریح است در این که محمد بن اسمعیل از
سیف و صالح روایت کرده و این بغایت عجیب است با رعایت طبقات منافی است چه
سیف و صالح اقدم و اسن اند از محمد بن اسمعیل چه آنها از اصحاب صادق و کاظمند و

او از اصحاب کاظم و رضا و جواد علیهم السلام و مانوس متعارف روایت اصاغر است از اکابر نه عکس اگر چه ممکن است ولی ظنون رجالیه که تمیز مشترکات بآنها می شود غالب از این قبیل است و خصوص این بسیار بعید است و بر فرض عدم تسلیم همان وجه اوّل کافی و مغنی است

مناقشه ثانیه:

این که فرموده هر دو از مالک جهنی مقتضی این است که محمد بن اسمعیل از مالک روایت کرده باشد و این خلاف واقع است چه در روایت مصباح و کامل الزیارة محمد بن اسمعیل از صالح راوی بوده و در هیچ کتابی چیزی بنظر نرسیده که موجب توهّم این شود علاوه بر این که رعایت طبقات و نظر در حال روایات مقتضی جزم بفساد این احتمال است چه شیخ قدس نفسه در حق مالک فرموده که او در حیوة حضرت صادق علیه السلام وفات کرد و محمد بن اسمعیل را احدی از اصحاب صادق علیه السلام نשמده بلکه از فقیهان و اصاغر اصحاب کاظم علیه السلام بوده و اواخر آن حضرت را ادراک کرده و تا زمان حضرت جواد بوده از این جهت گفتیم روایت صالح ازو بعید است.

مناقشه ثالثه:

آن که روایت را به این سند نسبت به شیخ و ابن قولویه هر دو داده و ما سابقاً عبارت هر دو را مفصلاً نقل کردیم و معلوم شد که روایت شیخ از محمد بن اسمعیل از صالح بن عقبه است که او از پدرش عقبه روایت کرده و در عبارت شیخ چه آنچه در مصباح موجود است و چه آنچه خود این محدث تحریر در بحار روایت فرموده ابداً ذکر از مالک نشده.

مناقشه رابعه :

آن که علقمة روایت را بی واسطه از حضرت باقر نقل کرده چنانچه در مصباح و کامل الزیارة مذکور است و عبارت را نقل کرده ایم و در جائی دیده نشده که روایت علقمة به توسط مالک باشد و گویا مبدء این توهّم آنست که سابقاً بفساد او اشارتی کردیم که لفظ

محمد بن اسمعیل که استیناف سند است در کامل الزیارة عطف بر علقمة بن محمد گرفته و به این ملاحظه سیف و صالح را راوی از محمد بن اسمعیل قرار داده با این که دانستی که یا عطف بر داود^(۱) است علی ابدالوجهین یا عطف بر محمد بن خالد که اظهر فعلا در نظر او است و از جمله غرایب این که در ذیل حدیث سیف بن عمیره تصریح کرده که این خبر را علقمة بلا واسطه از حضرت باقر روایت کرده و خود این علامه محدث ترجمه این عبارت را فرموده و اصل را در هر دو کتاب ملاحظه کرده اجمالاً و تفصیلاً در بحار حکایت کرده با وجود این علقمة را راوی از مالک فرموده با این که خود علقمة نیز می گوید قلت لابی جعفر و با این تصریح احتمال حذف واسطه متمشی نیست.

مناقشه خامسه :

این که ظاهر کلام این است که محمد بن اسمعیل و علقمة بن محمد معاصر و مقارن بوده اند که از یک نفر روایت کرده اند و دانستی که سابقاً که علقمة از اصحاب صادقین علیهما السلام بوده و محمد بن اسماعیل از اصحاب کاظم و رضا و جواد و اتحاد ایشان در طبقه و معاصریشان در میزان اعتبار سنجیده نیاید.

مناقشه سادسه: نسبت داده این روایت را به این سند مذکور بغیر شیخ و ابن قولویه نیز و در هیچ کتابی از کتب شیعه ندیده شد و نه شنیده که این سند مذکور شده باشد چه دانستی که به هیچ وجه در وادی صحت مسرحی ندارد و اول کسی که این اشتباه کرده اند خود آن مرحوم است و در کتب دیگر آنچه دیده شده زیارت را از علقمة روایت کرده اند یا بطریق شیخ یا بطریق ابن قولویه یا مرسل.

مناقشه سابعه:

آن که نسبت داده به شیخ که روایت مصباح آن است که ثواب زیارت روز عاشورا ثواب دو هزار هزار حج است و هکذا و در ذیل عبارت ثواب زیارت بعید هزار هزار حج با این که ثواب مذکور در مصباح دو هزار است و هزار و این روایت کامل الزیارة است و

قریب به این اشتباه چنانچه سابقاً ذکر شد در بحار واقع شده.

مناقشه ثامن :

آن که در ذیل حدیث علقمة ترجمه را چنین کرده که ای علقمة هرگاه بکنی آن دو رکعت نماز را بعد از آن، که اشاره کنی بجانب آن حضرت به سلام و گفته باشی بعد از اشاره و نماز این قول را که مذکور خواهد شد. پس دعا کرده خواهی بود.

و این ترجمه عبارت کامل الزیارة است با این که عبارتی در حدیث نیست که مقابل کلمه که مذکور خواهد شد باشد و عبارت شیخ را شنیدی و ترجمه او را دیدی و فرق بین او و کلام کامل الزیارة بسیار است. بلکه چنانچه بیاید ظاهر آن است که لفظ بعد الکرکعتین در کامل الزیارة تصحیف بعد التکبیر است و این اختلاف معرکه آراء فقها شده چگونه جایز است. برای محدث امین که نسبت بدهد این کلام را به شیخ، با این که عین و اثری از او در کلام شیخ نیست و البته این مثل سایر فقرات از قلم شریف سهواً واقع شده.

مناقشه نهم :

این که روایت محمد بن خالد طایلسی را که بعد از نقل زیارت در مصباح وارد شده به ابن قولویه نسبت داده با این که ابتدا ذکر از این دعا و از این خبر در کامل الزیارة نیست.

مناقشه دهم :

این که روایت صفوان را نیز به ابن قولویه نسبت داده با این که عینی و اثری از او در کتاب کامل الزیارة نیست و خود در بحار ملتفت است و صدر حدیث را از کامل الزیارة نقل کرده و این دو ذیل را نسبت بشیخ داده و این جمله ده مناقشه است که بعد از تأمل دوازده می شود. چه هر یک از دو مناقشه اولی و ثانیه مشتمل بر دو جهت بحثند، یکی مخالفت واقع و دیگری مخالفت طبقات. علاوه بر آنچه در خصوصیات و جزئیات کلام است از متابعت نسخه کامل الزیارة و نسبت به شیخ یا به عکس که قابل تعرض نیست و از ملاحظه ترجمه ما و مراجعه به زاد المعاد و تأمل متن خبر و ملاحظه مواضع اختلاف که در حاشیه اشاره کرده ام معلوم می شود و وقوع این که اشتباهات از امثال این اکابر بجهت این است که کسی اعتقاد عصمت در حق ایشان نکند و قرائح جامد و اذهان

واقف نشود و هر کس به حکم آن که گفته‌اند:

لکل مجتهد حظّ من الطّلب فاسبق بعزمک سیر الانجم الشهب^(۱)
 بذل جهد و استفراغ وسع کند و خلع ربقه. تقلید کرده^(۲) با قدم تأمل و تحقیق در
 وادی حل مشکلات پا بگذارد و از خدای تعالی مدد بخواهد و از ائمه معاونت بجوید که
 البته مایوس و بی نصیب بر نخواهد کشت. و الله الموفق و هو العاصم.

مقصد ثانی

در فقه حدیث و ذکر احتمالات او و تحقیق حق در کیفیت عمل به این زیارت و
 بعض فوائد متعلقه به این زیارت متناً و حکماً و فضلاً.
 و چون قانون تعلیم و طریقه القا مقتضی آن است که بر ذهن ساده و فهم فارغ نخست
 حق صراح^(۳) و صدق قراح^(۴) عرضه شود تا نیک متمکن و درست با موقع افتد کما
 قبل:

اثانی هواها قبل ان اعرف الهویٰ فصادف قلبا فارغا فتمکنا^(۵)

چه اگر باطل اولاً یاد شود بسا باشد که در قلب جای گیر شود و برهان متأخر اثر او را
 چنان که باید دفع نماید و مثال این صفحه بیضاست که اولاً بروی چیزی بنویسند و محو
 کنند که البته بعد از محو برونق نخست و صفای اول باقی نخواهد بود چنانچه گفته‌اند:

ای برادر مزرع ناکشته باش کاغذ اسپید نابنوشته باش

لهذا ما ابتدا می‌کنیم به احتمالی که مرضی و مختار است از آن پس سایر احتمالات
 را با نقود و ردود حرفها نزدیک هم مواجهه به تفصیل بر وجهی که رفع شک و کشف غطا
 کند متعرض شویم و قبل از شروع باید دانست که در فهم این خبر اختلافات فاحشه و
 مشاجرات فاشیه بین علماء عظام و فقهاء کرام واقع شده و منشأ و خلاف غالباً اختلاف
 نسخه مصباح و کامل الزیارة است و بعض وجوه دیگر که انشاء الله مشروحا مذکور

-
- ۱- هر تلاشگری بهره ای از آنچه در طلب آن است دارد، پس با عزم و با سرعتی چون
 شهابها به پیش رو.
 - ۲- قلابه تقلید را باز کند.
 - ۳- خالص.
 - ۴- آب خالص و صاف.
 - ۵- عشقش هنگامی به سراغم آمد که هنوز نمی‌دانستم عشق چیست از این جهت با قلبی
 خالی (و آماده پذیرش هر چیزی) برخورد کرد و در آن جایگزین شد

می‌شود و محتملات خبر شریف چه قائلی داشته باشد یا محض احتمال باشد که بعضی علماء ذکر کرده‌اند اگر چه قائل نشده‌اند، یا حکایت از کسی نکرده‌اند. وجوهی است.

وجه اول

این که در صحرائی یا بام بلندی براین دو تکبیر بگویند و اشاره به قبر مقدس سیدالشهداء بکنند و زیارت را بخوانند و صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام و دعای اللّهُمَّ خُصِّ ... و دعای سجده بخوانند و دو رکعت نماز کنند. بلکه می‌شود گفت: اگر تکبیر هم نگویند ضرر ندارد. بنابراین که تکبیر و صعود سطح یا رفتن در صحرا و اشاره به قبر مقدس از آداب این عمل است، نه از قوام او. بلکه محقق متبحر آقا محمد علی کرمان شاهانی قدس سره در مقام فرموده: در زیارت از بعید جائز است متوجه بقبله شوند چنانچه جائز است، متوجه به قبر شریف شوند. ولی این احتمال که عدم اعتبار این امور باشد خلاف ظاهر روایت است خصوصاً اشاره و تکبیر که عمل مرکب از او است و ثواب مترتب بر او بلی احتمال سقوط صعود بر سطح یا خروج بصحرایی وجهی نیست.

و توضیح این وجه بنحوی که رفع غواشی او هام و تسهیل مسالک افهام کند آن است که ظاهر روایت چنانست که بعد از آن که امام علیه‌السلام دستور العمل روز عاشورا را بمالک یا عقبه بن قیس داد که بر بام بلندی برآی، یا بصحرائی برو و اشاره کن علقمة بن محمد نیز در آن وقت حاضر بود و استدعا کرد دعائی مخصوص به او تعلیم شود که در وقت اشاره بخواند و اکتفا بمطلق سلام نکرده باشد.

و امام در جواب او حاجت او را قرین نجاح فرموده. این دعا را که عبارت از زیارت عاشورا باشد تعلیم کرد و ظاهر است که در عمل سابق نماز بعد از ایما بوده و چون دعا را در حال ایما استدعا کرده معلوم می‌شود که نماز را بعد از زیارت باید خواند و این قرینه واضحه و دلالت جلیه است بر مطلوب چه اگر زیارت را بعد از نماز و ایما بخوانند عملی مستقل شود و ربطی با نجاح مقصود علقمة نخواهد داشت. و شریعت سوال و جواب و طریقه محاوره مقتضی آن این است که سائل خواهش مطلبی کند و جواب از او ندهند نفیا و اثباتاً و مطلبی دیگر که بالمره اجنبی از مقصود او باشد، بی تنبیه بر اجنبیت و مباینت بر وجهی که موهم ارتباط باشد در جواب بگویند البته اگر این نوع کلام در لسان غیر امام دیده شود رکیک و مستهجن خواهد بود تا چه رسد به کلام امام

که امام کلام و مشرع فصاحت^(۱) و ینبوع محاسن است تعالی شأنه عن ذلك علوا کبیرا بنابر این لفظ او مأت در عبارت سوال به معنی اراده ایماء است یا ایماء به معنی نفس توجه و انصراف است بجانب قبر مقدس اگر چه این تأویل ثانی در عبارت مصباح بعید است که در او مذکور است که او مأت الیه من بعد البلاد بالتسلیم و معلوم است که مراد ایماء به سلام است که محصل او اشاره و سلام کردن است و نیز ظاهر است که علقمة به حسب سیاق و سباق خبر چنانچه اشاره کردیم دعای خاص برای زیارت خواسته نه بعد از زیارت و در این جا دقیقه ای است که لفظ جواب را هم نص در مطلوب می کند و این آنست که در بعض نسخ مصباح و تمام نسخ کامل الزیارة قُلْتُ یا قُلُّ عند الایماء است و در بعض نسخ هم که بعد الایماء وارد شده. اولاً وثوق بصحت آنها نیست و بر فرض صحت مراد بعد ارادة الایماء است یا بعد التوجه به قرینه وجوب انطباق سوال بر جواب.

و باید دانست که مراد از این ایماء اگر مطلق توجه و اشاره باشد خروج بصحرا و صعود بر سطح لازم نیست و اگر اشاره بسوال باشد چنانچه از تعریف بلام استفاده می شود و سوال مبنی بر دستور العمل سابق است که می گوید چون من آن کار را که فرمودید کردم دعائی باید بخوانم البته لازم خواهد بود بر فرض لزوم ظاهر این است که خصوص صحرا را خاصیتی نباشد. بلکه مراد مکان واسع و فضای گشاده است هر چه باشد و البته اولی و اقرب به احراز واقع اعتبار این خصوصیت است که یا بر بامی بلند واقع شود و یا در مکانی وسیع و از شواهد توجهی که ما برای حدیث کرده ایم این است که در نسخه کامل الزیارة چنین است:

اذا انت صلیت الركعتین بعد ان تؤمی الیه و قلت عند الایماء هذا القول فانک اذا قلت ذلك فقد دعوت. چه صریح این روایت آنست که اگر نماز کنی بعد از ایماء و در حال ایماء این کلام را بگوئی این ثواب را داری و لفظ من بعد الركعتین که در کامل الزیارة است اقرب آن است که به تحریف کتاب حادث شده باشد و لفظ حدیث همان من بعد التکبیر است که در نسخ مصباح است و متأمل بصیر و ناقد خبیر شک ندارد که این حدیث منقول در کتابین یک حدیث است اگر چه مختلف نقل شده و در متن و سند

او به حسب اختلاف ناقل یا تعدد نقل یا اشتباه رواة تغییری دست داده ولی ظن معتبر به اتحاد حدیث هست و نسخ مصباح غالباً أصح از نسخ کامل الزیارة هستند بلکه چنانچه بعض ناقدین گفته‌اند کتاب کامل الزیارة از کتب مقروئه مسئوعه معروضه بر مشایخ نیست که در خصوصیات کلمات در صورت معارضه با نسخه مصباح که حرز^(۱) علماء و تمیمه فقهاء بوده پهلوی تواند زد و مکافئه تواند کرد علاوه بر این که وجوه دیگر در ارجاع این کلمه به فقره عبارت مصباح بعد خواهد مذکور شد.

بالجمله در عبارت کامل الزیارة معلوم است که جزاء شرط نیل ثوابت عظیم شده و شرط صلوة بعد از ایماء و دعا اعتبار شده و این قرینه واضحه می‌شود برای عبارت مصباح که جزاء در آن عبارت هم فانک اذا قلت خواهد بود و لفظ فقل اگر چه بظاهر قبل از تأمل متوهم می‌شود که او جزا است و بنابراین ظاهر می‌شود که دعاء بعد از نماز است ولی متامل در اطراف عبارت و ناظر در سابق و لاحق کلام شک نخواهد کرد که لفظ فقل توطئه جزاء است و حقیقت جزاء فانک اذا قلت است چه نماز و ایماء سابقاً در صدر حدیث مذکور بود و سوال از صرف دعاء واقع شده و ذکر این شرط محض احراز جمیع اجزاء و شرایط عمل است و بعیداً محتمل است که مراد از اذا انت صلیت اذا انت اردت الصلوة باشد و اگر چنین بود که اولاً باید ایماء کند و سلام کند و بعد نماز کند و زیارت صحیح نبود که بفرماید بعد الایماء چه ظاهر بعدیت مقارنه است و با فصل صلوة باید بعد الصلوة بگویند و بنابر نسخه عند الایماء که مطابق نسخه کامل الزیارة است امر اظهر و خطب اسهل است^(۲).

۱- بازوبند به عنوان حرز.

۲- می‌تواند بود که بر فرض تسلیم تفضلی اراده وقوع زیارت بعد از صلوة به حمل تکبیر در نسخه مصباح بر رکعتین که نسخه کامل است به ادعا جواز او استعمال تکبیر به معنی صلوة بجهت اینکه افتتاح صلوة است و از ارکان او، اگرچه این دعوی اصغاء نیست بگوئیم چون حال فعلی مخاطب بعد از قبر شریف بوده در مقام آداب زیارت اگر چه اراده عموم داشته ولی رعایت خصوصیت مقام و توجیه خطاب به کسیکه مبتلای به بعد است، حکم زیارت بعید را بیان کرده و چون افضل برای بعید تقدیم نماز زیارت است چنانچه از صحیح هشام و صحیح مرسله ابن ابی عمیر و روایت سلیمان بن عیسی از پدرش که کلینی و شیخ از حضرت صادق نقل کرده است معلوم میشود که امر به تقدیم صلوة زیارت در آنها فرموده نماز زیارت را در

و از شواهد جلیه و ادله قطعیه این توجیه فهم سیف بن عمیره راوی جلیل الشان است که مناقب او را شنیدی چنانچه در ذیل حدیث شیخ قدس سره بود که روایت کرده سیف که صفوان بعد از فراغ از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه به قبر سید الشهداء شد که در حرم مطهر پشت بقبله واقع می شود.

و از حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که زیارت سیدالشهداء در اینجا مستحب است آن وقت زیارت علقمة را خواند و دو رکعت نماز گذاشت و دعای یا الله یا الله یا الله را تا بآخر تلاوت نمود چه شک نیست که صفوان در آن مکان زیارت را اول خوانده و بعد نماز کرده و سیف گفته که خبر علقمة همین بود و احتمال این که مراد از زیارت تمام این عمل باشد که مشتمل بر نماز باشد و نماز ثانی نماز دیگری است که برای وداع امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده مقطوع الفساد است. چه علاوه بر این که اطلاق لفظ زیارت و اراده عمل مرکب از نماز و دعا خلاف ظاهر است و مجاز است دو وجه است که موجب قطع خواهد شد یکی آن که لفظ «فدعا» صریح است که مراد همان تلاوت زیارت و خواندن اوست و جایز نیست در طریقه تعبیر و لاینبتیک مثل خیر که دعا بالزیاره بگویند و اراده نماز کنند دیگر این که اشاره کردیم که انصراف بجانب قبر سیدالشهداء در حرم شریف مستلزم استدبار قبله است و اگر آن عمل مشتمل بر صلوة بود لازم آید که نماز پشت بقبله شده باشد و این ضروری الفساد است چه از معلومات مذهب است که بدون عذر کسی پشت بقبله نماز مستحب را هم نخواهد کرد و از این مطلب حاجت به بیان و استدلال ندارد و چون عمل صفوان معلوم شد که چنین بوده و سیف فهمیده که خبر علقمة نیز مفید این بود دلیل دیگر متولد شد که اوثق دلایل است.

فیاله صفحه قبل

اینجا مقدم فرموده.

و مؤید آن است که اول خبر نیز در احکام بعید است و در سوال علقمة هم حال بعد مقدم، پس وجه کلام بجانب بیان و به حال بعید خواهد بود و ذکر قریب برای استطراد و تعلیم است و علی هذا در حال قرب، تأخیر، معین و در حال بعد، بر قیاس سایر زیارات، تخییر است و تقدیم اولی است.

و شاید مؤید این نیز باشد تعبیر از توجه به قبر شریف به «ایماء» که این فقره نسبت به قریب غیر مانوس است و در اخبار آنچه دیده شده غالباً نسبت به بعید است و الله العالم بحقایق احکامه (منه نور الله قلبه).

و آن این است که صفوان در ذیل روایت کرده از حضرت صادق همین عمل که خود کرده با آن ثوابها که شنیدی و یقینا این دو عمل نیست پس بحمدلله و له المنه ثابت و معلوم شد که وجه حق که مدلول امارات حالیه و مقالیه است این احتمال است که ما ذکر کردیم و از این جهت اکابر علماء نیز این احتمال را اختیار کرده اند چنانچه از شیخ مفید قدس الله نفسه الزکیه و اعلی رتبه العلیه حکایت شده که در مزار دستور العمل تلاوت زیارت را چنین داده که اول زیارت را بخوانند، با لعن و سلام و دعاها. و بعد از او نماز کنند و در یکی از کتب قدیمه مزار که از مصنفات بعضی قدماء علماء است و نسخه عتیقه از او دیده شده. چنین ثبت است:

زیارت یوم عاشورا من قرب او بعد ینبغی ان یزار الحسین صلوات الله علیه یوم عاشورا بهذه الزیارة و ان حصنت فی مشهدہ صلی الله علیه فتصیر الیه و تقف علی قبره و تجعل القبلة بین کتفیک و تکبر الله تعالی و تزوره بهذه الزیارة و ان کنت فی غیر مشهدہ فابرز إلی الصّحرَاءِ او اصعد إلی سطح مرتفع فی دارک حیث کنت من البلاد و کبر الله و اوم إلی الحسین علیه السّلام و قل بعد التکبیر.

آنگاه زیارت را با اختلافی یسیر با نسختین مذکورترین ایراد کرده که ما در فوائد خاتمه باب انشاء الله حکایت می کنیم و بعد از او نیز می گوید:

ثم تصلی رکعتین إلی آخر ما قال. و این عبارت نص در مطلوب ما است اگر عین الفاظ حدیث باشد یا علقمة. ثانیاً نقل به معنی کرده باشد که در مسئله فصل الخطاب و برهان قاطع است و اگر فهم خود مصنف باشد که ظاهر این است که از معاصرین صاحب احتجاج باشد، که او از مشایخ ابن شهر آشوب است، چه هر دو بلا واسطه از سید عالم عابد ابی جعفر مهدی بن ابی الحرب الحسینی المرعشی روایت می کنند نیز مؤید مطلوب و شاهد مدعا است.

و همچنین است عبارت منهاج الصلاح آیه الله العلامة ادام الله اکرامه که فرموده که مستحب است که زیارت شود امام حسین علیه السّلام روز عاشورا از دور و نزدیک پس می گوید: السلام علیک و... تا آخر دعای سجده را که بذلوا مهجهم دون الحسین... باشد. نقل فرموده و چون منهاج مختصر مصباح است معلوم می شود که عمل را همین مقدار دانسته و تکبیر و سایر لوازم را نیز از آداب و مستحب در مستحب شمرده که قوام عمل بآنها نیست. چنانچه غالب علمای محققین که اهل انتقاد و نظرند این گونه

خصوصیات را در اشباه و نظایر این عمل از مستحبات حمل بر ادب می‌کنند و شرط کمال می‌دانند و از این جهت ما در اول تقریر این وجه به تبعیت محققین تقویت عدم اعتبار این شرایط کردیم و ترک ذکر صلوٰه در کلام علامه به جهت آنست که در کلیه زیارات دو رکعت نماز مستحب است. و درین زیارت خصوصیتی نیست و مثل این دو است. عبارت محکیه از مزار شیخ معظم جلیل المنزل محمد بن المشهدی رحمه الله که در نقل این زیارت اقتصار بر متن زیارت کرده، مطابق نسخه مصباح و تکبیر و نماز و سایر لوازم را اسقاط کرده و شهید رضی الله عنه در محکی مزار خود فرموده از زیارات مخصوصه زیارت روز عاشورا است قبل از زوال شمس از دور یا نزدیک پس اگر بخواهی که زیارت کنی حسین علیه السلام را در این روز ایما کن بجانب او به سلام و جهد و مبالغه کن در لعن بر کشتگان او و آن که با او محاربت کرده پس بگو وقت ایما السلام علیک یا ابا عبد الله و روایت را تا آخر دعای سجده ایراد فرموده پس از اتفاق افهام این طایفه از اکابر فقهای شیعه رضی الله عنهم که ملاست^(۱) فهم معانی دقیقه و ممارست حل الفاظ عویصه^(۲) کتاب و سنت کرده اند بر آنچه ما استظهار کردیم و قرائین متعدده بر او ذکر نمودیم تواند بود که منصف غیر مغشوش الذهن جزم به این معنی نماید و از اساطین فقهای عصر که این بی بضاعت بر مذاهب ایشان مطلع شده و الدفحل محقق ما جزاه الله عن العلم و اهله خیر الجزاء و وفاه من خزائن رحمته اوفر الانصبا بر آنچه ما اولاً ذکر کردیم قولاً و عملاً استمرار داشت و اکنون سید اجل استاد دام ظلّه العالی بر این طریقه برای رفتار مستقر است و بر احتیاجات منسوبه به آن جناب به هیچوجه عمل نمی‌فرماید.

تنبيه : آنچه از حدیث شریف بر می‌آید کفایت مطلق تکبیر است، که به یک تکبیر نیز محقق می‌شود. ولی چون در اخبار کثیره از ابواب زیارات اعتبار صد تکبیر شده شاید بتواند فقیه متحدس^(۳) حدس بزند که صد تکبیر گفتن در اول کلیه زیارات مستحب است. چنانچه از بعض فقهای معاصرین در کتاب مزار او حکایت شده و در خصوص زیارت عاشورا کفعمی^(۴) علیه الرحمة نیز تعیین صد تکبیر کرده و شاید بهمین

۱- مصاحبات و ممارسات.

۲- مشکل.

۳- متحدس - حدس زننده.

۴- شیخ ابراهیم بن علی بن حسن در ۸۴۰ در کفعم از آبادیهای جبل عامل متولد شد و

جهت باشد یا از جای دیگر استفاده تعدد کرده و بهر صورت خواندن صد تکبیر اولی و احوط است گواگر زیاده از یکی را تا صدم بقصد قربت مطلقه بخواند، البته اوفق و اوثق است و الله العالم بحقایق احکامیه.

وجه ثانی:

از احتمالات روایت که بعد از احتمال مذکور اقرب از سایر احتمالات است آن که اولاً توجه به قبر سیدالشهداء کرده سلامی بهر لفظ که می‌خواهند بکنند و لعن بر اعدای آنحضرت و قتله او و دو رکعت نماز بکنند و زیارت عاشورا را بخوانند تا آخر دعای سجده و بعد از دعا نمازی بجای بیاورند و غایت آنچه بر این احتمال بشود استدلال کرد آنست که بعضی از اجله علمای معاصرین دام تأئیده تقریب کرده‌اند که ظاهر عبارت مصباح: «اذا انت صلیت الرکعتین فقل...» این است که به حکم تأخر جزاء از شرط قرائت دعا بعد از صلوٰه باشد و صریح در این معنی است روایت کامل الزیارة که گفته بعد الرکعتین ولی دانستی که صدر و ذیل خبر نصند در خلاف این معنی چه صدر خبر متضمن فضل مطلق زیارت بود که نماز بعد از اوست بتصریح خود خبر شریف و مکرر اشاره کردیم که تمنی علقمة تعلیم دعائی بود که در حال زیارت بخواند و جواب منزل بر او است و ظهور مقام مقدم بر ظهور کلام است باتفاق عقلا در وجوه استفاده و کیفیات فهم معانی و دانستی که صفوان نماز را نیز در آخر خواند و سیف از روایت علقمة هم او را فهمیده بود و صفوان نیز فضل او را روایت کرد و این جمله هر یک برهانی است قاطع در دفع این وجه به تفصیلی که به مراجعه آنچه مذکور شد البته واضح خواهد شد و اعاده خالی از افاده است و این که بعضی گمان کرده‌اند که مراد از رکعتین در نسخه کامل الزیارة تکبیر باشد از باب تسمیه کامل باسم جزء تکلفی است فاسد و تعسفی^(۱) است بارد. بلکه اولی همان حمل بر غلط نسخه است و عدم وثوق بصدور این لفظ از امام

علیه السلام به این جهت و البته با فرض عدم وثوق بصدور تا چه رسد بوثوق به عدم صدور از حجیت نصیبی ندارد ولی بر فرض صدور نیز باید تأویلی کرد چه ظهور سایر اجزاء کلام بر او مقدم است و اختلاف ثواب این دو عمل موجب توهم تعدّد نشود چه اوّل ثواب مطلق زیارت است و ثانی ثواب خصوصیت است من حیث الخصوصية و چون مطلق در ضمن مقید موجود است البته آن ثواب مذکور اوّل نیز در این فرد موجود است و این فرد اکمل و قسم افضل از او خواهد شد چنانچه ضمان و کفالت اداء حاجات مخصوص بروایت صفوان است که مشتمل بر دعای وداع زیارت است به شرحی که سابقاً اشارت شد.

وجه سوم:

آن که زیارت و دعا بتمام اجزائهما دو دفعه خواند شود یکبار قبل از نماز و یکبار بعد از نماز و این احتمال در بحار مذکور است و شاید وجه او آن باشد که ایماء بعد از نماز را غیر از ایماء سابق اعتبار کرده و از حدیث استفاده می شود که در حال ایماء باید این دعا را خواند و این اعمال را بجای آورد و فساد این وجه از آنچه در تقریب وجه اوّل و ردّ وجه ثانی مشروحاً تقریر کرده ایم ظاهر می شود چه یقیناً این ایماء همان ایماء سابق است که باید قبل از نماز واقع شود و در حال او باید اعمال مذکوره ادا شوند.

وجه چهارم:

این که زیارت عاشورا را بخواند تا و آل نبیک آنگاه نماز کند و بعد از او لعن و سلام و دعای اللهم خُصّ و دعای سجده و دعای صفوان را بخواند و تقریب این وجه آنست که در حدیث گفته اِذَا أَنْتَ صَلَّيْتَ الرَّكَعَتَيْنِ بَعْدَ أَنْ تَوَمَّيْتَ إِلَيْهِ بِالسَّلَامِ و مراد از سلام خصوص این سلام متن زیارت عاشورا باشد و هذا القول اشاره باشد بلعن و سلام و سایر اجزاء آتیه و این وجه نه چندان بعید است که بتوان شرح داد اگر چه در بحار مذکور است چه هیچ قاعده مقتضی اراده خصوص این زیارت از سلام مذکور و اراده لعن و سلام از هذا القول نیست چه این تفکیکی است بغایت رکیک.

وجه پنجم:

آن که مراد از سلام زیارت و لعن و سلام باشد و هذا القول اشاره به دعای اللهم خصّ باشد و این وجه از وجه سابق ضعیفتر و سخیفتر است.

وجه ششم:

این که نماز را بعد از لعن کنند و قبل از سلام و معین اراده سلام و دعاها بعد از او از لفظ هذا القول این است که مراد از سلام خصوص زیارت است و در صدر روایت مذکور بود که بعد از سلام جهد و مبالغه کند در لعن بر قاتلان آن حضرت و این جا چون دستور العمل همان کار سابق است باید سلام گفته و لعن واقع شود آنگاه نماز کنند و سایر ادعیه را بخوانند که از آن جمله سلام است صد مرتبه و هر با بصیرتی بعد از مراجعه به آنچه ما ذکر کردیم مفاسد این احتمال را در می یابد چه واضح و روشن است که اشاره بخصوص سلام و ما بعد وجهی ندارد و اگر میزان مبالغه در لعن قتله است قبل از نماز باید نماز را بعد از سجده بخوانند یا قبل از سجده چه دعای اللهم خصّ مشتمل بر لعن است و اگر التفات به او نکنند چه مضایقه دارند از این که ملتزم شوند که بگویند مبالغه در لعن در متن زیارت واقع شده و نماز بعد از او واقع شود.

وجه هفتم:

آن که نماز را قبل از سجده کند و علی هذا مراد از قول مشار الیه دعای سجده است ضعف این هم از آنچه تا به حال مذکور شد روشن و واضح کشت و این احتمالات جمله غیر از وجه اول در بحار مذکور است. بلی می شود وجه اول را مشمول وجه سادس در کلام او قرار داد که سایع در کلام ما بود چه فرموده السّادس ان تكون الصلوة مستصلة بالسجود و مراد از اتصال می شود وقوع قبل از نماز باشد و می شود وقوع بعد از نماز باشد و بنابراین اعم از وجه اول و هفتم است ولی تقریبی بغایت غریب از این قول کرده چه فرموده و هذا اظهر لمناسبة السجود للصلوة و به هیچوجه به این وجه نه اثبات حکم شرعی می توان کرد و نه استظهار از لفظ چنانچه بر اهل نظر و انس به استدلال چندان واضح است که محتاج به تنبیه نیست.

وجه هشتم:

آن که محدث فاضل شیخ ابراهیم کفعمی ره در کتاب جنة الواقية آورده و محصل او آنست که اولاً بر بامی برآید یا بصحرایی در آید و سلامی کند. و قاتلان را بمبالغه نفرین و لعنت نماید. آنگاه دو رکعت نماز کند و مشغول ندبه و نوحه شود و در خانه بزم عزا بیاراید و اقامه مصیبت کند و دعای تعزیت که: اعظم الله اجورنا... الخ است با یکدیگر بگویند. آنگاه شروع به تکبیر کند و عدد بصد برساند و متوجه قبر مقدس شده زیارت را با دعای سجده بجای آورد و دو رکعت نماز کند. و دعای صفوان را بخواند و وجه این احتمال که فتح الباب اشتباه و تشکیک در فهم الفاظ صریحه و امارات ظاهره روایت است. چه ظاهر آن است که قبل از کفعمی کسی از علماء از ظاهر خبر عدول نکرده. چنانچه بعض مهره مطلعین نیز شهادت به این داده‌اند آنست که جمع کرده بین صدر و ذیل حدیث و کلام علّقه را حمل نکرده بر این که دعائی برای زیارت خواسته بلکه بعد از زیارت از دور خواهش زیارت دیگری کرده و مبدء این توهم قول اوست که گفته: «علمنی دعاء ادعوا به ذلک الیوم اذا انا زرته»، که از جمود بر ظاهر لفظ گمان کرده که مراد بعد از وقوع زیارت است با این که متأمل منصف یقین می‌کند که مراد حال زیارت است و غالب آنست که باب ظهورات لفظیه به بحث و جدل بسرحمد اسکات و الزام نمی‌رسد بلکه عمده اهبه^(۱) و اعظم زاد آن باب ذوقی است خاص و قریحه‌ای است لطیف که به معونت او استفاده مرادات و اصطیاد^(۲) معانی از شبکه^(۳) عبارات می‌شود. و هر کس را که خدای تعالی آن ذوق کرامت کرده وجه این ادعا که مکرّر درین باب کرده‌ایم، نیکو خواهد دریافت کرد و گرنه هر کس بعد از تحصیل قوه تمیز و بلکه استنباط مکلف است بآنچه خود می‌فهمد و با دیگرانش کاری نیست علاوه بر این که ظاهر این کلام اختصاص این عمل است به روز عاشورا و ذیل خبر در دو جا افاده تعمیم می‌کند و هم اخذ ندبه و نوحه در این عمل خلاف ظاهر حدیث است چه ثواب را معلّق بر صرف زیارت و ادعیه و نماز فرموده چنانچه ظاهر است و بالجمله این وجه را توان از وجهی ابعد وجوه گفت.

وجه نهم:

۱- اهبه بر وزن نکته: توشه.

۲- شکار کردن.

۳- تور شکاری.

آنست که اولاً زیارت ششم از زیارات مطلقه امیرالمؤمنین علیه السلام مذکوره در تحفة که اول او السَّلام علیک یا رسول الله است و به مناسبت همین ترتیب تحفة الزائر معروف به زیارت ششم شده را بخواند یا زیارت دیگر از زیارات امیرالمؤمنین یا سلامی به آن حضرت کند و نماز آن زیارت را یا شش رکعت اگر زیارت ششم است بخواند و یا دو رکعت اگر غیر اوست و اگر زیارت ششم را اختیار کند اولی است بعد از و سلامی بجانب قبر سیدالشهداء بکند و اگر متن زیارت عاشورا باشد بهتر است و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن صد مرتبه تکبیر بگوید و زیارت عاشورا را به نهج مقرر بخواند و دو رکعت نماز بجای آرد و دعای صفوان را فرو خواند و این وجه فی الحقیقه وجه جمعی است بین وجوه که رعایت احتیاط تمام در او شده و مبده او آنست که در روایت صفوان مذکور است که بعد از زیارت امیرالمؤمنین این زیارت که علقمة روایت کرده بود بجای آورد پس زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام جزء این عمل خواهد شد و فضائلی که صفوان ذکر کرده برای این عمل مرکب است و چون در خبر دیگر که در ابواب زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور است چنین وارد شده که صفوان اولاً زیارت ششم خواند و بعد از او متوجه شد به قبر سیدالشهداء و زیارت عاشورا خواند چنانچه در مصباح الزائر سید فرموده که بعد از انتهای زیارت ششم که و صلی الله علیک و سلم کثیرا باشد زیارت عاشورا را بخوان که آن عمل تتمه این است و ظاهر روایت منقوله از مزار کبیر در بحار که در اصطلاح بحار مراد از مزار محمد بن المشهدی است نیز این است که صفوان اولاً زیارت ششم را خواند و آن ضمانتها که در ذیل روایت صفوان است از این هر دو است و عبارت او این است که تعاهد بهذا الزيارة و ادع بهذا الدعاء و زرهما بهذا الزيارة فانی ضامن علی الله لكل من زارهما بهذا و دعا بهذا الدعاء من قرب او بعد از زیارته مقبولة الى اخر الحديث.

پس ظاهر این روایت اعتبار زیارت ششم است در آن ثوابات مقرر برای این عمل و اعتبار مطلق سلام بملاحظه احتمال مکرر است و اعتبار خصوصیت زیارت عاشورا به احتمال اراده اوست از سلام و نماز به جهت صدر حدیث است چنانچه کفعمی گفت و خواندن سایر فقرات با زیارت مجدداً به جهت این است که مشارالیه بهذا القول است و نماز هم برای زیارت تست و بملاحظه اعتبار تأخر او در اذا صلیت و ما در وجوه سابقه بیان ضعف این وجه که مبنی بر چند وجه از آنهاست که فی الجمله قوتی اضافیه دارند

کرده‌ایم و با ظهور قوی لفظ در خلاف این‌ها وجهی برای احتیاط باقی نمی‌ماند بلی آنچه باید متعرض بشویم در این وجه عدم اعتبار زیارت امیرالمومنین است در تحقق این عمل اگر چه منتهای آنچه ممکن بود در تقرب او آوردیم و بیان او چنانست که اولاً روایت شیخ ظاهر است در این‌که اشاره بهمان زیارت علقمة است که صفوان نیز روایت کرده و ثواب را برای همان عمل حکایت کرده که زیارت سیدالشهداء (علیه السلام) باشد با دعا و ابداً اشعاری و ایمانی در عبارت باخذ زیارت امیرالمومنین نیست چنانچه متن حدیث را تماماً نقل کرده‌ایم و معلوم نیست که صاحب مزار کبیر ملتزم بنقل اصل لفظ بوده بلکه ظاهر این است که بر حسب فهم خود نقل کرده باشد چنانچه از غالب محدثین احیاناً این معنی دیده شده و این معنی بر منصف متامل اخبار در این باب پوشیده نیست که اصل در این اخبار طریق شیخ و ابن قولویه است.

و از کلام سیّد علیه الرحمة جز فتوای حدسیه چیزی بدست نمی‌آید بلی بمقتضای اخبار من بلغ^(۱) اگر شامل فتوای فقیه باشد عمل کردن به این احتیاط ضرری ندارد ولی کلام در مقتضای ادله اجتهاده است هر چند این وجه مبنی بر احتیاط است، ولی غرض این بنده دفع توهم مدخلیت واقعیه است، و الا همان ظاهر روایت مزار کبیر در باب احتیاط فوق الکفایه است و ثانیاً زیارت عاشورا عبارت از همان مروی علقمة است بر فرض که در ذیل روایت صفوان اعتبار هر دو عمل کرده باشد بوجه من الوجوه در روایت علقمة مدخلیت نخواهد داشت بلکه این دو دو عمل متعدد می‌شوند اگر چه یکی شامل دیگری باشد و برای مجموع خواصی دیگر و ثوابی افزونتر مقرر باشد و ثالثاً ظاهر خبر مفید علیه الرحمة که البته از ابن طاوس رضی الله عنه اوثق و اسبق و ابصر و اعرفست بجهاتی چنانچه علامه مجلسی علیه الرحمة اعتراف کرده بلکه حاجت باستشهاد ندارد و نعم ما قیل:

۱- اخبار من بلغ، اخباری است که عامه و خاصه نقل کرده‌اند و مضمون آن این است که اگر کسی پاداشی را برای انجام عملی شنید و به امید درک آن ثواب آن عمل را بجا آورد خداوند همان پاداش را به او اعطا می‌فرماید اگر چه معصوم آنرا نفرموده باشد که یکی از آن روایات نقل میشود، و فیه (بحار) عن الصادق علیه السلام قال من بلغه من الثواب علی شیئی من الخیر فعمله کان له اجر ذلک و ان کان رسول الله لم یقله. مستدرک سفینه البحار ماده بلغ، و به استناد اینگونه احادیث است که فقهای عظام در ادله سنن تسامح می‌ورزند یعنی زیاد کنجکاوی و دقت در سند احادیث مربوط به امور مستحبی نمی‌فرمایند.

مدح تعریف است و تخریق حجاب فارغ است از مدح و تعریف آفتاب
 ماحد خورشید مداح خود است که دو چشمش روشن و نامرمد است
 بالجملة ظاهر خبر او این است که عمل زیارت ششم و ترتیب دعای بعد او مخالف
 عمل زیارت عاشورا و دعای بعد اوست چه عبارت مزار مفید محکمه در بحار چنین
 است که: بعد از فراغ از شش رکعت نماز آن زیارت فرموده بگو:

السَّلَامُ عَلَیْکَ یا امیرالمؤمنین تا آخر آنگاه اشاره کن بجانب قبر سید الشهداء علیه
 السَّلَام و بگو: السَّلَامُ عَلَیْکَ یا ابا عبد الله السلام علیک یا بن رسول الله اتیتکما زائر
 و متوسلا الی الله تعالی ربّی و ربّکما ... تا آخر دعای صفوان آنگاه استقبال قبله کن و
 بگو: یا الله یا الله یا الله تا بانجا که در آن دعاست من امر دنیای و آخرتی باضافه یا
 ارحم الراحمین. آنگاه متوجه قبر امیرالمؤمنین می شوی و می گوئی: السَّلَامُ عَلَیْکَ یا
 امیرالمؤمنین و السَّلَامُ عَلَی اَبِی عبد الله الحُسَین ما بقیت و بقی اللیل و النهار و لا
 جعله الله اخر العهد من زیارتکما و لا فرق الله بینی و بینکما

و ناظر ملتفت بوجوه متعدده. فرق این دو روایت از تقدیم و تأخیر و زیاده و نقیصه
 و اختلاف کیفیات و تعدد توجه و استقبال به جانب امام حسین و امیرالمؤمنین
 علیهما السلام مطمئن به تعدد روایت می شود، و چگونه در حق شیخ مفید با آن مایه
 جلالت و پایه وثاقت و عدالت که امام علیه السلام در توقیع^(۱) شریف از او بملهم الحق و
 دلپله تعبیر کرده که اگر بفتح ها خوانده شود معنی او این است که حق و دلیل او به او
 الهام شده و اگر بکسر بخوانند پایه مدح صد رتبه افزونتر از این خواهد شد چه محصل

۱- دو توقیع از ناحیه مقدسه حضرت بقیه الله (عج) به شیخ مفید صادر شده که اولی در
 اواخر ماه صفر ۴۱۰ و دومی سال ۴۱۲ که این جمله در توقیع دوم است که به قسمتی از آن
 بحار چاپ جدید جلد ۵۳ صفحه ۱۷۶ اشاره میکنیم: ورد علیه کتاب آخر من قبله صلوات الله علیه
 یوم الخمیس الثالث والعشیرین من ذی الحجه سنة اثنتی عشرة واربعمائة نسخته: من عبدالله المرباط فی
 سبيله الی ملهم الحق ودلیله.

بِسْمِ الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، سلام علیک ایها الناصر للحق، الداعی الیه بکلمة الصدق فَأَنَا نَحْفِدُ اللهَ الیک
 الذی لا اله الا هو....

برای آشنائی بیشتر به ارزش توقیعات صادر شده برای شیخ مفید و همچنین انتساب لقب
 «مفید» به شیخ مفید از ناحیه حضرتش به کتاب «معجم رجال الحدیث» تألیف آیه الله العظمی
 خوئی قدس سره جلد ۱۷ صفحه ۲۱۹ در ترجمه شیخ مفید مراجعه شود.

او آن می شود که از نفس قدسیه او حق با دلیل او بر نفوس مستعدين افاضه می شود و هر کس نائل بحق و اصل بواقع شده ببرکت امداد و اعداد کمالات علمیه و عملیه اوست و هذا فضل لا یدعی لغير الائمه علیهم السلام می توان گفت که خبر را تقدیم و تأخیر کرده و از جانب خود الفاظی افزوده ترتیبی به تشریع یا مناسبت و استحسان بر خلاف آنچه وارد شده از ائمه علیهم السلام مقرر داشته حاش لله هرگز این گمان روا نباشد و این احتمال متمشی نیست اگر چه در بحار و تحفة الزائر ابداع کرده و اعتماد بر او نموده ولی بهیچ وجه قابل توجیه نیست والله العاصم و هو العالم.

و بعد از تسلیم می گوئیم بنابر آنچه گفتیم. اگر به این احتیاط کسی بخواهد عمل کند خوبست بعد از زیارت ششم دعا را بدستور العمل مزار مفید بخواند و بعد از زیارت عاشورا بترتیب مذکور در کتاب مصباح که ما نقل کردیم بخواند، تا بهر دو احتمال عمل کرده باشد.

وجه دهم:

احتمالی است که نیز بر سبیل احتیاط در زاد المعاد و تحفة الزائر نموده و ذکر این وجه و وجه سابق در عداد محتملات خبر حقیقه برای استطراد و بر سبیل استرجار^(۱) و تطفل^(۲) بود و الا هر دو احتمال مبنی بر احتیاط و جمع بین محتملات سابقه است و عبارت زاد المعاد این است که چون عبارت حدیث تشویش عظیمی دارد و قابل احتمال بسیار است اگر اوّل زیارت: السّلامُ علیک یا ابا عبد الله تا و آل نبیک را بخواند و نماز زیارت را بکند و باز همان زیارت را اعاده کند. بهتر است و اگر بعد از صد مرتبه لعن بار دیگر نماز کند و بعد از صد مرتبه سلام، بار دیگر نماز کند و متصل بسجده و بعد از سجده نیز نماز دیگر بکند شاید به جمیع احتمالات عمل کرده باشد و اگر اول یکی از زیارات بعیده بعمل آرد ظاهراً کافی است و در تحفة فرموده بعد از این. و اگر زیارت ششم حضرت امیرالمومنین را با این زیارت ضم کند، چنانچه سابقاً اشاره به این کردیم. بهتر است خصوصاً هرگاه این زیارت را نزد ضریح مقدس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعمل آورد. تمام شد کلام این محدث جلیل القدر.

و ما مدارک این احتمالات که اشاره بآنها کرده تماماً ذکر کردیم و فساد و ضعف آنها را باقصی الوجوه شرح دادیم، با وجود این احتیاط راهی ندارد بلکه می توان گفت که در مشروعیت عملی به این تفصیل که مبنی بر احتمالات بعیده رکیکه است تأمل و اشکال است، چنان که بعض اکابر گفته اند و الله العاصم.

و چون بحمدلله تعالی سند و متن این خبر معلوم شد و دلالت او ظاهر شد مطالبی چند متعلق به او لازم التعرض است که ما آنها را در فوائدی شرح می دهیم و خاتمه این باب قرار می دهیم.

فائدة:

در کتاب مزار قدیم مشارالیه متن زیارت را با اختلافی یسیر با نسخه مصباح نقل کرده که اگر چه می شد بمواضع اختلاف در حاشیه عبارت معروفه اشاره کرد ولی به جهت سهولت تناول و تبرک بالفاظ شریفه او. ثانیاً عین عبارت او نوشته می شود که اگر کسی احتیاطاً تلاوت را تطبیق بر هر دو نسخه کند جازم بوصول ثواب مقرر شود چون علما بصحت این عمل و احراز این مثبت از عظمت قدر و جلالت شان او اهتمام فرموده اند و آن نسخه این است.

الْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ نَبِيِّ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ ابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ
 الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَ ابْنَ ثَارِهِ وَ الْوِثَرَ الْمُؤْتِرَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى
 الْأَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ مِنْ بَنِي جَمِيعٍ سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ
 اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَ جَلَّتْ عَظَمَتِ الْمُصِيبَةِ بِكَ عَلَيْنَا وَ
 عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَ جَلَّتْ وَ عَظُمَتِ مُصِيبَتُكَ فِي السَّمَوَاتِ وَ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ
 الْأَرْضِينَ فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَهَسَتْ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ الْجَوْرِ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
 لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً دَفَعَتْكُمْ عَنْ مَقَامِكُمْ وَ أَزَالَتْكُمْ عَنْ مَرَاتِبِكُمْ الَّتِي رَتَّبَكُمْ اللَّهُ فِيهَا وَ لَعَنَ
 اللَّهُ أُمَّةً قَتَلَتْكُمْ وَ لَعَنَ اللَّهُ الْمُتَمَهِّدِينَ لَهُمْ بِالتَّمَكُّينِ مِنْ قِتَالِكُمْ بَرَأْتُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَيْكُمْ
 مِنْهُمْ وَ أَشْيَاءَهُمْ وَ أَتْبَاعَهُمْ وَ أَوْلِيَاءَهُمْ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنِّي سَلِمْتُ لِمَنْ سَأَلَمَكَ وَ حَزَبُ لِمَنْ

خَارِبَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَلَعَنَ اللَّهُ آلَ زِيَادٍ وَ آلَ مَرْوَانَ وَلَعَنَ اللَّهُ بَنِي أُمَيَّةَ فَاطِمَةَ وَ
لَعَنَ اللَّهُ بَنَ مَرْجَانَةَ وَ لَعَنَ اللَّهُ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَ لَعَنَ اللَّهُ شِمْرًا وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةَ أَسْرَجَتْ
وَالْجَمَتْ وَ تَنَقَّبَتْ لِقِتَالِكَ يَا بَابِي أَنْتَ وَ أُمِّي لَقَدْ عَظُمَ مُصَابِي بِكَ فَاسْتَلُ اللَّهُ الَّذِي
أَكْرَمَ مَقَامَكَ وَ أَكْرَمَنِي بِكَ فَاسْتَلُ اللَّهُ الَّذِي أَكْرَمَ مَقَامَكَ وَ أَكْرَمَنِي بِكَ أَنْ يَرْزُقَنِي
طَلَبَ ثَارِكَ مَعَ إِمَامٍ مَنصُورٍ مِنْ آلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي عِنْدَكَ وَجِيهًا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
إِنِّي اتَّقَرُّ بِكَ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى رَسُولِهِ وَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِلَى فَاطِمَةَ وَ إِلَى الْحَسَنِ
وَ إِلَيْكَ بِمُؤَالَاتِكَ وَ بِمُؤَالَاتِهِمْ وَ بِالْبَرَاةِ مِمَّنْ قَاتَلَكَ وَ نَصَبَ لَكَ الْحَرْبَ وَ بِالْبَرَاةِ
مِمَّنْ أَسَسَ أَسَاسَ ذَلِكَ وَ بَنَى عَلَيْهِ بُنْيَانَهُ وَ جَرَى فِي ظُلْمِهِ وَ جَوْرِهِ عَلَيْكُمْ وَ عَلَى
أَشْيَاعِكُمْ بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ إِلَيْكُمْ بِمُؤَالَاتِكُمْ وَ مُؤَالَوِي وَلِيِّكُمْ وَ بِالْبَرَاةِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَ
النَّاصِبِينَ لَكُمْ الْحَرْبَ وَ بِالْبَرَاةِ مِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَ أَتْبَاعِهِمْ إِنِّي سَلِّمٌ لِمَنْ سَالَمَكُمْ وَ حَرْبٌ
لِمَنْ خَارِبَكُمْ وَ وَلِيٌّ لِمَنْ وَالَاكُمْ وَ عَدُوٌّ لِمَنْ عَادَاكُمْ فَاسْتَلُ اللَّهُ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكُمْ
وَ مَعْرِفَةِ أَوْلِيَائِكُمْ وَ رَزَقَنِي الْبَرَاةِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ أَنْ يَجْعَلَنِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ
أَنْ يُثَبِّتَ لِي عِنْدَكُمْ قَدَمَ صِدْقِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أَسْأَلُهُ أَنْ يُبَلِّغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ
لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ ثَارِي مَعَ إِمَامٍ مُهْدِيٍّ ظَاهِرٍ نَاطِقٍ وَ أَسْأَلُ اللَّهَ بِحَقِّكُمْ وَ
بِالشَّانِ الَّذِي لَكُمْ عِنْدَهُ أَنْ يُعْطِيَنِي بِمُصَابِي بِكُمْ أَفْضَلَ مَا يُعْطِي مُضَابًا بِمُصِيبَةٍ مُصِيبَةً
مَا أَعْظَمَ رَزَقَتَهَا فِي الْإِسْلَامِ وَ فِي جَمِيعِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ^(١).

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي فِي مَقَامِي هَذَا مِمَّنْ تَنَالُهُ مِنْكَ صَلَوةٌ وَ رَحْمَةٌ وَ مَغْفِرَةٌ.

اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَخْيَأِي مَخْيَأَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ مَنَاتِي مَنَاتِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ.

اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا يَوْمٌ تَبَرَّكَتَ بِهِ بَنُو أُمَيَّةَ وَ ابْنُ أَكَلَةَ الْأَكْبَادِ اللَّعِينُ ابْنُ اللَّعِينِ عَلَى
لِسَانِكَ وَ لِسَانِ نَبِيِّكَ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ وَ مَوْقِفٍ وَ قَفَّ فِيهِ نَبِيُّكَ.

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَبَا سُفْيَانَ وَ مُعْوِيَةَ وَ يَزِيدَ بْنَ مُعْوِيَةَ عَلَيْهِمْ مِنْكَ اللَّعْنَةُ أَبَدَ الْأَبَدِينَ وَ هَذَا يَوْمٌ فَرَحْتُ بِهِ آلُ زِيَادٍ وَ آلُ مَرْوَانَ يَقْتُلُهُمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

اللَّهُمَّ فَضَاعِفْ عَلَيْهِمُ اللَّعْنَ مِنْكَ وَ الْعَذَابِ.

اللَّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَ فِي مَوْقِفِي هَذَا وَ أَيَّامِ خِيَوَتِي بِالْبَرَاءَةِ مِنْهُمْ وَ اللَّعْنِ عَلَيْهِمْ وَ بِالْمُؤَالَاةِ لِنَبِيِّكَ وَ آلِ نَبِيِّكَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.

ثُمَّ تَقُولُ:

اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى ذَلِكَ اللَّهُمَّ الْعَنْ الْعِصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ شَايَعَتْ وَ بَايَعَتْ عَلَى قَتْلِهِ اللَّهُمَّ ائْتِنَهُمْ جَمِيعاً.

تقول ذلك مائة مرة ثم تقول:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ عَلَيْكَ مِنِّي سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَا جَعَلَهُ اللَّهُ أَخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكُمْ السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ عَلَى ابْنِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ.

تقول ذلك مائة مرة ثم تقول:

اللَّهُمَّ خُصَّ أَنْتَ أَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّي وَ ابْدَأْ بِهِ أَوَّلًا ثُمَّ الثَّانِي وَ الثَّالِثَ وَ الرَّابِعَ اللَّهُمَّ الْعَنْ يَزِيدَ ابْنَ مُعْوِيَةَ خَامِساً وَ الْعَنْ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ وَ ابْنَ مَوْجَانَةَ وَ عَمْرَ بْنَ سَعْدٍ وَ شِمْرًا وَ آلَ أَبِي سُفْيَانَ وَ آلَ زِيَادٍ وَ آلَ مَرْوَانَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ.

ثم تسجد و تقول:

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَى مُضَابِهِمُ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَظِيمِ رَزِيَّتِي اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ وَ ثَبِّتْ لِي قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ. الَّذِينَ بَذَلُوا مُهْجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

ثُمَّ تُصَلِّي رَكَعَتَيْنِ وَ ان استطعت ان تزور الحسين عليه السلام بهذه الزيارة من دارك في كل يوم فافعل ففي ذلك ثواب جزيل وردت به الرواية عن الباقر ابي جعفر محمد بن

على ابن الحسين عليهم السلام روي ذلك عنه علقمة بن محمد الحضرمي.

فأيده

در کتاب مزار قدیم مذکور از زیارت عاشورا روایتی دیگر ایراد کرده که با متن مذکور اختلافاتی فاحش دارد و قابل جمع نیست و صد مرتبه لعن و سلام را نیز ندارد و در ثواب و اجر مشارک با روایت مشهور است ما آن روایت را از عین آن کتاب ذکر می‌کنیم تا اگر اهل ایمان گاهی بخواهند به آن نسخه اکتفا نمایند و مجال عمل مفصل نداشته باشند متمکن شوند.

قال في الكتاب المزبور زيارة عاشورا عن علقمة بن محمد الحضرمي عن أبي جعفر الباقر عليه السلام قال من اراد زيارة الحسين بن علي ابن ابيطالب صلوات الله عليهم اجمعين يوم عاشورا وهو اليوم العاشر من المحرم فيظل فيه باكيا متفجعا حزينا لقي الله عز وجل بثواب الفى حجة و الفى عمرة و الفى غزوة ثواب كل حجة و عمرة و غزوة كثواب من حج و اعتمر و غزامع رسول الله و مع الائمة صلوات الله عليهم اجمعين قال علقمة بن محمد الحضرمي قلت لابي جعفر عليه السلام جعلت فداك ما يصنع من كان في بعد البلاد و اقاصيها و لم يمكنه المصير اليه في ذلك اليوم قال اذا كان ذلك اليوم يعنى يوم عاشورا فليغتسل من احب من الناس ان يزوره من اقاصى البلاد و قريبها فليبرز الى الصحراء يصعد سطح داره فيصلى ركعتين خفيفتين يقرأ فيهما سورة الاخلاص فاذا سلمت^(١) فأومى اليه بالسلام و يقصد اليه^(٢) بتسليمه و اشارته و نيته الى الجهة التى فيها ابو عبد الله الحسين صلوات الله عليه ثم تقول: وَأَنْتَ خَاشِعٌ مُسْتَكِينٌ.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ الْبَشِيرِ التَّذِيرِ وَ ابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ فَاطِمَةَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ وَ ابْنَ خَيْرَتِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَ ابْنَ ثَارِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْوِثَرُ الْمَوْتُورُ

۱- فيه تأييد لوقوع الزيارة بعد الصلوة لكن الظاهر تعدد الرواية ولعله سئله عليه السلام مرتين فاجابه في كل مرة بنحو، و بالجملة فهذا الخبر لا يجوز رفع اليد عن ظاهره ذاك مع ضعف هذا بالارسال و صحة ذلك كما سمعت سابقا (منه دام فضله).

۲- فيه التفات من الخطاب الى الغياب (منه نور الله قلبه)

الْسَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْهَادِي الزَّكِيُّ وَ عَلَى أَرْوَاحِ حَلَّتْ بِفَنَائِكَ وَ أَقَامَتْ فِي
جَوَارِكَ وَ وَفَدَتْ مَعَ زُؤَارِكَ السَّلَامَ عَلَيْكَ مِنِّي مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ فَلَقَدْ
عَظُمَتْ بِكَ الرَّزِيَّةُ وَ جَلَّتْ فِي الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُسْلِمِينَ وَ فِي أَهْلِ السَّنَوَاتِ وَ أَهْلِ
الْأَرْضِينَ أَجْمَعِينَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ وَ تَحِيَّاتُهُ عَلَيْكَ يَا
أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ وَ عَلَى آبَائِكَ الطَّيِّبِينَ الْمُتَتَجِبِينَ وَ عَلَى ذُرِّيَّتِكَ الْهَذَاهُ الْمَهْدِيْنَ
لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً خَذَلَتْكَ وَ تَرَكَتْ نُصْرَتَكَ وَ مَعُونَتَكَ وَ لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَاسَسَتْ أَاسَاسَ الظُّلْمِ
لَكُمْ وَ مَهَّدَتْ الْجَوْرَ عَلَيْكُمْ وَ طَرَقَتْ إِلَى أَدِيَّتِكُمْ وَ جَارَتْ ذَلِكَ فِي دِيَارِكُمْ وَ أَشْيَاعِكُمْ
بَرْنَتْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِلَيْكُمْ يَا سَادَتِي وَ مَوَالِيَّ وَ أَمَتِي مِنْهُمْ وَ مِنْ أَشْيَاعِهِمْ وَ
أَتْبَاعِهِمْ وَ أَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَ يَا مَوَالِيَّ مَقَامَكُمْ وَ شَرَّفَ مَنَزِلَتَكُمْ وَ شَانَكُمْ أَنْ
يُكَرِّمَنِي بِوَلَايَتِكُمْ وَ مُحَبَّتِكُمْ وَ الْإِيْتِمَامِ بِكُمْ وَ الْبَرَاءَةِ مِنْ أَعْدَائِكُمْ وَ أَسْأَلُ اللَّهَ الْبَرَّ
الرَّحِيمَ أَنْ يَزِدَّنِي مَوَدَّتِكُمْ وَ أَنْ يُوقِنِي لِلطَّلَبِ بِشَارِكُمْ مَعَ الْإِمَامِ الْمُتَنْظَرِ الْهَادِي مِنْ
أَلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ يَجْعَلَنِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أَنْ يَبْلُغَنِي الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ لَكُمْ
عِنْدَ اللَّهِ وَ أَسْأَلُ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ بِحَقِّكُمْ وَ بِالشَّانِ الَّذِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ يُعْطِيَنِي بِمُضَابِي
بِكُمْ أَفْضَلَ مَا أُعْطِيَ مُضَاباً بِمُصِيبَةٍ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ يَا لَهَا مِنْ مُصِيبَةٍ مَا أَفْجَعَهَا
وَ أَكَاهَا لِقُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَلِ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلْنِي فِي مَقَامِي مِمَّنْ تَنَالُهُ مِنْكَ صَلَوَاتُ وَ
رَحْمَةُ وَ مَغْفِرَةٌ وَ اجْعَلْنِي عِنْدَكَ وَ جِهًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَإِنِّي أَتَقَرَّبُ
إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ وَ أَلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ اللَّهُمَّ وَ إِنِّي أَتَوَسَّلُ وَ أَتَوَجَّهُ
بِصَفْوَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ وَ خَيْرَتِكَ مِنْ خَلْقِكَ مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ الطَّيِّبِينَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا.

اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ أَلِ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلْ مَخْيَايَ مَخْيَاهُمْ وَ مَنَاتِي مَنَاتَهُمْ وَ لَا
تُفَرِّقْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ اللَّهُمَّ وَ هَذَا يَوْمٌ تُجَدِّدُ فِيهِ
النِّقْمَةَ وَ تُنْزِلُ فِيهِ اللَّغْنَةَ عَلَى اللَّعِينِ يَزِيدُ وَ عَلَى آلِ يَزِيدٍ وَ عَلَى آلِ زِيَادٍ وَ عُمرُ بْنُ

سَعْدٍ وَ الشِّمْرِ، اَللّٰهُمَّ الْعَنُهُمْ وَ الْعَنْ مَنْ رَضِيَ بِقَوْلِهِمْ وَ فَعَلِهِمْ مِنْ اَوَّلٍ وَ اٰخِرٍ لَعْنَا كَثِيْرًا وَ اَصْلٰهِمْ حَرَّ نَارِكَ وَ اَسْكِنَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَائِلَتْ مَصِيْرًا وَ اَوْجِبْ عَلَيْهِمْ وَ عَلٰى كُلِّ مَنْ شَايَعَهُمْ وَ بَايَعَهُمْ وَ تَابَعَهُمْ وَ سَاعَدَهُمْ وَ رَضِيَ بِفِعْلِهِمْ وَ افْتَحَ لَهُمْ وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلٰى كُلِّ مَنْ رَضِيَ بِذٰلِكَ لَعْنَاتِكَ الَّتِي لَعَنْتَ بِهَا كُلَّ ظَالِمٍ وَ كُلَّ غَاصِبٍ وَ كُلَّ جَاحِدٍ وَ كُلَّ كَافِرٍ وَ كُلَّ مُشْرِكٍ وَ كُلَّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ وَ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ اَللّٰهُمَّ الْعَنْ يَزِيْدَ وَ اٰلَ يَزِيْدَ وَ بَنِي مَرْوَانَ جَمِيْعًا اَللّٰهُمَّ وَضَعِفْ غَضَبَكَ وَ سَخَطَكَ وَ عَذَابَكَ وَ نِقْمَتَكَ عَلٰى اَوَّلِ ظَالِمٍ ظَلَمَ اَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكَ اَللّٰهُمَّ وَ الْعَنْ جَمِيْعَ الظَّالِمِيْنَ لَهُمْ وَ اَنْتَقِمْ مِنْهُمْ اِنَّكَ ذُو نِقْمَةٍ مِنَ الْمَجْرِمِيْنَ اَللّٰهُمَّ وَ الْعَنْ اَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ اٰلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ الْعَنْ اَرْوَاحَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ قُبُورَهُمْ وَ الْعَنْ اَللّٰهُمَّ الْعِصَابَةَ الَّتِي نَارَلَتْ الْحُسَيْنَ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَ حَارَبَتْهُ وَ قَتَلَتْ اَصْحَابَهُ وَ اَنْصَارَهُ وَ اَعْوَانَهُ وَ اَوْلِيَائَهُ وَ شَيْعَتَهُ وَ مُحِبِّيَهُ وَ اَهْلَ بَيْتِيهِ وَ ذُرِّيَّتَهُ وَ الْعَنْ اَللّٰهُمَّ الَّذِيْنَ نَهَبُوا مَالَهُ وَ سَبُّوا حَرِيْمَتَهُ وَ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَهُ وَ لَا مَقَالَهُ اَللّٰهُمَّ وَ الْعَنْ كُلَّ مَنْ بَلَغَهُ ذٰلِكَ فَرَضِيَ بِهِ مِنَ الْاَوَّلِيْنَ وَ الْاٰخِرِيْنَ وَ الْخَلَائِقِ اَجْمَعِيْنَ اِلٰى يَوْمِ الدِّيْنِ اَلْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِاللهِ الْحُسَيْنِ وَ عَلٰى مَنْ سَاعَدَكَ وَ غَاوَنَكَ وَ وَاَسَاكَ بِنَفْسِهِ وَ بَدَلَ مُهَجَّتِهِ فِي الدَّبِّ عَنْكَ اَلْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ وَ عَلَيَّهِمْ وَ عَلٰى رُوحِكَ وَ عَلٰى اَرْوَاحِهِمْ وَ عَلٰى تُرْبَتِكَ وَ عَلٰى تُرْبَتِهِمْ اَللّٰهُمَّ لَقِهِمْ رَحْمَةً وَ رِضْوَانًا وَ رَوْحًا وَ رِيْحَانًا اَلْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَوْلَايَ يَا اَبَا عَبْدِاللهِ يَابْنَ خَاتَمِ النَّبِيِّيْنَ وَ يَابْنَ سَيِّدِ الْوَصِيِّيْنَ وَ يَابْنَ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْغَالَمِيْنَ اَلْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَهِيدُ يَابْنَ الشَّهِيدِ اَللّٰهُمَّ بَلِّغْهُ عَنِّيْ فِيْ هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِيْ هَذَا الْيَوْمِ وَ فِيْ هَذَا الْوَقْتِ وَ كُلِّ وَقْتٍ تَحِيَّةً وَ سَلَامًا اَلْسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ سَيِّدِ الْغَالَمِيْنَ وَ عَلٰى الْمُسْتَشْهِدِيْنَ مَعَكَ سَلَامًا مُّتَّصِلًا مَا اَتَّصَلَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ اَلْسَّلَامُ عَلٰى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ الشَّهِيدِ اَلْسَّلَامُ عَلٰى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ الشَّهِيدِ اَلْسَّلَامُ عَلٰى الْعَبَّاسِ بْنِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ الشَّهِيدِ اَلْسَّلَامُ عَلٰى الشُّهَدَاءِ مِنْ وُلْدِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ اَلْسَّلَامُ عَلٰى الشُّهَدَاءِ مِنْ وُلْدِ جَعْفَرٍ وَ عَقِيْلِ اَلْسَّلَامُ عَلٰى كُلِّ مُسْتَشْهِدٍ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ

عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَيَلْغُهُمْ عَنِّي التَّحِيَّةَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَعَلَيْكَ
 السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَحْسَنَ اللَّهُ لَكَ الْعَزَاءَ فِي وَلَدِكَ الْحُسَيْنِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَحْسَنَ اللَّهُ لَكَ
 الْعَزَاءَ فِي وَلَدِكَ الْحُسَيْنِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا فَاطِمَةَ يَا ابْنَةَ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَعَلَيْكَ
 السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَحْسَنَ اللَّهُ لَكَ الْعَزَاءَ فِي وَلَدِكَ الْحُسَيْنِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
 يَا أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَحْسَنَ اللَّهُ لَكَ الْعَزَاءَ فِي
 أَخِيكَ الْحُسَيْنِ السَّلَامُ عَلَى أَزْوَاجِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ الْأَخْيَاءِ مِنْهُمْ وَ الْأَمْوَاتِ وَ
 عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ أَحْسَنَ اللَّهُ لَهُمُ الْعَزَاءَ فِي مَوْلَاهُمُ الْحُسَيْنِ اللَّهُمَّ
 اجْعَلْنَا مِنَ الطَّالِبِينَ بِثَارِهِ مَعَ إِمَامٍ عَدْلٍ تُعَزِّبُهُ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ.

ثم اسجد و قل:

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى جَمِيعِ مَا يَأْتِي مِنْ خَطْبٍ وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى كُلِّ أَمْرٍ وَإِلَيْكَ
 الْمُشْتَكَاةُ فِي عَظِيمِ الْمُهِمَّاتِ بِخَيْرَتِكَ وَأَوْلِيَايَاكَ وَ ذَلِكَ لِمَا أَوْجَبْتَ لَهُمْ مِنْ
 الْكَرَامَةِ وَ الْفَضْلِ الْكَثِيرِ اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ارْزُقْنِي شِفَاعَةَ الْحُسَيْنِ
 يَوْمَ الْوُرُودِ وَ الْمَقَامِ الْمَشْهُودِ وَ الْحَوْضِ الْمَوْرُودِ وَ اجْعَلْ لِي قَدَمَ صَدَقٍ عِنْدَكَ مَعَ
 الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ وَاسَّوْهُ بِأَنْفُسِهِمْ وَ بَدَّلُوا دُونَهُ مُهَجَّهُمْ وَ جَاهَدُوا مَعَهُ
 أَعْدَائَكَ إِيْتِغَاءَ مَرْضَاتِكَ وَ رَجَائِكَ وَ تَصَدِّيقاً بِوَعْدِكَ وَ خَوْفاً مِنْ وَعِيدِكَ إِنَّكَ
 لَطِيفٌ لِمَا تَشَاءُ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

قال الصادق عليه السلام هذه الزيارة يزار بها الحسين بن علي من عند رأس
 امير المؤمنين صلوات الله عليهم اجمعين قال علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر
 عليه السلام ان استطعت يا علقمة ان تزوره في كل يوم بهذا الزيارة في دارك و ناحيتك
 و حيث كنت من البلاد في ارض الله فافعل ذلك و لك ثواب جميع ذلك فاجتهدوا في
 الدعاء على قاتله و عدوه و يكون في صدر النهار قبل الزوال يا علقمة و اندبوا الحسين و
 ابكوه و ليامر احدكم من في داره بالبكاء عليه و ليقم عليه في داره المصيبة باظهار الجزع
 و البكاؤ تلاقوا يومئذ بالبكاء بعضكم على بعض في البيوت و حيث تلاقيتهم و ليسعز

بعضکم بعضاً بمصاب الحسین صلوات الله علیه قلت اصلحك الله کیف یعزّی بعضنا بعضاً قال تقولون احسن الله اجورنا بمصابنا باپی عبد الله الحسین علیه السلام وجعلنا من الطالبین بناره مع الامام المهدي الحق من آل محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و ان استطاع احدکم ان لا یمضی یومه فی حاجة فافعلوا فانه یوم نحس لا تقضی فیہ حاجة مؤمن فان قضیت لم ینارک فیها و لم یرشد و لا یدخرن احدکم لمنزله شیئاً فانه من فعل ذلك لم ینارک فیہ قال الباقر علیه السلام انا ضامن لمن فعل ذلك عند الله عز و جلّ ما تقدم به الذکر من عظیم الثواب و حشره الله فی جملة المستشهدین مع الحسین صلوات الله علیه قلت لایجعفر علیه السلام اصوم ذلك الیوم قال صمه من غیر تثبیت و افطره من غیر تسمیت و امهل الی بعد العصر فاذا کان وقت العصر فافطر علی شربة من الماء ففی ذلك انجلت المعركة عن الحسین صلوات الله علیه و اصحابه و هم قتلی صلوات الله علی ارواحهم و اجسامهم اجمعین و لعنة الله و سخطه و عذابه و نکاله و نعمته علی من کان السبب فی قتلهم و جدد الله علیهم العذاب الالیم امین رب العالمین.

پوشیده نماند که این کتاب مزار قدیم علی الظاهر همان نسخه عتیقه‌ای است که در مشهد مقدس رضوی یکی از اجله فقهای عصر سلمه الله دیده و این نسخه زیارت را از او نقل کرده در جزئی جداگانه و هدیه بعض اعاظم فقهای عصر رحمه الله در طهران کرده و اصل آن نسخه عتیقه فعلاً در مشهد مقدس علوی موجود است. و از آن نسخه دیگر استکتاب شده و من بنده زیارت را از نفس آن نسخه نقل کردم و الله الموفق.

فائده:

ظاهر صدر خبر شریف اختصاص عمل است به روز عاشورا ولی در ذیل خبر علقمة و ذیل خبر صفوان دو فقره است که دلالت دارد بر عموم این عمل اما ذیل خبر علقمة فرموده که اگر بتوانی زیارت کنی حسین علیه السلام را هر روز به این زیارت بکن که جمیع این ثوابها را خواهی دریافت کرد.

و این عبارت اگر چه بتاویل بعید ممکن است منزل شود بر این که امر است بمواظبت بر این عمل در جمیع ایام عاشورا ولی با این که این احتمال به حدی بعید است که شایسته ذکر نیست عبارت کامل الزیارة به هیچوجه تحمّل این تمحّل نمی‌کند. چه فرموده اگر بتوانی زیارت او را هر روز از عمرت به این زیارت بکن چنانچه سابقاً اشاره

رمزی به این فرق شد و اما در ذیل خبر صفوان فرموده هرگاه ترا حاجتی رسد بخوان این زیارت را بهر جا که باشی و دعا کن به این دعا و سؤال کن از خدای حاجت خود را که برآورده شود و این هر دو فقره نصند در عموم. بلکه ثانی اقوی است. چه در اول لفظ یوم دارد که بظاهر مخصوص به روز است و اثبات اراده مطلق وقت محتاج بتجشم^(۱) کلفت^(۲) استدلال و استشهاد است و این اگر چه بحمدلله سهل است ولی در خبر صفوان است اذا حدث لك حاجة و این اطلاق شرط یا شرطیت بنا بر اختلاف مقرر در اصول شامل جمیع اوقات است و از این جا اشکالی متولد می شود که در فقره زیارت شریفه در دو جا ذکر شده که هذا یوم و ظاهر او اشاره بیوم حاضر است و این در غیر روز عاشورا صحیح نیست و از این جهت در زاد المعاد و تحفة الزائر مروج مجلسی مذکور است که از این ترخیص استفاده می شود که جایز است این لفظ را تبدیل کند و بجای او یوم قتل الحسین بگویند.

این مطلب از چند وجه محل نظر است.

اول این که بسیار بعید می نماید که این لفظ باید بدل شود و در این اخبار مکرره که در فضل او روایت شده ابداً اشعاری و ایمانی به این تغییر نشده باشد و احتمال این که نفس ترخیص کافی است در جواز تبدیل محلّ منع است چنانچه ظاهر می شود و ارباب نظر البته می دانند که این از قبیل اسمعیل یشهد ان لا اله الا الله^(۳) نیست چه در آنجا بر خصوصیت آن عمل و فضل او دلیلی نیست بلکه عدم خصوصیت قطعی است و در اینجا ظاهر خبر علقمة و خبر صفوان خصوصیت نفس این زیارت و این الفاظ شریفه است.

دوم این که ظاهر نقل سیف این است که صفوان عین آن زیارت که علقمة حدیث کرده بود، در حرم امیرالمؤمنین در غیر روز عاشورا خواند و ابداً تصرفی نکرد و تغییری

۱- تکلف.

۲- رنج بردن.

۳- برخی از اخباری مسلکان افراطی معتقدند که حق هیچگونه تصرفی هیچ موقعیتی در کلام معصومین علیهم السلام نداریم. مثلاً امام صادق علیه السلام پس از وفات فرزندش حضرت اسماعیل روی کفن او مرقوم فرمود: اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله، افراطیون از اخباری در مرگ هر کسی ولو نامش حسن یا فاطمه باشد معتقدند باید نوشت اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله.

نداد و اگر فی الجمله تصرفی و سر موئی تخلفی داشت، البته تنبیه می‌کرد و الا لازم آید یا خیانت که وثاقت مانع اوست یا نسیان که اصل دافع اوست.

سوم آن‌که ظاهر اخبار ادعیه خاصه و زیارات مخصوصه آن است که در الفاظ معینه و ترتیب مقرر در آنها اثری است که در غیر آن ترتیب و غیر آن الفاظ بدست نمی‌آید و برای هر مقامی عبارتی مهیا است که آنان که بر اسرار و آثار او واقف نیستند از نیل وجه خصوصیت محجوبند و در اخبار کثیره تصریح به این خصوصیت شده و نهی از تغییر بر وجهی که اگر آن نهی نبود جزم به عدم ضرر او داشتیم ولی با التفات به این نواهی در موقعی قطع به عدم مدخلیت آن هیئت یا نمی‌توان پیدا کرد یا کم پیدا می‌شود و این از قبیل آنست که بعد از روایت ابان^(۱) در امر اصبح که بین علماء مشهور است دیگر قیاس اولویة قطعیه یا متعسر است یا متعذر اگر چه در نظر این بی‌بضاعت شق ثانی معین است از آن جمله خبریست که شیخ صدوق در کمال الدین و سید اجلّ رضی الدین بن طاوس در مهج نقلاً عنه آورده‌اند که عبدالله بن سنان از صادق آل محمد علیهم السلام آورده که فرمود: زود است که برسد شما را شبهه و بمانید بی علم و بی امام هدایت کننده و نجات نیابید در آن شبهه، مگر آن که دعای غریق را بخوانید. گفتم چگونه است دعای غریق. فرمود: می‌گویی: یا الله یا رحمن یا رحیم یا مُقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک.

من گفتم: یا مُقلب القلوب و الابصار ثبت قلبی علی دینک. امام فرمود: درست است که خدای عز و جل مُقلب القلوب و الابصار است، ولی تو چنانچه من می‌گویم. بگو: یا مُقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک. و از آن جمله خبری است که در خصال از اسمعیل بن الفضل، روایت کرده که از صادق آل محمد پرسیدم: این آیه مبارکه را فسیح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها.

۱- ابان گوید به امام عرض کردم چه میفرمایی درباره مردمی که یک انگشت از انگشتان زنی را قطع کند؟ حضرت فرمود ده شتر باید دیه بپردازد، گفتم دو انگشت؟ فرمود بیست شتر، گفتم سه انگشت؟ فرمود سی شتر گفتم چهار انگشت؟ فرمود بیست شتر، گفتم سبحان الله. ۳ انگشت، سی شتر. چهار انگشت، بیست شتر؟ در عراق این سخن را می‌شنیدیم و می‌گفتیم آنرا شیطان گفته.

حضرت فرمود: آرام باش! این حکم رسول خداست که فرمود زن مساوی با مرد است تا ثلث دیه و اگر از ثلث گذشت در زن نصف می‌شود، سپس فرمود: ای ابان تو مرا با قیاس مواخذ می‌کنی؟ در صورتی که در سنت اگر قیاس راه یابد دین نابود می‌شود.

فرمود: فرض است بر هر مسلمان که قبل از طلوع شمس ده بار و قبل از غروب شمس ده بار بگوید: وحده لا شریک له له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخبر هو علی کل شیء قدیر.

اسمعیل می گوید که من گفتم: لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی فقال یا هذا لا شک فی ان الله یحیی و یمیت و یمیت و یحیی ولكن قل كما اقول.

و در کافی ثقة الاسلام سند به علاء بن الکامل می رساند که صادق آل محمد علیهم السلام در تفسیر کریمه: و اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفه و دون الجهر من القول فرمود آن ذکر وقت شام لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو علی کل شیء قدیر، است. علامی گوید: گفتم: بیده الخیر. فرمود: درست است که خیر به دست اوست، ولی تو بگویی، چنانچه من به تو می گویم.

و این مقوله اخبار کشف از خصایصی می کند که دست تصرف کوتاه می شود. و مؤید این سخنی است که جماعتی از اهل حکمت برهانیه یونانیه و طایفه از اصحاب حکمت یمانیه ایمانیه مثل ارسطو و افلاطون و فیثاغورس و ابوعلی بن سینا و حضرت استاد البشر خواجه نصیر طوسی قدس سره القدوسی و خاتم الحکماء و المجتهدین سید اجل داماد و جماعت دیگر از فضلاء محققین مثل خفری و انطاکی و غیر ایشان قائل شده اند که حروف را خواصی است و آثاری و کمالاتی و به حسب طبیعت بانقسام بر عناصر اربعه مختلف اند و به حسب تعلق بکواکب سبعة تفاوت دارند و حرف بمنزله جسد است و عدد بمنزله روح است و هر حرف را سه نشاء است. چه گاهی فلکی است و او حرف علوی طبیعی روحانی حقیقی است و گاهی وسطی است، و او عالم تلفظ و منطق است و گاه رقمی خطی است و او را سفلی می نامند و هر حرفی را جسمی است و روحی و نفسی و قلبی و عقلی و قوه کلیه و قوه طبیعیه عدد صورت جسم است و ضربش در مثلش روح و ضربش در سه مثلش نفس و در چهار مثل قلب و تمام ظهور قلب عقل است و مربع عقل که ضربش است در نفسش قوه کلیه و ضرب قوه کلیه در ده قوه طبیعیه اوست.

مثلاً حرف «با» جسم او ۲، روحش ۴، نفسش ۱۲، قلبش ۱۶، عقلش ۱۳۶ قوه

طبیعیه اش ۱۸۴۹۶، قوه کلیّه اش ۱۸۴۹۶^(۱) و. برای هر یک از این ها حکمی است و هر حرفی به اختلاف هر یکی از مراتب اثری دارد. و همچنین برای هر حرفی لوازمی و مراتبی ذکر می کنند که ما در صدد حکایت آن اقوال نیستیم و این کتاب هم گنجایش آنها را ندارد. ولی محض اشاره همین مختصر ذکر شد و قیاس سایر احکام بر این می شود و در اخبار اهل عصمت اشاره به اعتبار حروف و استفاده مطالبی از حروف نورانیه شده. بلکه سید اجل داماد رفع الله قدره در «جذوات» ادعای تواتر اخبار اهل بیت در این باب کرده و خواص ادعیه و اوراد و اذکار و اعداد. آنها را مرتب بر این امر کرده و ما اگر چه از سرّ این امور محجوبیم، ولی بعد از اتفاق این طائفه از علماء و حکماء البته شک در اعتبار الفاظ مخصوصه می کنیم و تا آنها ادا نشود برائت یقینه حاصل نمی شود و از این جا دانستی که این وجه را جداگانه می توان وجهی بحساب آورد و بعد از ملاحظه این وجوه البته برای کسی که خواص و آثار مترقبه از زیارت عاشورا راغب است لازم است که از لفظ ماثور تخطی نکند و بهمان وجه روایت، هذا یوم بگوید. چه اصل برائت در احراز آثار واقعیّه و خواص نفس الامریه عمل دخلی ندارد و غایت او رفع عقاب یا انقباض است در واجب و مستحب اگر در او جاری باشد. چنانچه در محل خود تقریبی از او کرده ایم و اشکال سابق بعد التامل مسرحی در وادی صحت ندارد. چه اشاره بر سه وجه می شود؛ به حضور واقعی و حضور ذهنی و حضور ذکری و در این زیارت چون از اوّل تا آخر ذکر سیدالشهداء و مصائب کربلا و وقایع عاشور است صورت ذهنیه او حاضر و نصب العین زایر است. چه مانع دارد هم او را اشاره کند و بگوید هذا یوم کذا.

و از آنچه گفتیم معلوم شد که بر فرض تسلیم جواز تغییر و تمامیت دلیل ترخیص در

۱- همانطور که مؤلف محترم رضوان الله علیه خود اعتراف می کند حرو فرا خواص و آثاری است که از سر آن محجوب و بی اطلاعیم ما هم هر چه کوشش کردیم که تا منظور از «تمام ظهور قلب را» که عقل است بفهمیم مفهوم نشد و همچنین معلوم نشد عدد ۱۳۶ از کجا آمد چنانکه مرحوم مؤلف هم در توضیح آن خلط فرموده چنانکه مربع عقل را قوه کلیه قلمداد کرده و ده برابر قوه کلیه را قوه طبیعیّه نامیده ولی چند سطر بعد از آن در توضیح قبل، مرحوم آیت الله حاج سید مصطفی خمینی هم در قرآن الکریم خود به آثار و خواص حروف اشاره کرده و میگوید مرحوم آیت الله امام جمعه اهری به خواص حروف واقف بود و کتابی را در همین زمینه به من نشان داد (تفسیر قرآن الکریم جلد اول ۱۱۹).

افاده این حکم تغییر اول کافی است و در کلمه ثانیه رعایت قانون احتیاط قاضی است که اشاره بهمان یوم عاشورای مذکور سابق نمایند، و هذا یوم بگویند که البته مجزی و صحیح و عربی فصیح است و تغییر بی سبب مخرج عمل از آثار خود است یا قطعاً یا احتمالاً و باید احتراز کرد.

و اصح به اعتقاد قاصر اقتصار بر لفظ روایت است در هر دو موضع و عمده ادله فعل صفوان است وَاللّٰهُ الْعَالَمُ وَهُوَ الْعَاصِمُ.

فائده:

سید اجل رضی الدین بن طاوس رضی الله عنه در مصباح الزائر، بعد از روایت حدیث زیارت عاشورا و ذیل روایت منقوله در مصباح بتمامه می فرماید:

قال علی بن موسیٰ بن جعفر بن محمد بن طاوس هذه الزيارة نقلناها باسنادنا من المصباح الكبير وهو مقابل بخط مصنفه رحمه الله و لم يكن في الفاظ الزيارة الفصلان اللذان يكرران مائة مرة و انا نقلنا الزيارة من المصباح الصغير فاعلم ذلك انتهى.

و صریح این عبارت آن است که دعای لعن و سلام در نسخه سید نبوده و بعض بیخبران که نسبت بسید داده اند که در نسخه مصباح مائة مرة بعد از دعای لعن و سلام نیست و از این جهت یکدفعه خواندن کفایت می کند. وجهی ندارد و ظاهر بلکه متیقن آنست که نسخه حاضره در خدمت سید رضی الله عنه سقطی داشته اگر چند مقابله با خط شیخ شده بود. چه سهو و نسیان به منزله طبیعت ثانیه انسان است و تطابق سائر نسخ مصباح و سایر کتب مؤلفه مزار که اعلام علماء شیعه رضی الله عنهم تألیف فرموده و از او نقل کرده اند و نیز نقل این فقره وجودش در مصباح صغیر به اعتراف سید ره که مختصر مصباح کبیر است. شاهد صدق این دعوی است و به هیچوجه جای دغدغه و تأمل ندارد.

فائده

اگر چه مکرراً تلویحا اشاره کردیم، محض ایضاح و اعلان جدیداً می نویسیم که دانستی که خواندن دعای صفوان در عمل زیارت عاشورا شرط نیست و عمل بدون او تمام است. بلی به جهت احراز فضیلت خاصه و ثواب مخصوص بسیار خوب است پس التزام به او در عمل اگر بوجه خصوصیت و اعتقاد شرطیت باشد، خالی از اشکال نیست

فائده:

سابقاً اشاره کردم و مجدداً تصریح می‌کنم که اگر چه ذیل حدیث علقمة مخصوص است بیوم و بظاھر دلیل جواز قرائت زیارت در شب نیست. چنانچه فقره هذا یوم و هذا الیوم، در این زیارت مؤکد این ظاهر است. ولی ذیل حدیث صفوان که می‌گوید: اذ احدث لك حاجة... تا آخر آنچه گذشت؛ نص در عموم ازمانی است و نافی خصوصیت لیل و استعمال یوم در مطلق شب و روز.

یعنی در صرف زمان در لغت عرب و اخبار اهل البیت علیهم السلام پیش از حد احصاء و مصرح به فقها و ادبایست پس لفظ روایت علقمة منافی نیست و عبارت متن زیارت نیز منافاتی ندارد چه اشاره به روز عاشورا است اگر چه حاضر نباشد یا اشاره بوقت حاضر است و چون تشریع عمل ابتدا برای زیارت روز عاشورا بوده استعمال لفظ یوم در زیارت شریفه و از آن مطلق زمان اراده کردن غایله ندارد و الله العالم بحقایق احکامه.

فائده:

اگر چه مختار در کیفیت قرائت زیارت عاشورا معلوم شد، ولی اگر کسی بخواهد به احتیاط عمل کند.

اولی این که اولاً سلامی بجانب قبر سیدالشهداء علیه السلام بکند و لعن زیاد بر قاتلان آنحضرت کند بهر لفظ که بخواهد آنگاه دو رکعت نماز کند پس زیارت عاشورا را بخواند بالعن و سلام و نماز و دعای صفوان که البته اگر چنین کرد، عمل بمقتضای روایت مذکور قطعاً کرده و یقین ببراءت حاصل نموده.

فائده

نظر در ادله مقتضی آنست که تمام عمل در مجلس واحد صادر شود بر وجهی که وحدت عرفیه صادق آید، اگر چه جمود بر ظواهر اخبار و وقوف بر متون ادله موجب آنست که اعتبار وحدت حقیقیه و اتصال تدقیقی شود بر وجهی که در اثنای عمل هیچ فصلی از غیر او نیاید ولیکن ظاهر آن است که وقوع بعض افعال قلیله که موجب تعدد عرفی نشود ضرر ندارد و علی الخصوص اگر نفس آن فاصله از سنخ عبادات و مقوله

اذکار مثل استخاره و صلوات و غیر آنها باشد که ظاهراً موقعی برای تأمل در آنها نیست اگر چه اولی مواظبت بر اتصال وحدانی بوحده حقیقه است که به هیچوجه من الوجه فاصله نیارند چه رونق عمل و روحانیت عبادت بحضور قلب و اقبال خاطر و اجتماع حواس و توجه باطن است در جمیع اجزاء و شرایط و البته اشتغال بکار دیگر موجب زوال آن کیفیت و بطلان آن خاصیت خواهد شد مگر این که اشتغال بعبادت دیگر منافی با حضور و توجه در آن عمل نباشد. چنانچه در حدیث بذل خاتم در حال رکوع از حضرت ولایت مرتبت سلام الله علیه و علی من انتسب الیه که موجب نزول کریمه: **اِنَّمَا وَلِیْکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالدِّیْنُ ...** تا آخر آیه.

شد از ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی الحنبلی البغدادی الواعظ پرسیدند که آنحضرت چگونه با کمال اقبال بصلوة متوجه بسائل شده، اتفاق زکوة فرموده. در حل اشکال و جواب سؤال تمثل به این اشعار جست و انشاد کرد:

یسقی و یشرّب لأتلهیه سکرته عن النّدیّم و لایلهوا عن الکاس

اطاعه سکره حتی تمکن من فعل الصحاة فهذا افضل الناس^(۱)

ولی دانشمندان نکته شناس می دانند که این مقام ارزانی هرکس نخواهد شد. بلکه شایسته اولیای کبار است که در مرحله بندگی و مقام عبودیت مظهر صفت لا یشغله شأن عن شأن شده اند و این خاصه آن بزرگوار و پیروان مخصوص اوست که بقدم صدق و صفا به جمیع مراتب وجود اقتفای بآثار و اقتباس از انوار ائمه اطهار کرده اند. و از کلمات قصار این قاصر است ما کلّ صید غزاة و لا کلّ نجم عزاله و اللّٰه ولیّ التوفیق.

فائده

از جمله مقررات در علم اصول آن است که اگر اتیان بمرکبی که مشتمل بر اجزاء و شرایطی است بتمامه ممکن نشود، متعسر باشد و امر دائر شود در اتیان او بین ترک جزئی یا شرطی محتمل است تخییر و ارجاع به اراده مکلف که ناشی از مرجحات

۱- می نوشاند و می نوشد و مستیش او را غافل نمی کند نه از هم پیاله و نه از پیاله مستیش آنچنان فرمانبردار اوست که می تواند هشیارانه عمل کند و یک چنین شخصی از همه برتر است.

خارجیه می‌شود و محتمل است ترک شرط و اتیان باجزاء. چه ترک و صف اولی از ترک موصوف است و تواند بود بگوئیم اختیار اهم کند و غیر اهم را ترک نماید چه گاه باشد که وجود شرطی در قوام شیئی مدخلیتش بیشتر از جزئی باشد خاصه اگر جزء راجع باجزاء کمالیه باشد نه اجزاء اصلیه و این احتمال در بادی نظر اقوی است اگر چه خالی از تأملی نیست.

و بهر صورت در قرائت زیارت عاشورا اگر مکلف متمکن نشد که تمام زیارت را در مجلس واحد بجای بیاورد و امر دائر شد بین ترک جزء و ترک شرط که وحدت مجلس باشد؛ اقوی به نظر ترک اعتبار وحدت مجلس است. بلکه تمام عمل را در مجالس متعدده بیاورد. چنانچه در رسائل تصریح به این کیفیت فرموده و اولی تر این که محافظت بر تقلیل مجالس کند به این معنی که اگر بقیه را در یک مجلس بیاورد که مجموع عمل در دو مجلس واقع شود بهتر است، از این که در سه مجلس باشد و هر چه فصل بین دو مجلس کمتر باشد، اولی است که اقرب به حقیقت و انسب به وحدت مطلوبست؛ و الله العالم بحقایق احکامه.

فایده :

مناسب است که در این مقام تحقیق لفظ عاشورا بشود چه تعلق تمامی و مناسبت تامی به این ابواب و اسم این کتاب دارد. لهذا متعرض می‌شویم بدان که جماعتی گفته‌اند: که عاشورا معرب است و در اصل عبرانی بوده و لفظ اصلی عاشورا است و او روز دهم از ماه تشری یهود است، که روزه او را فرض می‌دانند و صوم کبور می‌نامند و چون او را بر ماههای عربی تطبیق کرده‌اند، روز دهم اول سال اعتبار شد که دهم محرم الحرام باشد، چنانچه او نیز در دهم اول ماههای یهود واقع شده و ظاهر جماعتی از لغوین این است که خود عربی است و قیاس لغت و ماده عشر شاهد اوست و اشتراک لغتین کثیرالوجود است مثل صابون و تنور و کوزه و غیر ذلک که در فقه اللغة ثعالبی و مزر اللغه سیوطی معدودی از این‌ها مذکور شده و می‌توان ادعا کرد که اصل عدم تعریب است و این از اصول عقلانی است که موقوف بر ثبوت حالت سابقه و راجع به استصحاب نیست و در مطاوی کلمات لغوین و نحوین به این اصل اشاره شده و علی الجملة ظاهر استعمال و اخبار صحیحه متواتره در قتل سید الشهداء علیه السلام که در

دهم محرم بوده و استعمال متواتر قدیم بر وجهی که جای شک نیست و احتمال خلاف ندارد و عبارات جماعتی از لغویین و فقهاء فریقین شاهد این است که عاشورا دهم محرم است. و تاسوعا نهم می شود و آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس نقل شده که عاشورا نهم است و تاسوعا هشتم؛ البته کذب و مفتری است و هم در صحاح خود ایشان شاهد وضع و اماره کذب وارد شده چه روایت کرده اند: انه صیام یوم عاشورا فقیل له ان اليهود والنصارى تعظمه فقال علیه السلام فاذا كان الغام المقبل صمنا التاسع و این دلیل است که مراد از یوم عاشورا یوم عاشر است. چنانچه واضح است و لفظ تاسوعا نیز بر قوانین عربیت جاریست و در حدیث مکرراً وارد شده. پس قول جوهری که او را مؤلد دانسته خطاست. چه مولد عبارت از الفاظ مستحدثه در السنه متأخرین است که کلامشان حجّت نیست و از عرب فصیح استعمال او صادر نشده و اخبار صادقین علیهما السلام بالاتفاق از آن طبقه است و این نوع اشتباهات از قصور تتبع این جماعت است در کلام اهل بیت (علیهم السلام) و از این قبیل در کلام ایشان بسیار است. مثل این که کسه را جوهری مولد دانسته و ازل را ازهری با این که در نهج البلاغه مکرم و در زبور اهل البیت صحیفه مقدسه کثیرا استعمال شده و مقصود استیفای این قسم از خطاهای این طایفه است. و در لفظ عاشورا چند لغت ثابت است عاشورا و عاشوراء بمدّ و قصر و عشورا و عشوراء و عاشور چنانچه از قاموس و غیر او استفاده می شود و در اشعار فصیح عرب متأخرین استعمال عاشورا وارد شده. چنانچه سید اجل اعظم ذوالحسین الرضی^(۱) رضی الله عنه که جماعتی از ادباء عامه و خاصه اشعار او را حجت می دانند گفته:

فقلت هیئات فات السمع لائمه لا يعرف الحزن الا یوم عاشور

۱- ابوالحسن محمد بن موسی، موسوی معروف به شریف رضی یا سید رضی برادر سید مرتضی شاعر بزرگ و شیعه عرب، از اشراف و بزرگان بغداد در قرون ۴ و ۵ هـ، از اولاد موسی بن جعفر علیهما السلام در ۳۵۹ در بغداد متولد شد، نقابت و ریاست سادات حتی در زمان پدرش به او واگذار شده بود، طبع بلند و همت عالی داشت و در شعر از بزرگترین شعرای عرب محسوب می شود و او را اشعر طالبیین گفته اند دیوان شعرش معروف است و به طبع رسیده، جمع آوری نهج البلاغه هم از اوست، تألیفات دیگرش: الحسن من شعر الحسین، منتخب اشعار ابن الحجاج، تلخیص البیان عن مجازات القرآن، حقایق التنزیل، خصائص الاثمه، طیف الخیال، مجازات الاثار النبویه رسائل: (مکاتبات بین او و ابواسحاق صابی) و غیره می باشد.

فائده

از جمله آنچه باید تنبیه بر او شود آنست که زیارت عاشورا از سایر زیارات امتیازی معلوم و تفوقی مشهود دارد. چه ظاهر خبر صفوان آنست که جبرئیل امین این زیارت را از خدای جلیل تلقی کرده بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله رساند و بوساطت ائمه علیهم السلام بصادق آل محمد رسید و وقت اظهار این حکم زمان حضرت باقر علیه السلام بود. چنانچه در سایر احکام که تأخیر بیان آنها بمصالح منوطه بخصوصیات ازمان می شود. همین وجه معتمد اهل تحقیق است علهذا این الفاظ شریفه از حدیث قدسی معدود می شوند و در شرف و فضیلت حلیف قرآن مجید و همسنگ کتاب کریم می شود. چه هر دو کلام خدایند و در حجیت الفاظ و صحت معانی نیز با قرآن فرسی رهان و رضیعی لبان^(۱) در شمار خواهند رفت.

چه فرق بین حدیث قدسی و قرآن؟

بنابر مذهب جماعتی آنست که قرآن کلام منزل بالفاظ معینه و ترتیبات مخصوصه است. بغرض اعجاز بسوره از او و حدیث قدسی کلامی است که بلفظ معین و ترتیب مخصوص نازل شده باشد؛ از جانب حضرت احدیت بر قلب نبی. لکن نه بغرض اعجاز مثل سایر کتب یزدانی و صحف آسمانی

و بنابراین حدیث نبوی آن است که معنی او وحی شده باشد و تعبیر از او بالفاظ خاصه مفوض بخود نبی باشد. چه مذهب امامیه آنست که پیغمبر جز از وحی نمی گفت چنانچه در قرآن کریم است که : «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ». اگر چه اهل سنت درین مرتبه خلاف دارند و در صدد تصحیح قول عمر که گفته: «ان الرجل لیهجر» بر آمده اند؛ به تفصیلی که شرح او لایق این موضع نیست و جماعتی کمان کرده اند که حدیث قدسی آنست که معنی او را در منامی یا به الهامی به رسول خدای تعالی به وحی برساند.

و قال السيد المحقق الداماد رضي الله عنه يشبه ان يكون التحقيق ان القرآن كلام يوحيه الله سبحانه الى النبي معنى و لفظا فيتلقاه النبي من روح القدس مرتباً و يسمعه من

العالم العلوی منظماً و الحدیث القدسی کلام یوحى الى النبى صلى الله عليه وآله معناه فیجرى الله تعالى على لسانه فی العبارة عنه الفاظاً مخصوصة فی ترتیب مخصوص لیس للنبی ان یتبدلها الفاظاً غیرها او ترتیباً غیره و الحدیث النبوی کلام معناه مما یوحى الى النبى فیعبر عنه حیث یشاء^(۱) کیف یشاء انتهى المقصود من نقل کلامه زاد الله فی علو مقامه و قلت قبل ذلك فی ارجوزتی فی الدراية الموسومة بتمیمة المحدث ثم الحدیث منه قدسی نقل کلامه بلا تحدّ اذ نزل کقوله جل علاه الصوم لی فلیس من سنخ الکتاب المنزل و للخواص فی تحقیقه. مقام اخر.

و جمله کلام آن است که رعایت آداب این زیارت را که از اشرف احادیث قدسیه و درة التاج آن جواهر السنیه^(۲) است باید ملتزم بود که البته انشاء الله از برکات مواظبت این کلام الهی و وحی سماوی در سلک کرویین منخرط و در رشته ملکوتیین منتظم شوند.

فائدة

از زیارت عاشورا از برکات اخرویه و منافع دنیویه و آثار غریبه و خواص عجیبه در قضای حاجات و نیل مقاصد و حصول مطالب آنقدر دیده شده که نمی توان احصا کرد و در بعض رؤیاهای صادقه که حکم مکاشفات حقّه دارد خصایص عظیمه و منافع جلیله از او معلوم شده که نمی شود استقصانمود و ما در این فایده یک قصه از آن قصص را که به وثاقت سند و کثرت امارات افاده قطع می کند از اعظم منافع کریمه و فوائد عظیمه این زیارت است ذکر می کنیم.

و آن چنان است که ثقة امین و صالح بار حاجی ملاحسن یزدی که از اخیار متنسکین و اعیان متعبدین نجف اشرف است و بدیانت و صلاح مشهور علماء و معروف فقهاء است نقل کرد: از حاجی محمد علی یزدی که وی را بوثاقت و امانت و فضل و صلاح ستوده که دائماً در تحصیل توشه آخرت و اصلاح حال خود می کوشید و شبها در مقبره واقعه خارج بلده یزد که معروف است بمزار، جوی هرهر و جماعتی از صلحا و

۱- که ترجمه آن همان نظر مؤلف محترم ره است که چند سطر از این گذشت و هم چنین مضمون آن را مؤلف به شعر در اجوزه خود آورده است.

۲- به رشته کشیده شده.

نیکان در او مدفونند بسر می برد وی را همسایه بود که از ایام صبا و ریعان عمر با یکدیگر آشنائی و معرفت داشتند و بایکدیگر بکتاب^(۱) می رفتند تا بزرگ شد و عشاری^(۲) پیشه کرد و بزیست تا اجل محتوم در رسیده و در مقبره در مکان قریب بمعبد آن عبد صالح مدفون شد، و بفاصله کمتر از یک ماه در خواب وی آمد با هیئت نیک و حال خوش این شخص صالح نزد وی رفت و مسئلت کرد از حال او که مرابه حال تو از آغاز و انجام معرفت کامل و اطلاع تام بود و احتمال خیر و صلاح باطن راه نداشت و اعمال تو جز عذاب را اقتضا نمی کرد، بگو تا بکدامین عمل به این مقام رسیدی و این مرتبه یافتی.

گفت: آری چنان است که گفתי و من در عذاب سخت و بلای شدید بودم از آن روز تا روز گذشته که زوجه استاد اشرف حدّاد فوت شد و وی را در این موضع بخاک سپردند و اشاره کرد بموضعی که بتخمین صد زرع از او دورتر بود و در شب وفات وی حضرت سیدالشهداء علیه السلام سه مرتبه وی را زیارت کرد و در کرت ثالثه.

بفرمود: تا عذاب از این مقبره برداشته شد و حال ما یکسره از برکت او دیگرگون شد و با وسعت عیش و فراغ و رفاهیت قرین شده ایم. حاجی محمد علی می گوید: من متحیرانه از خواب برخاستم و حداد را نمی شناختم و محله او را نمی دانستم ببازار حدادها رفتم و بفحص حال او بر آمدم، تا استاد اشرف را یافتم و پرسیدم که ترا زنی بود. گفت: آری دیروز در گذشت و در فلان موضع و همان مکان را اسم برد، دفن کردم. گفتم: او زیارت سید الشهداء رفته بود. گفت: نه. گفتم: ذکر مصائب آن جناب می کرد. گفت: نه. گفتم: مجلس عزای آن جناب بپا می کرد. گفت: نه. آنگاه از من پرسید: چه می جوئی. خواب را برای او روایت کردم. جواب داد که آن زن چند روزی در اواخر عمر زیارت عاشورا مواظبت داشت.

و چون آثار آخرویه این زیارت کریمه آنقدر است که بیرکت وجود یکنفر که چند روزی مواظب او بوده از مقبره که عشاران و غیر ایشان از عاصیان در او دفن شوند عذاب مرتفع شود و آثار دنیویه او چنانست که هیچ صاحب مهم و مطلب بزرگ نیست که حوائج او بمواظبت چهل روزه ادا نشود. چنانچه بتجربه صحیحه معلوم عارف و

عامی شده. البته شایسته است که اهل ایمان از این عمل صحیح السند کثیر المعونة قلیل المونة غفلت نورزند و تساهل روا ندارند و اگرگاه گاه از فوائد این شرح بعد از مراجعه فائده ببرند و نصیبه یابند، این بی بضاعت را از دعای خیر فراموش نکنند.

والله الموفق لكل خير و به الاعتصام عن كل زيغ و ضير و الحمد لله اولا و اخرا و ظاهرا و باطنا و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و اللعنة على اعدائهم الى يوم الدين.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

باب دوم

در ترجمه شرح الفاظ واقعه در زیارت مبارکه
باندازه گنجایش این مختصر و مقدار مهلت این قلیل البضاعة و به جهت تمیز ترجمه
از شرح رمزی مقرر کردیم «ج» را علامت ترجمه گذاشتیم و «ش» را نشانه شرح.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ.

سلام بر تو باد ای ابو عبدالله. [ج]

شرح این کلمه مبارکه در دو مقام می شود. [ش]

مقام اول

در تفسیر لفظ سلام است و آن محتاج است بتمهید مقدمه لهذا می گوئیم: بدان که هر
طایفه را ادبی و عادت‌ی بوده که در وقت تلاقی و مخاطب به آن طریقه رفتار می کردند و
اداء آن تحیه می نمودند. از آن جمله گفته اند: تحیه نصاری دست بر دهان گذاشتن بوده.
چنانچه این اوقات کلاه برداشتن است. و تحیه یهود بانکشت اشاره کردن بوده. و تحیه
کبران و عجمان خم شدن و تعظیم کردن بوده. و تحیه عرب گفتن کلمه حیاک الله بوده.
یعنی خدایت زنده بداراد و گاه با خصوص ملوک «ابیت اللعن»^(۱) می گفتند و گاهی هم
صبحاً^(۲)، یا انعم صباحا، یا نعمت صباحا، یا مساء. در هر سه عبارت می گفتند.

۱- فی الاساس، فی لعن: و من المجاز ابیت اللعن و هی تحیه الملوک فی الجاهلیة ای لا
فعلت ما تستوجب به اللعن، و فی عده مجازاً فی خصوص اللعن نظر منه شرح الله صدره.

۲- عم صباحا به کسر (ع) که انعم بوده در کثرت استعمال همزه و نون حذف شده

چنانچه عنتره بن شداد العبسی در مذهب خود گفته:

یا دارعبلة بالجواء تکلمی و عمی صباحا دارعبلة و اسلمی
و اشهر و اکثر این تحایا که همه با یکدیگر در همه اوقات می گفتند همان حیاک الله
بوده و لفظ تحیه مأخوذ از همین کلمه است و مصدر باب تفعل است و در اصل تحیه بر
وزن تصلیه بوده و بعد از ادغام بر وزن تقیه شده و چون که این کلمه در مقام اکرام و
تشریف استعمال می شد مطلق اکرام و اعظام را تحیه گفتند. و از این باب است التحیات
لله که در تشهد کبیر^(۱) وارد است، و ظاهر این است که همین معنی تحیت است در آیه
کریمه: «وَإِذَا حُیَّتُمْ بِتَحِیةٍ فَحِیُّوا بِأَحْسَنِ مِنْهَا أَوْ رَدُّوْهَا» و مراد مطلق برّ است و اکرام.
چنانچه در تفسیر شیخ اقدم اعظم علی بن ابراهیم القمی رضی الله عنه روایت شده.
و در خصال از حضرت امیر نقل کرده؛ تعمیم تحیت را نسبت به تسمیت عاطس.
و در صافی و بحار از مناقب در قصه هدیه کردن کنیزک دسته ریحان را به جناب
امام حسن علیه السلام و آزاد کردن آن جناب آن کنیزک را، نقل استشهاد امام
علیه السلام به آیه شریفه کرده اند.

و از مجموع این اخبار استفاده عموم می شود و محمول بر استحباب است. و اگر
خصوص سلام مراد باشد نه چنانست که لفظ در او مستعمل باشد چنان که بعض
مفسرین توهم کرده اند. چنانچه بر ارباب نظر ظاهر است و در مثل شعر قطامی که از
معارف شعراء عرب است:

انا محیوک فاسلم ایها الطلل	وان بلیت و ان طالت بک الطیل
و در این شعر معروف حماسی:	
انا محیوک یا سلمی فحییئا	وان سقیت کرام الناس فاسقینا
و در شعر عنتره در مذهب معروفه:	
حیییت من طلل تقادم عهده	اقوی و اقفر بعد ام الهیثم

۱- تشهد کبیر تشهد رکعت آخر نماز اهل سنت است که این چنین شروع می شود التحیات
لله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته (نساء ۸۶).

و امثال اینها محتمل است که مراد مطلق اکرام و تعظیم و اداء رسم و تعارف باشد. و اظهر آنست که همان دعای بحیوة باشد و اشاره بتحیة معروفه شود که حیّاک الله است چنانچه ادبآء فهمیده اند بنابراین می توان ملتزم شد که لفظ حیّ و یحیی در این کلمات مأخوذ از لفظ حیّاک الله است مثل بسمله و حوقله که مشتق اند از لفظ نه از معنی و این بعید است. و می توان گفت چون دعای بحیوة و بقاء از مقتضیات حصول آنها است پس می توان نفس این فعل را به این ملاحظه نسبت بداعی داد و اطلاق حیا و شباه او بصحت خواهد پیوست و این نظیر این است که کسی که جزاه الله خیراً گوید، می گویند: جزاه خیراً و تفصیل این مطلب خارج از وظیفه این مقام است.

و از آنچه در معنای تحیة گفتیم معلوم شد که به جهت رعایت اصل معنی است که گاهی در معنی بقا استعمال می شود و چون ملوک مخصوصند به تحیة و اداء احترامات ایشان فریضه عرفیه است. تحیة را گاهی به معنی ملک در کلام می آورند. چنانچه زهیر بن حباب الکلبی گوید:

و لَکُلِّ مَا نَالَ الْفَتَى قَدَنْتَهُ إِلَّا التَّحِيَّةَ^(۱)

و عمرو بن معدی کرب الزبیدی گوید:

اسیر به الی النعمان حتی انسیخ علی تحیة بجند

أی ملکه.^(۲)

و از یعقوب ابن السکیت رضی الله عنه منقول است که لفظ تحیات را در تحیات صلوۃ حمل بر ملک نموده و الله اعلم بالصواب.

چون این مقدمه را دانستی می گوئیم که تحیة اسلام سلام است. چنانچه از تفسیر آیه مُبَارَكَةٌ وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا^(۳). از کُتُب خاصه و عامه مستفاد می شود بنابر قرائت معروفه که سلام باشد به سلم که در روایتی قرائت عاصم بن ابی النجود رحمه الله است که خلاصه معنی او چنانست که اگر کسی اظهار اسلام کند، به سلام کردن که تحیة اسلام است. انکار بر او نکنید و نگوئید که مؤمن نیستی و دروغ می گوئی. اگر مؤمن بکسر میم بصیغه اسم فاعل باشد و اگر بفتح باشد چنانچه نسبت

۱- به تمامی آنچه که جوان (انسان) نائل میشود رسیدم مگر به ملک، ۲- با آن سوی نعمان سیر میکنم تا اینکه با سپاه خود در ساحت ملک او فرود آیم.

۳- (نساء ۹۴).

به قرائت حضرت باقر علیه السلام داده‌اند. ترجمه چنان می‌شود که نگوئید در امان نیستی چه مسلم به سلام طالب امان است.

بالجمله این معنی که سلام تحیه مخصوص به اسلام است. از غایت وضوح و محتاج باستشهاد نیست و استشهاد جماعتی بکریمه تحیتهم یوم یلقونه سلام^(۱) محلّ نظر و تأمل است.

و معنی سلام را وجوه مختلفه گفته‌اند: یکی این که سلام اسم خدای عز و جل است و مراد آنست که خدا حافظ تو باشد. و این وجه را اگر چه از ابن انباری نقل کرده‌اند و بعض محدثین اقتصار بر او کرده ولی بنظر تمام نمی‌آید. چه لفظ علیک بنفسه مودی معنی حفظ نیست. چنانچه اگر بگویند الله علیک والرحیم علیک بسیار رکیک خواهد بود و تقدیر خبر خلاف اصل است علاوه بر آن که بالضروره این ترکیب با سایر تراکیب سلام یک معنی دارد و این احتمال در لفظ سلام علیک متمشی نیست به جهت تنکیرو در سلاما و سلام الله علیک و بلغ الیه سلامی و اقرئه السلام به هیچوجه این احتمال صورت نخواهد گرفت. دیگر این که سلام مصدر باب تفعیل باشد به معنی تسلیم.

سوم این که مصدر مجرد و به معنی سلامت باشد و این دو وجه به حسب اختلاف موارد تفاوت می‌کنند. اگر چه وجه ثالث فی الجمله اقوی و اظهر است و سلام در لغت عرب به معانی متعدده شنیده شده که اصل در آنها معنی سلامتی است و از این جهت به معنی سنگ مخصوصی که به صلابت ممتاز است آمده. و به معنی درخت سختی و به معنی دجله وارد شده است. چه همه از ضیعت سالمند و می‌توان در دجله به اعتبار سلامت طبع آبش باشد.

چنانچه از حضرت هادی علیه السلام در فضل سامره آمده است که آبش را به عذوبت وصف فرموده و بغداد را به احتمالی به این جهت دارالسلام نامیدند که دجله در اوست و از این جهت است که دلو دسته دار را که سالم از آفاتست سلم گفتند، و این معنی در اکثر تراکیب سلام جاری است و خدای عز و جل را که سلام می‌گویند. هم به این مناسبت است چه حق سبحانه و تعالی خلق را از بلایا و آفات و شرور و نقایص حفظ می‌کند، یا از این جهت است که همه مستعدین را از مراتب مواد امکانیه برتریت

آفتاب رحمت رحمانیه که بر قاف تا قاف هر دو جهان تافته بدرجه کمال استعداد و قابلیت خود می‌رساند و از موانع و صوارف به سلامت نگاهداشته، به سر حد مستعدله ایصال می‌فرماید: یا از این جهت است که ذات مقدسش به جهت تعالی از افق حدوث و امکان از جمیع نقایص سالم است. **فهو السَّلامُ ومنه السلام والیه السَّلام**^(۱).

بالجمله معلوم شد که مراد از سلام سلامتی و آسایش است، و لفظ علی در علیک مفید معنی شمول و احاطه است. چنانچه در رحمة الله علیه و رضوان الله علیه و اشباه آنهاست و وجه ترجیح این تحیه اموری چند است که از تضاعیف کلمات علما استفاده شده. اگر چه برخی از آنها در نظر دقیق خالی از مناقشه نیست، ولی غرض در این گونه مطالب اقتناع و تقریبی است و اجمالاً بپاره از آنها اشارتی می‌شود.

اول این که در الفاظ تحایای دیگر دعای بکمال خاصی مثل حیوة و غیر او بود و در این تحیه اخبار به سلامت که طارد جمیع آفات و شرور است، از موت و قتل و اسقام و مذلت و فقر و جزاین‌ها.

دوم این که چون رسم جاهلیت این بود که گاهی بی‌هنگام بر یکدیگر می‌تاختند یا بحیله و غدر بر یکدیگر دست می‌یافتند و آن تحایای مرسومه در تأمین خاطر و تسکین قلب بنصوصیت و صراحت لفظ سلام نبود، که مایه آسایش دلها و آرام قلوب شود. و اول وارد بر سمع و مبدء تلاقی که لفظ سلامت باشد. بشارتی است که مایه بشر و طیب نفس خواهد شد و ایمنی از همه خیالات حاصل می‌کند.

سوم آن که حیاک الله جمله دعائیه است و چون استجابت دعا لازم نیست مایه اطمینان خاطر و سکون نفس نمی‌شود. بخلاف السلام علیک که جمله خبریه است و مقتضای او تحقق سلامت و انس است. پس ایشان بشنیدن او آسوده خاطر و مأمن الفواد می‌شوند. علاوه بر آن که در صورت عذر تحیه گوی بچیاک الله می‌تواند معتذر

۱- این عبارت حدیث است و منطبق بر معانی ثلاثه سلام است، هو السلام به اعتبار تعالی اینکه ذات مقدسه از سمات امکان و منه السلام به اعتبار این که سلامت از آفات از الطاف او است و والیه السلام به اعتبار اینکه غایت حرکات مواد مستعده به جانب قرب حضرت اوست کما قال الحکیم المعاصر (حاج ملا هادی سبزواری ره).

الی جنابک انتهی المقاصد

یا واهب العقل لک المحامد

و هو احسن شعره فاحتفظ مما ذکرناه و اغتنمه (منه دام مجده).

شد که دعای من مستجاب نشد. ولی سلام کننده اگر عذر کند عذری ندارد چه صریح جمله خبریه سلامتی مسلم علیه است از مسلم. و در صورت تخلف دروغگو خواهد بود صریحانه ضمنا متفطن باش.

چهارم آن که علماء اخلاق بیان کرده اند که جبلیت انسان بلکه کلیه حیوان به حکم غلبه هیولی و شدت تعلق بعالم فاسد مایل بشرور است. از این جهت هر حیوانی چه انسان و چه غیر انسان اگر حیوانی را ببیند که بسوی وی می دود بالطبع هارب از او می شود و اگر اصل در آن آینده خیر بودی بایستی بالجبله طالب او شود یا فرار و وقوف متساوی باشند نه این که فرار غالب و چون فرار غالب است روشن شد که فطرت اصلیه حیوانات مایل بشر است چنانچه کلام ملائکه در بدو خلقت که: *اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء* شاهد صدق این مدعی است و چون دفع ضرر اولی از جلب نفع است پس اهم مهمّات در اوّل تلاقی دو انسان تأمین یکدیگر و اخبار به سلامتی از شر یکدیگر است تا فارغ البال و آمن السریه^(۱) بلوازم مواخات^(۲) وظائف ملاقات رفتار نمایند.

پنجم آن که لفظ سلام چنانچه دانستی اسم خدای عز وجل است و ابتدا به این اسم مبارک اگر چه آن معنی مراد نباشد، برکتی دارد و شرافتی که در سایر الفاظ نیست و چون موهم اراده این مسمی هم هست بهجتی دیگر در قلب مستمع می آورد، و لذتی دیگر می بخشد و گویا اشاره به این معنی است حدیثی که رئیس المحدثین عروة الاسلام محمد بن علی بن الحسین القمی^(۳) مرسلا و شیخ شهید رضی الله عنهما در

۱- امن السریه، سریه کسر سین و سکون راء و باء موحده فارغ البال و آسوده خاطر.

۲- برادری.

۳- ابو جعفر محمد بن الحسین بن بابویه القمی معروف به شیخ صدوق فرزند علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی که پدر و پسر هر دو از بزرگترین دانشمندان شیعه محسوب می شوند و به طوری که شیخ صدوق و برادرش به دعای حضرت بقیة الله متولد شده و به آن مقام شامخ علمی نائل آمدند، شیخ ره سیصد تألیف بزرگ و کوچک برای او نوشته اند که نجاشی ۱۸۵ کتاب آن را نام می برد، در سال ۳۵۵ در بغداد مشایخ حدیث از او استماع حدیث می کردند با اینکه مرحوم صدوق از آنان کم سن تر بود، و آنچنان در طلب علم و دریافت روایت از مشایخ حریص بود که به همین منظور به شهرهای دور دست سفر می کرد و لذا بیش از ۲۵۰

اربعین مسندا نقل فرموده‌اند که جناب صادق آل محمد علیهم السّلام بعد از ذکر سلام فرموده‌اند: السّلام منّ أسماءِ الله.

دور نیست که عدم تعمق در این حدیث موجب اشتباه بعض بی‌نظران از اصحاب حدیث شده باشد که به وجه اول تفسیر کرده‌اند.

ششم آن که این تحیه تحیه ملائکه است با انبیا و اموات در حال دخول بهشت چنانکه در قصه لوط است که ملائکه بحضرت خلیل عرض کردند: سلاماً قال سلام^(۱) در جای دیگر فرموده: الذّین تتوفاهم الملائکة طیبین یقولون سلام علیکم^(۲). یعنی آنانی که ملائکه قبض ارواح آنها می‌کنند با سودکی ملائکه به ایشان سلام می‌کنند. و در جای دیگر فرموده: وقال لهم خزنتها سلام علیکم طیبتم^(۳). یعنی خزنه بهشت بمؤمنین می‌گویند: سلام بر شما باد که آسوده شدید.

هفتم وجهی است که فخر رازی در تفسیر کبیر خود به او اشارت کرده و مبتنی است بر طریقه خطابه و تقریب نه بر مسلک تحقیق و تنقیب و از این جهت اگر در نظر فضلا تمام نشود، یا محتاج به تتمیم بشری یا مثل او شود مانعی ندارد، چنانچه حق این‌گونه مطالب است و خلاصه آن این است که چون هر انسانی به جهت تراحم جنود علم و جهل و تعارض قوتین ملیکه و حیوانیه و چالش نفس و عقل همیشه در ملک وجودش غوغا و آشوب است. چنانچه گفته‌اند:

جان کشیده سوی بالا بالها تن زده اندر زمین چنگالها

میل جان اندر علوم و در شرف میل تن در کسب آبست و علف

لذا لا محاله اگر خبر سلامتی بشنود بشارت باسایش و راحت خواهد یافت و اماره غلبه جنبه ملکوتیه و انتقار قوه غضبیه و شهویه در تحت قوه عاقله خواهد شد و این

دیهامه صفحه اول

نفر از مشایخ روایتی ایشان هستند، در اواخر عمر در ری متوطن شد، صاحب بن عباد وزیر دانشمند رکن الدوله او را بسیار گرامی می‌داشت و کتاب عیون اخبار را به نام صاحب نوشت، معروفترین مؤلفات ایشان: من لا یحضره الفقیه (یکی از کتب اربعه حدیثی شیعه) کمال الدین، امالی، معانی الاخبار، توحید، عیون اخبار الرضا، ثواب الاعمال، عقاب الاعمال، علل الشرایع، الخصال، الاعتقاد، الغیبه. در سال ۳۸۱ در ری وفات فرمود قبر مطهرش در ری زیارتگاه است.

۱- (هود ۶۹). ۲- (نحل ۳۲).

۳- (زمر ۷۳).

تحیه خصوصاً از مخبر صادق کامل به مراتب بی‌شمار بهتر از حیاک الله خواهد بود و به این لطیفه بعضی ترجیح داده‌اند که در مقام خطاب السلام علیکم بگویند تا خطاب به جمیع قوای نفسانیه شود و اشاره به سلامتی همه کثرات مجتمعه در این وجود وحدانی باشد. و مرا عقیده چنانست که این دقیقه را در جایی باید رعایت کرد که این کثرت محفوظ باشد، ولی در حق اولیاء و انبیاء علیهم السلام که به تجلی وحدت حقه حقیقیه کثرات خود را فانی کرده، یکدل و یک جهت بجانب قدس متوجه‌اند، لازم نیست و باین لطیفه است که در خطابات زیارات بیک نفر همه جا خطاب مفرد شده متفطن باش و غنیمت شمار.

هشتم آن‌که تحیه خداست به انبیا در مواضع متعدده و به آل پیغمبر صلی الله علیه و آله آنجا که فرموده: سلام علی آل یس^(۱) و بعموم مؤمنین آنجا که فرموده: تحیتهم یوم یلقونه سلام^(۲). و درین هنگام جمیع سلامها متلاشی و مضمحل می‌شود چه مخلوق را با تجلی خالق ظهوری در میان نیست و اثری پیدا نخواهد بود:

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چه پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم	گرا و هست حقا که من نیستم

تنبيه:

بدان که فخرالدین رازی در تفسیر کبیر آورده که تنکیر سلام چون اشاره بتعظیم دارد ابلغ است چون بصورت تعریف دلالت بر صرف طبیعت دارد بی ملاحظه وصف تمام و کمال و من بنده را عقیده چنانست که این سخن یکسره صحیح نیست بلکه مقامات کلام مختلف است و لهذا در قرآن مختلف وارد شده بلکه اگر ادعای عکس می‌کرد اولی بود چه قصر طبیعت اتم از قصر بعض افراد است اگر چه اعتبار کمال شود. چنانچه در لفظ الحمد لله تقریر داده‌اند و السلام علی من اتبع الهدی.

لطیفه:

چون دانستی که معنی سلام این است که سلامتی و آسایش تو را گرا گرفته و از جانب من هیچ شری و ضرری به تو نخواهد رسید و تو در ناحیه من امن و امان داری. البته

شخص زائر باید در حالی که در حضور امامی ایستاده یا از دور امامی را معثل کرده بخاطر آورده مخاطب به سلام می‌نماید، در حالتی باشد که هیچ آزاری و آسیبی و صدمه‌ای او به آن امام نه در آن وقت و نه بعد از آن نرسد و چون معلوم است که آنان که غرضشان جز هدایت امت و صلاح خلق و اعلاء کلمه توحید و ظهور آثار بندگی در مردم و شیوع طاعت خداوند در عموم ناس نیست؛ البته از معصیت کردن خدا و تخلف از اوامر و نواهی او بلکه بدارائی اخلاق رذیله از قبیل حرص و کبر و ریا و عجب و بخل و حب جاه و حب مال و امثال آنها متاذی خواهند شد، و این همه که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تظلم و تشکی کرد.

به جهت این بود که مردم معصیت خدا کردند و اطاعت ائمه هدی ننمودند و دور نیست این که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ما اوذی نبی مثل ما اوذیت. یعنی: اذیت نشده پیغمبری چنانچه من اذیت شدم. اشاره به این معنی باشد چه در هیچ امتی گناهی به بزرگی گناه این امت. مثل غصب خلافت و ایذاء فاطمه علیهاالسلام و قتل سیدالشهداء علیه‌السلام و سایر بلایائی که بر ائمه علیهم‌السلام وارد کردند نشده بود. پس هیچ پیغمبری بقدر این پیغمبر مکرم اذیت نشده حاصل سخن این که باید انسان حال خود را بر وجهی کند که در آن وقت مرضی امام باشد؛ نه مایه اذیت آن جناب تا در کلمه سلام راستگو باشد. پس باید دل را بآب توبه شست و شوکند و اشک ندامت از دیده فرو ریزد و آنگاه به سلام امام اقدام کند.

غوطه در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز و الا در ابتداء سخن با امام خود دروغ گفته و غدر کرده این معنی بی توفیق خداوند و خلوص نیت محال است رزقنا الله ذلک بمحمد و آله.

مقام دوم

در لفظ أَبُو عَبْدِالله است

بدان که این کلمه مبارکه کنیه است مأخوذ از کنایه است که به معنی بردن نام چیز است باشاره و بذکر دلیلی که موجب انتقال شود و از این جهت بصربین ضمیر را کنایه نامیدند. و کنایه مصطلحه علماء بیان از همین معنی است و هر جا که نام کسی را نخواهند برند او را به نسبت پیدر یا مادر یا فرزند یا لفظ اب و ام و ابن یاد نمایند.

چون ابو عمرو و ابن عباس و ام معبد و این کلمه را کنایه و کنیه گویند. چه دلالت او بر ذات بصراحت اسم نیست و چون غالب نفوس از مخاطبه با اسم ابا دارند و القابی که جزء اسم می‌کنند در عجم که سبب تعظیم است. و در مخاطبات غالباً به او اکتفا می‌شود مثل سید و شیخ و خان و میرزا، در عرب متعارف نبوده؛ لهذا بکنیه تعبیر می‌کردند. و رعایت ادب را بسلوک این طریقه می‌دانستند. چنانچه یکی از شعراء حماسه می‌گوید:

اکنیه حین انادیه لا کرمه و لا القبه و السوءة اللقباً

کذاک أدبْتُ حتّی صار من خلقي انی وجدت ملاک الشیمة الادباً^(۱)

و به این سبب متعارف کردند که برای هر کسی کنیه گذارند و گاه قبل از این‌که فرزندی داشته باشد؛ بلکه در مبدء ولادت کنیه می‌گذاشتند، بتقال. این‌که فرزندان بشود و غالب این است که در این قسم کنیه را بتبع کنیه صاحب اول یا اشر اسم کنند. چنانچه علی را اگر اسم قرار دهند: ابوالحسن کنیه کنند و حسن را اگر اسم کنند ابو محمد کنیه گذارند چه کنیه جناب امیرالمؤمنین و امام حسن ابوالحسن و ابو محمد است و ظاهر از اخبار کثیره آن است که ابو عبدالله کنیه سیدالشهداء علیه‌السلام بوده از زمان طفولیت چنانچه در روایت اسماء بنت عمیس است که روز اول ولادت پیغمبر او را گرفت و قال: یا ابا عبدالله عزیز علی و کریه کرد. گفتیم: پدر و مادرم فدایت از روز اول چنین می‌کنی. فرمود: کریه می‌کنم بر پسر من که فئه باغیه کافره از بنی امیه او را می‌کشند و این کنیه در ائمه مشترک بین دو نفر است یکی جناب سید الشهداء علیه‌السلام و دیگر جناب صادق علیه‌السلام و ظاهر آنست که این کنیه و اسم از برای ایشان به امر خداوند تبارک و تعالی بوده.

فائدة استطرادیه

در کتاب منتهی الارب آورده که یقال یکنی بابی عبدالله مجهولاً و لا یقال یکنی بعبدالله. یعنی اگر بخواهند بگویند: کنیه فلان چیست؟ مثلاً می‌گویند: یکنی بابی عبدالله. نه عبدالله.

من می‌گوییم اگر مراد نافی عدم صحت این عبارت است وجهی ندارد چه باء حرف

۱- با کنایه او را صدا می‌زنم تا گرامیش داشته باشم نه بالقب که رشت است، این چنین تربیت شده‌ام بطوری که طبیعت من شده و من نشانه رفتار خوب را با ادب می‌دانم.

جر گاه صله این فعل است که تکنیه باشد، در این وقت باید: گفت یکنی بابی فلان و گاه برای سببیت است و در این وقت معنی عبارت چنان است که بواسطه فلان کنیه دار شده و لازم است که اسم خود آن فرزند را مثلاً مدخول با کنند و گویند: یکنی بفلان، و اگر مراد نافی نفی استعمال است خلاف واقع و ناشی از قصور تتبع و عدم اطلاع بر مجاری استعمالات عرب است چه نوع این عبارت که یکنی بولده فلان یا بعد از ذکر فرزند مخصوص کسی و به یکنی در کلمات سلف و طبقاتی که کلماتشان حجت است، بیش از حد احصا است. از آن جمله است عبارت ابن اسحق و قتاده محکیه در اسد الغابه در ذکر پیغمبر که گفته اند و بالقاسم کان یکنی و در شعر جناب عبدالمطلب که در کتب معتبره به آن حضرت نسبت داده اند، وارد شده است. چنانچه فرموده:

وصیت من کنیته بطالب عبد مناف و هو ذو تجارب.

و در اشعار ادباء شعراء متأخرین کثیر الورد است که اگر استقصاء آن کنم موجب ملال می شود و به این یک بیت از شعر ابوطالب مأمونی که از مشاهیر شعراء عصر وزیر فاضل محقق کافی الکفاة صاحب اجل ابوالقاسم اسمعیل بن عباد^(۱) رضی الله عنه بوده و در طبقه ابوسعید رستمی و ابومحمد خازن معدود می شده اقتصار می کنم؛ که در قصیده میمیه معروفه خود می گوید:

و لا تاج الاما تولیت عقده علی جهة الملك المکنی بقاسم

و ما اگر بر طریقه که سیوطی در «مزه» از ابوعلی فارسی در ایضاح نقل کرده و صاحب کشاف و نجم الاثمه و محقق شریف و قاضی بیضاوی و عبدالقادر بغدادی و شهاب خفاجی و جمعی از فضلاء متأخرین برانند هم نباشیم که تجویز استشهاد باشعار علماء مولدین کرده اند چه استعمال ایشان بمنزله نقل است پس حجت خواهد بود در خصوص این شعر باید ملتزم بصحت باشیم چه در حضور صاحب که اعظم علمای لغت

۱- از مشاهیر ادبا و وزراء عهد دیالمه. بنابر مشهور در سال ۳۲۶ در طالقین ولادت و در ۳۸۵ در ری وفات یافت و جنازه اش به اصفهان منتقل شد. وزیر مؤیدالدوله و فخرالدوله دیلمی بود علت شهرت او به صاحب ظاهراً مصاحبت او با مؤیدالدوله از کودکی بوده است بعضی این شهرت را علت مصاحبت او با این عمید می دانند، از آثارش رساله الکشف در انتقاد اشعار متنبی و کتاب المحيط در لغت است اشعاری به عربی سروده و مجموعه رسائل و مکتوبات او باقی است، کتابخانه معظمی داشته که فهرست آن چندین مجلد می شده است. صاحب را بعضی شیعه اثنی عشری، بعضی سنی حنفی و بعضی معتزلی می دانند.

عرب و اسناد مهره شعر و ادب است و عبدالقادر جرجانی که ترجمان بلاغت است ریزه خوار خوان تحقیق او بوده و در خدمت وی استفاده علوم نموده و کتاب محیط او بحر محیط لغت است خوانده و بدرجه قبول رسیده و از انتقاد آن نادره نقاد مصون افتاده و سایر ادباء زمان او که غالباً با مأمونی مذکور کدورتی داشته‌اند و در صدد انتقاد اقوال و افعال او بوده‌اند از احدی مناقشه منقول نشده و ابو منصور عبدالملک ثعالبی^(۱) که لسان ناطق عربیت است این شعر را در کتاب یتیمه‌الدهر از افراد انتخاب شمرده و این جمله که نوشتن قبل از آن است که ظفر یابم بر شعر ابو صخر هذلی که از کبار طبقه ثالثه شعرا و فحول متقدمین است که به اسلامیین از ایشان تعبیر می‌شود شعر او بالاتفاق حجت است، از قصیده طنانه که شطری از او در اغانی و بعضی در حماسه و تماماً در خزانه الادب عبدالقادر بغدادی نقلاً از ذیل امالی قالی منقول است و سیوییه فمن تأخر ببعض اشعار آن قصیده استشهاد کرده‌اند و در آن قصیده می‌گوید:

ابی القلب الاجها غامریه لها کنیه عمرو و لیس لها عمرو

که ظاهر این استعمال آن است که نفس عمرو را کنیه می‌گویند و بنابراین باء در یکنی بعمر و مثلاً برای صله فعل است نه به معنی سببیت و مجاز در اسناد شده چه مدار کنایه و مناط رمز فی الحقیقه همان اسم است و لفظ اب و ام بمنزله علاقه و رابطه است و اطلاق لفظ کنیه بر خود او به این عنایت مستحسن و مستعذب است.

و بهر حال شعر خود او در این قصیده ثابتة الانتساب به او در رد منکرین برهان قاطع است. پس روشن شد که ناچار چنین استعمال صحیح است. و از مجموع آنچه ذکر کردیم، معلوم شد که در حدیث شریف که شیخ صدوق رضی الله عنه در کتاب کمال الدین در ذکر امام زمان آورده که یکنی بجعفر مقصود او آن است که کنیه او ابو جعفر است. چنانچه در خبر دیگر است یکنی بعمر و عم آن جناب جعفر بوده پس کنیه ابو جعفر خواهد بود. و علامه مجلسی علیه الرحمه ترجیح این احتمال داده و نیز تجویز

۱- متولد ۳۵۰ در نیشابور متوفی در ۴۲۹، از زندگیش اطلاعی در دست نیست در انتسابش به ثعلب (روباه) گویند شغلش پوستین دوزی بود از پوست روباه، ادیب مشهور عربی نویسنده که مشهورترین اثرش همان یتیمه‌الدهر است که بعدها ذیلی بر آن یتیمه‌الیتیمه نوشت، از آثار دیگرش فقه اللغة، لطائف المعارف، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، الفرائد و القلائد، التمثیل و المحاضرة.

کرده که مراد آن باشد که کنایه از آن جناب بجعفر می‌کنند و این بعید است و مانوس بمجاری استعمال قاطع بوجه اوّل خواهد بود و عجبت آن که بعض اجله معاصرین ایده الله تعالی مستند بعبارت منتهی الارب شده تعیین وجه ثانی کرده و بر علامه مجلسی اعتراض کرده که چرا وجه اوّل را استظهار کرده و از این معنی تعجب نموده و او را غریب شمرده و الله العالم بحقایق الامور.

تنبيه:

اشاره کردیم که این کنیه شریفه از اول امر برای جناب سید الشهداء علیه السلام بوده و البته باید باذن رسول خدا باشد و معلوم است که آن جناب بدون وحی الهی ابداء اقدام در امری نمی‌فرمود، و ناچار باید سری در تحت این کنیه منطوی باشد و نکته داشته باشد و دور نیست که بگوئیم: این کنیه از قبیل مکنی شدن پیغمبر باشد به ابوالقاسم. چنانچه در بعض اخبار وارد شده و از قبیل کنای متعارفه مذکوره نباشد و توضیح او چنانست که چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام در مقام اظهار عبودیت و خداپرستی و ثبات قدم در توحید و محبت شاهد ازل چنان اقدام کرد که احدی از انبیاء و اولیا جز جد و پدر و برادر بزرگوارش علیهم السلام نتوانستند نیل آن مرتبه کنند، و همه بلسان حال گفتند: لودنوت انملة لاحترقت^(۱) خصوصاً در روز عاشورا که عبادتی کرد که جامع جمیع عبادات ظاهریه و اعمال قلبیه بود. و هر یک از اعمالش از صوم و صلوة و زکوة و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر که برخی حقیقه از آن جناب صادر شده مثل جهاد و امر به معروف و صلوة و اشباه آنها و بعضی چنانست که پاره افعال آن جناب را به تأمل و تدبیر با رعایت تطبیق و تشبیه بر آنها می‌توان منطبق کرد مثل حج و زکوة و غیر ذلک عبرت عقلا و اولوا الابصار کشته و همچنین مکارم اخلاق از شجاعت و سماحت و مروّت و غیرت و حمیت و عفو و مدارات و نصیحت و اصلاح و یقین و

۱- اگر چند انگشتی نزدیکتر شوم خواهم سوخت. گفته جبرئیل است که در شب معراج همراه پیغمبر در پرواز بود تا در جائی توقف کرد پیغمبر علت توقف او را جویا شد این سخن را در پاسخ حضرت بیان کرد:

گفت رو رو من حریف تو نیم
فروغ تجلی بسوزد پرم

گفت جبرئیل پیر اندر پیم
از اینجا چو یک ذره بالا پرم

اطمینان و ثبات ولین و حسن معاشرت و مواساة و برو ملاطفت که از آنحضرت ظاهر کشته و اعظم از همه صبر که فی الحقیقه دارای همه مکارم و فضایل است که مایه تعجب ملائکه سماویه که نفوس قدسیه و عباد مکرمین هستند شده و دور نیست اشاره همه کمالات شده باشد فقره لا یوم کیومک یا ابا عبدالله و فاضل فقیه معاصر در کتاب خصائص الحسین شرحی مبسوط در تحقیق و تقریب عبادات صادره از آن جناب در روز عاشورا آورده که ادای حق بیان این مقام چنانچه شایسته این نوع از تقریبات خطاییه است نموده.

حاصل سخن این که چون آن جناب در مراتب ظهور بندگی امتیازی خاص و اختصاصی مخصوص داشته او را بابو عبدالله کنیه دادند و این اعتبار بمشرب عربیت قریب است چه هر کس دارای صفتی باشد در مقام مبالغه گاهی بر سیل تجرید بیانی می گویند رایت منه اسدا و گاهی می گویند فلان ابو جواد یعنی صاحب جود زیاد است و این استعمال فعلا در عرب شایع است و اگر اقسام کنای منقوله از عرب رانیکو تدبر کنی و نیک بیندیشی شطری صالح و فصلی مشیع از این قسم خواهی یافت که رفع استبعاد و دفع اشکال کند. چنانچه پالوده را ابوسائغ گویند و سرکه را ابو نافع و سکباج^(۱) را ابو عاصم و شمع را ابومونس و خروس را ابو الیقظان و امثال این بسیار است.

و از این قبیل است آنچه اشاره به او شد که در بعض اخبار وارد شده که پیغمبر را ابوالقاسم^(۲) گفتند به آن جهت که قسمت جهنم و بهشت بدست اوست وجه دیگر آن که چون هر مطلع بر طریقه خلفای جور و مردم ازمان سابقه قاطع است که اگر سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا این جد و جهد نمی کرد و در میدان سربازی ثابت قدم نمی بود؛ یکسره طریقه شریعت محمدیه از روی زمین می رفت و مردم بروش جاهلیت و طریقه کفار مستقر می شدند و جبروت ملک و هوای دنیا غالب شده مسلمی رخساره شاهد هدایت مشاهده نمی کرد و فضائح امویه و قبائح تیمیه و عدویه درست گوشزد

۱- نوعی آش سرکه.

۲- همانطور که پیغمبر و علی (که باب مدینه پیغمبر است) دو پدر معنوی این امت هستند (انا و علی ابوا هذه الامة) طبق روایتی از حضرت رضا علیه السلام چون تعلیم و تربیت علی با پیغمبر بوده پس پیغمبر پدر علی محسوب می شود و چون علی تقسیم کننده و قاسم جنت و نار است پس پیغمبر ابوالقاسم است.

هیچکس نمی شد.

پس هر کس بعد از آن جناب پرستش خدا و پیروی مصطفی نمود همه ببرکت آن وجود مقدس بود؛ که: **لَوْلَا مَا عَبْدَ اللَّهِ وَ لَوْلَا مَا عَرَفَ اللَّهُ عَلٰی هَذَا**. بحقیقت آن جناب پدر همه بندگان خداست چه پدر به معنی مربی و مؤید در لغت عرب دایر الاستعمال و شایع الوجود است و مراد از عبدالله جنس بندگان خدای تعالی است چه عبد عبادت باشد و چه عبد عبودیت و استعمال لفظ در اکثر از معنی لازم نیاید چه حقیقت عبودیت به حسب لغت خضوع و تذلل است و تعبید به معنی تذلیل است و عبادت وظیفه عبودیت است پس اشکالی نیست. و الله اعلم.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ

سلام بر تو باد ای پسر پیغمبر خدا

این از الفاظی است که همزه وصل در اوائل آنها بدل محذوف زیاد شده و اشتقاق او از بناست به جهت این که وجود پسر مبتنی بر پدر است. چنانچه در مجمع البیان مذکور است نه از بنو چنانچه معروف است و شاهد او است عدم استعمال سایر تراکیب نبوّ و وجود نبوّ شاهد قول ثانی نتواند شد به جهت و درود فتوت با این که تنبیه فتی قتیان است و قلت تبدیل یا بتاء چنانچه در بنت است معارضه با عدم ورود بنو نتواند نمود از این روی از راغب اصفهانی و ابن سیده در محکم اختیار احتمال اوّل نقل شده و بر فرض تعادل ادله جای توقف و تردید است. چنانچه در قاموس است. و از اخفش حکایت شده و جزم بوجه ثانی وجهی ندارد. رسول لُغَةً به معنی مرسل است و اصطلاحاً اخص از نبی است بالجمله مناسب است.

در شرح این فقره اشارتی به دلیل این شود که جناب سیدالشهداء علیه السلام و حضرت مجتبی علیه السلام و سایر ائمه هدی علیهم السلام پسران پیغمبر بوده اند اگر چه این مطلب از مسلمات فرقه امامیه است و از اخبار و آثار به سرحدّ ضرورت رسیده ولی چون مخالف در این مسئله بعض اهل سنت و جماعت اند باید. باده که نزد ایشان معتبر باشد استدلال نمود. لهذا اکتفا به دو آیه از کتاب کریم و چند خبر از طریقه اهل سنت و جماعت که استخراج از کتب معتبره علماء ایشان کرده ام؛ بر وجه اختصار می شود تا شکی و شبهه در دل هیچکس از ناظرین باقی نماند و عقاید شنوندگان زیاده محکم و

ثابت الارکان شود.

آیه اولی

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ^(۱)

خلاصه مضمون آیه کریمه چنان است که اگر کسی با تو ای پیغمبر راه مجادله پیش گیرد و در امر مخلوق بودن عیسی بی پدر چنان که آدم از در خصومت در آید بگو با او بیانیید تا بخوانیم پسران ما و پسران شما را و زنان ما و زنان شما را و خودهای ما و خودهای شما را از آن پس بدرگاه احدیت ضراعت و ابتهال کنیم پس لعنت و دوری از رحمت الهیه را نصیب دروغگویان سازیم.

و این آیه مبارکه دلالت بر آن دارد که حسنین علیهما السلام پسران پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند ابن الخطیب رازی که امام اهل سنت و فخر دین آن جماعت است.

در تفسیر مفاتیح الغیب نقل کرده که چون وفد نجران بر ضلالت و تعصب بر طریقه نصاری مُجَد شدند پیغمبر اظهار مباحله فرمود. ایشان مهلت خواستند بعد از آن از عاقب که رئیس ایشان بود استشاره نمودند او به مواعدت و مسالمت امر کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و کسائی از موی سیاه در برداشت و حسین را در زیر کش بغل گرفته بود و دست حسن در دست داشت و فاطمه از عقب وی می آمد و علی از عقب فاطمه راه می رفت و می فرمود هر وقت من دعا کنم شما آمین گوئید.

أُسْقِفَ نجران چون این حال بدید گفت با قوم خود که من رو هائی می بینم که اگر از خدا مسئلت نمایند که کوهی را از جا بر کند هر آینه خواهد کند. هان پرهیزید از مباحله که دست خوش هلاکت نشوید.

بالاخره کار به مسالمت انجامید و جزیه بر خود مقرر داشتند و ضریبه^(۲) بر خود بستند. آنگاه پیغمبر فرمود که سوگند به آن که جان من در دست همانا هلاک بر اهل نجران از آسمان اویخته شده بود و اگر مباحله می نمودند یکسره مسخ بقدره و خنازیر می شدند.

و این وادی بر ایشان افروخته می‌شد و اهل نجران از ریشه کنده می‌شدند حتی مرغهای فراز درختان و سال نمی‌گذشت که عامه نصاری به هلاکت می‌رسیدند.

و روایت شده که چون پیغمبر با کسای سیاه بیرون آمد. از آن پس حسن آمد پس او را با خود جای داد در آن جامه. همچنین در عقب او حسین آمد، آنگاه فاطمه بعد از او علی و هر یک را در کساجای داد. پس این آیت مبارکه قرائت کرد: **إِنَّمَا يَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَ كُم تَطْهِيرًا**^(۱).

تا این جا بود خلاصه سخن فخر رازی.

بعد از آن می‌گوید که این روایت مانند متفق علیه است ما بین اهل تفسیر و علماء حدیث و همچنین نظام الدین نیشابوری در تفسیر خود نقل کرده و دعوی اتفاق نموده زمخشری در کشاف و ناصرالدین بیضاوی در انوار التنزیل و ابو السُّعود به همین طریق نقل کرده‌اند و شمس‌الدین سبط ابوالفرج بن الجوزی البغدادی در تذکرة دعوی اتفاق اهل سیر و علماء بر این روایت کرده و ابن روزبهان با کمال تعصب در ردّ کشف‌الحق آیه الله علامه قدس سره را بر دعوی اتفاق تقریر کرده و کمال‌الدین بن طلحه نسبت به جمیع نقله ثقات و رواة اثبات داده و عضدی در مواقف و سید شریف در شرح وی و تفتازانی در مقاصد و شرح او و علاء‌الدین قوشجی ابداء مناقشه در سند روایت نکرده‌اند و مسلم بن الحجاج النیسابوری در صحیح خود و ابوعیسی الترمذی نیز در صحیح خود که به اجماع اهل سنت جمیع آنچه در کتاب این دو نفر است صحیح است روایت کرده‌اند که بعد از نزول آیه مَبَاهِلِهِ پیغمبر این چهار کس را جمع کرده و گفت: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي و در فصول المهمه ابن صباغ مالکی بعد از این که نقل کرده از جابر که انفسنا مُحَمَّدٌ و عَلِيٌّ است و نَسَائِنَا فَاطِمَةُ و ابْنَاتُنَا حَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ است، گفته.

هكذا رواه الحاكم في مستدركه عن علي بن عيسى وقال صحيح على شرط مسلم
ورواه ابو داود والطيالسي عن شعبة والشعبي وروى ابن عباس والبراء نحو ذلك.

و این روایت نیز به اختلاف سیر در اسد الغابه ابن اثیر و اخبار الدول قرمانی و مودة القری سید علی همدانی و مناقب السبطین محب الدین طبری و شرح ابن حجر هیتمی بر همزه بوسی و صواعق محرقة او با اعتراف بصحت و تاریخ الخلفای جلال سیوطی و

شرح دیوان حسین بن معین الدین میبیدی و ذخائر العقبای محب الدین طبری مکی و نور الابصار سید مومن شبلنجی معاصر مصری با دعوی اتفاق مفسرین و ینابیع الموده عارف قندوزی قسطنطنی معاصر در مواضع متعدده به طرق مختلفه که هر یک مراتب از اساطین اهل سنت و بزرگان جماعت اند. در حال تألیف دیده شده و اگر بنا بر استقصای طرق این روایت باشد، مثنوی هفتاد من کاغذ شود. و از این جهت است که فخر رازی که سرچشمه عصبیت و معدن انکار فضائل است قدرت بر ردّ این منقبت نداشته و گفته این آیه دلیل است بر این که حسنین علیهما السلام ابناء رسول اند.

والحمد لله علی وضوح الحجة.

نکته:

زمخشری در کشاف آورده که جهت این که ابناء و نساء را در امر مباهله ضمیمه کرده آنست که دلالت این کار بر صدق او بیشتر است چه کاشف و ثوق به حال خود و یقینش بصدق دعوی خویش است چه جرئت و اقدام کرده بر تعریض عزیزان و پاره های جگر خود و کسانی که محبوب ترین خلقتند بسوی او برای بلا و اقتصار بر تعریض نفس خود نفرموده و دلالت دارد بر اطمینان او به کذب خصم تا هلاک شود با دوستان و عزیزان خود که اثری از او در کیتی نماند و خصوصیت داد پسران و زنان را چه آنها عزیزتر خویشان و چسبیده تر از همه اند بدل و گاه باشد که آدمی خویشتن را فدیه ایشان کند و جنک نماید در حفظ ایشان و از این جهت است که عرب زنان و کوچهای خود را در حروب و رزمگاهها می بردند، تا از فرار مصون شوند و آن که در حمایت کوچ خود بیشتر کوشش داشت حامی الحقیقه نام می کردند و نکته این که مقدم داشته در ذکر ابناء و نساء را آنست که اشاره کند به این که قریب المنزل و لضييف المكانه^(۱) در حضرت او هستند. یا آن که مقدم اند بر نفس و شایسته آنست که جانهای گرامی نثار ایشان شود در این مطلب دلیلی است که هیچ چیز اقوی از او نیست بر فضل اهل کسا این است. خلاصه سخنان صاحب کشاف.

من بنده گویم اوّل که شایسته تر آن که نکته تقدیم ابناء و نساء را همان و ثوق بصدق

۱- لضييف به آنچه که بر سر پیچند گویند مانند عمامه و نظائران و لضييف المكانه کنایه از مکانت بالا است.

و اطمینان قرار دهیم چه در مقام بلا چنانچه اشارت کرد. غالباً اهتمام به حفظ ابناء و نساء است و با این همه توجه ارباب عزت و محبت در مقام این بلای بزرگ و داهیه عظیم تقدیم ابناء و نساء دلیلی است آشکار بر صدق او در نظر خود و ثبات قدمش در این دعوی چه هیچ عاقلی طفل و دختر خود را سپر بلای آسمانی و پیشکش قضای ناگهانی نخواهد نمود و ثانیاً بدیده تأمل خوب نظر نما و بچشم بصیرت نیکو نگاه کن چگونه این شخص که علامه مطلق این طایفه است اعتراف کرد که فاطمه و حسنین علیهم السلام احب خلقند، بسوی رسول خدا و پاره‌های جگر آن جنابند و از همه کس لصوق و اتصال با آنجناب بیشتر داشتند و اهتمام آن حضرت در حفظ ایشان از همه کس زیادتر بود باز در مقام ادای سایر حقوق این‌ها هیچ همراهی ندارد، و هر دون فطرت بی‌حسب و نسب را بر جنابشان تقدیم و تفضیل می‌کنند نعوذ بالله من الخزی و الخذلان.

آیه ثانیه :

حُزِمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ... اَلِی قَوْلِهِ تَعَالٰی وَ حَلَائِلُ اَبْنَائِكُمُ الَّذِیْنَ مِنْ اَصْلَابِكُمْ... (۱)

شیخ اجل اعظم اقدم ثقه الاسلام ابو جعفر الكلینی الرازی جزاه الله عن العتره الطاهره خیر الجزاء، در جامع عظیم خود که بشهادت مفید رضی الله عنه اجل کتب اسلام و اعظم مصنفات امامیه است و مسمی بکافی است و شیخ جلیل بزرگوار احمد بن ابیطالب الطبرسی قدس سره الزکی، در کتاب احتجاج، سند به باقر علوم النبیین حضرت ابو جعفر امام محمد باقر سلام الله علیه و علی ابائه و ابنائه، می‌رساند که فرمود: به ابوالجارود، ای ابوالجارود، چه می‌گویند؟ یعنی مخالفان و اتباع بنی‌امیه (۲) در حق

۱- (نساء ۲۳).

۲- حجاج بن یوسف اعلان کرده بود که هر کس حسنین را ابنای رسول خدا بخواند خونس مباح است مگر با آیات قرآن استشهاد کند و سعید بن جبیر پس از دستگیری به همین جرم به آیات ۸۳ تا ۸۵ سوره انعام استشهاد کرد که در آنجا عیسی را ذریه ابراهیم می‌داند و گفت عیسی که پدر نداشت و از ناحیه مادر با قرن‌ها فاصله و نسل‌های بی‌شمار به ابراهیم می‌رسید، اما خداوند او را ذریه ابراهیم می‌داند. چگونه حسنین را با وساطت تنها فاطمه ذریه پیغمبر بشماریم. حجاج درمانده و سعید را آزاد کرد و ده دینار به در خانه او فرستاد، سعید هم

حسن و حسین علیهما السلام. عرض کرد: انکار می‌کنند که ایشان پسران رسول خدایند. فرمود: بچه احتجاج کردید بر ایشان. عرضه داشت: بگفته خدای عز و جلّ در حق عیسی، و من ذرّیته عیسی، چه عیسی را از ذریه ابراهیم قرار داده. و استدلال کردیم بر ایشان بآیه مباهله. فرمود: چه جواب دادند؟ عرض کرد: گفتند: اولاد دختر از دختر است، نه از صلب. آن جناب فرمود: سوگند بخدای، ای ابوالجارود، هر آینه آیتی از کتاب خدای بشما تعلیم کنم که نام می‌برد و تصریح می‌کند که حسنین از صلب رسول خدایند که رد نمی‌کند او را مگر کافری.

ابوالجارود می‌گوید؛ گفتم: فدایت شوم کجاست آن آیه. فرمود: آنجا که حق سبحانه و تعالی فرموده: *حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ... تا آنجا که گفته و حلال ابنائکم الذین من اَصْلَابکم*. یعنی در تعداد زنهایی که حرامند بر مردها زن پسرانی که از صلب خود مرد باشند نه اشخاصی که به پسری گرفته باشند. چنانچه طریقه جاهلیت بوده هم شمرده. آنگاه امام علیه السلام فرمود: ای ابوالجارود پرسش کن مرایشان را که آیا برای رسول خدا صلی الله علیه و آله حلال بود نکاح زنهای حسنین علیهما السلام. که اگر در جواب بگویند. بلی دروغ گفته‌اند بحق خدا. و اگر بگویند نه. پس حسنین فرزندان رسول خدایند، بحق خدا از صلب خودش و حرام نشدند زنهای ایشان بر رسول خدا، مگر برای صلب. تا این جا ترجمه حدیث مبارک بود.

جز آن چند کلمه که در ترجمه آیه نوشتیم و قریب به این استدلال خبری است که در احتجاج از حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام منقول است که هرون عباسی از آن جناب سؤال کرد که چگونه شما تجویز نمودید برای عامه و خاصه که شما را نسبت بر رسول خدا دهند و ابنای رسول گویند و حال این که آدمی را نسبت بپدر کنند و فاطمه علیها السلام زن بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله جد شما است، از قبل مادر شما. یعنی صرف این مطلب کفایت در صحت انتساب نمی‌کند. آن حضرت فرمود اگر رسول خدا زنده شدی و دختری را خطبه کردی، آیا تو اجابت وی می‌نمودی؟ هرون عرض کرد: سبحان الله چرا اجابت نکنم. بلکه افتخار و مباهات بر عرب و عجم عموماً و قریش

خصوصاً می‌کنم، آن جناب فرمود: لکن رسول خدا دختر مرا خطبه نمی‌کند و من تزویج نمی‌کنم دختر خود را با او. عرض کرد: چرا فرمود از جهت آن که او والد من است و والد تو نیست. هرون تصدیق نمود و گفت احسنت یا موسی بن جعفر.

اما اخبار وارده از طرق اهل سنت در این که حسنین علیهما السلام ابناء رسول‌اند یا یکنفر از ایشان چه فرقی در این جهت ادعا نشده یا اولاد اویند آنقدر باقلت بضاعت و کمی اطلاع در کتب معتبره ایشان دیده‌ام که هر کس انصاف دهد اذعان بتواتر آن کند و نه این مختصر را گنجایش نوشتن آنهاست و نه این بنده را مجال ثبت آنها همه از این جهت به حدیثی چند که به حسب دلالت و سند در غایت اعتبار باشد اقتصار می‌شود.

اول - محمد بن اسمعیل البخاری که کتاب او را اهل سنت اصح الکتب بعد کتاب الله دانند در جامع صحیح خود روایت کرده از ابی بکره؛ قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم و هو علی المنبر و الحسن الی جنبه ینظر الی الناس مرّة و الیه مرّة و یقول ابنی هذا سیّد و لعل الله ان یصلح به بین فئتين من المسلمین. یعنی ابوبکره گفت: شنیدم از پیغمبر در حالی که بر منبر بود و حسن در پهلوی او بود. گاهی نظر بمردم می‌کرد و گاهی نظر بسوی او می‌کرد و می‌فرمود: این پسر من سید است. یعنی امام واجب‌الاطاعه است. و شاید که خداوند اصلاح کند بواسطه او میانه دو طایفه از مسلمانان که اشاره بصلح آن جناب است با معاویه و مراد اسلام ظاهری است. یعنی تکلم بشهادتین پس دلالت بر اسلام اصحاب معاویه ندارد و منافات با ادله صریحه دیگر ندارد که دلالت بر کفر دشمنان اهل بیت دارد. چنانچه بر هر با بصیرتی ظاهر است و این حدیث را بعینه باضافه لفظ عظیمتین بعد از فئتين ترمذی که کتابش از اعظم صحاح سته است، روایت کرده و در غیر این دو کتاب در کثیری از کتب این طایفه دیده‌ام که بعد از نقل بخاری تعداد آنها فایده برای اسکات خصم ندارد. چه گفته او را برهان قاطع دانند بلکه برخی حکم بکفر کسی که رد اخبار بخاری کند کرده‌اند و دانستی که در این جهت فرق بین حسنین نیست.

حدیث دوم:

محمد بن عبدالله الترمذی صاحب صحیح در کتاب خود نقل کرده از اسامة بن زید. قال طرقت النبی صلی الله علیه و آله ذات لیلۃ فی بعض الحاجة فخرج النبی صلی

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَى شَيْءٍ لَا أَدْرِي فَمَا فَرَعْتُ مِنْ خَاجَتِي قُلْتُ مَا هَذَا الَّذِي أَنْتَ مُشْتَمِلٌ عَلَيْهِ قَالَ فَكَشَفَهُ فَأَذَا حَسَنٌ وَحُسَيْنٌ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ عَلَى وَرْكَه فَقَالَ هَذَانِ ابْنَايَ وَابْنَا بِنْتِي اللَّهُمَّ آتِنِي أَحِبَّهُمَا فَاحِبَّهُمَا وَاحِبٌّ مِنْ يَحِبُّهُمَا. قَالَ هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ غَرِيبٌ.

ترجمه: حدیث چنان است که اسامه گوید شبی نزد پیغمبر رفتم کاری داشتم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون آمد و با خود چیزی داشت که نمی دانستم چون از حاجت خود فارغ شدم، گفتم: این چیست که با خود داری؟ نمودار کرد او را دیدم حسن و حسین علیهما السلام را. در ورک خود داشت. آنگاه فرمود: این دو پسران منند و پسران دختر منند. بارالها دوست دارم ایشان را، پس تو هم دوست دار ایشان را، و دوست دار کسی که دوستدار ایشان را.

و همین حدیث را نسائی که احمد بن شعیب صاحب صحیح باشد در کتاب خصایص نیز مسنداً روایت کرده.

حدیث سوم:

هم ترمذی در صحیح خود آورده از یوسف بن ابراهیم أنه سمع انس بن مالک يقول: سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم أتى أهل بيتك أحب إليك قال الحسن والحسين وكان يقول لفاطمة ادعى ابني فیشمهما ويضمهما اليه. قال هذا حديث حسن غريب من هذا الوجه من حديث انس.

خلاصه آن که انس می گوید: از پیغمبر صلی الله علیه و آله سؤال کردند کدام یک از اهلبیت تو محبوب ترند بسوی تو. فرمود: حسن و حسین و رسم آن جناب چنان بود که فاطمه می فرمود: بخوان پسران مرا. چون می آمدند، حسین آنها را در برمی گرفت و می بوئید ایشان را.

حدیث چهارم:

ابن حجر متأخر مکی که صاحب صواعق است در منح مکیه در شرح این بیت که بوصیری گفته:

كنت تؤويهما إليك كما
أوت من الخط نقطتيها الياء
آورده و جاء من طرق صح بعضها ابنای الحسن و الحسين سيد شباب اهل الجنة و

ابوهنا خیر منهما. خلاصه این سخن بیارسی چنانست که از چند طریق که پاره آنها صحیح است روایت شده که پیغمبر فرموده: و پسر من حسن و حسین سید جوانان بهشتند و پدر آنها بهتر از آنهاست.

و در صواعق آورده اخراج ابن عساکر عن علی و ابن عمر و ابن ماجه و الحاکم عن ابن عمرو الطبرانی عن قره و مالک بن حویرث و الحاکم ایضا عن ابن مسعود مرفوعاً ابناؤی هذان الحسن ... الخ

حدیث پنجم :

هم در منح گوید روی البغوی و غیره سمی هرون ابنیه شبراً و شبیراً وائی سمیت ابنی الحسن و الحسین . یعنی بغوی و غیر او روایت کرده اند که رسول خدا گفت: هرون دو پسر خود را شبر و شبیر نام نهاد و من نام پسرانم را حسن و حسین گذاردم.

حدیث ششم :

هم ابن حجر در منح آورده و یوئده ماصح عن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول كل سبب و نسب ينقطع يوم القيمة الا سببی و نسبی و فی روایة زیادة الصهر و الحسب و کلّ بنی انثی عَصَبَتهم لابیهم ماعدا وُلد فاطمة فانّی انا ابوهم و عَصَبَتهم.

اولی تر این که در این مقام حاصل کلام او که این حدیث را با استشهاد او آورده نقل شود. چه فوائد زائده دارد. در شرح این بیت:

سَدَتم الناس بالتقی و سَواکم
سودته البیضاء و الصفرَاء

می گوید: سیادت ایشان یعنی حسنین و اولادشان از طرف نسب مشهورتر از آن است که ذکر شود دلیل او آیه مباهله است بعض محققین مفسرین گفته دلیلی اقوی از این آیه بر فضل فاطمه و علی و حسنین نیست چه هنگام نزول این آیه بر خواند ایشان را حسین را در کِش بغل گرفت و دست حسن را بدست و فاطمه از پس پشت و علی از پی او می آمد از این جا معلوم شد که ایشان مرادند، از آیه و این که اولاد فاطمه و ذریه او را ابناء پیغمبر می نامند و نسبت داده می شوند بسوی او نسبتی نافع و حقیقی در دنیا و آخرت. و دلیل این حدیثی است که بصحت پیوسته که آن جناب خطبه کرد و فرمود چه شده جمعی را که می گویند رحم رسول خدا نافع نیست قومش را در قیامت بلکه بخدا

سوگند که رحم من متصل است در دنیا و آخرت تا آخر حدیث.

و طبرانی روایت کرده که خدای عزّ و جلّ ذریه هر نبی را در صلب خودش قرار داده و خدای تعالی ذریه مرا در صلب علی ابن ابیطالب قرار داده.

و روایت کرده غیر طبرانی از طریقی چند در بعضی زیادتى است که چون روز قیامت باشد مردم را به اسماء مادرها خوانند تا ستر کند خدای برایشان مگر این. یعنی علی و ذریه او که آنها را به نام خودشان خوانند. چه نسبت ایشان صحیح است.

و ابن جوزی که این خبر را در علل متناهیة آورده، مردود است. چه کثرت طرق او را به درجه حسن بلکه صحت ترقی داده و مؤید این است آنچه صحیحاً نقل شده از عمر که گفت شنیدم از رسول خدای که گفت: هر سبب و نسبی منقطع است در روز قیامت جز سبب و نسب من. و در روایتی زیادت صهر و حسب است همه پسران زنان را نسبت به پدر دهند و عصبه ایشان از جهت پدرشان است جز اولاد فاطمه که من پدر ایشان و عصبه ایشانم. تا این جا بود کلام ابن حجر ناصبی که شنیدی.

و این روایت صریح بود که پیغمبر پدر ایشان است و از این جا معلوم می شود که ایشان پسر اویند. چنانچه مدعای ما بود و به اختلاف الفاظ این خبر در کثیری از کتب وارد است. مثل اسعاف الراغبین شیخ محمد صبان مصری و اسدالغابه، ابن اثیر. و ینایع المودة معاصر قسطنطنی و نورالابصار شیخ مومن شبلنجی معاصر و غیر ایشان بطرق متعدده و شهادت ابن حجر بصحت روایت عمر فصل الخطاب است و الفضل ما شهدت به الاعداء.

حدیث هفتم:

شیخ محمد صبان مصری که از مشایخ کبار اهل سنت است در رساله اسعاف الراغبین گفته:

و روی ابن عساکر و ابن منده. عن فاطمة انها اتت بابنیهما فقالت یا رسول الله هذان ابناک فورقهما شیئا فقال اما حسن فله جرثتی وجودی و اما حسین فله هیبتی و سوددی و فی روایة اما الحسن فله حلمی و هیبتی و اما الحسین فقد نحلته نجدتی وجودی.

می گوید: ابن عساکر و ابن منده روایت کرده اند که فاطمه پسران خود را بحضرت رسالت آورد و گفت: این دو پسران تواند، میراثی به ایشان بده فرمود: امام حسن پس

باو دادم مر جرئت و سماحت خود را و اما حسین پس به او دادم هیئت و بزرگی خود را. و در روایتی آمده که امّا حسن پس مر او راست حلم و هیئت من. و اما حسین پس همانا عطا کردم به او نجدت وجود خودم را. گفتن فاطمه علیها السلام و تقریر پیغمبر هر دو حجت است.

حدیث هشتم :

عزالدين ابوالحسن علی بن الاثیر الحافظ که از اعظم حفاظ و اجله محدثین و مورخین و محققین این طایفه است در کتاب اسد الغابة در دو موضع روایت کرده:

عن علی ابن ابیطالب قال لما ولد الحسين سمّيته حربا فجاء رسول الله صلى الله عليه و آله فقال ارونى ابنى ما سمّيته فقلنا حربا قال بل هو حسن فلما ولد الحسين سمّيته حربا فجاء النبی فقال ارونى ابنى ما سمّيته فقلنا حربا قال بل هو حسين فلما ولد الثالث سمّيته حربا فجاء النبی صلى الله عليه و آله فقال ارونى ابنى ما سمّيته فقلنا حربا قال بل هو محسن ثم قال انى سمّيتهم باسماء ولد هرون شبر و شبیر و مشبر. یعنی: علی علیه السلام گفت چون حسن متولد شد او را حرب نامیدم آنگاه پیغمبر آمد و فرمود: چه نام نهادید پسر مرا گفتم: حرب فرمود بلکه او حسن است چون حسین متولد شد، او را بحرب تسمیه کردم. آنگاه پیغمبر آمد و فرمود: چه نام گذاشتید پسر مرا؟ گفتم: حرب. فرمود: بلکه او حسین است. چون محسن متولد شد پیغمبر آمد و فرمود: چه نام گذاشتید پسر مرا. گفتم: حرب. فرمود: بلکه او محسن است. آنگاه فرمود: همانا من ایشان را به نام پسرهای هرون که شبر و شبیر و مشبر باشد، نامیدم.

و این حدیث را محب الدین طبری در ذخایر العقبی و حسین بن محمد الدیار بکری صاحب تاریخ خمیس نقل کرده اند. و دیار بکری گفته: روایت کرده این حدیث را احمد بن حنبل و ابو حاتم الرازی

تنبيه:

در اخبار شیعه وارد است که پیغمبر صلى الله عليه و آله بامر خدا این اسمها را گذارد. و امیرالمؤمنین علیه السلام سبقت باسم نکرد. چنانچه در خبر تاریخ خمیس می شنوی و در بعضی از اخبار موافق این خبر آمده و اول اظهر و اصح است و اوفق

بقواعد.

و هم باید ملتفت شد که روایت ولادت محسن در حیات رسول خدا موافق روایات ما نیست و از طرق ما تفصیلی دیگر در شهادت آن مظلوم معصوم آمده که موقع ذکر آن نیست.

حدیث نهم:

شیخ فاضل مورخ حسین ابن محمد دیار بکری که از اکابر علماء سنت است در تاریخ خمیس آورده:

عن اسماء بنت عمیس قالت قبلت فاطمة بالحسن فجاء النبی صلی الله علیه و آله فقال یا اسماء هلّمی ابنی فدفعته الیه فی خرقة صفراء فالتقاها عنه قائلاً الم اعهد الیکن ان لا تلّفوا مولوداً فی خرقة صفراء فلقيته^(۱) بخرقة بیضاء فاخذہ فاذن فی اذنه الیمنی و اقام فی الیسری فقال لعلی ای شیئ سمیت ابنی قال ما کنت لا سبقک بذلک فقال و لا انا سابق ربّی فهبط جبرئیل فقال یا محمد انّ ربّک یقرئک السلام و یقول لک علی منک بمنزلة هرون من موسی و لکن لا نبی بعدک فسم ابنک هذا باسم ولد هرون فقال و ما کان اسم ولد هرون یا جبرئیل قال شبر فقال ص انّ لسانی عربی فقال سمه الحسن ففعل فلما کان بعد حول ولد الحسن فجاء النبی و ذکرته مثل الاوّل و ساقته قصة التسمیه مثل الاوّل و انّ جبرئیل امره ان یشمّه باسم ولد هرون شبیر فقال له النبی مثل الاوّل فقال سمه حسینا.

خرجه الامام علی بن موسی الرضا.

حاصل خبر آن که اسماء گوید که من قابله ولادت امام حسن علیه السلام بودم بعد از ولادت او پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و مرا فرمود: بیاور پسر مرا. من او را به خدمت بردم و او در پارچه زردی بود. فرمود: مگر بشما نگفته بودم که هیچ مولودی را در پارچه زرد نیچید و پارچه را دور انداخت. پس او را در پارچه سفیدی پیچیدم و

۱- لقیته بالیاء و التشدید كما فی النسخ، فان صحت فلعله من قبیل التنظی فی نقل المضاعف الی ناقص للتخفیف. والله اعلم منه نور الله قلبه.

پیغمبر ﷺ اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفت. و با علی خطاب کرد که چه نامیدی پسر مرا. عرض کرد: من سبقت بر جنابت نمی گرفتم، در این کار. فرمود: منهم بر خدایم سبقت نخواهم گرفت. جبرئیل نازل شد و سلام خدا رساند و گفت: علی نسبت بتو چون هرون است نسبت بموسی. تو هم فرزند خود را به نام فرزند هرون بخوان. فرمود: نام او چه بود عرض کرد شبیر. فرمود: من عربم. عرض کرد: حسن نام بگذار. پس پیغمبر چنین کرد. چون یک سال گذشت حسین متولد شد. پیغمبر صلی الله علیه و آله تشریف آورد و همان قصه سابق را باز اسماء نقل کرد و جبرئیل امر کرد که حسین نامش کند. باسم شبیر پسر هرون.

آنگاه دیار بکری گفته این حدیث را امام علی بن موسی الرضا روایت فرموده.
و در این حدیث در سه جا لفظ این اطلاق شده بر حسنین.
و این حدیث به عینه در ذخایر العقبی مذکور است.

حدیث دهم:

شیخ عارف کامل محدث فاضل سلیمان بن خوارجه کلان الحسینی الحنفی
التقشبدی القندوزی البلخی الاسلامبولی المعاصر در کتاب ینابیع الموده آورده و فی
جمع الفوائد^(۱) عبدالله بن شداد عن ابیه:

خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وآله في إحدى صلواتي الليل وهو حامل
حسنا أو حسينا فتقدم (ص) فوضعه ثم كبر للصلوة فصلی فسجد بين ظهرائي صلوته
سجدة اطالها فرفعت راسي فاذا الصبي على ظهر النبي ص وهو ساجد فرجعت الى
سجودي فلما قضى الصلوة قال الناس يا رسول الله انك سجدت بين ظهرائي
صلوتك سجدة اطلتها حتى ظننا انه قد حدث امر أو انه يوحى اليك قال كل ذلك لم
يكن ولكن ابني ارتحلني فكرهت ان اعجله حتى تقضى حاجته للنسائي.

۱- جمع الفوائد کتابی است مؤلف از اخبار جامع الاصول ابن الاثير که جمع صحاح سته
است و از اخبار مجمع الزوائد نور الدين الهيثمي که جامع مسند احمد بن حنبل و مسند ابی
يعلى الموصلى و مسند ابی بکر البراز و معاجم ثلثة طبرانی است چنانچه در اول ینابیع نقل
کرده (منه دام ظلّه).

ذکره النسائي في باب سجدة الصلوة.

خلاصه ترجمه آن است که عبدالله بن شداد نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز مغرب یا نماز عشا آمد و حسن یا حسین را بر دوش داشت و مهیای نماز شد و او را بر زمین گذارد آنگاه تکبیر نماز بست و نماز کرد و سجده طولانی در اثنای نماز آورد چندان که من سر بلند کردم دیدم که آن طفل بر دوش پیغمبر است اعاده سجود کردم چون نماز تمام شد مردم بعرض رساندند یا رسول الله سجده طولانی فرمودی تا به حدی که در گمان ما افتاد که امری دست داد یا این که وحی نازل شد فرمود هیچیک از این‌ها نبود، ولی پسر من مرا راحله قرار داد و نخواستم و مکروه شمردم که پیشی گیرم بر او تا آسوده و فارغ شود.

این خبر از نسائی است که در باب سجده صلوة آورده و این بنده خود این خبر را در نفس صحیح نسائی بعد از نقل از ینابیع یافته‌ام.

بالجمله اخبار از این قبیل در کتب احادیث اهل سنت زیاد است و در مطاوی ابواب مؤلفات ایشان خارج از حد تعداد. و همین قدر که عشره کامله است از برای منصف بصیر کافی است.

اشارة

مشهور بین علماء امامیه رضوان الله علیهم این است که کسی که مادرش از بنی هاشم باشد و پدرش نباشد مستحق خمس نیست. و مذهب سید مرتضی رضی الله عنه استحقاق است. و بعض متأخرین مثل صاحب حدائق شیخ یوسف بحرانی رحمه الله تبعیت آن جناب کرده و نزاع را مبنی بر این فقره نموده اند که پسر دختر را پسر می‌گویند یا نه.

و انصاف این است که انکار مبنی بر این نیست. بلکه مستند مشهور مرسله حماد است که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده صریحاً که انتساب از طرف مادر به هاشم موجب اخذ خمس و حرمت صدقه نمی‌شود.

قال علیه السلام فاما من كانت امه من بني هاشم و ابوه من سایر قریش فان الصدقة تحل له و ليس له من الخمس شیئی.

و ضعف به ارسال قاذح در احتجاج نیست چه حماد از اصحاب اجماع است اخبار

او جمیعاً صحیح‌اند. چنانچه در رساله مفرده بحمدالله با بیانی وافی بر وجهی تقریر کرده‌ایم که محل شبهه منصفی نخواهد شد، با این که متن روایت بنفسه شاهد بر صدق است رجوع کن به باب خمس و غنایم، از اصول کافی و سراپای حدیث را درست تأمل نما اگر انس به لسان ائمه و تتبع در اخبار داشته باشی مطمئن به صدور می‌شوی.

علاوه بر این که شهرت استنادیه محققه جبر هر نوع از ضعف و رفع هر قسم از عیب می‌کند و در سایر اخبار بسیاری لفظ هاشمی آمده و ظاهر نسبت مثل لفظ قبیل و عشیره آنست که از جانب پدر باشد نه از جانب مادر اگر چه به حسب وضع لغت اعم است چه یای نسبت در جمیع این مراتب و غیر این‌ها مثل نسبت به صنعت و بیلد و به مذهب یکسان است و اختلافی در وضع او نیست و همچنین ماده نسبت فرقی ندارد و حمل اخبار قطعیة الصدور وارده در افتخار ائمه علیهم‌السلام به ولادت از رسول خدا و یا این که ابناء اویند بر مجاز و استعاره منافی مقام فضل واقعی و شرف نفس الامری است بلکه متامل در اخبار کثیره وارده در این باب و بر استعمالات غیر معتمده بر قرینه قطع می‌نماید که نزاع بین ائمه و بنی عباس در اطلاق حقیقی بوده که آنها یا لجاجاً و عناداً یا از روی التفات به انصراف و غفلت از معنی حقیقی در این باب خصومت می‌کردند و القاء شبهه در اذهان عوام می‌نمودند و حدیثی که در ذیل آیه دویم مذکور شد شاهد صدق این مدعی است از این جهت است که شیخ محقق فقیه محمد بن ادریس حلی رحمه الله در کتاب سرائر در باب مواریث دعوی اجماع نموده بر حقیقت بودن ابن در ابن بنت و سید رضی الله عنه در کلام مفصلی که از آن جناب نقل شده حکایت عدم خلاف فرموده و از شیخ طایفه قده حکایت اجماع امت شده و دلیل مخالفین منحصر است در این بیت که شاعر گفته:

بنونا بنوا بنائنا و بنائنا بنوهنّ ابناء الرجال الا باعد

و این کلام اولاً مجهول القائل است و معلوم نیست در چه طبقه گفته شده از کجا شاعری در عهد بنی امیه و بنی عباس به جهت تقرّب به ایشان وضع نکرده باشد. چنانچه قصص کثیره از این قبیل است بلکه اگر حکایات منقوله از خلف احمر و حماد راویه و اصمعی و غیر ایشان را در جعل اشعار و نسبت بقدم ما که در کتب ادب ماثوث است به بینی ابد از اینگونه اشعار توهم شهادت بر مدعی نمی‌کنی.

و ثانیاً آنچه بنظر این بنده می‌رسد آنست که معنی شعر نه اخبار به مطلبی است لغوی

چه این بیرون غرض شعر است بلکه بعض نحاۃ و لغویین و ادباء به جهت تسهیل حفظ گاهی لغتی را بنظم می‌آرند بلکه مقصود آنست که در وقت احتیاج کسی که بکار ما می‌رسد و دردی از ما دوا می‌کند پسران پسران مایند که پسران مایند اما پسران دختران بمنزله دوراند و با پدران خود همراهی می‌کنند نه غرض این است که صدق ابناء بر ابناء بنات را نفی کند و این معنی بر لیبب نکته شناس روشن است.

و تفصیل این مبحث خارج از وظیفه این مختصر است و این جمله هم به جهت اشاره و تنبیهی که بعض ناظرین بی‌بهره نمائند مرقوم اقتاد و الله المعین الموفق.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

سلام بر تو باد ای پسر فرمانفرمای تمامی اهل ایمان.

در شرح این کلمه مبارکه در دو موضع باید تکلم کرد موضع اول در لفظ امیرالمؤمنین است اما امیر فعیل است از امر مهموز القاء و مصدر او امارت و امر است و معنی او فرمانفرماست و این واضح است ولی جهت تعرض این فقره اشاره باشکالی است معروف متعلق به این کلمه در حدیث منقول در علل و معانی الاخبار که حضرت کاظم علیه الصلوة و السلام در جواب کسی که سؤال کرد از وجه تسمیه آن جناب را با امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: لانه یمیرهم بالعلم یعنی به جهت این که اطعام علم می‌کند اهل ایمان را. و بظاهر این خبر دلالت می‌کند بر این که اشتقاق امیر از ماریمر است. چنانچه جماعتی تصریح به این کرده‌اند. لهذا در صدد توجیه و تأویل برآمدند و چند وجه در او ذکر شده است.

اول:

این که این کلمه مشتمل بر قلب مکانی است یعنی عین الفعل را نقل بمکان فاء الفعل و بعد از آن اشتقاق این لفظ نمودند و این وجه بغایت ضعیف و سخیف است چه مَارَ آجوف است و امر مهموز و اگر قلب هم شود با این که خود قلب خلاف قاعده و منافی اصل است باید یمَر شود و صفت مشبیه او یمیر است، مگر آن که موجه ملتزم شود، بعد از نقل بقلب یاء بهمزه اعتباطاً و علی خلاف القیاس تا مصداق حقیقی زاد فی الطنبور نغمة شود.

وجه ثانی:

این که این کلمه بر سبیل حکایت است چون آن جناب متکفل رسانیدن میره و طعام اهل ایمان شد، فرمود: انا امیر المؤمنین. و همین جمله اسم مبارک شد چنان که در تأبط شرا گفته‌اند و این وجه اگر چه فی الجمله اقربست از اول، ولی آنهم ضعیف است چه اگر جمله را اسم چیزی قرار دهند تغییر در اعراب نمی‌دهند و علهذا باید لفظ امیر همیشه بضم باشد. حتی در حال نصب و جر و اعرابات مختلفه در او داخل نشود. چه فعل است و جزء کلام و این هم بالضرورة فاسد و مختل است و در هر دو وجه اشکالی مشترک است که معلوم از اخبار متکثره متواتره آن است که لفظ امیر در آن جناب مأخوذ از امر است آنجا که فرمودند: سلّموا علی علی بامرة المؤمنین و این حدیث در طریق شیعه متواتر است و در صحاح اهل سنت منقول و مسلم و در کتب کلامیه غالباً قدح در سندش نکرده‌اند. لهذا احتمال اشتقاق از مار باطل است و ظهور روایت هم چنانچه من بعد بیان می‌کنم ممنوع است.

وجه سوم:

آنچه اوّلاً بنظر این بنده رسیده و شیخ فخرالدین بن طریح در مجمع البحرین در ماده امر اجمالی از او را از بعض افاضل نقل کرده و از علامه مجلسی علیه الرحمه نیز حکایت اختیار او شده و نعم الوفاق.

و بیان او بتقریبی که بنظر قاصر رسیده چنانست که چون امیرالمومنین علیه‌السلام بمقتضای آن که باب مدینه علوم است و صاحب اعلای مراتب ولایت که ریاست بر عامه قلوب و نفوس باشد و جمیع ارواح ملکوتیه و ملائکه کروییه و عقول مجرده و نفوس مفارقه عند من یقول بها به فضل او اعتراف و از بحر او اغتراف می‌کنند کما قلت:

من علمه علم العقول و نورها و البحر اصل العارض المتهلّل

لمؤلفه ایضاً:

عاجز چوکان عزمش از عناصر تا عقول

بنده فرمان حکمش از ملایک تا دواب

و چون جمیع اهل عوالم از صدر تا ساق یعنی از مرتبه عقول که سلسله بدویه نظام جملی عالم است و قاعده مخروط نور و سیه قوس وجود تا مرتبه هیولی که عجزوزه

شوہاء و مبدا سلسلہ عودیه و قاعدہ مخروط ظلمت است، ہر چہ ہست و در ہر مقام است چہ بلسان نطقی و چہ بلسان استعدادی بوجہی ایمان آورده‌اند. چنانچہ کریمہ و ان من شی الا یسبح بحمدہ^(۱) شاہد عدل و گواہ این عموم و این دعوی است، و چون چنین است بقدر ایمان لابد باید معرفت و علم داشته باشند، علیہذا ہمہ در ہمہ مراتب از علم او مستمندند، و از فیض او مستفیض چرا کہ آئینہ سراپا نمای حقیقت محمدیہ است، بلکہ بہ حکم آیہ مباہلہ عین نفس مقدس او است، بلکہ در اخبار عامیہ واردہ شدہ «علی زوحي التي بين جنبي» و نورش نور او، و شجرہ اش شجرہ او است، و سند علوم ہمہ خلائق مبتنی بعلم حضرت رسالت است، کہ او تلمیذ خاص و شاگرد ظاہر الاختصاص احدیت است، کہ بہ حکم «علمہ شدید القوی»^(۲) در مدرس قرب الہی علوم اولین و آخرین بہ او تعلیم شدہ، و این مقدمہ کہ بمنزلہ صغرای قیاس است چون معلوم شد، می‌گوئیم از مقررات عرفیہ و مسلمات عادیہ آن است کہ ہر کہ کفالت رزق طایفہ‌ای کند، و از ہر جہت ایصال وجوہ معاش ایشان را در عہدہ گرفتہ باشد، البتہ آن کس امیر و این طایفہ مأمورند، و مشعر بہ این است قضیہ معروفہ «الانسان عبید الاحسان» و این قضیہ بمنزلہ کبری است، و از ضم این دو، قیاسی بہ این صورت پیدا شد کہ علی یمیرالمؤمنین و کل من یمیر قوماً فهو امیرہم، نتیجہ داد کہ علی امیرالمؤمنین، و ہو المطلوب.

و شاید از مؤیدات این تأویل باشد حدیثی کہ در کیفیت ولادت امیرالمؤمنین علیہ السلام وارد است، کہ بعد از ولادت آن حضرت چون پیغمبر بہ سرای ابوطالب در آمد، و علی علیہ السلام آن حضرت را بدید در اہتزاز شد، و بر روی رسول خدای بخندید و گفت: «السلام علیک یا رسول اللہ» از آن پس این آیہ مبارک تلاوت کرد «قد افلح المؤمنون الذین ہم فی صلاتہم خاشعون»^(۳) رسول خدا فرمود: «قد افلحوا بک، انت و اللہ امیرہم تمیرہم من علومک، و انت و اللہ دلیلہم، و بک یہتدون».

چہ ظاہر آن است کہ تمیرہم تفریع «برانت امیرہم» شدہ، و امارت علت است از برای جلب رزق علوم برای مؤمنین، بالجملہ در این تعلیل امام علیہ السلام رعایت جناس، ایہام اشتقاق فرمودہ، چنانچہ در کریمہ «قال انی لعملکم من القالین»^(۴) اتفاق

افتاده.

و میره در اصل چنانچه در (صحاح) است به معنی طعام است، و ماریمیر به معنی تحصیل کردن و جلب نمودن او است، و در (قاموس) خود میره به معنی جلب طعام ذکر شده، و این بعید است، و اشتباه او در امثال این وافر است، و بهر صورت «لانه یمیرهم العلوم» معنی این است که چون علی علیه السلام جلب رزق و طعام از سنخ علم از برای مؤمنی می کرد امیرالمؤمنین شد، و اطلاق طعام بر علم در این حدیث مناسب است، با خبر مروی در (کافی) در تفسیر «فلینظر الانسان الى طعامه»^(۱).

از باقر علوم النبیین علیه السلام که فرمود: «علمه الذی تأخذ عن یأخذه» و بالجمله این طریق استدلالانی که استدلال از معلول بر علت است درست آید چه جلب میره و کفایت رزق که لازمه امارت است دلیل بر تحقق ملزوم گرفته شده است، و پر ظاهر است که اختصاص به علم در این حدیث بجهت شرافت او است، و بجهت تعمیم امارت آن جناب در عوالم کلیه وجود است، و هیچ منافات با آن ندارد که جلب رزق ظاهری هم بکند، و ببرکت او آسمان به بارد بزمین، و زمین بروید، و خلق منتفع و مرتزق شوند که «لولا له ساخت الارض باهلها» والله اعلم بالصواب.

بالجمله علی از روز آلت بر کلیه موجودات امیرالمؤمنین است در همه جا حتی لوح محفوظ چنانچه اشاره به این تعمیم در طریق اهل سنت و جماعت نیز شده. سید علی همدانی در کتاب (مودة القربی) گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: ولو علم الناس متی سمي علي امیرالمؤمنین ما انکروا فضله».

و هم در آن کتاب از ابوهریره حدیث کرده که پیغمبر فرمود که خدای گفت در روز الست: الست بریکم؟ ارواح گفتند: چرا، فرمود: «انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم».

و در کتاب «یقین» از کتاب عثمان بن احمد السماک آورده که رسول خدا فرمود: «فی اللوح المحفوظ تحت العرش علي امیرالمؤمنین».

بالجمله از این قبیل در فضایل آن امام بزرگوار نه چندان است که در صحیفه بگنجد یا در کتابی ضبط شود، سلام الله علیه و علی اخیه و آله و ذریته.

اما ایمان: باب افعال از امن است و حقیقت او ایمن کردن نفس است از عذاب مخالفت یا از ملکات ردیه یا ایمن کردن نبی است از خلاف رأی او چنانچه اسلام هم به همین اعتبار مأخوذ از سلامت است، و مقتضای قاعده آن است که این دو فعل متعدی به نفس باشند، ولی به تضمین معنی اذعان و اعتراف متعدی به «باء» و «لام» می شوند، چنانچه تصدیق و اقرار هم چنین اند، چه اشتقاق همه آنها مؤدی بتعدی است.

و محقق نراقی رحمه الله در (معراج السعادة) اقسام ایمان را چهار قرار داده اصطلاح فرموده به قشر، و قشر قشر، و لب و لب لب، و مقتضای تتبع تام در موارد اطلاعات کتاب و سنت آن است که یک مرتبه دیگر بر قشر و لب بیفزایند، و اقسام را شش قرار بدهند. اول - وجود لفظی صرف است، و آن همان اقرار لسانی است، اگر چند در قلب ابداً راه نیابد، و جز کفر در باطن مضر نباشد، و فایده این همان حفظ مال و جان و طهاره صوری است، و این مرتبه مسمی به نفاق است و به اصطلاح مقدم قشر قشر است. دوم - عبارت از اعتقاد فی الجملة به توحید و نبوت است با انکار شروط که قصور در مقام ولایت باشد، و این در فائده و بی فایده‌گی با اول شریک است و اگر ثوابی برای اعتقاد آنها باشد بموجب اخبار ما راجع بقائلین به ولایت است که شیعه ائمه اثنی عشر باشند، و این مرتبه به اصطلاح مذکور قشر قشر است.

سوم - اعتقاد به اصول خمس است بر طبق مذهب امامیه اگر چند مقرون به عمل صالح نباشد چون عموم فساق شیعه، از برای این مرتبه در موت و حیات و دنیا و آخرت شئون و مراتبی است، مثل اینکه سؤرش^(۱) شفاء است، و قضاء حاجتش از جمیع مستحبات افضل و زیارت و عیادت و اعانت او مستحب، و غیبتش حرام و حفظ حیاتش واجب و اکرام میتش به نماز و کفن و دفن بالضرورة واجب و استغفار برای او بعد از موت مندوب و مستحسن است، و احکام کثیره از واجبات و مستحبات و محرمات و مکروهات متعلق به اوست، و نجات برای او ثابت است عقلاً و نقلاً کتاباً و سنة و اجماعاً و عقاب بر معاصی او موجب خلود نخواهد شد و اگر بر بعض معاصی در کتاب و سنت وعده خلود باشد ماول بطول بقا و امتداد مکث است و این مرتبه در آن اصطلاح قشر^(۲) است.

چهارم - همین مرتبه است با عمل صالح که تقوی باشد از معاصی و مواظبت بر واجبات مثل عالم زهاد و عباد و عدول از عوام اهل ایمان و مرتبه این‌ها بالاتر از سابق است چه هیچ عذاب ندارند و اختلافاتشان بیشتر و بواسطه سلامت اعتقاد و صلاح عمل نوری در قلب آنها پیدا می‌شود که فی الجمله بصیرتی در اسرار باطنیه شاید بیابند و برزخ این‌ها روشنتر و احاطه به مقامات عالیه بیشتر دارند و این مرتبه را به اصطلاح مذکور لب می‌نامند.

پنجم - همین مرتبه است با علم کامل که موجب انشراح صدر و نورانیت ضمیر شود و فضل این‌ها بر آن طایفه مثل قمر است، بر سایر نجوم بلکه مثل فضل پیغمبر است بر سایر امت و این مقام در اصطلاح مشارالیه لب لب است.

ششم - همین مرتبه است باضافه یقین قلم این‌جا رسید سر بشکست و این مقام اولیا و صدیقین است و نتیجه این رسوخ کمالات نفسانیه است در قلب از رضا و توکل و اقبال بطاعت و خلع ربقه علایق و نضو جلاباب هوای خلائق و وحدت هم و عکوف همت بر حضرت احدیت جل جناب قدسه و این همه مراتب دارد و مقول به تشکیک است. لمؤلفه:

انَّ النجوم فی ارتفاع قدرها لیس سهاها فی السنا کبدرها^(۱)

و اسم این مرتبه در اصطلاح مذکور لب لب لب می‌شود.

و در کافی است که حضرت صادق علیه السلام بجابر جعفی فرمود: ما من شیء اعز من الیقین^(۲) و حضرت رضا به علی بن الحسن الوشا فرمود: ما قَسَم فی الناس شیء اقل من الیقین و در روایت یونس بن عبدالرحمن از آن جناب است که فرمود: الیقین التوکل علی الله و التسليم لله و الرضا بقضاء الله و التوفیض الی الله.

و اخبار درین باب بسیار وارد است و این قدر که متعرض شدم از بیان اجمال آن بود که بدست آمده بود و از برای چهار مرتبه آخر می‌شود و مراتبی قرار داد و حکم هر یک را از اخبار اهل بیت طهارت استفاده کرد و امارت جمیع ارباب این مراتب با آن جناب است. یعنی هرکس پا در دایره رسالت محمدیه گذاشت باید طوق اطاعت علی علیه السلام در کردن بیفکند. یعنی اگر منافق هم باشد باید فرمان او را بظاهر بشنود و

۱- ستارگان اگر چه بلند مرتبه‌اند اما رتبه ستاره سها در روشنائی به بدر نمی‌رسد.

۲- در بین مردم چیزی کمتر از یقین تقسیم نشده.

متابعت امر او کند به حکم این که فرموده من کنت مولاهُ فهذا علی مولاهُ. پس هر کس هر قدر به ولایت پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه ملتزم شده و تن زیر بار او داده همان قدر باید ملتزم به ولایت و ریاست این جناب باشد.

موضع دوم :

در اثبات این که امیرالمؤمنین لقب خاص الهی علی علیه السلام بوده و دیگران خود را بی استحقاق به این لقب ملقب داشتند و غصب این نام نامی کردند.

بدان که متفق علیه علماء امامیه ضاعف الله اقتدارها است که این لقب خاص آن جناب است. و از زمان حضرت رسالت این مرتبه برای آن جناب ثابت بوده و اخبار از طرق ائمه معصومین علیهم السلام بی شمار است و اهل سنت را گمان آنست که دو نفر از سابقین و سایر خلفا در آن لقب شریک بوده اند، بلکه از اولیات ثانی شمرده اند و گفته اند اول کسی که بامیرالمؤمنین ملقب شد عمر بود، ولی در اخبار صحاح و معتبره خود ایشان آنقدر حدیث روایت شده به این مضمون که در عرش و در بهشت و در محشر و در لسان جبرئیل و ملائکه و پیغمبر و مؤمنین و احبار یهود و آفتاب و ذوالفقار و سباع و منافقین حتی عمر، لقب علی علیه السلام بوده که نمی توان شماره کرد بلکه در بعضی تصریح دارد که سابقا و لاحقا احدی را استحقاق این لقب نبوده، و از اکابر صحابه مثل حذیفه و ابوذر این مطلب نقل شده و مذهب ایشان این است که قول صحابی حجت است به حکم این که روایت کرده اند: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم^(۱) و چون در مسائل محل اختلاف البته بقول اهل خلاف تمسک کردن اولی و اوقع است ما درین مختصر حدیثی چند از طرق آنها روایت می کنیم.

و سید اجل ازهد اورع اقدس ابوالقاسم رضی الدین علی بن طاوس الحسینی رضی الله عنه و ارضاه درین مسئله کتابی نوشته که جمیع اخبار آن کتاب را از کتب معتبره و طرق معتمده آنها روایت فرموده و اگر بعض اخبار از علماء شیعه باشد آنها از علماء اهل سنت روایت کرده اند و دویست و بیست حدیث باسانید مختلفه متعدده در آن کتاب نقل فرموده و خود اعتراف فرموده به این که استقصاء جمیع اخبار نفرموده و

چنین است. چه این بنده غیر از آن احادیث اخباری بسیار از طریق عامه دیده‌ام ولی در این مقام محض تیمن و تبرک ده حدیث از آن کتاب مبارک بحذف اسانید درین مختصر انتخاب کرده، به جهت تنویر قلوب اخوان و روشنی چشم اهل ایمان می‌نویسم.

حدیث اوّل:

در شهادت خدای تعالی به ثبوت این لقب شریف برای علی علیه السلام. ابو الفتح محمد بن علی الکاتب الاصفهانی النطنزی^(۱) در کتاب خصایص سند باین عباس می‌رساند که چون خدای تعالی آدم را آفرید و دمید در او از روح خود عطسه کرد. خدای الهامش کرد که بگوید الحمد لله رب العالمین. آنگاه خدای به او فرمود: یرحمک ربک آنگاه چون سجده کردند ملائکه برای او. بخود بالید و گفت: ای پروردگارا یا خلقی آفریدی که محبوب‌تر از من باشد بسوی تو. جوابی نشنید. ثانیاً سؤال کرد. هم جوابی نشنید. ثالثاً سؤال کرد و خدای عزّ و جل گفت: بلی. و اگر ایشان نبودند ترا نمی‌آفریدم گفت: خدایا بنما ایشان را بمن. خدای تعالی وحی رساند بملائکه حجب که بردارید حجابها را چون رفع حجب کردند. ناگاه آدم پنج شبخ دید که در جلو عرشند. گفت: خدایا اینان کیانند؟ خدای گفت: ای آدم این محمد نبی من است و این علی امیرالمؤمنین که پسر عم پیغمبر من و وصی اوست و این فاطمه دختر پیغمبر من است و این حسن و حسین است که پسران علی و فرزندان پیغمبر منند. آنگاه فرمود: ای آدم این‌ها اولاد تویند. آدم فرحناک شد و چون ترک اولی کرد، گفت یا رب اسئلک بمحمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسين لما غفرت لی. و خدای بیامرزد او را بواسطه این کار. و این است که خدای فرماید: فتلقی آدم من ربّه کلمات فتاب علیه^(۲)، و چون بزمین هبوط کرد، انکشتی صیاحت کرد و نقش کرد بر او رسول الله

۱- نطنز بنون و طاء مهمله و نون وزای، بلوک معروفی است مابین اصفهان و کاشان که در سابق ایام از توابع اصفهان محسوب میشد و جمعی تصریح به انتساب او به این بلد کرده‌اند و از عجائب زمان آنکه یکتا از مدعیان فضل و هنر را دیدم که خود را در فن حدیث و ادب و رجال ممتاز می‌دانست با اینهمه اصرار داشت که لفظ، نظیری به نون مضمومه و طاء معجمه و یا مثانه وراء مهمله است و هیچ شبهه نداشت تا چه رسد به حجتی و دلیلی، والی الله المشتکی (منه زید فضله).

۲- سوره بقره آیه ۲۵

امیرالمؤمنین و آدم را ابو محمد کنیه می‌کنند.

حدیث دوم:

شهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله:

ابن مردویه بسند بانس بن مالک می‌رساند که حضرت رسالت مآب در خانه‌ام حبیبیه دختر ابوسفیان تشریف داشت با ام حبیبیه. فرمود: کناری برو که مرا حاجتی است، آنگاه آب وضو خواست و نیکو وضو ساخت. آنگاه فرمود: اوّل کسی که از این در درآید امیرمؤمنان است و سید عرب و بهترین اوصیا. و اولای ناس به ناس. انس گفت: من می‌گفتم: اللّٰهُمَّ اجعله رجلاً من الانصار. پس علی علیه‌السلام داخل شد و راه می‌رفت تا در کنار رسول خدای جای گرفت. رسول خدای بدست مبارک روی خود را مسح فرمود. آنگاه روی علی ابن ابیطالب علیهما السلام را مسح فرمود. علی عرض کرد: یا رسول الله چه شده است. آن جناب فرمود همانا تو تبلیغ می‌کنی رسالت مرا بعد از من و روایت می‌نمائی از من و می‌شنوئی بمردم صوت مرا، و تعلیم می‌کنی خلق را از قرآن آنچه ندانند.

و این روایت را به طرق متعدده نقل کرده‌اند.

حدیث سوم: شهادت جبرئیل

هم حافظ ابن مردویه که ملقب به ملک الحفاظ و طراز المحدثین است در کتاب مناقب سند باین عباس می‌رساند که جناب رسالت مآب در صحن خانه تشریف داشت و سر مبارک در دامن دحیه بن خلیفه کلبی گذاشته بود. علی علیه‌السلام داخل شد و فرمود چگونه است حال رسول خدا. دحیه گفت به خوشی است. آنگاه عرض کرد: به آن جناب که هر آینه من ترا دوست می‌دارم و مر تو را مدحتی است که من زفاف می‌کنم او را بسوی تو. انت امیرالمؤمنین و قائد الغر المحجلین. یعنی توئی امیرالمؤمنان و کشنده بزرگان اهل ایمان بسوی هدایت و بهشت و توئی سید اولاد آدم. ما عدا پیغمبران^(۱) و رسولان و لوای حمد در دست تو است روز قیامت. و فرستاده میشوی تو

۱- استثنای رسولان به اعتبار وجود پیغمبر آخر الزمان است نه به ملاحظه نوع، چنانچه ضرورت مذهب شیعه بر فضیلت آن جناب است از ایشان، (منه).

و شیعیان با محمد و حزیش بسوی بهشت فرستادنی چنانچه داماد بحجله میرود. همانا نجات یافته هر که تولای تو دارد، و خاسر شده هر که دل از مهر تو خالی کرده و دوستان محمد دوستان توآند و دشمنان محمد توآند دشمنان هرگز شفاعت محمد ایشان را نائل نخواهد شد. نزدیک من بیا ای صفوت خداوند. چون نزدیک شد سر پیغمبر را گرفت و در کنار علی علیه السلام گذاشت. پیغمبر فرمود: این همه چیست؟ خبر را معروض داشت، فرمود: جبرئیل بود که تسمیه کرد ترا به آنچه خدا تسمیه کرده.

و این حدیث را به اختلاف سابق و لاحق و تفاوت در کتاب یقین سید رضی الله عنه به طرق متعدده روایت نموده.

حدیث چهارم: شهادت آفتاب.

اخطب خطباء خوارزم موفق الدین بن احمد المکی الخوارزمی که شیخ المحدثین محمد بن نجار در تذیل تاریخ خطیب به نقل سید رضی الله عنه وی را به فقه و فضل و ادب و شعر و بلاغت بر ستوده و از تلامذه^(۱) زمخشری بوده در کتاب مناقب سند به امام حسن عسکری علیه السلام می رساند که آن جناب از آباء طاهرین خود پدر بر پدر روایت می فرماید تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آن جناب به علی علیه السلام فرمود: یا ابا الحسن تکلم نما با آفتاب که او با تو تکلم خواهد کرد علی گفت: السلام علیک ایها العبد المطیع لله. آفتاب گفت و علیک السلام یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین. یا علی تو و شیعه تو در بهشتید. یا علی اول کسی که سر از زمین بر می دارد محمد است، بعد تو. و اول کسی که زنده می شود محمد است، بعد تو. و اول کسی که پوشیده می شود محمد است، بعد تو. پس علی علیه السلام بر روی زمین افتاد سجده کنان و اشک از دیدگانش فرو می ریخت آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بروی وی افتاد و فرمود: ای برادر من و حبیب من سر بلند کن که بدرستی خدای مباحات کرده اهل هفت آسمان را.

۱- و از اینجا معلوم می شود توغل فضل بن روزبهان در جهل، حتی به حال علمای خودشان، چه در جانی در مقام انکار فضائل امیرالمومنین می گوید: ابن خوارزمی مجهول است و کسی او را نمی شناسد و اخبارش بی ماخذ است، و بعد از شهادت ابن النجار حال فضل بی فضل معلوم میشود، و تفضیل حال او در عبقات مذکور است (منه دام مجده العالی)

مخفی نماند که علماء اهل سنت اتفاق کرده‌اند بر جلالت و بزرگی و علم و تقوی و صلاح و شرافت و فضیلت ائمه اثناعشر علیهم السلام و احدی از مسلمین در این معنی خلاف نکرده و احدی از این طایفه تأمل در اخبار فضائلی که از ایشان نقل شده ننموده و شبهه نکرده.

حدیث پنجم: شهادت ذوالفقار:

محمد بن جریر الطبری که از اکابر عظمای علمای اهل سنت است و بعد از نقل این حدیث انشاء الله اشارتی مختصر به فضائل او خواهم کرد سند باین عباس می‌رساند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده خدای تبارک و تعالی ذوالفقار را بمن عطا کرد و فرمود: ای محمد بگیر او را و عطا کن او را به بهترین اهل زمین. من گفتم: کیست آنکس ای پروردگار؟ حق سبحانه و تعالی گفت: او خلیفه من در زمین علی ابن ابی طالب است. و بدرستی که ذوالفقار با علی علیه السلام تکلم میکرد و حدیث می‌کرد تا این که روزی علی علیه السلام خواست بشکند ذوالفقار را فقال له یا امیرالمؤمنین، آرام باش ای امیرالمؤمنین. که همانا من مأمورم و در اجل این مشرک تأخیری باقی مانده بود.

سید رضی الله عنه بعد از نقل این حدیث می‌فرماید ممکن است در حدیث سقطی باشد بعد از این کلمه که هم یوما بکسره و این عبارت واقع باشد و قد ضرب به مشرکا فلم یقتله و چنین است که فرموده چه ذیل حدیث شاهد است.

تنبيه:

ابوجعفر محمد بن جریر الطبری از مشترکات است و هر دو از اهل طبرستان هستند ولی یکی که جدّ او رستم است او امامی است و از اجله علماء شیعه است و صاحب کتاب مسترشد و دلائل است و نجاشی و علامه و سایر مشایخ رجال از متأخرین تصریح و تنصیص بوثاقت و جلالت و کثرت علم او فرموده‌اند و نجاشی بواسطه سید جلیل بزرگوار حسن بن حمزة الطبری که در سنه سیصد و پنجاه و شش بیغداد قدم فرموده. از او روایت می‌کند و علی الظاهر از علماء مائة رابعة می‌شود.

و دیگری محمد بن جریر بن کثیر بن غالب چنانچه سید شهید سعید رضی الله عنه در کتاب مجالس از تهذیب نووی نقل فرموده و استاد اعظم آقای بهبهانی قدس سره در

تعلیقہ او را محمد بن جریر بن غالب خوانده و از این قبیل در اختلاف نسبت بجد و پدر در کتب رجالہ بیرون حد احصا است. ولی در معالم العلماء ابن شهر آشوب روح الله رمسه او را محمد بن جریر بن یزید گفته. و این اختلاف خالی از غرابت نیست ولی در صورت معارضه قول ابن شهر آشوب بر نووی مقدم است چه جلالت او در علم صد پایه فروتر است از نووی و احتمال این که چون نووی با محمد بن جریر متحد المذهب است، و اهتمام هر طایفه در معرفت حال اهل مذهب خود بیش از سایرین است مدفوع است به این که شیخ اعظم محمد بن شهر آشوب عصرش به محمد بن جریر اقرب و هر دو از اهل طبرستان اند پس معرفت آن جناب به حال او ناچار بیشتر است و رعایت تقدیم قول او لازم بعد از نوشتن این کلام بر کلام ابن خلکان واقف شدم که او هم جد او را یزید ذکر کرده ولی بعد یزید را خالد قرار داده و گفته: و قیل یزید بن کثیر بن غالب علی هذا می شود که لفظ یزید از نسخه تہذیب سقط شده باشد و ممکن است که از باب نسبت بجد باشد و بہر حال این از اکابر علماء سنت است و صاحب تفسیر و تاریخ است کہ از ابو حامد اسفراینی نقل شده کہ گفته اگر کسی سفر بہ چین کند در طلب تفسیر محمد بن جریر کار بزرگی نکرده و از محمد بن خزیمہ کہ او را امام الائمہ خواندہ اند نقل شدہ کہ گفتہ ما اعلم علی ادیم الارض اعلم منہ و سید جلیل معاصر مولوی میر حامد حسین ہندی قدس سرہ در کتاب عبقات الانوار از ذہبی و یافعی نقل کردہ کہ او را بہ جبریت و امامت ستودہ اند و ہر دو شہادت دادہ اند کہ تفسیر و تاریخ از اوست و ابن خلکان در وفیات و ابن الاثیر در کامل کہ مختصر تاریخ طبری است و ابن خلدون در عبر تصریح نمودہ اند بہ این کہ تاریخ از اوست و این ہمہ اصرار از آن جہت است کہ علماء شیعہ کہ از تاریخ محمد بن جریر شواہد صدق مدعای خود نقل می کنند آنہا از روی عناد چون از انکار فضل او متمکن نیستند نفی انتساب تاریخ بہ او و اثبات نسبت بہ محمد بن جریر اول می نمایند و این از فرط بیخبری یا غایت بی دینی است نعوذ باللہ من ذلک.

بالجمله این محمد بن جریر است کہ صاحب کتاب فضایل است و صاحب کتاب اسناد حدیث غدیر چنانچہ سید جلیل مذکور در کتاب عبقات در حاشیہ از اصل کتاب تذکرۃ الحفاظ ذہبی نقل فرمودہ کہ در ترجمہ طبری گفتہ کہ چون شنید طبری کہ ابن ابی داود در حدیث غدیر خم تکلم کردہ کتاب فضایل را تصنیف کرد و تکلم نمود بر

تصحیح حدیث غدیر.

حدیث ششم: شهادت منادی از بطنان عرش:

شیخ محدث صدر الحفاظ محمد بن یوسف القرشی الکنجی الشافعی در کتاب کفایة الطالب سند بابن عباس می‌رساند که رسول خدا فرمود: روزی بر مردم آید که در او هیچکس سوار نیست جز ما چهار تن عباس بن عبدالمطلب. عرض کرد: پدر و مادرم فدایت کیانند این چهار تن فرمود من بر براق و برادرم صالح بر ناقه که قومش نحر کردند. و عمم حمزه اسد الله بر ناقه غضبای من و برادرم علی ابن ابیطالب بر ناقه از ناقه‌های بهشتی که قرین الاطراف است و براو دو حله سبز است از کسوت رحمانی و بر سر علی تاجی است از نور که مر آن تاج را هفتاد رکن است که بر هر رکنی یکدانه یاقوت سرخی است که می‌درخشد برای سوار از مسافت سه روزه راه و در دست اوست لوای حمد ندا می‌کند لا اِلهَ الا الله محمد رسول الله خلائق می‌گویند کیست این ملک مقربی است یا نبی مرسل یا حامل عرش است آنگاه منادی از باطن عرش ندا می‌کند که نه ملک مقرب است و نه نبی مرسل و نه حامل عرش هذا علی ابن ابیطالب وصی رسول رب العالمین و امیرالمومنین و قائد الغر المحجلین الی جنات النعیم.

و این خبر نیز به طرق متعدده مذکور است.

حدیث هفتم: شهادت ابوذر رضی الله عنه:

ابن مردویه از داود بن ابی عوف روایت کرده که معاویه بن ثعلبة الیثی با من گفت خبر ندهم تو را بحدیثی که شبهه‌ای در او نیست گفتم چرا. گفت: مریض شد ابوذر و علی را وصی کرد. بعض عیادت کنندگان گفتند: کاش امیرالمؤمنین عمر را وصی می‌کردی. ابوذر گفت سوگند بخدای که به تحقیق وصی کردم امیرالمؤمنین را که بحق و استحقاق امیرالمؤمنین است. والله همانا او بهاری است که مایه آسایش است و اگر از میان شما برود بدی خواهید دید از مردم، و بدی خواهید دید از زمین.

معاویه گفت: گفتم بابوذر ما می‌دانیم که احب صحابه نزد تو و احب ایشان است از نزد رسول خدا، گفت: بلی، کدام محبوب‌ترند نزد تو؟ گفت: این پیر مرد مظلوم ممنوع از حقوقش، یعنی علی ابن ابیطالب علیه‌السلام.

این حدیث هم به طرق متعدده مذکور است.

حدیث هشتم: شهادت شیر

ابو جعفر محمد بن ابی مسلم بن ابی الفوارس الرازی الملقب به منتجب الدین در کتاب اربعین سند به منقض بن ابقع اسدی که از خواص امیرالمؤمنین بوده می‌رساند می‌گوید: در نیمه شعبان با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودم و عازم مکانی بود که شب در او جا می‌گرفت و من با او بودم تا به آن موضع رسید و از استر فرود آمد و استر حمحمه کردن گرفت و گوش خود را تیز کرد و نگاه بپیزی می‌کرد و من برخواستم و نمی‌دانستم که چه عارض شده او را. پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام سوادی دید و فرمود شیر است. سوگند بخداوند کعبه آنگاه از محراب برخواست و شمشیر حمایل کرده کام برمی‌داشت. بجانب شیر آنگاه صیحه زد و بشیر امر فرمود که بایست. پس آرام شد شیر و بایستاد این هنگام استر استقرار یافت. آنگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود ای شیر مگر ندانستی من لیثم و ضرغام و حصورم و قسورم و حیدرم و این جمله بتمامت اسماء شیرند. آنگاه گفت خدایا ناطق ساز زبان او را فقال السبع یا امیرالمؤمنین و یا خیر الوصین و یا وارث علم النبیین و یا مفرقا بین الحق و الباطل. هفت روز است فریسه نداشتم و گرسنگی مرا ضرر رسانیده بود و از مسافت دو فرسخ شما را دیدم نزدیک شدم و با خود گفتم که می‌روم و می‌بینم آنها را که کیستند اگر قادر شدم فریسه من می‌شوند.

امیرالمؤمنین فرمود: ای شیر مگر ندانستی که من علی پدر اشباح دوازده گانه هستم. پس شیر سر بر زمین گذاشت و پیش روی امیرالمؤمنین دراز شد و او می‌فرمود چه آورده ترا ای شیر، تو سگ خدائی در زمین. عرض کرد: یا امیرالمؤمنین گرسنگی گرسنگی. امیرالمؤمنین گفت: خدایا روزی بده او را بحق فدیة محمد و اهل بیت او. ناگاه دیدم شیر را که چیزی می‌خورد به هیئت بره، تا تمام کرد او را. آنگاه گفت: یا امیرالمؤمنین والله نمی‌خوریم ما طایفه سباع مردی را که دوست تو باشد و دوست اهل بیت تو باشد و ما اهل بیتی هستیم که نحل و آئین ما محبت بنی هاشم و عترت ایشان است.

آنگاه امیرالمؤمنین فرمود: ای شیر کجا منزل داری و کجا هستی عرض کرد یا

امیرالمومنین من مسلطم بر کلاب اهل شام و همچنین اند ذریه من و ایشان فریسه مایند و منزل ما در نیل است. فرمود: به چه جهت آمدی بکوفه. عرض کرد: یا امیرالمومنین به حجاز آمدم و چیزی بدستم نیامد و آمدم درین صحرا و بیابانهائی که نه آبی دارد و نه چیزی و امشب می‌روم نزد مردی که نام او سنان بن وائل است از آنان که در صفین فرار کرده‌اند منزل در قادسیه دارد و او رزق من است امشب. همانا او از اهل شام است و اکنون من متوجه اویم پس برخاست پیش روی آن جناب، آنگاه با منقض فرمود: از چه تعجب کردی این اعجب است یا شمس یا عین یا کوکب یا غیر آنها شاید اشاره برد شمس و برداشتن سنگ از چشمه و نزول کوکب در خانه آن جناب باشد و می‌شود اشاره باشد بمکالمه آن جناب با این سه بر وجهی که مخاطب بدانند چه در اول حدیث بود که او از خواص آن حضرت است.

- بالجمله فرمود: سوگند بکسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید اگر بخواهم بنمایانم بمردم از آنچه رسول خدای مرا تعلیم کرده از آیات و عجایب هر آینه بر می‌کشتند به کفر. آنگاه رجوع فرمود بمستقر خود و مرا متوجه قادسیه داشت من سوار شدم و رسیدم به قادسیه قبل از اذان صبح و شنیدم که مردم می‌گفتند سنان را شیر در ربود و من با آنها که برای نظر کردن بسوی او رفته بودند رفتم جز سر و بعضی اعضاء او را مثل طرف اصابع او شیر باقی نگذاشته بود و باقی را بلع کرده بود پس سر او را بکوفه آوردند بحضرت امیرالمومنین علیه‌السلام و آن جناب متعجب بود و من قصه را برای مردم حکایت کردم و مردم مشغول شدند، به برداشتن خاک اقدام آن جناب و استشفای نمودند. آنگاه آن جناب بیای ایستاد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود: ای گروه مردم هیچکس ما را دوست ندارد که بجهنم برود و هیچکس ما را دشمن ندارد که به بهشت برود من قسیم جنت و نارم تقسیم می‌کنم. مردم را بین بهشت و آتش آنرا بجهت از یمین و این را بنار از شمال بجهنم می‌گویم در روز قیامت که این از من است و این از تو می‌گذرند شیعت من بر صراط چون برق خاطف^(۱) و رعد عاصف^(۲) و مرغ تیز رو و اسب پیش قدم آنگاه مردم یکباره و یک دسته بجانب او شتافتند و می‌گفتند حمد مر خدای را که ترا بر بیشتر خلق خود تفضیل داد منقض می‌گوید که

حضرت این آیت مبارک تلاوت فرمود:

الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسَّهْمُ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا
رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ^(۱). تمام شد حدیث مبارک.

و روایات دیگر در شهادت گرگ و شهادت دراج و شهادت شتر و شهادت دو شیر
به سلام کردن بر قبر آن جناب مذکور است درین کتاب و من بنده این حدیث را به جهت
غرابت و امتیازی که داشت که مایه تسدید قلوب اهل ایمان است با این که خالی از
طولی نبود نو شتم عجب است که این مردم با این آیات بینات که در کتب خود ضبط
می کنند باز انکار می نمایند نعوذ بالله من الخذلان و سوء التوفیق.

حدیث نهم: شهادت یهود از کتب سماویه

شیخ منتجب الدین مذکور در کتاب اربعین سند به عبدالله بن خالد بن سعید بن
العاص می رساند که با امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم در وقتی که از کوفه بیرون آمده
بود که عبور کرد بر زمین معروف به نخله که در دو فرسخی کوفه است پنجاه نفر از یهود
بیرون آمدند و گفتند علی بن ابیطالب امام توئی فرمود بلی منم گفتند مکتوبست در کتب
ما که سنکی است که اسم شش پیغمبر بر او نوشته شده و این که ما در جستجوی اوئیم و
نمی یابیم

اگر تو امامی پیدا کن آن صخره را برای ما فرمود از پی من بیایید عبدالله بن خالد
گوید آن جماعت از پی امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند تا با آن جناب رسیدگی به حال
آن صحرا کردند و کوهی عظیم از رمل یافتند بیاد فرود که ای باد این رمل را بکن و پیرا
کن، پیدا کن از روی صخره بحق اسم الله الاعظم. ساعتی نگذشت که ریک برکنده و
پراکنده شد و سنگ ظاهر شد فرمود این صخره شماست گفتند آن صخره بر او اسماء
شش پیغمبر بود آنچه ما شنیده ایم و دیده ایم در کتب خود و نمی بینیم آن اسمها را بر او.
فرمود آن اسمها بر روی دیگری است که بر زمین است برگردانید پس مجتمع شدند
هزار مرد که احضار شده بودند در آن مکان بر آن سنگ و قدرت بر قلب او نیافتند فرمود

دور روید و دست دراز کرد و برکرداند او را و بر او یافتند اسم شش نفر از انبیاء صاحب شریعت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام
 آنگاه آن جماعت گفتند: نشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انتک
 امیرالمومنین و سیّد الوصیین و حجة الله فی ارضه هر که بشناسد ترا ناجی است و هر که
 مخالفت کند ضال و غاوی و در جهنم افتاده است بزرگتر است مناقب تو از تحدید و
 بیشتر است آثار نعمت تو از شماره و تعدید.

حدیث دهم: شهادت ابوبکر و عمر

حافظ بن مردویه از مشوق مولای امیرالمؤمنین نقل کرده که با علی بودم در زمینی
 که از آن حضرت بود و مشغول حرائث او بود تا ابوبکر و عمر آمدند و گفتند خدا را بیاد
 تو می آوریم سلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته. کسی گفت که در زمان
 رسول خدا هم چنین می گفتند: عمر گفت پیغمبر ما را امر کرد به این کار.

روایت دیگر هم در شهادت عمر نقل شده است که عرض کرد: انت و الله
 امیرالمؤمنین حقاً. علی علیه السلام فرمود: پیش تو یا پیش خدا عرض کرد: پیش من و
 پیش خدا. و این روایت عثمان بن احمد السماک است حالیا خوب است این طایفه که
 خود را بسنت نبویه نسبت می دهند اندکی گوش فرا دارند و چشم بگشایند اگر بشهادت
 خدا و رسول اعتمادی ندارند چنانچه در مواضع متعدده رد شهادت آن دو کردند مثل
 این که خدای فرمود: شهد الله انه لا اله الا هو قائما بالقسط. یعنی شهادت داد بر
 عدالت خود باز انکار کردند و نسبت ظلم و جبر و تجویز ارتکاب قبایح بخدا دادند و
 پیغمبر شهادت داد اگر چنک بدامن اهل بیت زنید، هرگز گمراه نشوید.

ابو حنیفه و شافعی را بر حضرت باقر و صادق (علیهما السلام) که خزاین علم آلهی و
 معدن وحی و تنزیلند ترجیح داده، به مذاهب ایشان متمسک شدند خوب است این دو
 نفر عادل متقی و مؤمن صالح که گاهی به جهت اصلاح خلافت ایشان ملتزم به این شدند
 که عقل از ارتکاب قبایح که تقدیم مفضول از آن جمله است مضایقه ندارد و گاهی قائل
 شده اند به این که پیغمبر معصوم نیست العیاذ بالله و هذیان می گوید و آیه و ما ینطق عن
 الهوی را مقید به قرآن کردند تا در غیر قرآن بر هوی بتوانند حرف او را حمل کنند به
 شهادت این دو نفر رفتار نمایند و ملتزم بشوند که این لقب شریف در عهد پیغمبر از آن

جناب بوده و دیگری را در او دخلی و تصرفی نبوده حق خاص و لقب ثابت الاختصاص آن جناب است.

تنبيه :

از اخبار مذکوره دانستی اختصاص آن جناب را به این لقب و در اخبار وارد شده که این لقب جایز برای کسی نیست حتی امام زمان عجل الله فرجه در زمان ظهور.

چنانچه محدث حر عاملی در وسایل از تفسیر عیاشی نقل کرده که کسی به خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد السلام علیک یا امیرالمؤمنین پس برخاست آن حضرت بر دو قدم خود و فرمود که ساکت باش که این اسمی است که سزاوار نیست مگر برای امیرالمؤمنین خداوند تسمیه کرده او را به این اسم نامیده نمی شود به این اسم کسی که راضی باشد باو، مگر این که مفعول باشد. و اگر مبتلی نباشد به این مبتلی می شود و این است قول خدای تعالی: ان یدعون من دونه الا انا و ان تدعون الا شیطانا مریدا. می گوید گفتم: پس بچه نام می خوانند قائم شما را فرمود: می گویند السلام علیک یا بقیة الله السلام علیک یا بن رسول الله.

و در کافی منقول است که از صادق آل محمد علیهم السلام سؤال کردند که سلام بامارت مؤمنین بر قائم می کنند؟ فرمود نه آن اسمی است که نامیده شده به او امیرالمؤمنین و نامیده نشده به او کسی قبل از او و نامیده نمی شود کسی به او بعد از او مگر کافر.

و مطابق این احادیث اخطب خوارزم نقل کرده و چنانچه در کتاب یقین است که پیغمبر فرمود: چون به آسمان رفتم و از آسمان به سدرۃ المنتهی پیش روی پروردگارم عز و جل ایستادم، فرمود: یا محمد! گفتم: لبیک و سعدیک. فرمود: تو امتحان کردی خلق مرا کدام یک مطیع تراند، برای تو. گفتم: پروردگارا علی. فرمود: راست گفتم یا محمد. آیا گرفتی برای خودت خلیفه که تأدیة احکام کند و تعلیم کند بندگان مرا آنچه ندانند. گفت: گفتم: اختیار کن برای من که جبرئیل تخییر کرده مرا فرمود: من اختیار کردم برای تو علی را. و تو بگیر او را برای خودت خلیفه و وصی. و من عطا و نحلہ کردم مر او را علم و حلم خود. و او امیرالمؤمنین است نرسیده به این لقب احدی قبل از او و نیست برای احدی بعد از او. یا محمد! علی رأیت هدااست و امام کسی که اطاعت کند مرا و نور اولیای من است. و او کلمه است لازم شده متقیان را هر که او را دوست دارد

مرا دوست دارد، و هر که او را دشمن دارد، مرا دشمن دارد. بشارت بده او را ای محمد! پیغمبر گفت: گفتم: ربّی ربّی! همانا بشارت دادم او را. گفت: من بندهٔ خدایم و در قبضه او. اگر عقاب کند مرا بگناهان من است ظلم نکرده مرا. چیزی و اگر وعدهٔ مرا تمام کند خدا مولای من است. آنگاه پیغمبر گفت: خدایا ایمان را بهار او کن. گفت چنین کردم. لکن من مخصوص می‌دارم او را بچیزی از بلا که مخصوص نکرده‌ام به او کسی را از اولیای خودم. پیغمبر گفت: گفتم پروردگارا برادر من است و رفیق من. فرمود: سبقت گرفته در علم من که او مبتلی است، اگر علی نباشد شناخته نشود نه حزب من و نه دوستان من، و نه دوستان پیغمبران من.

و از این قبیل احادیث در کتاب یقین و غیر او از طرق اهل سنت بسیار است و اگر درست درین اخبار که اتفاق فریقین بر نقل آنها شده تأمل کنی خواهی دانست که حال آنان که این لقب را بر خود بستند و بی‌استحقاق ادعا کردند در دنیا و آخرت چه بوده و چه خواهد شد چنانچه هم در کتاب یقین از ابن عقده که از اکابر حفاظ ایشان است و مثل عسقلانی و غیر او بر او اعتماد کرده‌اند و خطیب بغدادی مبالغه در ثنای بر او کرده کما فی الیقین روایت نموده که سند بجناب صادق علیه السلام می‌رساند که در تفسیر این آیه که خدای تعالی می‌فرماید:

فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سِيئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَقِيلَ هَٰذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَدْعُونَ^(۱). فرمود چون فلان و فلان منزلهٔ علی را در روز قیامت بینند هنگامی که خدای تبارک و تعالی لوای حمد را بآل محمد می‌دهد که در زیر اوست هر ملک مقرب و هر نبی مرسل بد می‌شود روی آنان که کافر شدند و گفته می‌شود به ایشان این آن است که به نام او خود را تسمیه می‌کردند یعنی خود را امیرالمومنین می‌خواندند.

نکته

از آنچه در معنی امارت گفتیم می‌توان دانست چرا این لقب از خصایص شده و در حق ائمه هم جایز الاستعمال نیست چه افضل مومنین ائمه هستند و آن که امارت و حکمرانی بر همه دارد از جهت کثرت سوابق و وفور فضایل در زمان نبی و اتحاد با

درجه محمدی در ما سوای نبوت و وساطت در وصول احکام و اسرار که حامل او از پیغمبر بوده و مرتبه ابوت^(۱) که از اسباب وجوب طاعت است همان امیرالمومنین علی ابن ابیطالب است که در هیچیک از ائمه این صفات مجتمع نیست اگر چه هر یک جامع جمیع کمالات و حاوی تمام مقامات هستند سلام الله علیهم اجمعین.

و اگر در اخبار نظر کنی و ملاحظه آداب سلوک ائمه را در زیارات نمائی و اسلوب مخاطبات ایشان را با جناب ولایت مآب نیکو متأمل شوی که یکجا ایمان او را قرین ایمان بخدا و رسول خدا شمرده‌اند و یکجا ناله و اسیداه بر آورده‌اند و یکجا در مقابل قبر مقدس او عبدک و ابن عبدک گفته‌اند و یکجا در ادای حوائج متوسل به ولای او شده‌اند و یکجا افتخار به محبت او کرده‌اند و غیر این‌ها از مواردی که مقام و مجال ذکر آنها نیست البته خار شک در سینه‌ات نخلد و اعتقاد ثابت جازم خواهی داشت که لفظ امیرالمومنین بر سبیل حقیقت منحصر است در علی علیه‌السلام و احدی از خلق اولین و آخرین شایسته این مقام نیست چه هر کس در هر مقام و هر موجود در هر مرتبه هر فیض که از مبدء فیاض به او می‌رسد به توسط مقام محمدی است که واسطه فیض او مقام علوی است چنانچه فرموده لا یؤدی عَنّی الاّ علی و در خبر معراج است لا یؤدی عنک الاّ علی و فعل در قوه نکره است و نکره در سیاق نفی مقتضی عموم چنانچه حذف متعلق نیز مفید عموم است. پس هیچ چیز هرگز از پیغمبر به توسط غیر علی نخواهد رسید.

تو به تاریکی علی را دیده زین سبب غیری بر او بگزیده

وَ ابْنِ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ

[ج] و ای پسر آقای اوصیا

[ح] در شرح این کلمه نیز در دو مطلب باید سخن گفت مطلب اوّل در اثبات وصایت آن جناب بدان که وصی عبارت از کسی است که انسان اختیار اموری که در حیات اختیار داشت به آن کس بعد ممات واگذارد. چنانچه این معنی از کتب لغت و مجاری استعمالات ظاهر می‌شود و چون امور راجعه به انبیا نشر احکام و هدایت انام و

اقامه نظام است وصایت آنها نیابت در این امور است و ناچار این مقام را کسی باید متصدی باشد که عالم به جمیع مایحتاج الیه الائمّه باشد و در محاسن اخلاق و مکارم آداب که لازمه ریاست عامه است از قبیل شرافت نسب و زهد و جود و شجاعت و فضیلت از سایر خلق ممتاز باشد تا بتواند به کارهای پیغمبر برسد و تتمیم غرض بعثت و ابقاء آثار شریعت بکند چه در هر یک از صفات مذکوره اگر نقصی باشد در جهتی از امور خلق نقصی خواهد عارض شد و ما چون بی طرفانه نگاه کنیم و بی غرضانه رجوع به اخبار نمائیم علم قطعی حاصل کنیم که در امت مرحومه کسی در این صفات و سایر کمالات به درجه امیرالمؤمنین نرسیده، اما جهت شرف راجع به غیر اول هاشمی بوده که پدر و مادرش هاشمی باشند پدرش ابو طالب عمّ و ناصر و معین پیغمبر بود که خدمات او در اسلام روی زمین را گرفته و دوست و دشمن حتی نواصب و خوارج توانستند انکار کنند و نصرت او از پیغمبر مثل وجودش متواتر است و اگر کسی انکار این کند باید مضایقه از انکار آن دیگر نداشته باشد.

و مادرش فاطمه بنت اسد است که پیغمبر او را مادر خطاب می کرد و از برد خود برای وی کفن ساخت و در قبرش خوابید. چنانچه در ذخایر العقبی و اسد الغابه و غیر این ها از کتب عامه مذکور است عموزاده و داماد پیغمبر هم بود شوهر فاطمه و پدر حسنین و جد ائمه تسعه معصومین که افضل خلق خداوند در هر عصری و اما جهت علم این حدیث متفق علیه که انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیات الباب. کافی است چه خوب می گوید فردوسی لله دره و علی الله بره:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن راز اوست تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست
و اما جهت زهد حدیث طلاق دنیا نیز کافی است. و در جهت جود سوره هل اتی شاهد عادل. و در جهت شجاعت محتاج به دلیل نیست.

و چون این صفات که شرائط وصایت انبیا است در کسی دیگر جمع نبوده بالضروره عقل صریح حاکم خواهد شد که وصی پیغمبر علی علیه السلام بوده.
و اگر بگویند از کجا که پیغمبر وصی داشته باشد تا اگر باشد علی باشد جواب گوئیم:
اولاً: از استقراء سیره انبیا.

و ثانیاً: در برهان عقلی که موجب بعث رسل و تنزیل کتب است. معلوم می‌شود که هیچ پیغمبری بی‌وصی نبوده و لقد اجاد القائل و هو الازری رحمه الله:

النَّبِيُّ بِلَا وَصِيٍّ تَعَالَى اللَّهُ عَمَا يَقُولُهُ سَفَهَاها

و این دلیل که ما در این مقام یادداشت کردیم اگر چه کافی است برای هوشمند حقیقت شناس و مجاهد هدایت طلب ولی ما از جهت اتمام حجت چند فقره از اخبار اهل سنت در اثبات وصایت آن جناب از کتب معبّره ایشان نقل می‌کنیم و از خدای تعالی توفیق امداد می‌طلبیم چه منازع در این مسئله همین فرقه‌اند چنان که تصریحاً و تلویحاً در نفی این مقام کوشش دارند. از آن جمله:

احمد بن عبد ربه قرطبی اندلسی در کتاب عقد می‌گوید: رسول ﷺ در حق علی گفت: انت منی بمنزلة هارون من موسى.

و شیعه از این جا مدعی شدند که او وصی است. و به این سخن می‌خواهد ردّ بر عقیده شیعه کند در امر وصایت. و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و این حدیث از جمله متواترات است چنانچه در محل خود ثابت شده. و از آن جمله خوارزمی در مناقب از ابوالطفیل که آخر صحابی است که وفات کرده روایت کرده و او از علی علیه السلام که پیغمبر فرمود: یا علی انت وصیّ حربک حربی و سلمک سلمی.

هم در مناقب سند به حضرت صادق ﷺ می‌رساند که از پدرانش نقل فرموده تا به پیغمبر برسد که فرمود: خدا قبض روح پیغمبری نکرد تا امر نکند او را که افضل عشیره و عصبه خود را وصی کند و امر کرد مرا که وصی کن پسر عم خود علی را که ثبت کردم او را در کتب سلف و نوشتم در آنها که وصی تو است و بر این میثاق خلایق و انبیاء و رسل خود را گرفته‌ام میثاق گرفته‌ام از ایشان بر ربوبیت برای خود و بر نبوت برای تو و بر وصایت و ولایت علی برای تو.

و هم در مناقب بهمین سند است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بام سلمه فرمود ای ام سلمه گوش بده و شاهد باش این را که علی برادر من است در دنیا و آخرت و حامل لوای من است در دنیا و حامل لوای حمد است فردای قیامت و هذا علی وصیّی و قاضی عداتى و الذّآید عن حوضى المنافقین.

و هم در مناقب و در فراید السمطین حموینی است از ابی ایوب انصاری که پیغمبر

ص به فاطمه علیها السلام فرمود خداوند بر زمین اطلاع یافت و اختیار کرد از ایشان شوهرت را و امر فرمود که من ترا جفت او قرار دهم و او را وصی اتخاذ کنم.

و هم در مناقب است به سند مذکور که پیغمبر صلی الله علیه و اله به علی فرمود: اگر تو نبی نیستی وصی نبی هستی و وارث او هستی. بل انت سید الاوصیاء و امام الاتقیاء.

و ابونعیم در حلیۃ الاولیاء از ابو برزه اسلمی نقل کرده که در شب معراج پیغمبر بخدا گفت علی وصی من است و برادر من.

و هم در مناقب است بهمین سند که جبرئیل صبحگاهی با فرحت و بشر نازل شد و گفت خوشدل شدم باکرام خدا برادر ترا وصی تو و امام امت تو علی بن ابی بیطالب را. هم حموینی در فرائد از ابوذر روایت کرده که پیغمبر فرمود: انا خاتم النبیین و انت یا علی خاتم الوصیین الی یوم الدین.

و هم حموینی و خوارزمی روایت کرده اند از حضرت رضا و از ام سلمه که پیغمبر فرمود هر نبی را وصیی است و علی وصی من است در عترت من و اهل بیت من و در امت من بعد از من.

هم موفق بن احمد از بریده روایت کرده که پیغمبر فرمود هر نبی را وصیی و وارثی است، و علی وصی و وارث من است.

و ابن مغازلی حدیث وصیت را باسانید متعدده از جابر و ابن عباس و بریده و ابویوب انصاری روایت کرده.

و ثعلبی در تفسیر و انذر عشیرتک الاقریین^۱ از براء بن عازب حدیث کرده و احمد بن حنبل که یکی از ائمه اربعه است. در مسند از انس بن مالک روایت کرده که به سلمان گفتم از پیغمبر سوال کن که وصی تو است؟ سلمان پرسید. گفت که وصی موسی بود؟ عرض کرد: یوشع بن نون. پیغمبر فرمود: وصی و وارث من که ادای دین و انجام وعد من می کند علی بن ابی طالب است.

و خوارزمی از ابن عباس در حدیث قیامت که سابقا شنیدی نقل کرده که می گویند: هذا علی وصی محمد.

پس این روایت را ده تن از صحابه امیرالمؤمنین و ام سلمه و ابن عباس و براء و ابو برزه و انس و ابویوب و بریده و جابر و ابو الطفیل نقل کرده‌اند با وجود این انکار کردن نمی‌دانم چه جهت دارد و این قدر که نوشتیم جمله یسیره و قطعه حقیره بود.

از روایات این باب که مقام مقتضای استقصای آنها نیست و این جمله را از یکی دو فصل از فصول ینابیع الموده عارف قندوزی که خود او از علماء معاصرین ایشان است انتخاب کرده با اختصار و اقتصار بر موضع حاجت نوشتیم. در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

و از اخبار گذشته اگر کسی در اشعار سابقین و مکالمات صحابه و تابعین تتبع کند یقین می‌کند که این مطلب در زمان سابق بحدی ظاهر بوده که منکرین خلافت و ولایت آن حضرت هم اعتراف بوی داشته‌اند چنانچه در کتاب نصر بن مزاحم و کتاب لوط بن یحیی که هر دو از ثقات ممدوحین نزد علماء سنت باشند.

در نقل قصه حرب جمل و صفین اشعار بسیار از اراجیز و غیرها از لشکر حق و جند باطل روایت کرده که در آنها تصریح بوصایت و باشتهار و معروفیت آن جناب بلقب وصی شده و ابن ابی الحدید معتزلی ذکر جمله از آن اشعار کرده و ما موضع شاهد را در این باب ایراد می‌نمائیم عبدالله بن ابی سفیان بن الحرث بن عبدالمطلب در مدیح امیرالمؤمنین علیه السلام می‌سراید:

و منا علی ذاک صاحب خیبر و صاحب بدر یوم شالت کتابه
وصی النبی المصطفی و ابن عمه فمن ذأ یداین و من ذایقاربه
ابوالهیثم بن التیهان البدری رضی الله عنه می‌گوید:

انّ الوصی امامنا و ولینا برح الخفاء و باحت الاسرار
عمرو بن حارثة الانصاری در مدح محمد بن الحنفیه گوید:

سمی النبی و شبل الوصی و رایسته لونها العندم
یک تن از قبیله ازد گوید:

هذا علی و هو الوصی اخاه یوم التّجوة النّبی

جوانی از نواصب بنی ضبه در لشکر عایشه گوید:

نحن بنی ضبة العداء علی ذاک الذی یعرف قد ما بالوصی
سعید بن القیس الهمدانی از لشکر آن جناب گوید:

قل للوصی اقبلت قحطانها
زیاد بن لبید الانصاری از اصحاب آن جناب گوید:

کیف ترى الانصار فی يوم الکلب انا اناس لانبالی من عطب
و لانبالی فی الوصی من غضب وانما الانصار جلد لا لعب
حجر بن عدی الکندی رضی الله عنه گوید:

یا ربنا سلم لنا علیا سلم لنا المبارک المضا
المؤمن المؤحد التقیا لاخطل الرأی ولاغویا
بل هادیا موقفا مهديا واحفظه ربی و احفظ النبیا
فیه فقد کان له ولیا ثم ارتضاه بعده وصیا

و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین رضی الله عنه گوید:

یا وصی النبی قد اجلت الحرب الاعادی و سارت الاطعان
هم خزیمه رضی الله عنه در روز جمل فرماید:

اغایش خلی عن علی و عیبه بما لیس فیه انما انت والده
وصی رسول الله من دون اهله وانت علی ماکان من ذاک شاهده
عبدالله بن بدیل بن الورقا گوید:

یا قوم للحظة العظمی التي حدثت حرب الوصی و ما للحرب من أسس
عمرو بن اخیحه در ذکر ابن الزبیر و مدح جناب مجتبی علیه السلام گوید:

لست کابن الزبیر لجلیج فی القول و طا طاعنان فسل مریب
و ابی الله ان یقوم بما قام به ابن الوصی و ابن النجیب
زجر بن قیس الجعفی گوید:

اضربکم حتی تقرو العلی خیر قریش کلها بعد النبی
من زائه الله و سماه الوصی ان الولی حافظ ظهر الولی
هم زجر بن قیس گوید:

فصلی الا له علی احمد رسول الملپک تمنام النعم
رسول الملپک و من بعد خلیفتنا القائم المدعم
علیا عنیت وصی النبی بخالد عنه غواة الامم
اشعث بن قیس گوید:

اتانا الرسول الامام
رسول الوصى وصی النبی
وهم اشعث بن قیس گوید:
اتانا الرسول رسول الوصي
وزیر النبی و ذی صهره
و نصر بن مزاحم در کتاب صفین این اشعار را نسبت بعلی علیه السلام کرده که
فرموده:

یا عجباً لقد رایت منكراً
ما کان یرضی احمد لو اخبراً
شانی الرسول و اللعین الاخر را
الی اخر الاشعار.

و جریر بن عبدالله البجلی گوید:
وصی رسول الله من دون اهلہ
و نعمان بن العجلان الانصاری گوید:
کیف التفرق و الوصى امامنا
وذروا معویة الغوی و تابعوا
عبدالرحمن بن ذویب الاسلامی گوید:
یقودهم الوصي الیک حتی
مغیره بن حرث بن عبدالمطلب فرماید:
فیکم وصی رسول الله قائدکم
عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنهم گوید:

وصی رسول الله من دون اهلہ
و فارسه ان قیل هل من منازل
از تأمل این اشعار که کثیری از قائلین آنها از صحابه اند که قول هر یک در نظر اهل
سنت حجت است هر منصف با دیانتی قطع می کند که در آن زمان امیرالمؤمنین
علیه السلام بصف و صایت معروف انام بوده. شنیدی آن مخدول بنی ضبه می گوید ماها
بنی ضبه دشمنان علی هستیم آنکه از قدیم معروف بلقب وصی شده و این قدر که از
اخبار و اشعار مسلمة اعدا نوشتیم کفایت است.

مطلب دوم:

اثبات این که آن جناب سید اوصیاء بوده این معنی بعد از اثبات وصایت ظاهر است چه معلوم است که هر وصیی از نورانیت نبی خود اقتباس انوار و از روحانیت موصی خویش استمداد فیض می کند و البته هر چه مفیض اشرف باشد مستفیض اشرف است و هر چه متبوع اعظم باشد تابع اعظم است و چون بالضرورة و البرهان ثابت شده که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله افضل انبیاست لهذا وصی او که بقدّم ولایت مشایعت او می کند اشرف اوصیا خواهد بود و هم باید بدانی که وصی گاهی بلا واسطه است و گاهی با واسطه اگر وصی را بلا واسطه اعتبار بکنیم یعنی قصد کنیم از وصی کسیکه او حامل اسرار ولایت نبی و مبلغ احکام شریعت او است که سایرین باید از او اخذ کنند چنانچه ظاهر اضافه عدم واسطه است.

به این ملاحظه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام خاتم الاوصیاء خواهد بود. چنانچه در اخبار کثیره از طرق عامه و خاصه این لقب برای آن جناب ثابت است و اگر وصی را اعم از با واسطه و بی واسطه اعتبار کنیم خاتم اوصیاء حضرت حجت عجل الله فرجه خواهد بود ولی استعمال اوّل شایع تر است و به این جهت است که جابر در ذکر حضرت باقر علیه السلام می گفت: حدّثنی وصیّی الاوصیاء و به ملاحظه استعمال ثانی هم آن جناب سیّد الوصیین است که آنهایی که اوصیاء متأخّر پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند باید از او اخذ کنند و ودایع نبوت و بدایع ولایت بتوسط ذات مقدس او بایشان رسیده و بوراثت از مقام محمود او بدرجه ریاست کلیه بر ما سوی الله رسیده اند. این است که در بعض زیارات خطاب یا وصی امیرالمؤمنین هم شده.

بالجمله اخبار بسیاری از طرق عامه روایت شده که لقب مبارک سیّد الوصیین و خیر الوصیین از برای امیرالمؤمنین ثابت شده از آن جمله در کتاب یقین هفت حدیث یافتیم که در آنها آن جناب را خیر الوصیین خوانده اند و پنج حدیث دیدم که سید الوصیین است و اخبار دیگر در تضاعیف کتب و مطاوی مولفات این طایفه بسیار است که ذکر آنها موجب خروج از وضع اختصار است و محض تیمن این حدیث از کتاب مودة القربی تصنیف میر سید علی همدانی که او را جامع انساب ثلثه می خوانند نوشته می شود:

ابن عباس: قال دعاني رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم فقال لي ابشرك انّ

اللّٰه تعالیٰ ایدنی بسید الاولین و الاخرین و الوصیین علیّ فجعله کفوا بنّتی فان اردت ان تنتفع به فاتبعه.

ابن عباس می گوید رسول خدای مرا خواند و فرمود بشارت می دهم ترا که خدای تعالی تائید کرده مرا بسید اولین و آخرین و وصیین علی چه او را کفو دختر من قرار داد اگر می خواهی که از برکات او بهر مند شوی باید از متابعت وی دست برداری. پروردگارا بحق این وجود همایون قسمت می دهم که ما را توفیق متابعت او بده و بیرکات او در دنیا و آخرت منتفع گردان.

تنبيه:

بدان که عرفای اهل سنت کلامی سخت عام فریب تزویر کرده اند و بنا بر آن گذاشته اند که وصایت و ولایت علی علیه السلام در همان مرحله باطن بوده و ریاست ظاهری از آن او نبوده. چه مقام او بلندتر بوده، از تصدی امور مردم. و به این تقریب باطل که از شبهات شیاطین است. اصلاح خلافت خلفای خود کرده اند.

میبدی از شیخ علاءالدوله سمنانی نقل کرده که گفته است ولایت علم باطن است و وراثت علم ظاهر و امامت علم باطن و ظاهر و وصایت حفظ سلسله باطن و خلافت حفظ سلسله ظاهر و علی بعد از نبی ولی و وارث و امام و وصی بود و اما خلیفه نبود و بعد از عثمان خلیفه هم شد. تمام شد کلام او.

الحق باید هر عاقل خردمند شگفتی کند و از استیلای سلطان ضلالت و فرو رفتن پنجه شیطان در این مردم بحیرت بماند که کسی را که علم باطن و ظاهر داشت و حافظ سلسله باطن بود در خانه بنشانند و جهانی چند که از علم شریعت و طریقت بیخبر بودند و ظواهر الفاظ قرآن را نمی دانستند بریاست کلیه و خلافت الهیه برگمارند. سبحان الله ریاست ظاهر که حکومت بر اموال و نفوس و اعراض کلیه خلق باشد و مرجع جمیع احکام و مبین تمام وقایع از برای طبقات مختلفه و فرق متفاوته از اصناف بشر و اخلاط زمر بودن است؛ بی علم چگونه صورت می بندد و بی احاطه بر مراتب جمیع اُمت بچه وجه میسر می شود. ذلک هو الضلال المبین.

و این که گفته اند ریاست ظاهری مناسب مقام او نبوده. حيله ای است شیطانی چه ریاست ظاهری مقصود انبیاء نیست. ولی چون هدایت کلیه خلق و نشر احکام و اجراء

حدود و اغاثه ملهوف و اعانت مظلوم و اقتصاص از ظالم و حفظ طبقات خلق و توسعه ارزاق فقراء و اخذ اخماس و زکوات. و بالجمله اقامه نظام معاش بنی آدم که موجب صلاح معاد کلیه اهل عالم است بی ریاست ظاهریه چنانچه باید. البته صورت نبندد لهذا خداوند این ریاست را هم مخصوص باولیا و انبیاء قرار داده که اگر باشد همین مفاسد که از اول دنیا تا بحال شنیده و دیده خواهد واقع شد و همین قدر اهل انصاف را کفایت است.

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بِنْتَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ

ع سلام بر تو ای فرزند فاطمه زهراء سیده زنان عالمیان

ش زهرا بنا بر مذهب بصریین باید مجرور شود باضافه فاطمه چه اسم و لقب هر دو مفردند. و مختار ابن مالک همین است و تحقیق اینست که لقب مطلقا جایز است هم اتباع شود و هم قطع چنانچه فراء روایت کرده که از عرب شنیده هذا یحیی عینان و قیس قفقه و فصحا گفته اند عبدالله بن قیس الرقیات بتنوین قیس و نجم الاثمه رضی رضی الله عنه این را اختیار کرده و ما در منظومه ممزوجه به الفیه هم سلوک این مسلک کردیم بنا بر این در عبارت زیارت اگر جر ثابت نباشد هر سه وجه جائز است و شواهد آن در اخبار آل محمد علیهم السلام بسیار است و هم الحجة. و این عبارت مشتمل بر سه اسم شریف از اسماء مقدسه بتول است. اول فاطمه است.

و در اخبار کثیره که در علل و معانی الاخبار و عیون و امالی و غیر آنها در علت این تسمیه از ائمه اطهار روایت شده باسانید مختلفه و الفاظ متفاوته بعضی: لانها فطمت هی و شیعتها من النار و در بعضی لان الله فطم من احبها من النار. و در بعضی اتدری ای شیئی تفسیر فاطمه قلت اخبرنی یا سیدی قال فطمت من الشر.

و در بعضی ائی فطمتک بالعلم و فطمتک عن الطمث.

و در بعضی سمیتنی فاطمة و فطمت بی من تولانی و تولی ذریتی من النار.

در وجه مناسبت مذکور است و جمیع این اخبار در علل مذکور است و اول در عیون و ثانی در معانی و ثالث در بحار از امالی مذکور است.

و در کتب اهل سنت نیز این روایت موجود است قریب بعبارات مذکوره بسه طریق در ذخایر العقبی محب الدین طبری نقل کرده، و در مودة القربی و ینایع نیز روایت نموده و در سایر کتب ایشان نیز مسطور. و در مقام استقصای این اخبار نیستیم و در ظاهر این اخبار اشکالی است که علما متعرض شده اند.

و مجمل او این است لفظ فاطمه اسم فاعل است و معنی فطام از شیر بازداشتن مولود است. و مقتضای این اخبار آن است که آن حضرت مفطوم نام داشته باشد. نه فاطمه و از این سوال چند جواب داده اند:

یکی آنکه فاطمه اسم فاعل بمعنی مفعول باشد مثل ماء دافق و عیشة راضیه. و این به غایت بعید است. چه در امثله مذکوره هم محمول بر مجاز در اسناد است، چنانچه علماء بیان متعرض شده اند و غالباً اینگونه احتمالات از قشرین نحات که از نیل لباب لطایف عربیت و درک صفوة بدایع کلام محروم اند، صادر می شود.

دیگر اینکه فطم هم لازم باشد و هم متعدی و این احتمال را فاضل محدث مجلسی قدس سره با احتمال اول ذکر فرموده و این احتمال را از عبارت قاموس استظهار کرده که گفته افطم السخله حان ان تفظم فاذا فطمت فهی فاطمه و مفطومة و فطیم. انتهی. و دلالت این عبارت بر استعمال بر وجه لزوم ممنوع است بلکه ظاهر او بر فرض صحت نقل شاهد احتمال اول است که از قبیل سرکاتم و مکان عامر باشد که بی نظران از اهل نحو او را فاعل بمعنی مفعول دانسته اند و بر مشرب تحقیق هر یک باعتباری بر معنی خود باقیند. مثلاً سرکاتم معنی او این است که سری است که از بس استعداد کتمان او باید داشت. گویا خودش کاتم خود است و همچنین است سخله که بزرگ شود چون آن وقت خودش هم در معرض دوری از مادرش است. گویا او خود را از شیر باز می دارد و به این ملاحظه او را فاطم می گویند.

و مبعده این احتمال این است که احدی از لغوین چندان که فحص کردیم تصریح یا اشاره به استعمال بر وجه لزوم نکرده اند و طریقه قاموس بر این است که در این موارد لازم متعدیاً یتعدی و یلزم بگوید و هم در اخبار بر خلاف این احتمال و احتمال سابق تنصیص و تصریح شده. چنانچه در علل الشرایع از عبدالله محض روایت می کند که ابوالحسن بمن گفت، و ظاهر این است که مراد حضرت سیدالساجدین باشد. چرا فاطمه را فاطمه نام کردند، گفتم تا فرق باشد بین او و بین اسمها فرمود: فاطمه هم از اسماء

است و لکن وجه اسم او آن است که خدای تعالی عالم بکائنات بود و می دانست که چون پیغمبر از قبائل عرب زن می گیرد و آنها طمع در وراثت خلافت می کنند چون فاطمه متولد شد خدایش فاطمه نام کرد و خلافت را در اولاد او قرار داد و دیگران را مقطوع داشت و از این جهت او را فاطمه نام کردند. **لَا تَهَا فَطَمْتُ طَمَعَهُمْ** و معنی **فَطَمْتُ قَطَعْتُ** این حدیث شریف مصرح است باینکه **فاطمه** اسم فاعل متعدی است و اگر چه در وجه او مخالف است. ولیکن جمع بین اینها جایز است که هم منع خود از طمٹ کرد و هم منع شیعه و ذریه از نار و هم منع ارباب طمع از وراثت خلافت کرده ولیکن اگر جمل بر معنی لازم شود یا بمعنی اسم مفعول باشد باید این خبر طرح شود.

تنبيه:

عبارت این حدیث چنانکه شنیدی مشتمل بر سوال و جوابی است که مجیب ابوالحسن است و بیان این وجه تسمیه از او است. و مورخ معاصر در کتاب ناسخ التواریخ سوال و جواب را هر دو نسبت بعبدالله محض داده و نظم حدیث شاهد بر تعدد است. چه اوّلاً در جواب اشتباه کرده بود و چنان گمان داشت که قبل از **فاطمه** علیها السلام این اسم نبوده و امام علیه السلام فرموده **فاطمه** هم از اسماء است آنگاه در مقام بیان علت این تسمیه بر آمده و نسخه علل و نسخه بحار هم چنانست که ما نقل کردیم. ولی در نسخه ناسخ التواریخ بجای **قال قلت** نوشته است و ظاهر این است که غلط نسخه و قلت تدبر موجب این اشتباه شده باشد. و اینگونه اشتباهات در جنب تصنیف کتابی به این جلالت و عظم نفع سهل است شکرالله سعیه و احسن سقیه و رعیه.

وجه سوم:

آنکه چون خدای تعالی به برکت این وجود مبارک شیعیان را از عذاب جهنم بازداشت، و آن حضرت سبب این نعمت شد. علّهذا از قبیل نسبت فعل به اسباب است که او را **فاطمه** خواندند. و مؤید این معنی است حدیث مذکور که **فَطَمْتُ بِي مِنْ تَوَلَاتِي**، که تصریح به سببیت خود کرده، در خطاب بجناب احدیت بلکه ظاهر است در وجه تسمیه چه قبل از او گفته سمتنی **فاطمه**. چنانچه متأمل مأنوس به استفاده معانی از الفاظ در می یابد و تصدیق می کند.

اسم دوم زهراء است، و در علل دو جهت در این اسم روایت کرده هر دو از حضرت صادق علیه السلام. یکی به روایت جابر و خلاصه او چنان است که خدای او را از نور عظمت خود آفرید و آسمانها و زمین بنور او درخشیدن گرفت و چشم ملائکه خیره شد و سجده نمودند.

و دیگری به روایت ابان بن تغلب که روزی سه بار برای امیرالمؤمنین می درخشید اول صبح نور سپید داشت و وقت زوال نور زرد و وقت غروب نور سرخ و در هر سه وقت این انوار بر در و دیوار حجرات اهل مدینه می تابید و شکفتی می کردند و بحضرت رسول می شتافتند و از علت او سوال می کردند و آن حضرت ایشان را دلالت بخانه فاطمه می کرد ایشان چون می آمدند او را در محراب عبادت ایستاده می یافتند و نور چهره مبارک او را می دیدند و باز می گشتند. و این نور در رخساره فاطمه بود تا حسین متولد شد و باو منتقل شد و بعد از او در وجود طاهره ائمه هدی منتقل و متقلب است. این مضمون اختصار حدیثی است که در علل روایت کرده است و قریب به این است روایتی که در بحار از مناقب کرده که ابوهاشم عسکری می گوید: از صاحب عسکر پرسیدم فاطمه را چرا زهرا گفتند؟ فرمود: از آن جهت که رویش در اول صبح برای امیرالمؤمنین علیه السلام چون آفتاب می درخشید، و هنگام زوال چون ماه رخشان و هنگام غروب چون کوکب دری.

و این عبارت را در مناقب بعد از عبارت غریبین که در وجه تسمیه بتول گفته نقل کرده و بر مورخ معاصر ره مشتبه شده لفظ ابوهاشم را که راوی است اسقاط کرده این حدیث را بلاواسطه از غریبین روایت کرده و گفته عبید هروی در غریبین حکایت می کند که از صاحب عسکر سؤال کردم و این اشتباه بجهات متعدده در غایت غرابت است که اهل صناعت آگاهند و حاجت به بیان نیست.^۱

۱- اولاً هروی احمد بن محمد است کنیه او ابو عبید، نه اسم او عبید، ثانیاً هروی در در سنه چهارصد و ده هجری فوت شده و بین وفات او و وفات حضرت عسکری صد و پنجاه سال می شود، چگونه می شود او راوی باشد، ثالثاً احدی از علماء شیعه و سنت او را از اصحاب عسکری نمرده اند، رابعاً لفظ ابوهاشم را که کنیه داود بن قاسم الجعفری است و از اجله ثقات اصحاب جواد و هادی و عسکری و منتظر علیه السلام است اسقاط کرده، خامساً نقل ابن شهر آشوب را معترض نشده و خود بصورت استقلال که ظاهر در وجدان است روایت کرده (منه دام

اسم سوم سیده نساء العالمین است، و در اخبار متواتره از طریق اهل بیت عصمت و طهارت این لقب شریف برای آن مکرمه ثابت و وارد شده بلکه این معنی از ضروریات مذهب شیعه است و کثیری از علماء سنت مثل فخررازی و سعد تفتازانی در مقاصد و شرح مقاصد و شرح عقائد و شریف جرجانی در شرح مواقف و عمر نسفی در عقاید و محمد بن یعقوب فیروزآبادی و محب الدین طبری و فضل بن روزبهان اصفهانی و شمس الدین یوسف سبط ابن الجوزی و کمال الدین محمد بن طلحه و ابن ابی الحدید و غیر ایشان اعتراف به ثبوت این لقب کرده‌اند. ولی چون با وجود این تصریحات خلافی بین اهل سنت و جماعت است که افضل نساء عالم کیست، و در رساله شیخ محمد ضبّان است که اقرب نزد کثیری آن است که افضل مریم است، بعد خدیجه، بعد فاطمه، بعد عایشه و جماعتی تقدیم عایشه کرده‌اند.

و از اشعری توقف حکایت شده و از شیخ الاسلام ایشان که ابن حجر مستقدم عسقلانی است در شرح بهجة تفصیل از جهات مختلفه نقل شده گفته است عایشه از جهت علم افضل است و خدیجه از جهت سبق باسلام و اعانت رسول و فاطمه از جهت قرابت و بضعه بودن و مریم از جهت اختلاف در نبوت.

بنده از منبع نقل

مجدده العالی) ص ۸۳ سیوطی در طبقات الشافعیه او را امام محدث، فقیه الحرم، شیخ الشافعیه، محدث الحجاز خوانده و صفدی در وافی بالوفیات او را شیخ الحرم و فقیه زاهد محدث گفته، و عبدالوهاب بن السبکی در طبقات شافعیه، شیخ الحرم و حافظ الحجاز بلامدافعه لقب داده و اسنوی در طبقات الشافعیه گفته: شیخ الحجاز کهن عالما عاملا جلیل القدر، عالما بالاثار وافقه، و ذهبی در عبر، ودول الاسلام، و تذکره الحفاظ، و معجم، آورده که الامام المحدث المفتی، فقیه الحرم مصنف الاحکام کان عالما عاملا جلیل القدر عارفا بالاثار و من نظر فی احکامه عرف محله من العلم والفقه، عاش ثمانین سنه مات سنه اربع و تسعين و ستماء و اگر احاطه تفصیلیه به مدایح او که علماء سنت اعتماد دارند بخواهی رجوع کن به کتاب عقبات الانوار تصنیف سید جلیل محدث عالم عامل نادره الفلک و حسنة المنه و مفخره لکهنو و غرة العصر، خاتم المتکلمین المولوی الامیر حامد حسین المعاصر الهندی للکنهوی قدس سره و ضوعف بره که عقیده من بنده اینستکه از ابتداء تاسیس علم کلام تا حال تالیف این مختصر، کتابی در مذهب شیعه از جهت اتفاق نقل و کثرت اطلاع بر کلمات اعداء و احاطه به روایات وارده از آنها در باب فضایل تا آنجا که نوشته است مثل این کتاب مبارک تصنیف نشده است فجزاه الله عن آبائه الاماجد خیر جزاء ولد عن والده و وفق خلفه الصالح لاتمام هذا الخیر النجاس، و آنچه در آن کتاب است (منه دام العالی).

و این کلمات جمله باطل و مخالف نصوص ثابتۀ از حضرت رسالت و عترت اطهار آن جناب است چه اتفاق علماء شیعه هیچ زنی را در نزد خدا قرب و منزلت فاطمه نیست. بلکه از بعض اخبار استفاده شده که از جمیع انبیا و مرسلین حتی اولوالعزم افضل بوده بلکه بعض علماء او را تفضیل بر حسنین و سایر ائمه داده اند چون در قانون مناظره اولی تر آن است که از مسلمات خصم دلیل بیاورند ما در این مختصر از آن مکرمه استمداد جسته از کتب معتبره اهل سنت و جماعت بعون خدای تعالی اخبار صحیحه معتبره چند ایراد می کنیم که دلالت داشته باشد که فاطمه سیده نساء عالمیان است و تمام زنان عالم دون مرتبه او هستند.

خبر اول:

محمد بن اسمعیل بخاری در جامع صحیح خود می گوید: قال النبی صلی الله علیه و سلم فاطمة سیدة نساء اهل الجنة. پیغمبر فرمود: فاطمه سیده زنان اهل بهشت است. و این روایت اگر چه مرسله است، ولی به جهت بودن در خصوص کتاب بخاری در نزد اهل سنت حکم صحت دارد. چه اجماع دارند بر صحت جمیع ما فی البخاری اگر چه راوی ضعیف باشد. و حدیث مرسل چنانچه ابن خلدون در مقدمه تاریخ تصریح به این کرده و این حدیث را در بحار از مناقب ابن شهر آشوب نقل کرده که مسلم در صحیح و ابوالسعادات در فضائل العشرة و ابوبکر بن شیبہ در امالی و دیلمی در فردوس روایت نموده اند.

خبر ثانی:

مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری در صحیح خود بدو سند و احمد بن شعیب نسائی در خصایص از عایشه نقل کرده اند که فاطمه علیها السلام فرمود که پیغمبر باو فرمود: اما ترضین ان تكونی سیدة نساء المؤمنین او سیدة نساء هذه الامة. یعنی: آیا راضی نیستی تو که سیده نساء مؤمنین باشی یا سیده نساء این امت.

و ظاهر این است که تردید از راوی باشد و لفظ روایت هر چه باشد دال بر افضلیت از مریم خواهد بود. اگر مومنین باشد شامل مریم است بنفسه مگر اینکه دعوی انصراف

بمؤمنین این امت بشود و این جای منع دارد. و اگر نساء هذه الامه باشد هم بمعونه روایت منقوله در همین جامع اثبات مطلوب می شود.

و در هر دو صورت چه در باب فضایل خدیجه علیها السلام روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که گفته شنیدم از پیغمبر که گفت: خیر نسائها مریم بنت عمران و خیر نسائها خدیجه بنت خویلد.

و این روایت را بچهار سند نقل کرده یعنی در اثناء ذکر سند سه جا لفظ حاکه در اصطلاح محدثین علامت تحویل نسبت سند است آورده. و در یکی از طرق ابو کرب از وکیع روایت کرده. لهذا بعد از نقل حدیث می گوید: وکیع در وقت روایت اشاره کرد بآسمان و زمین یعنی مرجع ضمیر در نساءها را تعیین کرده که مقصود دنیا است. چنانچه متعارف عرب است و از این حدیث متکرر الاسناد مذکور در صحیح مسلم. معلوم می شود تساوی درجه مریم و خدیجه در طریقه اهل سنت و شک نیست که خدیجه از نساء مؤمنین و از نساء این امت است و فاطمه علیها السلام بحکم حدیث مذکور سیده نساء این امت است و لازم می آید که از مریم هم افضل باشد چه افضل از احد المتساویین افضل از دیگری است. علهذا فاطمه سیده نساء العالمین است.

بمقتضای حدیث صحیح مسلم متفق علیه بین اهل سنت و این بیان از غنایم این شرح است و الحمد لله علی وضوح الحجة.

خبر سوّم

عزالدين ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالکریم بن الاثیر الجزری در اسد الغابه. در ذیل روایت مفصله که سندش بمسروق منتهی می شود از عایشه نقل کرده که فاطمه علیها السلام برای او از پیغمبر نقل کرد که فرمود: رسول خدا باو؛ الاترضین ان تکنونی سیده نساء العالمین؟ آنگاه نقل کرده از ابو صالح که گفته رواه البخاری فی الصحیح عن ابی نعیم و هذا من غریب الصحیح فان ذکر یا روی عن الشعبي احادیث فی الصحیحین و هذا یرویه عن فراس عن الشعبي.

خبر چهارم

ترمذی در صحیح خود از حذیفه روایت کرده که رسول خدای فرمود بوی: اما

رايت العارض عرض لى قبل ذلك هو ملك من الملائكة لم يهبط الى الارض قط قبل هذه الليلة استاذن ربه ان يسلم علىّ و يبشّرني أنّ الحسن و الحسين سيّد اشباب اهل الجنة و أنّ فاطمة سيّدة نساء اهل الجنة.

بحذيفه فرمود نديدی این عارض را که نمودار شد قبل از این او ملکی بود از ملائکه که هرگز بزمین نیامده بود قبل از این شب از پروردگار استیذان کرد که بر من سلام کند و مرا بشارت دهد که حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند و فاطمه سیده زنان اهل بهشت است.

در صواعق ابن حجر است: اخرج احمد و الترمذی و النسائی و ابن حبان عن حذيفة الحديث.

خبر پنجم

احمد بن شعيب نسائي در كتاب خصايص از عايشه نقل کرده که او از فاطمه عليها السلام روايت می کند که رسول خدای به آن مکرمه فرمود: يا فاطمة اما ترضين ان تكوني سيّدة نساء هذه الامة و سيّدة نساء العالمين . قال في الصواعق اخرجه احمد و نسائي و ابن حبان.

خبر ششم

احمد بن عبدالله بن محمد ابوالعباس محب الدين الطبري المكي^۱ که امام ائمه اهل سنت است در ذخاير العقبي از ام سلمه نقل کرده که آن مکرمه از فاطمة عليها السلام روايت کرده که رسول خدای باو فرمود: اما ترضين ان تاتي يوم القيمة سيّدة نساء المؤمنين او نساء اهل الجنة.

و چون این اخبار را بطرق مختلفه و الفاظ متفاوته از طريق بخاری و مسلم ترمذی و دولابی و غیر ایشان روايت کرده به جهت جمع بين اخبار احتمال تعدد قصه داده است و این وجهی است وجیه، چنانچه ابن حجر در باب اخبار کسا به این احتمال عمل کرده که پیغمبر چند دفعه این چهار نفر را در زیر کسا آورده و آیه تطهیر خوانده و

همچنین ملتزم شده، در حدیث تمسک بنقلین که گفته روایت کرده است او را بیست و اند نفر صحابی در مواضع مختلفه از حضرت رسالت.

خبر هفتم

روایت کرده در بحار از مناقب ابن شهر آشوب که از اجله علماء امامیه است و علماء سنت بر او ثناء بلیغ کرده‌اند و بوثاقت و دیانت او اعتراف نموده‌اند، چنانچه سید جلیل معاصر هندی از وافی بالوفیات صلاح صفدی آورده که محمد بن علی بن شهر آشوب احد شیوخ الشیعه حفظ اکثر القرآن و له ثمان سنین کان یرحل الیه من البلاد و کان صدوق اللہجة ملیح المحاوره و اسع العلم کثیر الخشوع و العبادة و التہجد لا یکون الا علی وضوء اثنی علیہ ابن ابی طی کثیر و از صاحب قاموس در بلغه نقل کرده که ہم بسعه علم و کثرت عبادت و دوام وضوء او اعتراف کرده و ہم از سیوطی در بغیہ اعتراف به این فضایل باضافه کثرت خشوع حکایت کرده و از طبقات المفسرین شمس الدین محمد بن علی المالکی تلمیذ جلال سیوطی نقل کرده اشتغل بالحديث و لقی الرجال و تفقه فبلغ النہایة حتی صار رحلة و تقدم فی علم القرآن و التفسیر و النحو و کان امام عصره و واحد دهره و هو عند الشیعة کالخطیب البغدادی و اسع العلم کثیر الفنون انتهت عبا یرهم ملخصة محذوفة الاکثر.

و نکته این تطویل که ذکر مناقب ابن شهر آشوب از کتب اهل سنت کردیم آن است که مبدا گمان اتهام در نقل او شود. اگر چه این بنده بواسطه بحار حال تألیف حکایت می‌کنم، ولی نسخ مناقب بحمد الله موجود است و بقلت آن کتبی که در او از آنها نقل می‌کند نیست بالجمله در مناقب از خطیب بغدادی نقل فرموده و گفته تاریخ بغداد باسناد الخطیب عن حمید الطویل عن انس قال قال النبی خیر نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمة بنت محمد و اسیه امراة فرعون ثم انّ النبی فضلها علی سائر نساء العالمین فی الدنيا و الاخرة و روت عایشه و غیرها عن النبی أنّه قال یا فاطمة انّ الله اصطفاک علی نساء العالمین و علی نساء الاسلام و هو خیر دین.

یعنی: پیغمبر فرمود این چهار زن که مریم و خدیجه و فاطمه و آسیه باشند بهترین زنانند از آن پس تفضیل داده فاطمه را بر همه زنان در دنیا و آخرت چه عایشه و جز عایشه.

روایت کرده‌اند که پیغمبر به فاطمه فرمود خدای ترا برکزیده و اختیار فرموده بر زنان عالمیان و بر زنان اسلام و او بهترین ادیان است.

من می‌گویم از این عبارت اخیر مستفاد می‌شود که اگر کسی بهترین زنان این امت باشد بهترین زنان سایر امم است، و بنابر این اخباری چند که در صحیح مسلم و صحیح ترمذی و خصایص نسائی و سایر کتب معتمده این جماعت است که در آنها اطلاق سیده نساء امت شده شاهد مدعی می‌شود. هان مراجعه کن و تأمل نما و شکر این نعمت کن که چگونه با آن همه کوشش اعدا در کتمان فضائل اهل بیت باز ما رسیده و ما موفق باقرار و نشر آنها شده‌ایم. و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون و الحمد لله کما حمده الخامدون.

خبر هشتم

بحار از مناقب از حلیه ابونعیم از جابر بن سمره از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده در خبری که فرمود در حق فاطمه علیها السلام؛ اما أَنَّهَا سَيِّدَةُ النِّسَاءِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ. یعنی: سوگند که همانا او سیده زنان است در روز قیامت.

خبر نهم

بحار از مناقب از تاریخ بلاذری که از اکابر علماء مورخین سنیان است: أَنَّ النَّبِيَّ قَالَ لَهَا أَمَّا تَرْضِينَ أَنْ تَكُونِي سَيِّدَةَ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ. راضی نیستی که سیده زنان اهل بهشت باشی.

خبر دهم

میر سیّد علی همدانی که سنیان او را علی ثانی خوانند در مودة القربی گفته: عَنْ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَمَّا تَرْضِينَ أَنْ تَكُونِي سَيِّدَةَ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ أَوْ نِسَاءِ أُمَّتِي.

و این حدیث با حدیث خصایص فرقی ظاهر دارد چه در او سیده نساء هذه الامة دارد و مقدم بر سیده نساء العالمین. و در این حدیث او نساء امتی بحذف سیده و باضافه امت و حذف لفظ هذه مذکور است و متأخر از این روی ظاهر تعدد خبر است و

این جمله ده خبر است که همه از کتب صحاح معتمده آنها استخراج شده. و این بر آنها حجت است و بیش از اینها بنظر آمده و دیده‌ام ولی در صدد استیفا نبودم و ابن ابی الحدید تصریح کرده بتواتر این خبر که: فاطمه سیده نساء العالمین و الحمد لله علی وضوع الحجة. اگر چند اخباری دیگر در طریق آنها هست که استثنای مریم بنت عمران شده ولی چون این طایفه از اخبار موافق اخبار امامیه‌اند که منقول‌اند از اهل بیت رسالت علیهم السّلام که معدن علم و مخزن وحیند، البته ارجح و اقدمند و باید رفع ید و صرف نظر از معارضات آنها شود و ما اگرچه اشاره کردیم که اجماع امامیه بر این منعقد شده که فاطمه سیده نساء عالمیان است.

در این باب از شماره بیرون و از ستاره افزون است ولی خاتمه این بحث را حدیث مبارک که در امالی صدوق رضی الله عنه از حسن بن زیاد عطار روایت شده قرار می‌دهم و آنچنان است که می‌گوید: بر حضرت صادق آل محمد ضلی الله علیه و آله عرضه داشتم که پیغمبر که فرموده: فاطمه سیده نساء اهل جنت است؛ آیا سیده نساء عالم خودش است؟ فرمود او مریم بنت عمران است که سیده نساء عالم خودش است و فاطمه سیده نساء اهل بهشت است، از اولین و آخرین.

و همین حدیث را در بحار از مناقب روایت کرده که او مرسل را روایت نموده و انصاف آن است که هر مسلمانی که تأمل کند باید خود اعتقاد به این کند چه مریم را پدری چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و مادری چون خدیجه کبری علیها السلام و شوهری چون علی مرتضی علیه السلام و پسری چون حسن مجتبی علیه السلام و حسین سید الشهداء علیه السلام نبود، و بالقطع و یقین فاطمه محبوب‌تر بود نزد رسول خدا از مریم و صد چون مریم. چنانچه اگر بفضائل او نگاه کنی و بدانی که پیغمبر همیشه او را می‌بوئید و می‌بوسید و بهر سفر که می‌رفت آخر کسی که با او عهدی داشت او بود و هر شب تا روی او را نمی‌بوسید نمی‌خوابید و از برای او برمی‌خاست و او را بالای دست خود می‌نشاند، تا اینکه عائشه مکرر اعتراض کرد که چرا چنین می‌کنی. و می‌فرمود بوی بهشت را از او می‌شنوم و مکرر می‌فرمود: فاطمه پاره تن من است و فاطمه جان من است و فاطمه دل من است، و غیر.

از این از فضائل که سالها بنهایت نخواهد رسید، البته یقین خواهی داشت که فاطمه از بیشتر خلق خدا حتی انبیا و مرسلین افضل بوده چه پیغمبر افضل از همه است و حکم

بعض و کل متحد است.

بنت من امّ من حلیلة من ویل لمن سنّ ظلمها و اذاهّا^۱

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا ثَارَ اللَّهِ وَابْنَ ثَارِهِ.

﴿۵﴾ سلام بر تو ای کسیکه خدای خونخواهی تو می‌کند و پسر کسیکه خدای خونخواهی او می‌کند.

﴿ث﴾ بدان که ثار در لغت عرب در اصل چنانچه از اساس و صحاح و مختار الصحاح و الفاظ کتابیه و غیر آنها مستفاد می‌شود بمعنی کین است و کین خواهی و بهمین ملاحظه بمعنی خون و خونخواهی استعمال شده و در قاموس تفسیر به این معنی کرده، ولی اصح آن است که ما ذکر کردیم در وجه استعمال. چه در اینگونه امور بر قاموس اعتمادی نیست و بهر صورت استعمال بمعنی دم و طلب دم مسلم است و معنی ثانی معنی مصدری است و می‌گویند: ثارت حمیمی و ثارت فلاناً بحمیمی. یعنی: خونخواهی کردم، قریب خود را یا بواسطه او. چنانچه در اساس البلاغة و غیر او مذکور است.

پس مطالب ثار است و قتیل مثنور و مثنوره و همچنین مطلوب که قاتل باشد مثنور است در عبارت ثانی که ثارت فلاناً بحمیمی باشد و گاهی ثار را بمعنی طالب ثار می‌گویند. و این معنی را در نهاییه محمول بر آن کرده که مضاف حذف شده باشد و اعراب او بمضاف الیه منتقل باشد و در مثل یا لثارات الحسین، بنابراین وجه تقدیر یا اهل ثارات الحسین است. یعنی: اهل طلب خون حسین. و گاهی ثار را بمعنی قاتل می‌آورند و در نهاییه این معنی را بر این وجه تأویل کرده که بمعنی موضع ثار است یا بحذف مضاف یا مجاز بعلاقه ملاست و حلول. علی‌هذا در مثال مذکور مراد ندای قبیله است که بجهت تفتیح و تقریع ندا می‌شوند تا از دوستان جدا شوند و حالشان معلوم شود و زمخشری در اساس آورده که آنجا که بمعنی طالب است از قبیل استعمال مصدر است در اسم فاعل مثل عدل و در ثانی از قبیل استعمال مصدر است، در اسم مفعول مثل صید و در

۱- (او) دخت که؟ مادر که؟ همسر چه کسی است؟ وای بر آنکه ظلم و اذیت را بر وی پایه‌گذاری کرد، از قصیده‌ای معروف از یکی از بزرگان مکه است که عده‌ای آنرا از جذوعی میدانند ولی مرحوم امین عاملی در «مجالس السنیة» آن قصیده‌ها را نقل فرموده و انتسابش را به جذوعی رد کرده است

یالثارات الحسین، ثار بمعنی نفس ذحل و دم است و ندای آنها به این جهت است که گویا می‌گفتند: ای خونهای حسین حاضر شوید که اکنون وقت طلب کردن شما است. و این کلام از صدر تا ساق در غایت متانت و نهایت قوت است و حاجت بتکلفات ابن اثیر ندارد، و احتمالی دیگر در ثار بمعنی طالب داده که مخفف ثائر باشد مثل شاک که مخفف شائک و بنابراین همزه محذوف است و الف فاعل باقی پس واجب است که بصورت الف تلفظ کند بخلاف وجوه سابقه که چون کلمه مهموز است اصل در او همزه است و الف به جهت تخفیف است.

اگر چه غالب استعمال این کلمه با الف است و از این جهت در کتب مزار همه بصورت الف لینه ضبط شده و اشکالی ندارد و این احتمال اگر چه بعید است لیکن اولی‌تر از احتمال ابن اثیر است.

چون این مقدمه را دانستی، بدان که در این کلمه چند وجه محتمل است:

اول: آنچه از کلام فاضل متبحر محدث مجلسی قدس سره در مزار بحار می‌توان استفاده کرد که ثار بمعنی مصدري باشد و لفظ اهل محذوف و مقدر شود و اضافه ثار به الله اضافه مصدر بفاعل باشد. یعنی: ای اهل طلب کردن خدا خون ترا و این خلاف ظاهر است و تقدیر خلاف اصل.

ثانی: آنچه شیخ جلیل فخرالدین طریحی در مجمع البحرین احتمال داده که تصحیف ثائر باشد و در بحار هم مذکور است و تقریبی برای این وجه بهیچوجه نکرده‌اند و می‌شود اضافه ثائر به الله بتقدیر لام باشد. یعنی: در راه خدا و برای خدا خونخواهی کرد. و این به ملاحظه اصحاب و اولاد آن جناب است یا به ملاحظه خونهای ناحقی که در دولت معاویه و یزید ریخته شد و بهمین تقریر و ابن ثاره توجیه می‌شود و اعتبارات دیگر هم در اضافه متمشی است که بسیار بعید است. و این وجه لفظاً و معنأً خللی واضح دارد. اما لفظاً التزام بتصحیف با توافق نسخ صحیحه غریب است، با اینکه حاجتی به این اعتبار نیست.

چه دانستی که ابن اثیر و زمخشری هر دو منطبق‌اند بر صحت استعمال ثار بمعنی ثائر و در کلام زمخشری دو وجه بود؛ و گویا این دو محدث علیم عبارت اساس و نهایت را ندیده باشند و اگر نه بسی مستبعد می‌آید که ملتزم بتصحیف شوند و اما بحسب معنی که ظاهر است که این لقب به این اعتبار نیست خصوصاً در بعض زیارات قرائن بر خلاف

این معنی یافت می شود؛ مثل اینکه لفظ فی السموات و الارض بعد از وتر موتور است که ظاهر یا جائز رجوع او بهر دو است که با این احتمال مناسب نیست و وجه دیگری. در مشکلات العلوم فاضل محقق نراقی مذکور است که محصلی جز همین معنی ندارد، اگر چه وجه دلالت را چنانچه باید بیان نکرده و ما بجهت اختصار از ذکر و انتقاد او صرف نظر می کنیم.

ثالث اینکه ثار بمعنی دم باشد و کلام مبتنی بر تنزیل و تقدیر شود. یعنی: اگر خدا خون داشت؛ تو بودی. از قبیل عین الله و جنب الله و یدالله. و این وجه را در جایی یاد ندارم که دیده باشم ولی بعید است. چه ثار بمعنی مطلق دم نیست؛ بلکه آن خون ریخته شده قابل اقتصاص است چنانچه بر متبوع مستانس هویداست، رابع اینکه ثار بمعنی مثنور باشد، چنانچه در کلام زمخشری بود؛ ولی نه آن مثنور که قاتل است بلکه آن مثنور که قتیل است چنانچه ثارت حمیمی می گفتند.

و حاصل معنی آن می شود ای کسیکه خدا خونخواه تو است. و مؤید این معنی است عبارت زیارت منقوله در کامل الزیارة از یونس بن ظبیان، از صادق آل محمد علیهم السلام که فرموده: السلام علیک یا قتیل الله، یعنی قتلی که خدا خونخواه او است. و فی الجمله بعد این احتمال است که در کلمات لغویین تصریح به این معنی در ثار نشده اگر چه قیاس لغوی مانع نیست و اشباه و نظایر او موجود و وافر است. خامس اینکه: ثار بمعنی همان دم مطلوب باشد و اضافه به الله بجهت آن باشد که مخصوص بمطالبه او و ولی حقیقی او است و این اوجه معانی است، و اضافه بنا برین بمعنی لام است بر وجه متعارف و عجب است که هیچکس را متعرض این وجه ندیدم با کمال استقامت و انطباق بر قواعد و مناسبت با اذواق سلیمه.

وَالْوِترُ الْمَوْتُورُ

[ع] و ای کشته که خون کسانش ریخته شده

[ث] و تر عطف است بر ثار که منادای مضاف منصوب است و به تبعیت منصوب

است و وتر در اصل بمعنی طاق و طاق کردن است و بمعنی ذحل که کینه و خون باشد آمده و بمعنی نقص و جنایت و کشتن نزدیکان هم آمده.

و در صحاح می‌گوید که لغت اهل عالیه^۱ آن است که وتر بمعنی فرد مکسور است و بمعنی ذحل بفتح و لغت حجاز بعکس است. و لغت تمیم در هر دو کسر است^۲ و در مصباح از ازهری عکس کلام صحاح را در لغت حجاز و عالیه نقل کرده و اصل در همه معانی مذکوره همان وتر بمعنی فرد است چه هر جفت که طاق شود. البته ناقص شود و همچنین اگر کسی کشته شود طاق شود و جنایت راجع بنقص است و ذحل که کین و خون باشد راجع به قتل اقرباء است و از عبارت اساس استفاده این ارجاع می‌توان کرد و موتور بمعنی طاق شده و فرد شده آمده و بمعنی کسیکه کسی از او کشته شده هم استعمال شده فی الصحاح المؤتور الذی قتل له قتیل فلم یدرک بدمه و از این باب استعمال است که می‌گویند فلان طلاب اوتار و ترات و از این قبیل است. حدیث بکم یدرک الله ترة کل مومن، و در مجمع البحرین تصحیفی شده که در ذیل شرح این عبارت مفصلاً انشاء الله خواهم شرح داد.

و در لفظ زیارت سه احتمال ممکن است. یکی اینکه وتر بمعنی یکانه و فرد باشد و موتور هم از آن معنی باشد و تاکید سابق شود مثل حجر محجور و برد و بارد و یوم ایوم و موت مائت و لیل الیل و شعر شاعر و امثال آنها و این معنی را اگر چه در بحار و مشکلات العلوم ذکر کرده‌اند؛ در نظر این بنده بسی از صواب دور است چه هیچ مناسبت با کلمه سابق او ندارد و در زیارات مشارالیها هم وارد است السلام علیک یا وتر الله، و توجیه بمفرد و بکمالات و متمیز از نوع بشر در عصر خود با اضافه به الله بسیار ناملایم است؛ اگر چه در بحار است.

دیگر اینکه وتر بمعنی فرد باشد و موتور آنکه کسی از او کشند یعنی ای یکانه که اقرباء تو کشته شده‌اند، و این معنی در دو کتاب سابق مذکور است و از معنی اول اقرب ولی فقره زیارت مذکور منافی او است و فی نفسه بیرون غرابتی نیست.

سوم آنچه این بنده را بنظر آمده که وتر بمعنای همان خون ریخته باشد یعنی ای قتیلی که اقربا و اصحاب ترا کشتند. چنانچه ترجمه را مبنی بر این کردیم و اضافه این به الله بسیار مناسب است؛ چه او کشته راه خداست. چنانچه قتیل الله گفتندش.

۱- یکی از شهرهای لبنان.

۲- یعنی قبیله تمیم هم به فرد مکسور به ذحل وتر به کسر واو گویند.

فایده استطرادیه

در مجمع البحرین در ماده ثار می گوید که فی الحدیث اذا خرج القائم یطلب بدم الحُسین و یقول نحن اهل الدم طلاب الثره و مثله حدیث وصف الائمہ بکم یدرک الله ثرة کل مؤمن و در هیچ یک از کتب لغت ثره بثناء مثلثه منقول نیست و هیچ قیاسی مقتضی تبدیل ثار مهموز به ثره نخواهد شد.

و خود این محدث متبحر در ماده و تر حدیث ثانی را ذکر کرده و این تصحیف بسیار غریبی است و ضرر او در لغت بیشتر از جای دیگر است چه کتب لغت موضوع برای احتجاجند و مرجع جمیع و اکثر اهل علم متنبه باینگونه تصحیفات نشده بنای احکام و علوم زیادی بر این کلمات می گذارند و گاه می شود خطاهای بزرگ در دین و دنیا بر او مترتب شود و کمتر کتابی تاکنون دیدم که بقدر قاموس از کتب اهل سنت و مجمع البحرین از کتب شیعه اغلاط و اشتباهات و تصحیفات داشته باشد، خصوصاً قاموس که کتابها در عیوب او نوشته شده و همین یک فقره بس که کمان استیفای لغت کرده و در تاج العروس بیست هزار لغت ذکر کرده که در او نیست و مع ذلک ففی الزوایا خبایا و کمتر ماده از صحاح دیده می شود که زیادی فایده از قاموس نداشته باشد.

بالجمله محض تذکره ما یکی دو از تصحیفات قاموس و مجمع برای نمونه و نشانه در این جا می نویسم تا ادبا و اهل کمال هم بهره داشته باشند در قاموس در ماده خور می گوید: الخور و ادوراء برجیل. و اصل این عبارت آن است که خور بر وزن غور موضعی است در ارض نجد از دیار بنی کلاب حمید بن ثور الهلالی او را در شعر خود ذکر کرده آنجا که گفته:

سقى السروة المحلال ما بین زابن الى الخور و سمى البقول المديم

و فاضل متبحر ادیب محدث سید علیخان ره در طراز از اودی نقل کرد که او گفته خور واد و زابن جبل و صاحب قاموس لفظ وزابن را و ابر کرده و جبل را جبل ارمیانه متولد شد که خور وادی باشد عقب برجیل و عجب اینکه هیچ تصور نکرده که بر جبل یعنی چه و اسم چه چیز است حیوانی است یا جمادی است یا ملکی است. و الحق خوب فرموده سید که این تصحیف زن بچه مرده را بخنده می آورد، و از مصیبت غافل می کند.

دیگر در ماده قوقس گفته که قاقیس بن صعصعة بن ابی الخریف محدثی است و این تصحیف شنیع کم از تصحیف سابق نیست؛ چه عبارت منقوله از ذہبی در مشبه الانساب چنین است که در حریف ذکر کرده. اولاً عبدالله بن ربیعہ السوالی تابعی یکنی ابا الحریف بفتح الحاء المهمله ضبطه الدولابی و خالفه بن الجارود فاعجمها و بمعجمة وفاقا یعنی در حاء خلاف است که بمعجمه است یا بمهمله و در زاء وفاق است که معجمه است که زای باشد از آن پس گفته قیس بن صعصعة بن ابی الخریف و این فاضل مدقق تدقیق نظر کرده وفای از کلمه وفاقا را وفاء خوانده و قاف و الف بقیه را که ق باشد حیران مانده که چکند بسر قیس بیچاره گذاشته و او را بخلعت شریف قاقیسی مخلع ساخته و از این قبیل تحریفات و تصحیفات در کتاب قاموس بیش از حد احصا و احاطه است و در مجمع در ماده حنف بحاء مهمله و نون فرموده اولاد الاحناف هم الاخوة من امّ واحد و ابناء متعدّده و جمیع علماء لغت این لفظ را در ماده خیف بخاء معجمه و یاء مثناة تحتانیه که آخر حروف است ضبط کرده اند و گفته اند اگر اولاد از یک پدر و چند مادر باشد ابناء غلات هستند و اگر از یک مادر و چند پدر باشد، ابناء خیافند و اگر از یک پدر و یک مادر باشد، ابناء اعیانند و اصل خیف بر وزن حول اختلاف رنگ دو چشم است که یکی سیاه و دیگری کبود باشد و از این باب است که صنعتی در بدیع که التزام باعجام کلمه باشد و اهمال دیگری خیفاء نام دارد؛ مثل این عبارت حریری در مقامه مراغیة الکرم ثبت الله جیش سعودک یزین و اللؤم غض الدهر جفن حسودک یشین. و هم در مجمع است در کتاب قاف باب ما اوله النون فی الخبر نهی عن النجقاء فی الاضاحی قال ابن الاعرابی النجق ان یذهب البصر و العین مفتوحة. و ترکیب نجق در لغت عرب وارد نیست بلکه اجتماع جیم و قاف از علائم تعریب است، چنانکه جلال سیوطی در مظهر اللغه و شهاب خفاجی صاحب ریحانه در شفاء العلیل تنصیص کرده اند مثل جوزق و منجنیق و این لفظ نجق و نجقاء بیاء موحدّه و خاء معجمه است، چنانچه صریح اساس و نهایت و تاج المصادر بیهقی و صحاح و مختار الصحاح و قاموس است و مطابق نسخ معتمده از سامی میدانی و فقه اللغة ثعالبی و غیر اینهاست.

و این دو تصحیف اگر چه بغرابت تصحیف قاموس نیستند ولی مفسده آنها کمتر نیست و متتبع متأمل از این باب در این کتاب بسیار می آید و از غرایب آنچه در مجمع وارد شده عبارتی است که در ذکر زییر آورده که خلط و مزج کرده بین احوال زییر بن

العوام و زبیر بن عبدالمطلب و از این اجتماع معجون غریبی پیدا شده چنانچه صاحب کشف الظنون در لفظ تفسیر الطوسی خلط بین ترجمه شیخ طوسی و شیخ طبرسی نموده و مرکبی غریب اختراع کرده و صدیق حسنخان بهوبالی معاصر در ابجدالعلوم در احوال نجم الاثمه خلط بین احوال او و حالات سید رضی کرده و ترکیبی عجیب کرده و شرح این اشتباهات خارج از وظیفه این مختصر و بیرون مناسبت این موضع است و همین قدر که متعرض شدیم برعایت آن استلذاذ و ابتهاجی است که در اذهان متوقده و طباع رقیقه باستطرادات لطیفه ادبیه و افتنانات غریبه علمیه دست می‌دهد.

السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ وَ أَنَاخَتْ بِرُحْلِكَ.

﴿ع﴾ سلام بر تو باد و بر آن روانهائیکه در آستان تو جا گرفته‌اند و در ساحت قرب تو فرود آمدند.

﴿ش﴾ ارواح جمع روح است و اصل روح چنانچه از ابو عبیده نقل شده بمعنی طیب و طهارت است و این جهت روح انسان را روح گفته‌اند و ملائکه مطهرین را ارواح نامند و جبرئیل را روح القدس خوانند و ملک اعظم را که در کریمه: یوم یقوم الروح^۱، مذکور شد روح گویند و عیسی را روح الله لقب دهند و نسبت بملائکه و جن را روحانی بضم گویند و همچنین هرذی روحی را روحانی گویند و روح بفتح را با این معنی مشارکت است چه می‌گویند. مکان روحانی، یعنی طیب. و زیاده نون در نسبت بر خلاف قیاس از تغییرات نسب است مثل ربی و دهری و ربانی و روحی بفتح راء و ریح بمعنی باد ماخوذ از او است.

لهذا جمع او بر ارواح است چه معنی او باطیب و خوشی مناسبت دارد و چنانچه روح بمعنی نسیم است و راح و ریاح بفتح که بمعنی خمر است نیز از این معنی ماخوذ است و ریحان بمعنی کل هم از وجوه تقلبات همین معنی است و روح آدمی را که روح گفته‌اند به ملاحظه طهارت و طیبی است که در بدو تکوین و اصل خلقت دارد قبل از تلوث بعلائق جسمانیت و تدنس بلوازم هیولانیت و بالجمله استعمال روح در انسان و بوجوهی چند می‌شود و ظاهراً مراد از او در این جا نفس ناطقه انسانی است که

جوهری است لطیف ملکوتی که بعد از فنای بدن باقی است، و از امر خدای تعالی است. و در تجرد و مادیت او خلاف است و شارح مقاصد قول بتجرد را نسبت بمحققین اهل اسلام و فاضل مقدار نسبت بمحققین متکلمین داده‌اند و از علماء امامیه طایفه بزرگ مثل صحابی متکلم عظیم‌الشان رفیع‌المنزلة ثقه مسلم هشام بن الحکم رضی‌الله عنه؛ چنانچه شیخ مفید ازو حکایت کرده و خود شیخ مفید و عامه بنی‌نوبخت از متکلمین امامیه و استاد البشر خواجه نصیرالدین طوسی و فاضل محقق کمال‌الدین بن میثم رحمه‌الله در شرح صد کلمه صریحا اگر چه جماعتی نسبت خلاف باو داده‌اند و ظاهرا ناشی از غفلت باشد و شیخ بهائی و سید الحکماء و المجتهدین میرداماد و فقیه حکیم محدث متوحد متبحر کاشانی و تلمیذ عارف محقق محدث او قاضی سعید قمی و فاضل محقق نراقی اول و فرزند محقق علامه او نراقی ثانی و سید اجل اعظم رئیس الفرقه فی عصره الحاج سید محمد باقر الرشتی الاصفهانی و مربی مشایخ عصره حجة الطایفه رئیس الفرقه زعیم الشیعه شیخ الدنیا استاد العالم شیخنا المرتضی، چنانچه والد فعل محقق ما که ترجمان صادق و لسان ناطق او است از او حکایت کرده و هم خود آن علامه متبحر ارتضا و اختیار فرموده قدس‌الله اسرار هم و غیر ایشان از اعظم فقها و جمهور حکمای متشرعین امامیه مثل صدر المتألهین و محقق لاهیجی و محقق مقدس ورع نوری و حکیم فقیه فاضل زنوزی رحمهم‌الله و جز ایشان از اساطین اهل دیانت و صیانت قائل بتجرد او هستند و ظواهر آیاتی چند و اخباری بسیار موافق او است و براهینی عقلیه بر او اقامه کرده‌اند.

و طایفه دیگر که اکثر متکلمین شیعه و محدثین باشند از علما ترجیح جانب مادیت داده‌اند این طایفه نیز ظواهری از اخبار و آیات متمسک دارند و ادله چند عقلیه دلیل کرده‌اند و علامه مجلسی در سماء و عالم اظهار تردد کرده و فرموده فما یحکم به بعضهم من تکفیر القائل بالتجرد افراط و تحکم کیف و قد قال به جماعة من علماء الامامیه و نحارپرهم^۱ انتهی.

بالجملة مسئله نظری و به غایت مشکل است اگر چه بحمدلله حلّ عقل این اشکال

۱- پس حکمی که بعضی ایشان کرده‌اند و به تکفیر معتقدان به تجرد (روح) نظر داده‌اند زیاده روی و زورگویی است، چگونه میتوان این نظر را پذیرفت در حالیکه آنرا جماعتی از علمای امامیه و دانایان گفته‌اند.

بر طریق نظر و استدلال برای این بی بضاعت ممکن است ولی خوض در تحقیق این نوع مباحث؛ اولاً محل اهتمام نیست، و ثانیاً خارج از قانون این شرح است و گاه روح را بمعنی جسم با روح استعمال می کنند به علاقه حال و محل یا ملابست، چنانچه عرب فعلاً می گویند شال روحه یا می گویند جرح روحه و در عراق و حجاز این استعمال متعارف است و خود شنیده ام و نظیر او در فارسی در لسان عموم مردم متعارف است که می گویند جاننش را پوشید یا جاننش زخم شده و این علاقه ای است فصیح و منزل بر این است عبارت دعای ندبه و عرجت بروحه الی السماء چه ضرورت قائم است بر معراج جسمانی و برهان نیز مساعد او است چنانچه در جای خودش مقرر شده و روح را اطلاقات دیگری است، در لسان اخبار و عرف عرفاء و اصطلاح اطباء که حاجت به بیان آنها نیست.

و حلول و حل و محل فرود آمدن است، چنانچه در منتهی الارب و تاج المصادر گفته فناء بکسر فاء بر وزن کساء گشادگی است در اطراف خانه از بیرون که مردم و شتران در آنجا می افتند و نازل می شوند و اناخه که از باب افعال از اجوف واوی است فرو خوابانیدن شتر است رحل جای بودن آدمی و رخت و اسباب همراهی او است و در این فقره چند وجه محتمل است؛ یکی اینکه مراد به این ارواح خصوص ارواح ملائکه و انبیا و اولیائی باشد که در واقعه طف حاضر بودند چه از بعض اخبار مستفاد می شود که در یوم عاشورا ارواح ملائکه مقربین و انبیا و مرسلین و شهداء و صدیقین همه حاضر بودند تا این جان فشانی و سربازی را مشاهده کنند و شگفتی کنند و در یوم مشهود شاهد این مقام محمود باشند و این معنی بسیار بعید است چه ظاهر رجوع این سلام به اصحاب است که مقتول شدند بلکه این زیارت مطلقاً اختصاص بقتلی دارد. لهذا احدی احتمال نداده که علی بن الحسین مذکور در این زیارت امام رابع علیه السلام باشد و عبارت زیارت اربعین جابر بن عبدالله رضی الله عنه که در خطاب اصحاب گفته: السلام علی الارواح المنیخة بقبر ابي عبدالله^۱ قرینه مدعی است و ظاهر لفظ حلول و اناخه نوع استقرار و اقامتی است که مناسب حال حضور انبیا و اولیا که مخصوص به همان زمان شهادت بوده نیست و اوضح از او عبارت زیارت عاشورائی است که در اقبال سید اجل طاب ضریحه

از کتاب مختصر منتخب حکایت شده.

السلام عليك و على الارواح التي حلت بفنائك و اناخت بساحتك و جاهدت في الله معك و شرت نفسها ابتغاء مرضات الله فيك^۱؛

علاوه بر آنکه اصل حضور انبیا و غیرهم بطریق صحیح یا معتمد ثابت نشده پس جزم به تنزیل این عبارت بر او وجهی ندارد، چنانچه از بعضی شنیده شده.

وجه دیگر آنکه مراد عموم ارواح مکرمه و نفوس مقدسه باشد که در صقع وجود ولوی حسینی واقعند و بر حسب حقیقت اتصالی بی تکلیف بی قیاس با آن گوهر پاک و عنصر تابناک داشتند و دارند و بنابراین رحل و فنا مراد از او معنی لَبّی واقعی است نه رحل و فنای جسمانی ظاهری و این وجه از جهتی از سابق ابعاد و از جهتی اقرب است و بهر صورت خلاف ظاهر و به غایت بعید است.

وجه سوّم آنکه مراد اصحاب باوفای آن جناب باشد چه از اقربا و خویشاوندان و چه از دوران ظاهری که به قرب معنوی از بسیاری از خویشان پیش افتادند و این وجه به حسب نظر قاصر معین است ولی نسبت حلول و اناخه بآنها بچند اعتبار جایز و در نظر صحیح می آید یکی اینکه مراد از ارواح همان اجسام مقدسه طاهره باشد چنانچه اشاره شد که روح به این معنی استعمال می شود و چون اصحاب آن جناب البته حیات جاویدانی دارند که قدر متیقن و مصداق حقیقی از مقتول فی سبیل الله اند و خدای تعالی می فرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ^۲. لهذا اطلاق روح و اراده این اجسام مکرمه مانعی ندارد و مؤید این وجه است فقره زیارت جابر که المنيخة بقبر ابي عبدالله گفته است، و بنا برین مراد از رحل و فنا همان قبر و حائر است که شیخ مفید رضی الله عنه در ارشاد می فرماید که ما شک نداریم که اصحاب آن جناب از حائر بیرون نیستند اگر چه خصوصیات قبور آنها را ندانیم و قبر حضرت عباس علیه السلام اگر چه دور است ولی داخل در فنا و رحل سیدالشهداست و

۱- سلام بر تو و بر ارواحی که در کنار منزل تو جای گرفتند و دربارگاهت فرود آمدند و در راه خدا همراه تو جهاد کردند و جانشان را برای دستیابی به خشنودی خدا فروختند.

۲- (آل عمران ۱۶۹)

تواند بود که مراد همان حلول جسمانی در ایام حیات باشد که در رحل آن حضرت نازل شدند و بساحت او باز انداختند و این معنی با ظاهر رحل و فنا انسب و اقرب است و عبارت زیارت اقبال شاهد این احتمال می شود چه ظاهر عطف جهاد و شریاء تاخر وقوع او از حلول و اناخه است.

دیگر آنکه باعتبار همان نفس ارواح مقدسه باشد اگر چه وصف بحلول و اناخه بنابراین خالی از بعدی نیست چه این اوصاف ظهوری در حالات جسم دارند هر چند بحسب وضع لغت اختصاص معلوم نیست،

سوم آنکه مراد از فنا و رحل حظیره قدس و محلّ قرب و محفل ملکوت که بزم انس آن جناب است باشد چه البته و بلا شک اصحاب در درجه انجنابند و نزدیک بمقام آن حضرت و در نواحی و حواشی منزل آن امام عالی مقام جای دارند چنانچه از اخبار متکثره معلوم می شود که فرمودند: شیعتنا معنا و فی درجتنا فی الجنة و بنابراین ارواح همان نفس ارواح است یا باعتبار مصاحبت ابدان مثالیه و اجساد برزخیه و می شود مراد از فنا مقام نفس و درجه روحانی کمالی حضرت سیدالشهداء باشد که بحسب قرب بجناب احدیت و جلالت در حضرت ربوبیت دارد چه لابد این اصحاب ببرکت آن امام بزرگوار و بقوت جذبه هدایت آن ولی با اقتدار نزدیک بآن رتبه رسیدند چنانچه فرموده اصحابی بهتر و باوفا تر از این اصحاب ندیده ام و چنین است که فرموده چه این طایفه چنان متابعت پیشوای خود کردند که چشم عقل خیره شد و کوش هیچ شنونده نشنیده و نخواهد شنید.

لَمَوْلَفَه:

فبی و ابی هم من نفوس زکیّة غدت فی سبیل اللّٰه منتهکات

تنبيه

عدد قتلاى كربلا كه در ركاب سعادت نصاب سیدالشهداء علیه السلام شهادت یافتند محل خلاف عظیم است و معروف و مشهور بین مورخین كه شیخ مفید قدس سره در كتاب ارشاد و ابن اثیر در كامل و دیار بكری در خمیس و قرمانی در اخبار الدول و غیره و ظاهر محكى از بلاذرى و واقدى و مدائنى و طبرى و سایرین از مهره صناعت بر او اعتماد کردند، آن است كه هفتاد و دو نفر بودند و سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده.

و در عقد الفرید عبارتی از زحر بن قیس جعفی لعنه الله نقل می‌کند که دلالت دارد بر اینکه هفتاد و هفت نفر بودند.

و در حیات الحیوان و تاریخ خمیس همان عبارت را به شمر نسبت داده و در ارشاد و فصول المهمه نیز از زحر نقل کرده‌اند که هفتاد و هشت نفر بودند قال و رد علینا الحسین فی ثمانیة عشر من اهل بیهة و ستین من شیعتہ^۱ و این مطابق آن است که در بحار از محمد بن ابیطالب نقل کرده که عدد سرها هفتاد و هشت بود و از عبارت کشی در ترجمه حبیب چنان ظاهر می‌شود که هفتاد مرد بودند که بذل اموال و اعطای امان در حق ایشان شد و قبول نکردند و جبال حدید و حدود سیوف و رمح را بنحر و صدر^۲ در محبت سیدالشهداء تلقی نمودند، و البته چند نفر صبیان هم بودند و این خبر با روایت هفتاد و هشت اقرب است.

و در مطالب السنول و فصول المهمه هشتاد و دو نفر گفته‌اند.
و در مروج الذهب و شرح ابوالعباس شریسی بر مقامات حریری هشتاد و هفت نفر ذکر شده.

ابن جوزی در رساله رد علی المتعصب العنید و سبط او و شیخ محمد صبان در تذکره و اسعاف صد و چهل و پنج نفر اختیار کرده‌اند چهل و پنج سوار و صد پیاده و این عدد را سید در ملهوف نسبت بحضرت باقر علیه السلام داده.

و هم در تذکره الخواص گفته که قومی گفته‌اند که هفتاد سواره و صد پیاده بودند.
و در کتاب اقبال سید اجل از هد ابن طاوس رضی الله عنه به سند حسن زیارتی از ناحیه مقدسه روایت فرموده که اسامی شهدا و قتله ایشان غالباً و اشاره بعضی وقایع بعضی از ایشان در او هست و ما از جهت تبرک بآن زیارت کریمه و عموم نفع عین آن زیارت را از نفس کتاب اقبال^۳ نقل می‌کنیم:

۱- حسین (ع) با هیجده نفر از خاندانش و شصت تن از پیروانش برما وارد شد.

۲- کوههای آهنین و تیزی شمشیرها و نیزه‌ها را به گلو و سینه

۳- عبارت اقبال چنین است: فصل، فیما تذکره من زیارة الشهداء فی یوم عاشورا رویناها باسنادنا الی جدی ابی جعفر محمد بن حسن الطوسی رحمه الله قال: حدثنا الشیخ ابو عبدالله محمد بن احمد بن عیاش (الظاهر احمد بن محمد بن عیاش لانه معاصر الشیخ، لکن نسختی من الاقبال و من البحار کما ذکر، فتنبع - منه نور الله قلبه) قال حدثنی الشیخ الصالح

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ مِنْ سُلَالَةِ إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْكَ وَعَلَى أَبِيكَ إِذْ قَالَ فَبِكَ قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ يَا بَنِي مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ
وَعَلَى إِنْتِهَاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا كَأَنِّي بِكَ بَيْنَ يَدَيْهِ مُائِلًا وَ
لِلْكَافِرِينَ قَائِلًا أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ:

نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ أَطْعَمَكُمْ بِالرُّمَحِ حَتَّى يَنْتَنِي
أَضْرَبُكُمْ بِالسَّيْفِ أَحْمَى عَنْ أَبِي ضَرَبَ غُلَامٌ هَاشِمِيٌّ عَرَبِيٌّ
وَاللَّهُ لَا يَخْشَكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعْيِ

حَتَّى قَضَيْتَ نَحْبَكَ وَلَقَيْتَ رَبَّكَ أَشْهَدُ أَنَّكَ أَوْلَى بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ وَأَنَّكَ ابْنُ
رَسُولِهِ وَأَنَّ حُجَّتَهُ وَآمِنَهُ حَكَمَ اللَّهُ عَلَى قَاتِلِكَ مُرَّةً بِنِ مُنْقَذِ بْنِ النُّعْمَانِ الْعَبْدِيِّ لَعْنَهُ
اللَّهُ وَأَخْزَاهُ وَمَنْ شَرَّكَهُ فِي قَتْلِكَ وَكَانَ عَلَيْكَ ظَهِيرًا أَضْلَاهُمُ اللَّهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ
مَصِيرًا وَجَعَلْنَا اللَّهُ مِنْ مُلَاقِيكَ وَرُافِقِيكَ وَرُافِقِي جَدِّكَ وَأَبِيكَ وَعَمِّكَ وَ
أَخِيكَ وَأُمِّكَ الْمَظْلُومَةِ وَأَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْ قَاتِلِكَ وَأَسْتَلُّ اللَّهُ مُرَافِقَتِكَ فِي دَارِ
الْخُلُودِ وَأَبْرَأُ إِلَى اللَّهِ مِنْ أَعْدَائِكَ إِلَى الْجُحُودِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ
السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ، الْطِفْلِ الرَّضِيعِ الْمَرْمِيِّ الصَّرِيعِ الْمُتَشَحِّطِ دَمًا الْمُصْعَدِ
دَمُهُ فِي السَّمَاءِ الْمَذْبُوحِ بِالسَّهْمِ فِي حِجْرِ أَبِيهِ لَعَنَ اللَّهُ زَامِيَةَ حَرَمَلَةَ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ
وَذَوِيهِ السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مُبْلِيِ الْبَلَاءِ وَالْمُنَادِيِ بِالْوَلَاءِ فِي

عه از صمعه نقل -

ابو منصور بن عبدالمعتمد بن النعمان البغدادي رحمه الله، قال: خرج من الناحية سنة اثنين و
خمسين و مائتين على يد الشيخ محمد بن غالب الاصفهانى حين وفات ابى رحمه الله و كنت
حديث السن و كتبت استاذن فى زيارة مولاى ابى عبد الله و زيارة الشهداء رضوان الله عليهم
فخرج الى منه: بسم الله الرحمن الرحيم اذا اردت زيارة الشهداء رضوان الله عليهم فقف عند
رجلى الحسين صلوات الله عليهما فاستقبل القبلة بوجهك فان هناك حومة الشهداء
عليهم السلام و اوم و اشر الى على بن الحسين عليه السلام و قل السلام ... الى آخر الزيارة، (و
ظاهرا مراد وبه ناحيه حضرت امام حسن عسگرى است. چنانچه در كثيرى از اخبار اين
اطلاق شايع است، چه اين تاريخ سابق بر ولادت امام زمان است) منه دام مجده.

عَرْصَةً كَوْنًا الْمَضْرُوبِ مُقْبِلًا وَ مُدْبِرًا لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ هَانِي بْنِ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ السَّلَامُ
 عَلَى أَبِي الْفَضْلِ الْقَبَّاسِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الْمُوَاسِي أَخَاهُ بِنَفْسِهِ الْأَخِذُ لِعَدَمِهِ مِنْ أَمْسِهِ
 الْقَادِي لَهُ الْوَافِي السَّاعِي إِلَيْهِ بِنَائِهِ الْمَقْطُوعَةِ يَدَاهُ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَيْنِ يَزِيدَ بْنِ الرُّفَادِ
 الْجَبْتِيِّ وَ حَكِيمَ بْنِ الطُّفَيْلِ الطَّائِي السَّلَامُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الصَّابِرِ بِنَفْسِهِ
 مُحْتَسِبًا وَ الثَّانِي عَنِ الْأَوْطَانِ مُغْتَرِبًا الْمُسْتَسْلِمِ لِلْقِتَالِ الْمُسْتَقْدِمِ لِسَلْزَالِ الْمَكْشُورِ
 بِالرِّجَالِ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ هَانِي بْنِ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ السَّلَامُ عَلَى عُثْمَانَ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 سَمِيِّ عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونٍ لَعَنَ اللَّهُ زَامِيَهُ بِالسَّهْمِ خَوْلِي بْنِ الْيَزِيدِ الْأَصْبَحِيِّ الْيَادِي وَ
 الْأَبَانِي الدَّارِمِي السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قَتِيلِ الْيَادِي الدَّارِمِي لَعَنَهُ اللَّهُ
 وَ ضَاعَفَ عَلَيْهِ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدٌ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الصَّابِرِينَ
 السَّلَامُ عَلَى أَبِي بَكْرٍ الْحَسَنِ الرَّكِّي أَوَّلِي الْمَرْمِيِّ بِالسَّهْمِ الرَّدِّي لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ
 عَبْدَ اللَّهِ بْنُ عَقْبَةَ الْغَنَوِي السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الرَّكِّي لَعَنَ اللَّهُ
 قَاتِلَهُ وَ زَامِيَهُ حَزْمَةَ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ السَّلَامُ عَلَى الْقَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ
 الْمَضْرُوبِ هَامَتِهِ الْمَسْلُوبِ لَأَمَتَهُ حِينَ نَادَى الْحُسَيْنَ عَمَّهُ فَجَلَّ عَلَيْهِ عَمُّهُ كَالصَّخْرِ وَ هُوَ
 يَفْحَصُ بِرِجْلَيْهِ التُّرَابَ وَ الْحُسَيْنُ يَقُولُ بُغْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ وَ مَنْ خَضَعَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 فِيكَ جَذَاكَ وَ أَبُوكَ ثُمَّ قَالَ عَزَّ وَ اللَّهُ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجَنِّبُكَ وَ أَنْتَ
 قَتِيلٌ جَدِيلٌ فَلَا يَنْفَعُكَ هَذَا وَ اللَّهُ يَوْمَ كَثُرَ وَ اتَّزَوْهُ وَ قَلَّ نَاصِرُهُ جَعَلَنِي اللَّهُ مَعَكُمْ يَوْمَ
 جَمْعِكُمْ وَ بَوَّانِي مَبُوءًا كَمَا وَ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَكَ عَمْرَ بْنَ سَعْدِ بْنِ عُرْوَةَ بْنِ نُفَيْلِ الْأَزْدِيِّ
 وَ أَضْلَاهُ جَحِيمًا وَ أَعْدَلَهُ عَذَابًا أَلِيمًا السَّلَامُ عَلَى عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الطَّيَّارِ فِي
 الْجَنَانِ خَلِيفِ الْإِيمَانِ وَ مَنَازِلِ الْأَقْرَانِ الثَّاصِحِ لِلرَّحْمَنِ الثَّانِي لِلْمَثَانِي وَ الْقُرْآنِ لَعَنَ
 اللَّهُ قَاتِلَهُ عَبْدَ اللَّهِ بْنُ قُطَيْبَةَ النَّبْهَانِي السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ الشَّاهِدِ
 مَكَانَ أَبِيهِ وَ الثَّانِي لِأَخِيهِ وَ وَاقِيَهُ بِبَدْنِهِ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ غَامِرَ بْنَ نَهْشَلِ الشَّيْمِيِّ السَّلَامُ
 عَلَى جَعْفَرِ بْنِ عَقِيلٍ لَعَنَ اللَّهُ قَاتِلَهُ وَ زَامِيَهُ بُشَيْرَ بْنَ خُوَطِ الْهَمْدَانِي السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ

الرَّحْمَنِ بْنِ عَقِيلٍ لَعَنَ اللَّهُ فَاتِلَهُ وَرَامِيَهُ عُمَرُ بْنُ خَالِدِ بْنِ أَسَدِ الْجُهَنِيِّ السَّلَامُ عَلَى
الْقَتِيلِ بْنِ الْقَتِيلِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْلِمٍ بْنِ عَقِيلٍ وَلَعَنَ اللَّهُ فَاتِلَهُ عُمَرُ بْنُ صُبَيْحٍ وَقِيلَ غَامِرُ
بْنِ صَفْصَعَةَ (وَقِيلَ أَسِيدُ بْنُ) مَالِكِ السَّلَامُ عَلَى أَبِي عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ مُسْلِمٍ بْنِ عَقِيلٍ وَ
لَعَنَ اللَّهُ فَاتِلَهُ وَرَامِيَهُ عُمَرُ بْنُ صُبَيْحٍ الصِّدَاوِيُّ السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي سَعِيدٍ بْنِ
عَقِيلٍ وَلَعَنَ اللَّهُ فَاتِلَهُ لُقَيْطُ بْنُ نَاشِرِ الْجُهَنِيِّ السَّلَامُ عَلَى سُلَيْمَانَ مَوْلَى الْحُسَيْنِ بْنِ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَلَعَنَ اللَّهُ فَاتِلَهُ سُلَيْمَانُ بْنُ عَوْفِ الْحَضْرَمِيِّ السَّلَامُ عَلَى قَارِبِ مَوْلَى
الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ السَّلَامُ عَلَى مُنَحِّجِ مَوْلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ السَّلَامُ عَلَى مُسْلِمِ بْنِ
عَوْسَجَةَ الْأَسَدِيِّ الْقَاتِلِ لِلْحُسَيْنِ وَقَدْ أَذِنَ لَهُ فِي الْأَنْصِرَافِ أَنْخُنُ نُخْلِي عَنْكَ وَبِمَ
نَعْتَذِرُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ آذَاءِ حَقِّكَ لَا وَاللَّهِ حَتَّى أَكْسِرُ فِي صُدُورِهِمْ رُمَحِي هَذَا وَأَضْرِبُهُمْ
بِسَيْفِي مَا قَبَّتْ فَائِمُهُ فِي يَدِي وَلَا أَفَارُقُكَ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ مَعِيَ سِلَاحٌ أَقَاتِلُهُمْ بِهِ لَقَدْ فَتُهُمْ
بِالْحِجَارَةِ وَلَمْ أَفَارُقُكَ حَتَّى أَمُوتَ مَعَكَ وَكُنْتُ أَوَّلَ مَنْ شَرَى نَفْسَهُ وَأَوَّلَ شَهِيدٍ شَهِدَ
لِلَّهِ فَفُزْتُ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ شَكَرَ اللَّهُ لَكَ اسْتِقْدَامَكَ وَمُؤَاسَاةَكَ إِمَامَكَ إِذْ مَشَى إِلَيْكَ وَ
أَنْتَ صَرِيحٌ فَقَالَ يَرْحَمَكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ وَقَرَأَ وَ مِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ
مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَلُوا تَبَدُّلاً لَعَنَ اللَّهُ الْمُشْتَرِكِينَ فِي قَتْلِكَ عَبْدَ اللَّهِ الضُّبَّانِي وَ عَبْدِ اللَّهِ
بْنَ خَشْكَارَةَ الْبَجَلِي وَ مُسْلِمَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الضُّبَّانِي السَّلَامُ عَلَى سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَنْفِيِّ
الْقَاتِلِ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ أَذِنَ لَهُ فِي الْأَنْصِرَافِ لَا وَاللَّهِ لَا نُخْلِيكَ حَتَّى يَعْلَمَ
اللَّهُ إِنَّا قَدْ حَفِظْنَا غَيْبَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِيكَ وَاللَّهُ لَوْ أَعْلَمَ أَنِّي أَلْقَى
حِمَامِي دُونَكَ وَكَيْفَ أَفْعَلُ ذَلِكَ وَإِنَّمَا هِيَ مَوْتَةٌ أَوْ قَتْلَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ بَعْدَهَا هِيَ الْكِرَامَةُ
الَّتِي لَا انْقِضَاءَ لَهَا أَبَدًا فَقَدْ لَقِيتُ حِمَامَكَ وَوَاسَيْتُ إِمَامَكَ وَلَقِيتُ مِنَ اللَّهِ الْكِرَامَةَ
فِي دَارِ الْمَقَامَةِ حَشَرْنَا اللَّهُ مَعَكُمْ فِي الْمُسْتَشْهِدِينَ وَرَزَقْنَا مُرَافَقَتَكُمْ فِي أَعْلَى عِلِّيَّينَ
السَّلَامُ عَلَى بِشْرِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْحَضْرَمِيِّ شَكَرَ اللَّهُ لَكَ سَعْيِكَ بِقَوْلِكَ لِلْحُسَيْنِ وَقَدْ
أَذِنَ لَكَ فِي الْأَنْصِرَافِ أَكَلْتَنِي إِذْنُ السُّبُعِ حَيًّا إِنْ كَانَ فَارَقْتُكَ وَاسْئَلْ عَنْكَ الرُّكْبَانُ

وَ أَخَذْلَكَ مَعَ قَلَّةِ الْأَعْوَانِ لَا يَكُونُ هَذَا أَبَدًا السَّلَامُ عَلَى يَزِيدَ بْنِ حُصَيْنٍ اَلْهَمْدَانِي
اَلْمُشَرِّقِي الْقَارِي الْمَجْدِلُ السَّلَامُ عَلَى عُمَرَ بْنِ كَعْبٍ اَلْأَنْصَارِي السَّلَامُ عَلَى نَعِيمِ بْنِ
اَلْعَبْلَانِ اَلْأَنْصَارِي السَّلَامُ عَلَى زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ اَلْبَجَلِي الْقَائِلِ لِلْحُسَيْنِ وَقَدْ أَذِنَ لَهُ فِي
اَلْإِنْصِرَافِ لَا وَاللَّهِ لَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا أَتْرَكُ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ أُسَيْرًا فِي يَدِ الْأَعْدَاءِ وَ
أَنْجُو أَنَا لَا أَزَانِي اللَّهَ ذَلِكَ الْيَوْمَ السَّلَامُ عَلَى عُمَرَ بْنِ قُزَاطَةَ اَلْأَنْصَارِي السَّلَامُ عَلَى
حَبِيبِ بْنِ مُظَاهِرِ الْأَسَدِي السَّلَامُ عَلَى الْحَرِّ بْنِ يَزِيدِ الرِّيَاحِي السَّلَامُ عَلَى
عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَيْرِ الْكَلْبِي السَّلَامُ عَلَى نَافِعِ بْنِ هِلَالٍ بْنِ نَافِعِ اَلْبَجَلِي الْمَزَادِي السَّلَامُ
عَلَى أَنَسِ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِي السَّلَامُ عَلَى قَيْسِ بْنِ مُشَيْرِ الصَّيْدَاوِي، السَّلَامُ عَلَى
عَبْدِ اللَّهِ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بَنِي عُرْوَةَ بْنِ حَزَاقٍ اَلْغِفَارِيِّينَ السَّلَامُ عَلَى جَوْنِ بْنِ جَوِي مَوْلَى
أَبِي ذَرِّ اَلْغِفَارِي السَّلَامُ عَلَى شَيْبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ اَلنَّهْشَلِي السَّلَامُ عَلَى الْحَجَّاجِ بْنِ زَيْدِ
اَلسَّعْدِي السَّلَامُ عَلَى فَاسِطٍ وَ كَزْدَوَسٍ ابْنَتِي زُهَيْرِ اَلتَّغْلِبِيِّينَ السَّلَامُ عَلَى كِنَانَةَ بْنِ عَتَبِ
اَلسَّلَامُ عَلَى ضَرْغَامَةَ بْنِ مَالِكِ السَّلَامُ عَلَى حَوِيٍّ بْنِ مَالِكِ الصَّبْعِيِّ السَّلَامُ عَلَى
عَمْرِو بْنِ ضُبَيْعَةَ الصَّبْعِيِّ السَّلَامُ عَلَى زَيْدِ بْنِ ثُبَيْتِ الْقَيْسِيِّ السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ وَ
عُبَيْدِ اللَّهِ ابْنَيْ يَزِيدِ بْنِ ثُبَيْتِ الْقَيْنِيِّ السَّلَامُ عَلَى غَامِرِ بْنِ مُسْلِمِ السَّلَامُ عَلَى قَعْنَبِ بْنِ
عَمْرِ وَ اَلثَّمَرِي السَّلَامُ عَلَى سَالِمِ مَوْلَى غَامِرِ بْنِ مُسْلِمِ السَّلَامُ عَلَى سَيْفِ بْنِ مَالِكِ
اَلسَّلَامُ عَلَى زُهَيْرِ بْنِ بُشَيْرِ اَلْحُثَمِيِّ السَّلَامُ عَلَى زَيْدِ بْنِ مَعْقِلِ الْجُعْفِيِّ السَّلَامُ عَلَى
اَلْحَجَّاجِ بْنِ مَسْرُوقِ الْجُعْفِيِّ السَّلَامُ عَلَى اَلْمَسْعُودِ بْنِ اَلْحَجَّاجِ وَ ابْنِهِ اَلسَّلَامُ عَلَى
مَجْمَعِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ اَلْعَانْدِي السَّلَامُ عَلَى عَمَّارِ بْنِ حَسَّانِ بْنِ شُرَيْحِ الطَّائِي السَّلَامُ عَلَى
حِثَّانِ بْنِ اَلْحَارِثِ اَلسَّلْمَانِي اَلْأَزْدِي السَّلَامُ عَلَى جَنْدَبِ بْنِ حَجَرِ اَلخَوْلَانِي السَّلَامُ عَلَى
عُمَرَ بْنِ خَالِدِ الصَّيْدَاوِي السَّلَامُ عَلَى سَعِيدِ مَوْلَاهُ السَّلَامُ عَلَى يَزِيدِ بْنِ زِيَادِ بْنِ مُظَاهِرِ
اَلكِنْدِي السَّلَامُ عَلَى زَاهِرِ مَوْلَى عَمْرِو بْنِ اَلْحَمِقِ اَلخَزَاعِي السَّلَامُ عَلَى جَبَلَةَ بْنِ عَلِيٍّ

بْنِ الشَّيْبَانِي السَّلَامُ عَلَى سَالِمٍ مَوْلَى بَنِي الْمَدِينَةِ الْكَلْبِيِّ السَّلَامُ عَلَى أَسْلَمٍ بْنِ كَثِيرِ
الْأَزْدِيِّ الْأَعْرَجِ السَّلَامُ عَلَى زُهَيْرٍ بْنِ سَلِيمِ الْأَزْدِيِّ السَّلَامُ عَلَى قَاسِمٍ بْنِ حَبِيبِ الْأَزْدِيِّ
السَّلَامُ عَلَى عَمْرِ بْنِ جَنْدَبٍ الْحَضَرَمِيِّ السَّلَامُ عَلَى أَبِي تَمَامَةَ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ
الضَّائِدِيِّ السَّلَامُ عَلَى حَنْظَلَةَ بْنِ أَسْعَدِ الشَّيْبَانِيِّ السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ
بْنِ الْكَدَرِ الْأَرْحَبِيِّ السَّلَامُ عَلَى عَمَّارِ بْنِ أَبِي سَلَامَةَ الْهَمْدَانِيِّ السَّلَامُ عَلَى غَابِسِ بْنِ
شَيْبٍ الشَّكْرِيِّ السَّلَامُ عَلَى شَوْذَبِ مَوْلَى الشَّاكِرِ السَّلَامُ عَلَى شَيْبِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ
سَرِيعِ السَّلَامُ عَلَى مَالِكِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَرِيعِ السَّلَامُ عَلَى الْجَزِيعِ التَّامُورِ سَوَّارِ بْنِ
أَبِي حُمَيْرٍ النَّهْمِيِّ الْهَمْدَانِيِّ السَّلَامُ عَلَى الْمُثَرَّبِ مَعُهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجَنْدَعِيِّ
السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا خَيْرَ أَنْصَارِ السَّلَامِ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ بَوَّاءُكُمْ اللَّهُ مَبُوءُ
الْأَبْزَارِ أَشْهَدُ لَقَدْ كَشَفَ اللَّهُ لَكُمْ الْغِطَاءَ وَ مَهَّدَ لَكُمْ الْوِطَاءَ وَ أَجْزَلَ لَكُمْ الْعِطَاءَ وَ كُنْتُمْ
عَنِ الْحَقِّ غَيْرَ بَطَاءٍ وَ أَنْتُمْ لَنَا فُرْطَاءُ وَ نَحْنُ لَكُمْ خُلَطَاءُ فِي دَارِ الْبَقَاءِ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ
رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

و این زیارت مؤید روایت ابن طلحه و ابن صباغ است چه مجموع اسماء مذکوره در
او هشتاد و دو اسم است از آن جمله هفده نفر از طالبیین هستند این روایت شهر است.
چنانچه از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که هفده نفر از اولاد فاطمه کشته شدند
و ابن عبد ربّه در عقد بواسطه روح از زحر بن قیس جعفی لعنه الله در مجلس یزید نقل
کرده و هم ابن عبد ربّه بواسطه ابوالحسن مدائنی از حسن بصری نقل کرده که قتلاي
اولاد ابوطالب شانزده نفر بودند و مؤید این است شعر سراقه باهلی که می گوید

عین بکی بعبره و عویل و اندبی ان ندبت ال الرّسول
تسعة منهم لصلب علي قد اصیبوا و سبعة لعقيل^۱

و در بحار از مناقب قدیمه از بستان الطرف همین خبر را نقل کرده و فرموده و بطریق
دیگر روایت شده که حسن هفده نفر گفته. و در روایت عیون و امالی از ریان بن شیب

۱- بگر ای دیده و اشک بریز همراه ناله بلند و اگر شیون میکنی بر خاندان پیامبر شیون
کن نه تن از آنها از تیره پشت حضرت علی بودند و هفت از آنها از تیره پشت عقیل بودند.

که خال معتصم خلیفه عباسی بوده از حضرت رضا علیه السلام هیجده نفر مذکور است و سبط ابن جوزی می گوید.

حاصل روایات و اقوال آن است که نوزده نفر کشته شده و خبری از محمد بن الحنفیه مطابق دعوی خود نقل کرده و ابن ابی الحدید در ذیل کلام جاحظ در مفاخره بنی هاشم بکثرت قتلی می گوید. جاحظ تجاهل و تعصب کرده که از قتلاى كربلا چشم پوشیده و آنها بیست نفر بزرگوار بودند؛ کشته شدند. از یک خانواده در یکساعت و این واقعه ای است که در دنیا واقع نشد نه در عرب و نه در عجم.

و از ابوالفرج در مقاتل الطالبین نقل شده که قدر مسلم بیست و دو نفر شهید شدند و از ابن شهر آشوب و محمد بن ابیطالب و صاحب مناقب نقل شده که اکثر اقوال بیست و هشت نفر است.

و در مصباح شیخ طوسی خبر از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که سی نفر از آل رسول کشته شدند.

و اکثر این کلمات را آن قدر که حجت یا مظنون الاعتبار است می توان جمع کرد چه در بعضی اولاد فاطمه مذکور است. و ظاهر این است که مراد فاطمه بنت اسد باشد تا مساوق طالبی شود و در بعضی آل رسول و این اعم است از اولاد ابوطالب چه اولاد ابولهب هم داخل می شود. چه در بعض اخبار است که اولاد او هم بودند و زیارت ناحیه صریح در انحصار نیست، ولی در این جمله آنچه بنظر این بنده اقوی است روایت عیون و امالی است چه سند او صحیح و معتمد است و مطابق اقوال زحر و شمر است.

به روایت ارشاد و حیات الحیوان و فصول المهمه و تاریخ خمیس که در آن رزمگاه حاضر بودند و موافق این است.

روایتی که سید در آخر کتاب ملهوف از سید الساجدین علیه السلام آورده که فرمود: من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را صریح و مقتول دیدم که بر خاک افتاده بودند.

و روایتی که در بحار از دلائل الامامة از سعید بن مسیب نقل کرده که چون خبر قتل حسین و هجده تن از اهل بیت او به عبدالله بن عمر رسید بجانب شام رفت و از یزید مواخذه کرد و یزید کاغذ پدر او را باو نشان داد و راضی و ساکت شد به تفصیلی که موقع ذکر او نیست.

و روایت محمد بن حنفیه را می شود به این ارجاع کرد چه او گفته است نوزده نفر جوان کشته شد که همه از بطن فاطمه بیرون آمدند، و این عنوان شامل خود سیدالشهدا هست و لفظ شاب که در خبر است؛ البته تغلیب است چه یقیناً بعضی از آنها صبی و رضیع بودند و می شود آنها که هفده تن گفتند عبدالله رضیع را در شمار نیاورده باشند پس راجع به این قول می شود و شعر سراقه باهلی را می توان گفت. در کلمه ثانی هم تسعه باشد. چنانچه در اول و این تصحیف قریب الوقوع است از این جهت در بعض کتب مقاتل جدید التصنیف هر دو را سبعة نوشته است.

و این موافق نسخ متعدده معتمده درست نیست و اشتباه سبعة به تسعه و سبعین به تسعین بسیار است؛ از این جهت سیوطی را دیدم که در ادب المحاضره و در السحابه مکرراً تقیید می کند لفظ را و می گوید سبعین بالسين قبل الباء و از این باب است علی الظاهر تصحیف خمسة و تسعین یوماً بعد وفات النبی که مطابق سیم جمادی الثانیه می شود و موافق روایت مفید و ابو جعفر طبری و ابن طاوس و علامه و شهید و کفعمی در وفات حضرت فاطمه علیها سلام الله بخمسة و سبعین یوماً که روایت معروفه است و تفصیل موکول بمقام دیگری است و الله اعلم بالصواب.

عَلَيْكُمْ مِنِّي جَمِيعاً سَلَامُ اللَّهِ أَبَدًا مَا بَقِيْتُ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ.

﴿ع﴾ بر شما باد از قبل من سلام و رحمت خدای عز اسمه همیشه و مستمر مادام که

من زنده باشم و شب و روز پاینده

﴿ث﴾ جمیع منصوب است بحالیت و موکد عموم مستفاد از ضمیر جمع است و در

حال موکده تقیید مضمون جمله لازم نیست بلکه متمشی نمی شود و از این قبیل است: لَا مَن مِّنْ فِي الْأَرْضِ كُلِّهَا جَمِيعاً^۱ وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً^۲، و تصریح بموکدیت جمیع کرده در صحاح و باینکه نصب بحال است در کشاف و تفسیر قاضی و غیر آنها و در تصریح اینکه حال موکده در این مثال تاکید عموم مستفاد از قضیه می کند از تنبهاات ابن هشام شمرده اند.

ظاهر این است که ماخوذ از ابود بمعنی اقامه در مکانی باشد و بمعنی دهر و دائم و

قدیم همه از این جهت استعمال می شود و در این مقام بمعنی دائم است که همیشه باشد و این دوام که در این عبارت مأخوذ شده ظاهراً حقیقی اعتبار شده باشد بدلیل و بقی اللیل و النهار چه او کنایه از تایید است چنانچه در اشباه و نظایر او از این الفاظ مقصود است و نصب ابدأً بظرفیت است و ماء در ما بقیت زمانیه مصدریه است یعنی مدت بقائی و بقاء اللیل و النهار و این کلمه جایز است که برای تایید سلام باشد و قید مبتدا شود چنانچه تاییدات و شریطهای^۱ متعارفه در قصاید از این قبیل است و این معنی اقرب و انسب است و تواند که برای تایید معنی مستفاد از علیکم منی یعنی اهداء و ارسال باشد یعنی همیشه از جانب من سلام خدای بر شماها باد و این معنی بر این وجه می شود که حال من چنین است که در تسلیم بر شما استمرار و دوام دارد بر وجهی که اگر همیشه باشم مسلم هستم و این سلام اجمالی دائمی نازل منزله سلام مستمر تفصیلی است عرفاً و شرعاً و اعتباراً و این معنی بعید است؛ چنانچه ظاهر و هویداست و در لفظ منی سلام الله دو احتمال است. یکی اینکه آدمی خود را بر سبیل تنزیل و اداء حامل سلام خدای کند و سلام خدای را برساند به این اعتبار که گوید سلام خود را شایسته این بارگاه نداند بلکه سلام خدای می رساند. چنانچه در این شعر معروف که شیخ بهائی در دیباجه بعض رسائل انشاد کرده تصریح به این جهت شده.

سلام من الرحمن نحو جنابکم فان سلامی لا یلیق ببنابکم

و این شعر اگر چه رکیک است لکن استشهاد بمعنی او بود.

وجه دیگر آنکه چون سلام الله علیک دعاست، بسلام فرستادن خدا و چون سبب این رحمت و تسلیم توجه دعا کننده است لهذا در حقیقت این سلام مبتدی از داعی می شود و به این وجه جائز است که بگویند منی و در سلام دو احتمال است یکی اینکه مثل صلوة مراد از او رحمت باشد چه سلام تحیه است و تحیه خدا اکرام و اعظام از

۱- شریطه یا تایید، دعا یا نفرینی است که شاعر در اواخر قصیده خود به صورت «تا فلان هست فلان باد» می آورد مثل این شعر منوچهری:

تا شیر در میان بیابان کند خروش	تا مرغ در میان درختان زند صغیر
روztو باد فرخ چون دلت مهریان	دست تو باد با قدح و لبث با عصیر
تا به دریا است رفت و آمد فلک	باد جاوید اعتصام الملک

و مصنف محترم هم نمونه هایی از آن را در ادبیات عرب به زودی ذکر خواهد کرد.

جانب او و ایصال بدرجه قرب و نزول امطار رحمت بر اراضی ارواح و اشباح است. و دیگر اینکه سلام بمعنی تسلیم باشد به این معنی که خدای او را از جمیع نقایص و عیوب متصوره سالم بدارد و از فقد کمالات مترقبه محفوظ کند و بمعارج رفیعہ برساند و در حدی از کمال که افزونتر از او نیست صیانت و وقایت فرماید و چون چنین شد البته حرم امن و وسیله محکم خواهد شد و به این سبب ربطی تام و مناسبتی ثابت حاصل می شود بین مسلم و مسلم علیه که موجب رجای شفاعت و امید وصول مثنوبات عظیمه خواهد شد و در باب جواز سلام بر غیر نبی و انتفاع ایشان بسلام بحثی است که اولیتر آنکه در شرح کلمه صلی الله علیه و آله که در زیارت مذکور است تقریر شود.

تنبيه

این عبارت شریفه از صنایع بدیع مشتمل بر صنعت التفات است که عبارت از انتقال از اسلوب خطابی بغیابی یا از یکی از آند و به تکلم یا عکس باشد و این انتقال را در اهتزاز خاطر مستمع و تطریه نشاط و توقد ذهن و حسن تصدی استماع دخلی تام و تأثیری غریب است و در نظم و نثر فارسی و عربی کثیر الورد است و در قرآن کریم از این نمط بسیار است چنانکه در جایی است: **وَاللّٰهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّیَّاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَّيِّتٍ^۱**

و هم در قرآن است **حَتَّىٰ إِذَا كُنْتُمْ فِي الْفَلَکِ وَجَرْنَنَا بِهِمْ بِرِیْحٍ طَیِّبَةٍ^۲** و در شعر جریر است:

متی کان الخیام^۳ بذی طلوح
و شمس الشعرا سروش راست:

ز کلک او یکی خط خطّه را زیر حکم آرد

الا ای کلک خواجه قوت و فعل و قدر داری

و چند شعری دیگر در این قصیده است که مشتمل بر همین صنعت است و اشتمال عبارت شریفه بر این صنعت حاجت به بیان ندارد چه ذکر اصحاب در او بر سبیل غیاب

۲- (یونس ۲۲)

۱- (فاطر ۹)

۳- آنگاه که خیمه ها در ذی طلوح بود از باران سیراب شدید ای خیمه ها

بود و بعد از او منتقل شده از غیاب بخطاب و مورد سلام کرد چه بعد از ذکر اصحاب توجه بایشان بیشتر می‌شود تا اینکه آنها را در ذهن حاضر ساخته مورد خطاب می‌نماید چنانچه در ایاک نعبد، قریب به این وجه مذکور است.

فایده

اشاره کردیم که در این عبارت تایید است و الفاظی چند در السنه فصحاء و عبائر^۱ عرب عربا متداول است که در مقام تایید ایراد می‌نمایند ما معدودی از آنها که مستعذب و فصیح و دائر و قریب بافهام است در اینجا ذکر می‌کنیم.^۲

۱ لا افعل ذلک ابدا ما اختلف العصران.

ب ما کر الجدیدان.

ج ما اختلف الملوان.

د ما اصطحب الفرقدان

ه ما تعاقب العصران و الفتیان

و مالأح النیران

ز ما حنت النیب

ح ما اورق العود

ط ما دعا الله داع

ی ما عن فی السماء نجم

یا ما طلع فجر

یب ما بل بحر صوفه

یع ما هتفت حمامه

ید ما لاح عارض

یه ما ذر شارق یو ما ناح قمری

یز ما ان ای کان فی الفرات قطرة

یع حتی یحن الضب فی اثر الابل الصّادره

یط ما اختلفت الدرة و الجره

ک ما اختلف الاجدان کما ماغرد الحمام

کب و لا افعله اخرى اللیالی

کج حتی یرد الضب کدما اطت الابل

که ما خوی اللیل و النهار

کو ما حد اللیل و النهار

کز ابد الابد

کح ابد الابدین

کط ابد الابد

ل سن الحسل

این جمله سی کلمه‌اند که بنده از کتاب مزهر اللغة جلال سیوطی و کتاب الفاظ کتابیه عبدالرحمن بن عیسی الهمدانی انتخاب کرده‌ام و در کلمات ارباب فصاحت و بلاغت

یافته‌ام و الفاظ دیگر هست که جامع شرایط مذکوره نیست.^۱ اگر استقصا بخواهند به این دو کتاب و اصلاح المنطق ابن السکیت و تهذیب الاصلاح خطیب تبریزی رجوع نمایند.^۲

يَا اَبَاعَبْدِ اللَّهِ لَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ وَ جَلَّتِ الْمُصِيبَةُ بِكَ عَلَيْنَا وَ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ
الْإِسْلَامِ

۳ ای ابو عبدالله هر آینه و تحقیق که بزرگ شد سوگواری تو و عظیم شد مصیبت بواسطه تو بر ما و بر جمیع اهل اسلام
۴ جلال و عظمت موافق آنچه از کثیری از کتب لغت و غیر آنها استفاده می‌شود مترادفند و هر دو بمعنی بزرگیند ولی آنچه بحسب استعمال به دست آمده آن است که عظمت در مقابل صغر استعمال می‌شود و جلالت مقابل دقت چنانچه می‌گویند:
مَا لَهُ دِقٌّ وَلَا جَلٌّ وَلَا دَقِيقَةٌ وَلَا جَلِيلَةٌ وَ اتِيَتْهُ فَمَا ادْقَنِي وَلَا أَجْلَنِي
و علما می‌گویند: نظر دقیق و نظر جلیل اگر چه کثیری اشتباه کرده نظر جلی می‌گویند.

و فیومی در مصباح می‌گوید: الدقیق خلاف الجلیل. اگر چه جای دیگر غلیظ را ضد دقیق گرفته و این بمیزان نظر درست نیاید. چه لازم او آن است که غلیظ و جلیل معنی باشند، چنانچه ظاهر فارابی در دیوان الادب همین است چه عظم را بضامت تفسیر کرده و ضخامت را بغلظت تفسیر کرده‌اند. و رفع این اشکال چنان است که بنای علمای لغت بر تحقیق و تحدید معانی حقیقه نیست چه غالباً این مطلب از یک استعمال به دست نمی‌آید و گاه می‌شود که اگر آدمی خود اصل معنی را بداند عبارتی که وافی باو باشد ندارد که در مقام افهام تعبیر باو کند.

۱- عبارات سی گانه فوق در دلالت بر ابدیت و دوام با هم مشترکند و بعضی از آنان کلمات متفاوتی هستند و معنی واحدی را می‌رسانند مثلاً معنی شماره های:
ا- ب- ج- ه- ک- که- کو- این است: تا شب روز آن دو شد دارند که اختصاراً از ترجمه باقی خودداری شد.

۲- جملات دیگری در همین کتاب صفحه ۱۷۰ از قول امام صادق (ع) نقل می‌کند که صلوات بر پیامبر و خاندانش باد، ملاح جدیدان، ما اطرد الخافقان، ما حدی الحادیان، ما عس لیل، ما ادلهم ظلام، ما تنفس صبح، ما اضاء فجر.

لهذا لغویین بلوازم معانی یا معانی قریبه از مقصود که در حوالی مراد باشد باختلاف افهام و تفاوت سلق در عبارت و نظم تعبیر می کنند این است که گاه می شود که اختلاف فاحش بین دو لغوی در معنی لفظ واحد حاصل می شود با اینکه محقق بصیر می داند که خلافی نیست بلکه هر یک لازمی را ادا کرده اند که ملزوم مشترک است و حاق معنی او است و غالباً ادبائی که نسابه لغت و فقیه لسان عرب اند، این معانی را بزحمت و تتبع تحصیل کرده بیان می نمایند و اگر کسی بطریقه آنها مأنوس و خود در لسان عرب و وجوه تقلبات و انتقالات عرب در معانی متبّع باشد و بنظر علمی تحقیقی نه نظر قشری حفظی تعلیمی تأمل نماید، می تواند خود در کثیری از موارد غیر منصّوصه استفاده وجوه لطیفه و اسرار بدیعه نماید. و به این بیان که ما در این جا کردیم فتح باب عظیمی در فهم لغات می شود و اختلافات کثیره بین کلمات لغویین که در فهم کتاب و سنت از برای فقهاء مرجع هستند رفع خواهد شد. هان نیک متفطن باش و غنیمت شمار.

مصیبت اسم فاعل از اصابه است و در اصل بمعنی رسیدن است لکن غالب شده بر مصیبت استعمال در بلیه که بکسی برسد بر وجهی که اگر موصوفی نداشته باشد متبادر از او این معنی است بخلاف صورت بودن موصوف مثل افکار مصیبه و سهام مصیبه و توهم اشتراک بین این دو معنی غلط است.

رزیه در اصل رزئیه بهمهزه است و بجهت تخفیف همزه قلب بیا می شود مثل خطیبه و خطیه و او هم بمعنی مصیبت است. و مناسب آن است که یکی دو فقره از اخبار و آثار عظم مصیبت آن جناب در اسلام بنویسم، اگر چه متأمل بصیر شاهی بر این دعوی نخواهد چه از اول دنیا تا کنون بعد از مراجعه تواریخ و سیر واقعه به این بزرگی ندیدیم که امتی پیغمبرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر بشهر کوی بکوی ببرند پشت پای بملت و دینی که اظهار انتساب باو می کنند بزنند و سلطنت و قوت ایشان باستناد بهمان دین باشد، نه دین دیگر و ملت دیگر و مطابق و مصدق این معنی است روایت امالی از صادق آل محمد علیه السلام که:

امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد، چون چشم وی بر برادر افتاد گریست فرمود: ای ابا عبد الله چه ترا بگریه در آورد گفت گریه من به جهت آن بلائی است که بر تو می آید امام حسن ع. گفت: آنچه بامن می کنند سمی است که بمن می دهند؛

ولکن روزی چون روز تو نیست، سی هزار نفر بسوی تو آید؛ همه مدعی آن باشند که از امت جد تویند و منتحل دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون و انتهاک حرمت و سببی نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو می کنند، و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر تو می گرید؛ حتی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها.

و ما سه خبر غیر از این در این جا نقل می کنیم:

۱. - شیخ اجل اقدم اوثق ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه القمی رضی الله عنه و ارضاه در کامل الزیارة سند بصادق آل محمد علیه السلام می رساند که فرمود: چون حسین کشته شد اهل ما شنیدند که منادی ندا کرد: الیوم نزل البلاء علی هذه الامة، امروز بلا نازل شد بر این امت و از این پس فرحی نخواهند دید، تا قائم شما (عج) قیام کند، و سینه های شما را شفا دهد و دشمنان شما را بکشد و بواسطه خون ریخته شما خونها بریزد و اهل بیت ما از این ندا بفزع در آمدند و گفتند ناچار واقعه باید دست داده باشد که ما ندانیم بعد از چندی خبر شهادت حسین علیه السلام رسید چون حساب کردند، آن ندا در همان شبی بود که حسین کشته شده بود در روز او.

ب. در علل الشرایع از عبدالله بن الفضل روایت کرده که بصادق آل محمد علیه السلام گفتم: یابن رسول الله چگونه روز عاشورا روز مصیبت و غم و جزع و بکا شد و روز وفات رسول خدای و فاطمه و امیر المؤمنین و حسن علیهم السلام به این مرتبه نشد؟ فرمود: همانا روز کشتن حسین مصیبت او اعظم از سایر ایام است. و جهت این آن است که اصحاب کسا که اکرم خلق بودند پنج تن بودند و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت، تسلی مردم به علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام بود. چون فاطمه علیها السلام رفت؛ به امیر المؤمنین علیه السلام و حسنین علیهم السلام و چون امیر المؤمنین رفت، بحسینین علیهم السلام و چون حسن رفت و به حسین علیه السلام و چون حسین علیه السلام رفت، یک تن از اصحاب کسا نماند که تعزی و تسلی خلق باو باشد. و رفتن او چون رفتن جمیع آنها شد چنانچه بقایش چون بقای جمیع بود پس از این جهت روز قتل حسین اعظم ایام شد. از جهت مصیبت.

راوی می گوید: گفتم یابن رسول الله چرا در علی بن الحسین عز او سلوه خلق نبود چنانچه در آباء کرام او بود؟ فرمود: بلی علی بن الحسین علیه السلام سید عابدان و امام زمان و حجت خدای بر خلق بعد از پدران خود بود، و لکن او ملاقات رسول صلی الله علیه و آله نکرده و تلقی

سماعی که علی و حسنین علیهما السلام را بود، برای او نبود. و علمش بورااث بود و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام را مردم با رسول خدای در احوال متوالیه دیده بودند و بهر یک نظر می کردند متذکر حال او با رسول ص، و اقوال او در حق ایشان و برای ایشان می شدند چون همه رفتند خلق فاقد مشاهده آن جماعت شدند که اکرم خلق بودند؛ بر خدای تعالی و در هیچ یک فقد همه نبود، مگر در فقد حسین علیه السلام چه آخر همه رفت از این روی روز قتل او اعظم ایام شد، بحسب مصیبت.

در این حدیث مبارک چند جا تصریح کرده باینکه مصیبت سیدالشهداء علیه السلام اعظم مصائب است بر مسلمین.

و مؤید مضمون این حدیث است کلامی که از عالمه غیر مُتعلّمه عقیله رسالت و رضیه ثدی عصمت حضرت زینب ارواحنا لتراب اقدامها الفداء در ارشاد شیخ مفید رضی الله عنه و جز او منقول است که در شب عاشورا به سیدالشهداء علیه السلام عرض کرد واثکلاه لیت الموت اعد منی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة و ابی علی و اخی الحسن یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی.

ج : در خصال از عمر بن بشر نقل می کند که بابواسحق گفتیم یعنی صادق آل محمد علیهم السلام چه این از کنای آن جناب است چه وقت مردم ذلیل شدند فرمود: آن روز که حسین کشته شد. و ادعاء شد زیاد و کشته شد حجر بن عدی.

و شرح واقعه ادعای زیاد انشاء الله در حال عبیدالله بن زیاد لعنة الله خواهد مذکور شد. و از این منقوله اخبار که دلالت بر عظم این مصیبت در اسلام داشته باشد بسیار و بی شمار است و مقتضای اختصار استقصای آنها نیست.

وَجَلَّتْ وَ عَظُمَتْ مُصِيبَتُكَ فِي السَّمَوَاتِ عَلَى جَمِيعِ أَهْلِ السَّمَوَاتِ

﴿ع﴾ و بزرگ و عظیم شد سوگواری تو در آسمانها بر تمامت اهل آسمانها

﴿ث﴾ در اخبار و آثار فرقه جلیله امامیه و اهل سنت و جماعت چندان از ظهور آثار

غریبه در آسمان و زمین از وقوع این خطب جلیل ورز عظیم واقع شده که از حد احصاء و اندازه استقصاء بیرون است و ما در شرح این فقره خبری چند که دلالت کند بر عظم مصیبت آن جناب در آسمان و بر ملائکه در دو فصل می نویسیم و پاره دیگر از این اخبار انشاء الله در فقره دیگر که تعلق به عموم مصیبت این مظلوم دارد مرقوم می داریم

با رعایت شرط اختصار.

فصل

در ذکر تائر و بکاء ملائکه عموماً و جبرئیل خصوصاً؛ و شاید در ضمن بعضی ذکری از تغییرات کلیه نیز بشود و در اینجا معدودی می نویسیم و تفصیل در بحار و مدینه المعاجز سید محدث جلیل بارع سید هاشم بحرانی است.

۱. در کامل الزیارة از ابان بن تغلب رضی الله عنه نقل می کند که گفته صادق آل محمد علیهم السلام فرمود: همانا چهار هزار ملک فرود آمدند و می خواستند در رکاب حسین کار زار کنند، اذن بایشان داده نشد بازگشتند. بآسمان تا اذن بگیرند و هبوط کردند در حالتی که حسین کشته شده بود. از این روی ایشان نزد قبر او هستند پریشان حال و آشفته مو و گردآلود.

و در کامل الزیارة چهارده حدیث دیگر باسانید متفاوت و عبارات متخالفه متقاربه در این معنی روایت کرده و البته ملاحظه آنها موجب حکم بتواتر این مضمون خواهد شد و همه آن اخبار در بحار مذکور است.

ب. در بحار از محاسن برقی روایت فرموده از حضرت صادق صلی الله علیه که خدای تعالی موکل فرموده به حسین هفتاد هزار ملک که صلوات می فرستند بر او هر روز آشفته و غبارآلوده از وقتی که کشته شد تا هر وقت که خدای خواهد.

ج. در کامل الزیارة حدیث مفصلی است که مشتمل است بر اینکه ملائکه مطیف به حایر حسین علیه السلام شب و روز گریه می کنند و فتوری ندارند، جز وقت زوال و وقت طلوع فجر که در این دو وقت با ملائکه آسمان که به زیارت قبر حسین می آیند گفتگو می کنند و از اخبار آسمان پرسش می نمایند.

و ذیل حدیث انشاء الله در فقره دیگر مذکور می شود و این محصل بعضی بود که نقل بمعنی شد نه ترجمه تام.

د. هم در کامل الزیارة است که صفوان جمال گفت بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم در راه مدینه در حالیکه ما عازم مکه بودیم چرا محزون و غمده و شکسته خاطری فرمود: اگر بشنوی آنچه من می شنوم هر آینه باز می داشت ترا از این سوال. گفتم: چه می شنوی فرمود: ابتهال ملائکه را بسوی خدا بر قتله امیرالمؤمنین و قتله حسین و نوحه

جن و بکاء ملائکه را که حول او هستند، و شدت جزع او شأن را دیگر که مستلذ و منتغم بطعامی یا شرابی یا خوابی می شود.

هم در کامل الزیارة سند باسحق بن عمار می رساند که می گوید بحضرت صادق علیه السلام گفتم در شب عرفه در حایر بودم و نماز می کردم در آنجا قریب به پنجاه هزار نفر مرد با رویهای جمیل و روحهای طیب دیدم و تا صبح تلاوت می کردند چون فجر طالع شد سجود کردم. آنگاه سراز سجده برداشتم و کسی ندیدم. فرمود: پنجاه هزار ملک در حال قتل حسین بر او مرور کردند و عروج نمودند خدایشان وحی فرستاد که بر پسر حبیب من مرور کردید در حالتی که مقتول می شد و نصرت نکردید هان هبوط کنید بزمین و اشعث و اغبر نزد قبر او باشید تا قیام کند قائم.

و. در عیون و امالی است از حضرت رضا علیه السلام در حدیث ریان بن شیبب که چهار هزار از ملائکه برای نصرت حسین بزمین فرود آمدند و او را کشته یافتند از این روی ایشان آشفته و گردآلود نزد قبر او هستند تا قیام کند و از انصار او باشند. ز. در کامل الزیارة از سلمان نقل شده که باقی نماند در آسمان ملکی که نازل نشود بر رسول خدا و تعزیه ندهد او را در فرزندش حسین و خبر ندهد او را بثواب خدای و حمل نکند تربت او را بسوی او.

ح. هم در کامل از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده که اول ملکی که بحضرت رسالت آمد و خبر قتل حسین آورد جبرئیل روح الامین بود که با بالهای گشوده گریه کنان و صبیحه زنان آمد و از تربت او حمل کرده بود که رایحه مشک داشت. و در کامل به سند دیگر این روایت را نقل کرده.

فصل

در آثار و انقلابات که در فلک و فلکیات در آن مصیبت عظمی^۱ و خطب فادح^۲ روی داد و ذکر معدودی از اخبار امامیه ضاعف الله اقتدارها و نصر من لدنه انصارها در این باب.

ا. در تفسیر جلیل شیخ اجل اوثق اقدم قدوة الطائفة علی بن ابراهیم بن هاشم القمی رضی الله عنه و ارضاه در ذیل این آیه مبارکه لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا^۳.

از جابر روایت می نماید که باقر علوم النبیین فرمود یحیی بن زکریا پیش از خود و حسین بن علی همنامی نداشت پیش از خود گریست آسمان برایشان چهل صباح، و همچنین آفتاب برایشان گریست. و گریه آفتاب آن بود که طلوع و غروب بحالت سرخی داشت و گفته شد که بگائی آسمان بکاء اهل او است که ملانکه باشند.

و این جمله از کلام خود علی باید باشد و اشاره بضعف او کرده تعبیر بلفظ قیل و البته ضعیف است چه دلیلی بر این تأویل نیست بلکه اخبار صریح در معنی حقیقی است چنانچه در تضاعیف این شرح معلوم خواهد شد.

ب. در کامل الزیارة روایت می کند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در رجه کوفه این آیه مبارک تلاوت می فرمود: فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ. ناگاه حسین از دری از درهای مسجد در آمد فرمود: اما انّ هذا سیقتل و یبکی علیه السماء والارض^۴.

ج. در امالی و علل است که میثم تمار بجبله فرمود که ای جبله بدان که حسین بن علی سید شهیدان است و مر اصحاب او را بر سایر شهیدان درجه ای است یا جبله آنگاه که نظر کنی بآفتاب که سرخ باشد چون خون تازه؛ بدان که سیدالشهدا مقتول شده. جبله گفت روزانه از حجره بیرون آمدم آفتاب را دیدم بر دیوارها چون چادرهای معصفر صیحه زدم و گریه کردم و گفتم سوگند با خدای که سید ما حسین بن علی کشته شد.

د. در امالی و عیون از ریان بن شیبب نقل کرده است که حضرت رضا فرموده که

۲- سنگین و عظیم

- دخان - آیه ۲۹.

۱- کار بزرگ

۳- سورة مریم، آیه ۷

۴- هان (آگاه باشید) همانا این بزودی کشته خواهد شد و آسمان و زمین بر او می گریند.

آسمانهای هفت گانه و زمینها بر حسین بگریستند.

ه در کامل الزیارة مسنداً از مردی از اهل بیت المقدس نقل کرده که بعد از قتل حسین دیوارها سرخ شد مانند خون بسته و سه روز باران خون تازه آمد.

و. شیخ اجل اعظم اوثق عبدالله بن جعفر الحمیری در قرب الاسناد از حنان روایت کرده که صادق آل محمد فرمود: **زُورُوا الْحُسَيْنَ وَلَا تَجْفُوهُ فَإِنَّهُ سَيِّدُ الشَّهَدَاءِ وَ سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ**. و شبیه یحیی بن زکریا^۱ و برایشان گریه کرد آسمان و زمین.

ز. در کامل الزیارة از علی بن مسهر القرشی حدیث کرده که **جَدُّهُ مِنْ حُسَيْنٍ رَأَى** دریافت کرده وقتی که کشته شد و گفته یک سال و نه ماه بزیستیم و آسمان مانند خون بسته بود و آفتاب چون خون می نمود.

ح. هم در کامل الزیارة است که داود بن فرقد از صادق آل محمد علیه السلام حدیث می کند که فرمود: سرخ شد آسمان در قتل حسین یکسال. و فرمود: گریست آسمان و زمین بر حسین بن علی. یکسال و بر یحیی بن زکریا. و گریه او سرخی او است.

ط. در کامل سند بمحمد بن سلمه می رساند: **عَمَّنْ حَدَّثَهُ قَالَ لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ امْطَرَتِ السَّمَاءُ تَرَابًا أَحْمَرَ^۲**.

ی. هم در کامل الزیارة سند به سید الساجدین می رساند که فرمود آسمان نگریست از آن وقت که آفریده شد، مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی. گفتم: گریه او چیست؟ فرمود: هرگاه جامه را مقابل او نگاه می داشتند مانند اثر براغیث از خون بر جامه پدیدار می شد.

و از این قبیل اخبار زیاد است پاره از این مقوله در ذکر عموم مصیبت مذکور می شود و در این مقام و این مختصر مقتضی تفصیل و احاطه به جمیع آنها نیست و همین قدر که در این مقام مذکور شد کفایت است.

۱- زیارت کنید حسین را و بر او جفا نکنید چون بی گمان او سرور شهیدان و آقای جوانان بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است

۲- از کسی که حدیث کرده نقل میکند که هنگامی که حسین (ع) کشته شد آسمان خاک سرخی بارید.

فَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً آسَسَتْ الظُّلْمَ وَالْجَوْرَ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ.

۳ پس خدای دور کند از رحمت خود جماعتی را که تأسیس اساس ظلم و جور بر شما اهلیت نمودند.

۴ فاء برای تفریع است و حقیقت تفریع افاده مدخلیت حکم سابق است در لاحق و در این مقام چون عظم مصیبت را متذکر شده موجب تهییج نفس و ثوران عداوت کشته در صدد لعن اعدا بر آمده. پس بزرگی رزیت و جلالت خطب را دخیلی در این لعن است و حقیقت معنی آن است که چون چنین است پس خدای لعن کند این گروه را وفای تفریع عکس فای تعلیل است. مثل اضربه فقد قام. و این بنظر ظاهری نحوی است و بتدقیق ادبی و تأمل اصولی هر دو یکند و حقیقت هر دو افاده علیت است غایة الامر در یکجا سابق علت لاحق است و در دیگر جای عکس آن است.

لعن: چنانچه از اساس و نهایه و دیوان الادب و غیر آنها استفاده می شود بمعنی طرد و تبعید است، و لعنت از خدای طرد از مقام قرب و تبعید از جوار رحمت است و در خلق چنانچه در نهایه است بمعنی دعا و سب است.

و این بنده را عقیده چنان است که از قبیل جزاه خیرا باشد و این کلام اجمالی از او در لفظ سلام گذشت و نظیر آن در لفظ صلوات خواهد آمد بمنه و جوده.

أمة: بمعنی گروه و جماعت است و گاه بمعنی یک نفر استعمال شود، چنانچه در حدیث معروف یحشر قس أمة واحدة وارد شده، و مراد قس بن ساعدة الایادی است که بفصاحت شهرة آفاق است و مثل افصح من قس اشاره بحال وی است و او قبل از بعثت خبر داده نبوت پیغمبر و امامت ائمه اثنا عشر و اشعار او در کتب مسطور است و معاصر مورخ را در تفسیر این کلمه خطائی واضح دست داده که حدیث را تنزیل بر حضرت ابوطالب کرده و قس را بی مساعده عرف و لغت کنایه از آن جناب گرفته.

و همچنین در کریمه: اَنْ ابراهیم کان أُمَّةً قَانِتاً لِلَّهِ، گفته اند و بعض علما را در این تاویلی دیگر است، و آن چنین است که هر پیغمبری بحکم ریاست و احاطت بمقام است کل امت است و ایشان بمنزله اجزاء اویند. پس هر چیزی که باو شان رسد باو رسد و بزرگی ایشان بزرگی او است و همچنین بحکم آن نوع از یگانگی که بین کل و جز

است مجموع امت را از کمالات نبی نصیبی است از این جهت است که امت مرحومه خیر الامم شدند.

و این بیانی است که در کلیه رؤسا هر چند ریاست ظاهریه باشد باعتبار عرفی متمشی خواهد بود چه هر رئیسی بلحاظ مطاعیت جهت احاطه و تسلطی بر رؤسین دارد که بآن اعتبار آنها را جزء خود فرض می‌کند و این جزئیت تقدیریه منافی بساطت نیست و لازمه احاطت هست و از این روی کار آنها را بخود نسبت می‌دهد و یا آنها را با خود فرض می‌کند و می‌گوید ما چنین کردیم و ما چنین گفتیم.

تأسیس چنانچه در تاج المصادر و منتهی الارب و مصباح است: بنیاد نهادن است و اساس بنیاد است و نسبت تأسیس به اساس مبنی بر تجرید است، مثل اسری بعبده لیل. پس بمعنی مطلق جعل است و اساس بلسان مشهور نحوین مفعول است و در امثال این عبارت اشکالی است که مجمل او آن است که مفعول به عبارت از چیزی است که اثر فاعل باو برسد و بر او واقع شود پس وجود مفعول به قبل از فعل لازم است تا بتواند متحمل آن اثر شود و در جائیکه ذات شیئی بنفس فعل فاعل حادث شود در آنجا نمی‌شود او را مفعول به اعتبار کرد، چنانچه عبدالقاهر و صاحب کشاف و اتباع او در مثل خلق الله السموات و الارض در خاطر دارم که این اشکال را ایراد کرده‌اند و در جواب ملتزم شده‌اند که اینگونه منصوبات مفعول مطلق‌اند و دلیلی نیست بر اینکه مفعول مطلق مصدر باشد چه مفعول مطلق آن است که فعل فاعل باشد و اثر او چه حقیقه مفعول و آنچه از فاعل حاصل شده او است و در مثل ضربت زیدا مفعولی حقیقی ضرب است و زید من فعل به الضرب است لهذا او را مفعول به گفتند و نایب فاعل که لفظ مفعول باید باشد در این عبارت ثانیه مصدر آن فعل است که ضرب باشد. مثلاً غایه الامر این است که در اغلب مواضع اثر از مقوله معانی و احداث است و گاه از مقوله ذوات است، چنانچه در خلق و جعل و ایجاد و اشباه او است. چنانچه حافظ شیرازی می‌گوید:

گفتم این جام بلورین بتو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد
که نفس گنبد را کار اعتبار کرده چه فیض جاعل و اثر فاعل ذات گنبد است نه وصف او. و این اشکال در عربیت نظیر اشکالی است که در آلهی وارد شده در حمل وجود بر اشیاء که با قاعده فرعیت که اثبات معنی برای شیئی فرع ثبوت مثبت له است تنافی دارد از این جهت بعضی انکار قاعده فرعیت کردند و با ضرورت عقول مخالفت نمودند و طایفه

چون محقق دوانی و اصحاب او تخصیص قاعده فرعیت بغیر وجود دادند و محققین مثل شیخ رئیس ابوعلی و استاد البشر خواجه قدس سره و جز ایشان گفتند که وجود ثبوت شیئی لشیئی نیست بلکه ثبوت شیئی است پس در حقیقت حمل وجود تخصص است نه تخصیص و این حق و تحقیق است و در موضع خود ما مفصلاً تقریر کرده‌ایم و همچنین است در این مسئله که اینجا فعل شیئی نیست بلکه فعل الشیئی است و فرق نیست مابین فعلت الضرب و جعلت الاساس ای خلقت و فعلته و اوجدته.

و این سخن اگر چه بر ظاهربین از نحاۃ و بی‌ظنران سخت مشکل آید ولی اهل تحقیق بعد از تأمل چندان بعید نشمارند چنانچه زمخشری که استاد فن بلاغت و مؤسس فهم معانی الفاظ است بدین ملتزم شده و اشاره کرده است، ولی جواب این اشکال بر وجه تحقیق عربیت و مناسب مذاق حکمت آن است که در جمیع این موارد این الفاظ مفعول به باشد با التزام بهمین تقریر که در فوق کردیم چه هر ماهیت را با قطع نظر از وجود توان اعتبار کرد و به این ملاحظه لوازمی دارد که آنها را لوازم ماهیت گویند و در این اعتبار خود اجزائی دارد که متألف و ملتئم از آنها است و به این لحاظ تقرر ماهوی حاصل می‌شود چنانچه مثلث مثلاً ماهیتی دارد که متألف از سطح و خط است که دو ضلع و یکوتر او باشد و بعد از این ملاحظه وجود عارض او می‌شود و این عروض در عقل مسلم کل است خواه قائل باصالت ماهیت باشند و خواه قائل باصالت وجود چه فرق بین این دو مذهب بحسب اعتباریت و اصلیت در خارج و نشاء ترتب آثار است نه در لحاظ عقلی و اعتبار ذهنی و مرکوز در اذهان عرفیه و ملحوظ در اوضاع لغویه این معنی است و به این ملاحظه احراز موضوع در استصحاب حیات و وجود می‌کنند چنانچه در فن اصول فقه تقریر داشته‌ایم؛ بلکه بالاتر از این می‌توان گفت که اوهام عوام و اذهان عرف منطبق بر مذهب جعل انصاف است.

بالجمله به این ملاحظه گفتیم در مثل خلق و جعل و اوجد و اشباه اینها ماهیت را مفعول به می‌گیرد و وجود را اثر چنانچه در قضیه زید موجود و زید معدوم همین ملاحظه در عقل می‌شود والا یا اجتماع تقیضین خواهد شد، و یا حمل ذاتی غیر مفید چه اگر زید را معدوم اعتبار کنند اول است و اگر موجود ملاحظه شود ثانی است و جواب این است که صرف المهیة موضوع است که از هر دو طرف در حد ذات خالی است و منتقش بهر دو نقش و مکتسی بهر دو لباس می‌شود و تحقیق این مطالب را ما

بعون الله تعالی در محال خود از اصول و حکمت آلهی کرده‌ایم و این مقام مقتضی بیش از این بسط نیست.

و صلاح صفدی در شرح لامیه العجم در تفسیر این بیت که والدهر یعکس امالی. اباطیلی چند ملفق کرده و رحل شبهه مذکوره که با هیچ یک از اصول و قواعد علمیه راست نیاید و اگر طول سخن موجب ملال نبود تعرض خصوص کلمات او می‌کردیم و مخالفت آنها را با قواعد کلامیه و اصول عربیت بیان می‌نمودیم و امثال او معذورند در جهل بتحقیق این مطالب

فان لكل صناعة اهلا و لكل كريمة فحلاء
خلق الله للحروب رجالا و رجالا لقصة و ثريد^۱

ظلم در اصل لغت چنانچه در دیوان الادب و صحاح و مصباح و قاموس و منتهی الارب است؛ بمعنی وضع چیزی در غیر موضع خودش است. و در نهایت گفته اصل او عدول از طریق است و وجه اول اقوی است به جهت تطابق جماعتی و مساعدت قرائنی و گاه شود که بمعنی نقص آید. چون ولم يظلم منه شيئا^۲ و گاه بمعنی منع آید چنانچه ما ظلمت ان تفعل ای ما منعک و از این معنی ماخوذ است ظلمت چه او سد بصر و منع باصره از ابصار و رؤیت می‌کند.

جور بمعنی عدول از طریق آید و بمعنی تعدی نیز هست و اصل اول است چنانچه بزرگان فن تصریح کرده‌اند.

اهل البيت منصوب باختصاص است اگر چه بعد از ضمیر خطاب واقع شده، چنانچه در بک الله نرجو الفضل ملتزم شدند و این ترکیب در ادعیه و زیارات ماثوره از اهل بیت متکرر است و حکم نحاة بشذوذ اگر بحسب قیاس است مسموع است و اگر بحسب استعمال است یا ورود ممنوع و مادر محل خودش اثبات حجیت الفاظ ائمه بر قوانین مشترکه علمیه که اختصاصی بقول شیعه که قائل بعصمتند نداشته باشند کرده‌ایم. بر وجهی که سبقت نگرفته کسی باو بعونه تعالی و مراد به بیت بیت رسالت و نبوت است که به جهت عهد تعریف شده چنانچه در آیه تطهیر است و فی الجملة بعد از این اشاره

۱- هر حرفه‌ای اهلی دارد و هر کریمه مردی، خداوند مردانی را برای جنگها و مردانی را برای کاسه و ترید خوردن آفریده.
۲- کف - آیه ۳۳

خواهیم کرد بمنه و جوده و در این عبارت چند فقره است که در ضمن چند مسئله اشاره اجمالی به آنها می شود.

مسئله

مراد از آن امت که تاسیس اساس ظلم کردند یا عموم آنها هستند که در روز وفات پیغمبر هنوز جسد مبارک را حمل نکرده و غسل نداده؛ بطلب ریاست باطل و حطام زایل رو به سقیفه بنی ساعده گذاشته مخالفت با نصوص مسموعه و آیات مشهوده و مبالغات غیر معدوده که حضرت رسالت کرده ملک و خلافت را از خانواده وحی و تنزیل بیرون بردند و دست به دست ما بین تیم وعدی و امیه و سایرین گرداندند و جمیع مفساد که در دنیا واقع شد؛ حتی کفر کفار مستند بآنها است، چه اگر حق را تمکین می کردند و باهلهش می رساندند و خود تصرف نمی نمودند اعلاء کلمه حق و املاء لاء مطلق می شد و عدل روی زمین را فرو می گرفت و شوکت اسلام قاهر کفر می شد و ائمه هدی نشر احکام و اقامه نظام می فرمودند و این ظلم و فسق که روی زمین را گرفته و دول باطله که مستولی شده اند نبود و انقدر خونهای باطل که در حروب ریخته شد و معاصی عظیمه که گفتنی و نوشتنی نیست و واقع شد و می شود نمی شد. چنانچه شیخ کشی رحمه الله از داود بن النعمان روایت فرموده که کمیت بن زید الاسدی بر حضرت صادق علیه السلام وارد شد و در اثناء مجلس عرض کرد: یا سیدی سؤال می کنم از تو مسئله و آن حضرت تکیه داده بود، برخاست و مستوی بنشست و وساده را در سینه مبارک بشکست که تکیه گاه خود نماید، آنگاه فرمود: پرسش کن عرض کرد: سؤال می کنم ترا از حال آن دو مرد فرمود: ای کمیت بن زید ریخته نشد در اسلام اندازه یک محجمه^۱ از خون و نه کسب شد مالی از غیر حلال و نه نکاح شد فرجی از حرام، مگر اینکه در گردن آن دو است تا روزی که قیام کند قائم ما و ما طایفه بنی هاشم امر می کنیم کبار و صغار خودمان را بسبب آن دو و پرائت از آن دو؛ بلکه در بعض اخبار وارد شده که کناه اولین و آخرین در کردن سامری این امت است که عجل را دعوی ریاست تلقین کرد و بعد از رفتن موسی مردم را از هرون منصرف کرده: قال النبی لعلی انت متی بمنزلة هرون من

موسی.

استناد افعال آخرین باو ظاهر است و اما پشتیبان استناد افعالشان بآنها بهمان نمط است که خیرات سابقین مستند بوجود محمد و آل محمد است چه هر کس در صفتی لاحق و بیان این مسئله شایسته این موضع نیست.

و محتمل است که مراد از امت همان شخص باشد. چه او مثير فتنه و مؤسس این بدعت بوده و اول کسی بود که بیعت کرد در سقیفه و از این جهت علماء عامه گفته‌اند: اجماع منعقد شد بر خلافت فلان به بیعت فلان و بر عموم مسلمین واجب شد متابعت او و این سخن را برای تصحیح اجماع گفته‌اند، چه مسلم و متفق علیه نزد خود ایشان است و در صحاح ایشان وارد شده که امیرالمؤمنین علیه السلام و بنی هاشم و جماعتی از خواص صحابه مثل زبیر و عمار و سلمان و حذیفه و ابوذر و جز ایشان مادام حیات فاطمه علیها السلام بیعت نکردند و با وجود تخلف آنها اجماع منعقد شد به بیعت همان یکنفر و از این جهت بر اینان واجب بود متابعت و برای آنان جایز بود سوختن خانه فاطمه برای حفظ نظام امت و صلاح خلق اگر چه علی و حسنین و فاطمه علیها السلام در آن خانه بودند؛ چنانچه ابن عبد ربّه در عقد و صاحب روض المناظر تصریح کرده‌اند و مسعودی در مروج الذهب در ذکر فتنه عبدالله بن زبیر روایت کرده.

و همچنین از تاریخ و اقدی و طبری و ابن حرابه و صاحب کتاب انفاس الجواهر نقل شده و قاضی القضاة در مغنی در عبارت منقوله در شافی گفته این تهدید بجهت مصلحت جایز است نعوذ بالله من الخزی و الخذلان در کدام مذهب رواست که سوختن خانه پیغمبر و دختر پیغمبر و داماد پیغمبر و فرزندان پیغمبر و اقربای پیغمبر و خواص پیغمبر جایز باشد برای رعایت بیعت یک نفر اعرابی جاهل با چون خودی بمخالفت آیات کتاب و نصوص متعدده از خود پیغمبر. فما سمعنا بهذا فی ابائنا اولین سبخانک ان هذا الاختلاق^۱.

۱- آیه هفتم سوره ص است و آیه به اینصورت است: ما سمعنا بهذا فی الملة الاخرة ان هذا الاختلاق.

مسئله

جواز لعن بر آن جماعت را که ظلم حق آل محمد کردند و تاسیس این اساس و تمهید این قیاس از آیات قرآن بضمیمه اخبار صحاح اهل سنت استفاده می توان کرد و آنها که تخلف کردند مخالفت حکم قرآن در این مطلب هم نمودند.

و ما در این جای به یک دلیل اکتفا می کنیم چه عموماً لعن بر ظالمین و کاذبین در قرآن بسیار است و اثبات این هر سه عنوان از برای آن طایفه سهل است بلکه مراجع در اخبار و آثار قاطع بظلم و افتراء آنهاست و به این که آنها از دین بر گشتند و به آخرت پشت پای زدند و شرح آن دلیل آن است که خدای تعالی در کتاب کریم می فرماید: اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُوْنَ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ وَ اَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِیْنًا.

در صحیح بخاری وارد است که پیغمبر فرمود: فاطمة بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی.

و در صحیح مسلم روایت کرده به یک طریق که رسول خدای فرمود درباره او ابنتی بضعة منی یربّنی ما زابها^۱

و در صحیح ترمذی حدیث کرده که نبی فرموده: «انما فاطمة بضعة منی يؤذینی ما اذاها وینضبنی ما انضیها، در نسخه ینضبنی ما انضیها.

محصل مضمون این اخبار که از این سه صحیح که حال تألیف از صحاح سته حاضر بود بلاواسطه استخراج کردم آن است که: فاطمه پاره تن من است غضب او غضب من است و اذیت او اذیت من و تعب او، تعب من، رنجوری او، رنجوری من.

هم در صحیح بخاری در باب غزوه خیبر است که عایشه می گوید: فاطمه دختر پیغمبر کس فرستاد بسوی ابوبکر که طلب میراث رسول کند از آنچه از فئ مدینه و فدک و بقیه خمس خیبر داشت. ابوبکر گفت رسول خدا فرمود: لا نورث ما ترکناه صدقة انما یا کل آل محمد فی هذا المال. سوگند با خدای تغییر نمی دهم چیزی از صدقه رسول را از حالی که در عهد رسول داشت و عمل می کنم در او به عمل رسول خدای پس ابا کرد. ابوبکر از اینکه بر گرداند به فاطمه چیزی از آنها را پس غضبناک شد فاطمه بر ابوبکر، در

انکار و ترک کرد او را و با او سخن نگفت تا وفات کرد و شش ماه بعد از رسول بزیست و چون وفات کرد، شوهرش شب او را دفن کرد و ابوبکر را بجنازه خبر نداد و خود نماز گذاشت بر او، و علی تا فاطمه زنده بودی آبرویی در مردم داشت، چون فاطمه در گذشت در نظر مردم منکر آمد و بی اعتبار شد از این روی خواستار بمصالحات و مبیعت ابوبکر شد و او کسی نبود که در حیات فاطمه بیعت کند.

و ذیل حدیث اگر چه نافع بحال شیعه است ولی ربطی بمطلوب ما ندارد شکر خدا را که از این اخبار صحیح معلوم شد که ابوبکر فاطمه را بغضب آورد و اذیت کرد و اذیت و غضب فاطمه اذیت و غضب رسول خداست.

هم آية الله العلامة قدس سره از مستند احمد بن حنبل روایت کرده و ابن روز بهان تقریر نموده که پیغمبر فرمود: من اذی علیاً فقد اذانی ایها الناس من اذی علیا بعث یوم القیمه یهودیاً او نصرانیاً^۱.

چون این مقدمه را با مضمون آیه ضمیمه کنی قیاسی بر این صورت ترکیب می شود که ابوبکر اذیت علی و فاطمه کرد و هر که اذیت علی و فاطمه کرد اذیت رسول کرده نتیجه قیاس می شود که ابوبکر اذیت رسول کرده پس نتیجه این قیاس را صغرای قیاس دیگر کنیم. و گوئیم ابوبکر اذیت رسول کرد و هر که اذیت رسول کند خدای او را در دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب مهین برای او اعداد کرده دیگر تصریح بنتیجه می کنیم تو خود تأمل نما تا نتیجه این قیاس چه خواهد شد. و احدی از اهل سنت در هیچ یک از مقدمات این دو قیاس نتوانند مناقشه کرد، مگر آنکه از قرآن یا صحیح بخاری که اصح کتب است بعد قرآن پیش ایشان دست بردارند و چشم ببوشند.

والحمد لله علی وضوح الحجة و از همین جا حال سایرین که مساعدت با او کردند معلوم می شود چه همه شریک در اذیت علی و فاطمه علیهما سلام الله بوده اند و معاون بلکه مباشر ظلم در کثیری از وقایع چنانچه خود آن مظلومه جابجا در کلمات خود تظلم اظهار و تألم از آن جماعت کرده و در کتب معتبره اهل سنت موجود است، چنانچه عزالدین ابو حامد عبدالحمید بن ابی الحدید المدائنی در شرح نهج البلاغه مکرم از

۱- کسیکه علی را بیازارد مرا آزرده، ای مردم هر که علی را بیازارد روز قیامت بر انگیخته می شود یهودی یا نصرانی.

کتاب سقیفه ابوبکر احمد بن عبدالعزيز جوهری نقل کرده و در وصف او گفته.

عالم محدث کثیر الادب ثقه ورع اثنی علیه المحدثون و رواعنه مصنفاته و هم شیخ جلیل کبیر و وزیر خطیر بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی قدس سره در کشف الغمه از نسخه مقروءه بر مصنف از آن کتاب که در ربیع الآخر سیصد و سی و دو بروی قرائت شده رویت فرموده و این هر دو خطبه معروفه مسجد را یا کلامی که در جواب زنان انصار فرموده که در احتجاج و بحار و ناسخ التواریخ و جز آنها مذکورند از آن کتاب ایراد کرده اند و آن کلمات سراپا اظهار تاذی روحانی و تصدم نفسانی است از آن جمله می فرماید: بئس ما قدّمت لهم انفسهم ان سخط الله علیهم و فی العذاب هم خالدون! و همین کلمه در اثبات مدعی کافی است و اگر خواهی تفصیل این مقال را یکی از کتب مشارالیه را که متضمن خطبه یا ترجمه او است ملاحظه کن که از تأمل او تصدیق وجدانی خواهی کرد بحديث مقطوع الصدور منقول در کتب امامیه مستفیضاً بل متواتراً را که صادق آل محمد فرمود:

لَمَامَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ارْتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَةٌ وَ فِي رِوَايَةِ الْآرْبَعَةِ سَلْمَانُ وَ ابُذَرُّ وَ الْمَقْدَادُ وَ حَذِيقُهُ وَ أَمَّا عِمَارُ فَانْهَ خَاصِ حَيْصَةٍ ثُمَّ عَادَ.

و بعد از ملاحظه این اخبار نیکو ملتفت می شوی چگونه ارکان عموم الصحابه کلهم عدول متزلزل شد و بنیان این اصل مهملد خراب و منهدم گشت و مناسب است ما در این مقام اخباری چند از خصوص کتاب بخاری در ارتداد صحابه و فتن ایشان و بدع مستحدثه که رسول در زمان حیات اخبار کرده ایراد نمائیم بر وجه اختصار محض تسجیل صواب و تحصیل ثواب و ما آن اخبار را بالفاظها ایراد می کنیم و به ترجمه نمی پردازیم.

الف. روى البخاري في باب الحوض عند عبد الله رضى الله عنه عن النبي ﷺ قال انا فرطكم على الحوض وليرفعن رجال منكم ثم ليختلجن دوني فاقول يا رب اصحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك.

ب. عن حذيفة مثله

ج. عن انس عن النبي ﷺ ليردن على ناس من اصحابي حتى اذا عرفتهم اختلجوا

دونی فاقول اصحابی فيقول لا تدري ما احدثوا بعدك.

د. ابو حازم ابن سهل بن سعد قال قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم انی فرطکم علی الحوض من مَرَّ علی شرب و من شرب لم یظماً ابداً لیردنّ علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یخال بینی و بینهم قال ابو حازم فسمعی النعمان بن ابی عیاش فقال هکذا سمعت من سهل فقلت نعم فقال اشهد علی ابی سعید الخدری لسمعتہ و هو یزید فیہا فاقول انهم منی فیقال انک لا تدري ما احدثوا بعدک فاقول سحفاً سحفاً لمن غیر بعدی و قال ابن عباس سحفاً بعد ایقال سحیق بعید سحقه و اسحقه ابعده.

ه. عن ابی هریره انه کان یحدث ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ قال لیردنّ علی یوم القیمہ رھط من اصحابی فیجلون عن الحوض فاقول یا رب اصحابی فیقول انک لا علم لک ما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری.

و. عن ابن المسیب انه کان یحدث عن اصحاب النبی ﷺ ان النبی قال یرد علی الحوض رجال من اصحابی فیحلثون عنه فاقول: یا رب اصحابی فیقول انک لا علم لک بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری و قال شعیب عن الزھری کان ابو هریره یحدث عن النبی ﷺ فیجلون و قال عقیل فیحلثون.

ز. عن ابی هریره عن النبی ﷺ مثله ح ابی هریره عن النبی قال بینا انا قائم فاذا زمرۃ حتی اذا عرفتهم خرج رجل من بینی و بینهم فقال ہلم فقلت این قال الی النار و اللہ من بینی و بینهم فقال ہلم قلت این قال الی النار و اللہ قلت ما شانهم قال انهم ارتدوا بعدک علی ادبارهم القهقری فلا اراه یخلص منهم الا مثل حمل النعم.

ط. عن ابن ابی ملیکہ عن اسماء بنت ابی بکر قالت قال النبی ﷺ انی علی الحوض حتی انظر من یرد علی منکم و سیؤخذ ناس من دونی فاقول یا رب منی و من امتی فیقال هل شعرت ما عملوا بعدک و اللہ ما برحوا یرجعون علی اعقابهم فکان ابن ابی ملیکہ یقول اللهم انا نعوذ بک ان نرجع علی اعقابنا او نفتن عن دیننا.

و. روی فی کتاب الفتن عن ابن ابی ملیکہ عن اسماء عن النبی ﷺ قال انا علی حوضی انتظر من یرد علی فیؤخذ بناس من دونی فاقول امتی فیقول لا تدري مشوا علی القهقری قال ابن ابی ملیکہ اللهم انا نعوذ بک ان نرجع علی اعقابنا او نفتن قلت یمکن التعدد فی الاستماع من اسماء و یجوز ان تكون اسماء غیر بنت ابی بکر و الظاهر الوحده لکن لفظ الثانی اوضح و اصرح.

ی. عن ابی حازم مثل ما مرفی باب الحوض.

یا. عن عبدالله قال قال النبی ﷺ انکم سترون بعدی اثره و امورا تنکرونها قالو فمما تامرنا یا رسول الله قال ادّوا الیهم حقهم و اسئل الله حقکم قلت فیہ اخبار باستیثار اعداء الله بقى اهل البيت كما یوضحه کون الخطاب لا بن عباس و فی ذیلہ امر بالتقیه و لزوم الصبر كما فیما قبله عن عبدالله بن زید اصبروا حتی تلقونی علی الحوض یب. عن اسامة بن زید قال اشرف النبی ﷺ علی اطم من اطام المدینہ فقال هل ترون ما ارى قالوا لا قال فأتی لاری الفتن تقع خلال بیوتکم کوقع القطر.

یج. عن ابن المسیب عن ابی هریره ستكون فتن القاعد فیها خیر من القائم و القائم فیها خیر من الماشی و الماشی فیها خیر من الساعی من تشرف لها تستشرفه فمن وجد فیها ملجاءً او معاذاً فلیعذبه.

ید. ابو سلمة بن عبدالرحمن عن ابی هریره مثله.

و اخبار دیگر در صحیح مسلم و ترمذی و سایر کتب اوضح و اصرح از اینها دیده‌ام و همین قدر برای منصف با دیانت کافی است و از مجموع این چهارده حدیث که در صحیح بخاری است معلوم می‌شود که رسول خدا خبر از ارتداد جماعتی از صحابه داده و فرموده فتنهائی چند حادث می‌شود که نشسته در آنها بهتر از ایستاده است و فرموده فتنه در خانه‌های مدینه چون دانه‌های باران واقع خواهد شد و فرموده به اهل بیت که بعد از من حقوق شما را خواهند برد و شما صبر کنید و تحمل فرمائید.

دیگر منصفی احتمال می‌دهد که اشاره بغیر از غصب خلافت و ظلم فاطمه علیها السلام باشد و فتنه عام و بلای شامل جز این و نتایج این کی در اسلام حادث شده و شیعه که لعن می‌کنند بر مرتدین و کفار و ظالمین لعن می‌کنند و الاً اخبار صحابه و خواص ایشان مثل سلمان و ابوذر و مقداد و حذیفه و عمار و ابوالهیثم بن التیهان و عمرو بن الحمق و حجر بن عدی و عدی بن حاتم سلام الله علیهم احب خلقتند نزد شیعه بعد از ائمه صلوات الله علیهم و در سر و علانیه تعظیم و تکریم آنها را واجب می‌شمارند و البته اگر کسی العیاذ بالله سب عموم صحابه کند کافر خوانند و تبری ازو واجب دانند. علی هذا نسبت سب صحابه مطلقاً بشیعه دادن از مکاید اعداست سبخانک هذا بهتان

عظیم^۱.

بلی چون حال صحابه مختلف است چنانچه شنیدی و از آیات متکثره که مشتمل بر حال منافقین است نیز معلوم می شود چه بالضروره بموت نبی صلی الله علیه و آله منافقین نمردند، پس بعد از وفات پیغمبر ﷺ حال مردم متشابه بود و تمیزی نداشتند بد از خوب و منافق از مؤمن و ثابت از مرتد معلوم نشد آری رسول صلی الله علیه و آله بنفس نفیس میزانی صحیح و قسطاسی مستقیم از برای اینکار تعیین فرمود چه متواتراً از طرق فریقین منقول است که فرمود: اَتَى ثَارَكَ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ مَا ان تَمْسُكْتُمَا بِيَمَا لِن تَضَلُّوْا.

و در جای دیگر فرمود: مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق.

و در جای دیگر فرمود: الحق مع علی و علی مع الحق. رواه ابن مردویه الحافظ کما فی غیر واحد.

و در جای دیگر فرمود: اللهم ادر الحق معه حیثما دار.

رواه الترمذی فی صحیحہ و بعمار فرمود: وان سلک الناس کلهم وادياً و سلک علی وادياً فاسلک وادياً سلکه علی و خلّ الناس طُرّاً یا عمار انّ علیّاً لا یزال علی هدی یا عمار انّ طاعة علی من طاعتی و طاعتی من طاعة الله^۲.

رواه العلامة من طرق الجمهور و علمای ایشان مثل ابن ابی الحدید و ابن حجر و غیر ایشان بصحت این احادیث اعتراف کردند: پس میزان هالک و ناجی و فاروق حق و باطل علی و اولاد او باشند، هر کس از صحابه با ایشان همراهی کرد و متابعت ورزید او ناجی است و هر که مخالفت کرد هالک و نصیب حزب مالک خواهد بود و قد اجساد القائل :

ای پس از سوء القضا حسن القضا	راز بکشای علی مرتضی
آفتابی آن شعاع حلم را	چون تو بایی آن مدینه علم را

۱- سورة نور - آیه ۱۶

۲- اگر همه مردم به راهی رفتند و علی به راهی، توراهی را برو که علی رفته و همه مردم را رها کن، ای عمار همیشه علی بر هدایت است ای عمار طاعت علی طاعت من است و طاعت من طاعت خدا است.

باز باش ای باب رحمت تا ابد بارگاه ماله کفواً احد
 تو ترازوی احد خود بوده‌ای بل زیانه هر ترازو بوده‌ای
 و فی ذلك اقول فی موشحة طنائة نیروزیة علویة:
 هو شاهین لمیزان الرشاد بل هو المیزان فی يوم المعاد
 و علی عرفانه تجزی العباد بل هو الاخذ من هذا لذاک
 يوم يدعوا کلهم بالغبن

و در اینجا لطیفه‌ای است منقول در رجال شیخ معظم ابوالعباس نجاشی رضی الله عنه که حکایت فرموده از عبدالرحمن بن الحجاج رضی الله عنه که فرموده در مجلس ابان بن تغلب رضی الله عنه بودیم که جوانی آمد و با وی گفت ای ابو سعید خبر ده مرا که چند نفر از اصحاب نبی با علی بودند. ابان فرمود گویا تو می‌خواهی فضل علی را بتابعان او بشناسی. یعنی اگر به یمنی اصحاب بیشتر متابعت او کردند یقین کنی بجلالت قدر او. گفت آری چنین است. ابان فرمود و الله ما نشناختیم فضل صحابه را مگر بتابع ایشان علی را. فقط هر که با علی بود فضیلت داشت نه دیگران.

فقال ابو البلاد عرض ينظر امه رجل من الشيعة في اقصى الارض و ادناها يموت ابان لا يدخل مصيبة عليه قال فقال ابان له يا ابا البلاد اتدري من الشيعة الشيعة الذين اذا اختلف الناس عن رسول الله اخذوا و ابقول على و اذا اختلف الناس عن على عليه السلام اخذوا بقول جعفر بن محمد عليه السلم.^۱

بلکه در این موضع کلامی است بالاتر از این و اجمال او آن است که شیعه هیچیک از صحابه را سب نکنند و آنان که شیعیان لعن ایشان را جایز دانند از صحابه نیستند چه صحابی کسی است که ملاقات پیغمبر کرده باشد و با ایمان از دنیا رفته باشد و اطلاق اصحاب بر غیر اینان بعلاقه حالت سابقه است و مجاز و لهذا اخبار فضایل صحابه همه را تصدیق می‌کنیم و می‌گوئیم این جماعت از عنوان صحابه بیرونند و شاهد این کلام نصّ حضرت خیر الانام است، باینکه قاتلین عمار از صحابه من نیستند و شک نیست

۱- پس ابو البلاد به ابان گفت به فرج مادر چسبید؟!... ابان پاسخ داد: آیا می‌دانی شیعه کیست؟ شیعیان کسانی هستند که وقتی مردم بعد از رسول خدا گرفتار اختلاف شدند به سخنان علی علیه السلام چنگ زدند و چون مردم بعد از علی اختلاف کردند به قول جعفر ابن محمد (ع) روی آوردند.

که معاویه و عمرو بن العاص و عبیدالله بن عمر و جماعتی دیگر از صحابه قاتلین او بودند لازم این کلام آن است که معاویه و اضراب و اتراب او اصحاب نباشند. و اما حدیث مشارالیه آن است که ابو عمر و احمد بن عبد ربه المالکی الاندلسی در کتاب عقد سند به ام سلمه رضی الله عنها می‌رساند که پیغمبر بعمار فرمود: یا بن سمیه لا تقتلک اصحابی ولكن تقتلک الفئة الباغیه^۱. و این استفاده و استنباط از مواهب الهیه است در حق این بنده که در کتابی ندیده‌ام و از کسی نشنیده‌ام و الله الموفق. بالجمله دخول در اینگونه مطالب و وظیفه کتب کلامیه است و در این شرح مختصر بیش از این بسط سزاوار نیست و جمله از کلمات ایشان در این باب در تضاعیف فصول آتیه مذکور می‌شود و بحمدالله لباب کلام در عدول اصحاب و جور ایشان بر خانواده رسالت مذکور شد.

مسئله

اشکالی نیست در اینکه لعن اعداء خدا موجب ازدیاد عذاب ایشان است و سید محدث جزایری در بعض تالیفات خود اشکالی در این باب نقل کرده و چند جواب داده و ترجمه کلام او چنین است در این جا اعتراضی قوی است و حاصل او اینکه لعن فعل لاعن است و فعل کسی چگونه موجب عقاب دیگری شود چه منافی قواعد عدل است و تقریر جواب او از چند وجه است.

یکی اینکه خدای تعالی چون تقریر احکام کرد عذابی مقرر کرد در مقابل فعل و ترک و دیگری بازاء لعن لاعنین و هر دو را بمکلفین شنواند پس هر که اجترأ بران فعل کرد خود را عرضه دو عقاب کرده و ظلمی نیست.

دوم اینکه این عقاب از قبیل اقتصاص حق است چه اعداء ایشان چون منع از مراتب ایشان کردند و ایشان از خوف پنهان شدند جهل فاش شد و احتیاج بارزاق معنویه و حسیه پس ایشان از هر لاعنی حقی غصب کردند و عذاب بازاء او است.

سوم اینکه هر محب ایشان چون بشنود آنچه اعداء ایشان کردند متألم شود و دلش سوخته آید از اندوه و آن عذاب در مقابل این تآثر و الم است این است محاذی عبارت

۱- ای پسر سمیه اصحاب من تو را نمی‌کشند ولی گروه ستمگر تو را خواهند کشت.

سید و این اشکال و جواب به غایت غریب است و نمی‌دانم چگونه اعتراض را قوی‌تر کرده چه این معنی شایسته تعرض علما نیست و اهل نظر نباید اینگونه حرفهای واهی را متعرض شوند و جواب دهند مگر اینکه بر طریقه اصحاب حدیث که سید مذکور از ایشان است قوتی داشته باشد چه ایشان را عادت بر تعاطی مشکلات و حلّ معضلات نیست و اگر نه جنابش اشاره به این سخن کرده بود ابدان نمی‌نوشتیم و حاصل سخن این بنده آنکه آنچه منافعی عدل است آن است که عقاب کار کسی را جمع بدیگری شود چنانچه در قرآن مجید است و لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرٰی^۱. ولی اگر کسی در ماده مستحق برای لعن و عقاب دعا کند و از خدا بخواهد که عذاب او زیاد شود و خدای به جهت استحقاق آن مدعو علیه عذاب او را زیاد کند عین عدل و رعایت حال مظلومین است و از اینجا معلوم می‌شود که جوابهای مذکور هیچیک ربطی بسؤال ندارد خاصه اول که عین اشکال اصل بر او متوجه است چنانچه متأمل بصیر می‌داند و اصل این اشکال در خبر معروف أَنَّ الْمَيِّتَ لِيُعَذَّبَ بِبِكَاءِ الْحَيِّ عَلَيْهِ^۲، وارد است و سید اجل مرتضی سلام الله علیه در تأویل خبر سیم از مجلس بیست و سیم از امالی خود مشروحاً متعرض شده هر که خواهد از اهل فضل بآنجا رجوع فرماید.

مسئله

مراد از اهل بیت گاهی خصوص آل عباس است چنانچه در آیه تطهیر موافق نقل فریقین چنین است و ظاهر عبارت شیخ اجل امین الاسلام قدس الله نفسه الزکیه. در مجمع البیان آن است که بنای شیعه کلیه برین مذهب است در کریمه تطهیر و گاهی خصوص ائمه اثنی عشر است چنانچه در اخبار تمسک و وجوب متابعت است چه تمسک و متابعت بقول غیر معصوم جایز نیست مطلقاً و معصومی غیر از این چهارده نفر بالا جماع نیست و گاهی مطلق قرابت رسول است و هم من تحرّم علیهم الصدقه چنانچه در اخبار مودت فی الجملة و اعانت و تعظیم و تکریم وارد شده و در فقره زیارت هر سه معنی جایز است و اولی اول و ثانی است و خطاب اگر چه به سیدالشهداء

۱- سورة انعام ۱۶۴.

۲- بی شک مرده با گریه زنده بر او عذاب می‌کشد.

علیه السلام است ولی منافات با این ندارد ورود خطاب بصیغه جمع چه متعارف است در خطاب بشخصی که از قبیله ای است که سایرین از آن جماعت را استحضر کنند در ذهن و در مخاطبه تشریک نمایند گاه برای تشریف و گاه بغرض دیگر و از این جهت در زیارت جامعه با این که مخاطب واقعی یک نفر است چنانچه فقره یا ولی الله شاهد است بهمه ائمه علیهم السلام خطاب کرده و امام مخاطب را با او ضمیمه ساخته به جهت اعلان بشرافت فضل و جلالت قدر او السلام علیکم یا اهل بیت النبوة می گویند.

وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً دَفَعَتْكُمْ عَنْ مَقَامِكُمْ وَأَزَالَتْكُمْ عَنْ مَرَاتِبِكُمُ الَّتِي رَتَّبَكُمْ اللَّهُ فِيهَا [ع] و خدای لعنت کناد گروهی را که دفع کردند شما را از مقام خودتان و دور نمودند شما را از مراتب ریاستی که خدای شما را در آنها مرتب نموده.

[ش] دفع دور کردن و راندن است چنانچه در منتهی الارب گوید.

مقام در اصل مکان قیام است و توسعاً در مجلس و مکان و آنچه در مجلس واقع شود یا حاجت بقیام داشته باشد یا مکانت و منزلت معنویه استعمال می شود چنانچه مطرزی در حاشیه مقامات گفته: الا انهم اتسعوا فیها و استعملوها استعمال المكان و المجلس قال الله خیر مقاما و احسن ندیا الى ان قبل لما یقام به من خطبة او ما اشبهها مقامه كما یقال له مجلس و قریب منه ما فی الاساس.

و سید شارح صحیفه تصریح به تعمیم مذکور کرده اگر چه از غایت ظهور حاجت باستشهاد ندارد.

ازاله دور کردن است. چنانچه بیهقی تصریح کرده.

رتوب استادن است و ثبات چنانچه در تاج المصادر و منتهی الارب است. رتب رتوباً ایستاد و ثابت شد و از این معنی ماخوذ است. ترتیب، یعنی بجای ایستاده کردن و مرتبه، اسم مکان از این است.

و راجع بهمین معنی است، معنی معروف ترتیب که تعریف شده بوضع الشیء فی مرتبه و مراد از دفع از مرتبه و اخراج از مقام الهی همان تمکین نکردن است از ریاست ظاهریه و ولایت صوریه نه حقیقت امامت و واقع خلافت چه او قابل غضب نیست و

هزار مرتبه بالاتر از آن است که دست مخالفین بدامان او برسد چه او منصبیت آلهی و کمالی است نفسانی، و درجه‌ای است وهبی و اینکه بعضی منتحلین اسلام گفته‌اند ولایت زوجه ائمه بوده، و غاصبین بیاطل او را تزویج کرده و ناصبین از اولاد ولایت بغیه بوده‌اند و اخبار عدم طیب ولادت ناصبین را بر این تنزیل نموده و گفته زوج بر حق ولایت ائمه علیهم السّلام بودند که خدای تعالی در آسمان تزویج کرده بود ولایت را برای ایشان این سخن بسی یاوه و ناپسندیده است و مانند بکلمات مبر سمین و اصحاب سود است و اولیتر آنکه او را هذیان القلم نام دهیم و پیش از این تعرض او و اشاره بفسادش بهیچ وجه لایق شان علما و شایسته درجه اهل فضل نیست چنانچه حکما گفته‌اند:

از سخن پر در مکن همچون صدف هر کوش را

قفل کوه‌ر ساز یاقوت زمرد پوش را

در جواب هر سؤالی حاجت گفتار نیست

چشم بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را

و از اشعاری که حضرت رضا علیه‌السّلام در محضر مأمون انشاد فرمود و نسبت ببعض فتیان آل عبدالمطلب داده چنانچه در عیون است این دو بیت است:

و اذا ابتليت بجاهل متكلف یجد المحال من الامور صوابا

اولیته منی السکوت و ربما کان السکوت عن الجواب جوابا^۱

بالجمله این فقره زیارت مساوق فقره دعای صحیفه است که امام سجّاد علیه‌السّلام اشاره بعید اضحی و جمعه و صلوة عیدین و خطبه می‌نماید و عرض می‌کند: اللّهُمَّ اِنَّ هَذَا الْمَقَامَ لَخَلْفَاتُكَ وَ اَصْفَانِیْكَ وَ مَوَاضِعُ امَثَالِکَ فِی الدَّرَجَةِ الرَّفِیْعَةِ الَّتِیْ خَصَصْتَهُمْ بِهَا قَدْ ابْتَزَوْهَا

و این ابتزاز و ازاله و دفع همه ناشی از افعال صدر سالف و قرن اول است که عدول صحابه باشند و عدالتشان با ظلم اهل بیت و ایذاء فاطمه و احراق خانه او و مخالفت علی علیه‌السّلام و بغض حسنین منافات نداشت چنانچه شمه از او را شنیدی و شاید در

— مبتلایان به برسام یعنی التهاب در پرده بین کبد و قلب.

۱- هنگامی که با جاهلی و زورگوئی مواجه میشوم که امور محال و مشکل را می‌پسندد بهتر آن است که با او به سکوت بگذرانم چه بسا سکوت از پاسخ گوئی خود پاسخ است.

شرح فقرات آتیه نیز اشارتی بجمله از آنها شود بلکه منافی با تغییر کلیه فروع و اصول احکام و هدم اساس شریعت مقدسه علی الصادع بها الف سلام نیست چنانچه از تأمل اخبار مبثوئه در مطاوی کتب معتمده و اصول صحیحہ ایشان متبیین می شود.

سید محقق ثقه امین شارح صحیفه مقدسه از جمع بین الصحیحین در مسند ابی الدرداء در حدیث اول از اخبار بخاری نقل کرده: قالت امّ الدرداء دخل علیّ ابوالدرداء و هو مغضب فقلت ما اغضبك فقال و الله ما اعرف من امر محمد شیئا الاّ انهم یصلون جمیعاً.

و در حدیث اول از صحیح بخاری از مسند انس بن مالک آورده عن الزهری قال دخلت علی انس بن مالک بدمشق و هو یبکی فقلت ما یبکیک فقال لا اعرف شیئا مما ادركت الاّ هذه الصلوة و هذه الصلوة قد ضیعت^۱ و در طریق دیگر است که گفته ما اعرف شیئا ممّا کان علی عهد رسول الله قیل فالصلوة قال الیس صنعتم ما صنعتم فیها.

چه این شهادت صریح است از ابوالدرداء و انس بن مالک که از اکابر صحابه اند نزد اهل سنت در تغییر کلیه احکام شرع شریف و تبدیل عامه شرایع دین حنیف حتی صلوٰه که اظهر واجبات و اعرف فرائض است و این جمله بر دست صحابه و تابعین جاری شده که در حق ایشان روایت کرده اند: خیر القرون قرنی ثم القرن الذی یلیه^۲. اگر حال قرن اول و قرن ثانی که خیر القرون است، چنین شد: فکیف بقرون لاحقه و اعصار تابعه که هر روزه حالشان در تبدیل و امرشان در تنزل است باعتراف خودشان و بمقتضای همان حدیث سابق الذکر مصراع خذ جملة البلوی ودع تفصیله^۳

وَلَعَنَ اللَّهُ الْمُتَمَكِّينَ لَهُمْ بِالتَّمَكِّينِ مِنْ قِتَالِكُمْ.

[ج] و خدای لعنت کناد کروهیرا که تهیه اسباب و تمهید امور قاتلین شما را کردند تا بدان مایه متمکن از پیکار شما شدند

[ش] تمهید ماخوذ است از مهاد بمعنی بساط و فراش یا از مهد بمعنی گهواره و این

۱- مضمون این حدیث و حدیث بعدی این است که از اسلام غیر از نمازی که ضایع شده چیزی نمانده.

۲- بهترین نسلها نسل من است و سپس نسلی که بدنبال آن می آید.

۳- مجمل جریان را بگیر و تفضیلش را رها کن.

هر دو راجع باصل واحدند و در اساس البلاغه تنصیص نموده که تمهید بمعنی توطئه و تسهیل امر و اصلاح که مراد در امثال این مواقع است و تمهید عذر که بمعنی بسط و تهیه قبول است از معانی مجازیه است و بآء از بالتمکین برای سببیت است علی الظاهر تمکین بمعنی اقدار و متمکن ساختن است و ظاهر این است که اشتقاق مکان از این باشد بحسب لفظ و بحسب معنی ظاهر اشتقاق از کون است قتال بمعنی کشتار کردن و پیکار نمودن است.

بالجمله مقصود از مهیدین شامل کسانی که از اول امر تسهیل سبیل و توطئه امر و تهیه اسباب ظلم کردند، هست. چه اگر ایشان این طریقه را مسلوک نمی داشتند البته اینان راه به این ظلم نمی یافتند و این اصح وجوه است در فقره معروفه المقتول فی یوم الجمعة او الاثنين چه سقیفه در روز دوشنبه بود و قد اجاد الشاعر المفلح الحاج هاشم الکعبی حیث قال:

تالله ما سيف شمر نال منك ولا	يدا سنان وان جل الذی ارتکبوا
لولا الاولی اغضبوا	ربّ العلی وابـواء
نص الولا و لحق المرتضى غضبوا	اصابک النفر الماضی بما ابستدعوا
وما المسبب لولم ینجح السبب	ولا تزال خیول الحق کامنة
حتى اذا ابصروها فرصة وثبوا	فادرک الكل ما قد کان یطلبه
و القصد یدرک لما یمکن الطلب	کف بها امک الزهراء قد ضربوا
هی التی اختک الحورا بها سلبوا	وان ناروغی صالیت جمرتها
کانت لها کف ذاک البغی تحتطب	ولیک یومک من یبیک یوم غدواء
بالصنو قودا و بنت المصطفی ضربوا	والله ما کر بلا لولا السقیفة

والاحیاء تعلم لولا النار ما الحطب^۱

۱- و چه نیکو سروده شاعر مبتکر و نغز سرا حاج هاشم کعبی آنجا که گفته است: بخدا نه شمشیر شمر و نه دستهای سنان بتو می رسید اگر چه گناه بزرگی مرتکب شدند - اگر نبودند آنانی که بغضب درآوردند خدا را و نص دربار و ولایت را نادیده گرفتند و حق مرتضی را غضب کردند. در حقیقت همان گذشتگان بودند که به بدعتهای خود با تو ستیز کردند، و راستی آیا مسبب بدون سبب می تواند باشد؟ اسبهای کینه پیوسته در نهان بودند تا آنکه فرصتی یافتند و یورش بردند و هر کسی به آنچه می خواست دست یافت. آری مقصود

و در اخبار کثیره لعن قاتلین و مقاتلین سید الشهداء رسیده شاید در فقرات بعد اشاره بپاره از آنها شود و در اینجا یک حدیث می نویسم تا ادای حق این موضع بشود و یکسره از این مقوله اخبار خالی نماند.

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام است که چون کریمه: و اذا خذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم^۱ نازل شد درباره یهود یعنی آنانکه نقض عهد خدای و تکذیب انبیا و قتل اولیا کردند رسول خدای فرمود خبر ندهم شما را باشباه ایشان از یهود این امت گفتند: چرا ای رسول خدای فرمود قومی از امت من باشند که انتحال ملت من کنند می کشند افاضل ذریت و اطائب قرابت مر او تبدیل شریعت و سنت من می نمایند و دو فرزند من حسن و حسین را شهید می کنند، چنانچه اسلاف یهود زکریا و یحیی را کشتند. هان همانا خدای ایشان را لعنت فرماید: چنانکه آنان را لعنت کرد، می انگیزد بر بقایای نسل ایشان پیش از روز قیامت هدایت کننده هدایت شده را از اولاد حسین مظلوم که می سوزاند ایشان را بشمشیرهای دوستانش و روانه جهنم می کند. همانا خدای لعنت کند کشندگان حسین و دوستان ایشان و یاران ایشان را، و آنان را که از لعن اینان بی تقیه ملزمه سکوت ورزند. همانا خدای صلوات فرستد بر گریه کنندگان بر حسین از روی رحمت و شفقت و صلوات فرستد بر آنان که لعنت کنند بر دشمنان اهل بیت و بر آنهایی که پر شده اند از غیظ و حسد اهل بیت. هان درستا که رضا دهندگان به قتل حسین شرکاء قتل اویند.

هان درستا که قتله او واعوان و اشیاع ایشان و مقتدیان باینان برینند از دین خدای همانا که خدای هر آینه می فرماید ملائکه مقربین را که اشکهای که در مصیبت قتل حسین از دیده ها فرو ریخته اند گرفته بخازنان بهشت رسانند تا آب حیات را با او

(الباقی فی سلسله ۱۱)

آدمی آنگاه که طلب آن مقدور باشد، حاصل شود، دستی که با آن مادرت زهرا زدند، همان بود که زیورهای خواهرت را با خود به یغما بردند، آتش جنگی که تو در گدازه های سوزان آن گرفتار آمدی هیزمهایش با دست آن جفا پیشه فراهم شد. امروز آن کسی که بر تو می گرید باید بر آن روزی نیز بگرید که امیرمؤمنان را پیشاپیش خود بزور بردند و دختر مصطفی (ص) را زدند. به خدا سوگند اگر سقیفه نبودند کربلا نبودند و همه انسانهای ذی شعور می دانند که اگر آتش نباشد زغال درست نمی شود

آمیخته دارند و گوارائی و خوشبوئی آن آب هزار چندان شود و همانا ملائکه آبهای دیده‌های آنان که فرحت و شادمانی کردند و در قتل حسین بخندیدند تلقی می‌کنند و یا حمیم و صدید و غساق و غسلین جهنم بر می‌آمیزند تا حرارت و عذاب بزرگ او هزار چندان شود و موجب شدت عذاب اعداء آل محمد علیهم‌السلام گردد.

اللّٰهُمَّ اجِرْ دَمَوْعَنَا فِيْ مَضَابِ الْحُسَيْنِ وَ وَفَّقْنَا لِلْعَنْ قَتْلَتِهِ مِنَ الْاَوَّلِيْنَ وَ الْاٰخِرِيْنَ
اللّٰهُمَّ الْعَنِهِمْ لَعْنًا وَ بِيْلًا وَ عَذِّبْهُمْ عَذَابًا اَلِيمًا لَا تَعَذِّبُ بِهِ اَحَدًا مِنْ خَلْقِكَ وَ صَلِّ عَلٰى
مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ مِنْ الْيَوْمِ اِلٰى يَوْمِ الدِّيْنِ.

بَرَأْتُ اِلَى اللّٰهِ وَ اِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَ مِنْ اَتْبَاعِهِمْ وَ اَشْيَاعِهِمْ وَ اَوْلِيَآئِهِمْ

﴿ع﴾ بیزاری می‌جویم بسوی خدا و بسوی شما از ایشان و پیروان و همراهان و

دوستان ایشان

﴿ث﴾ براء از باب سمع یعنی بیزار شد و تبری بمعنی بیزاری کردن است و این معنی ماخوذ از کتب لغت فارسیه از قبیل منتهی الارب و تاج المصادر و ترجمه قزوینی بر قاموس است و در کتب عربیه حقیقت معنی برائت را بیان نکرده‌اند و براء من مرضه‌ای تنقی و عوفی و براء من دینه‌ای سقط عنه طلبه هر دو ماخوذ از این معنی است.

و در تفسیر مجمع البیان و مفاتیح الغیب ابن الخطیب رازی برائت را تفسیر بانقطاع عصمت نموده‌اند و این تفسیر بلازم است و بعض منتسبین بعلم برائت را بامتناع تفسیر کرده‌اند و بعد از فحص کامل وجهی برای این تفسیر بنظر نیامد و تعدی بالی مبنی بر اشراب معنی توجه و انعطاف عزیزمت است چون متبرء از کسی که تقرب بدیگری کند. البته در حال ادبار از او اقبال بآن دیگری که بطلب قربت و رعایت محبت او بیزاری کرده دارد و لابد همین معنی مصحح دخول الی در آن ظرف است ضمیر در منهم راجع بجمیع طوائف مذکوره است و مراد از آن عناوین اشخاصی هستند که مدخلیت تامه در آن امر داشته‌اند که آن افعال نحوی از استناد بایشان داشته تا عنوان اتباع و اشیاع خارج از او باشد و عنوان مستقل دیگری شود تبع تبعاً و تبعاً از پی کسی راه رفت و تبع بر وزن فرس بمعنی تابع است بر مفرد و جمع اطلاق می‌شود مثل اَنَا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا و جمع او اتباع

است و تباعت اگر چه بحسب وضع اصلی مخصوص بمشی ظاهری است ولی از بابت توسع در پیروی معنوی استعمال می شود در امثال این سخنی است بر مذاق ارباب معرفت که این مقام مقتضی شرح آن نیست.

شیعه عبارت از انصار و اتباع است چنانچه در مصباح و غیر او تصریح کرده و اشتقاق او از مشایعت است که بمعنی متابعت و نصرت باشد و او مأخوذ از تشییع و مشایعت بمعنی همراه کسی رفتن به جهت تعظیم او است چنانچه در مشایعت و تشییع اموات استعمال می شود و حقیقت هر دو مأخوذ از شیوع است بمعنی ظهور چه مشیع و مشایع هر دو امر ضیف و میت را مثلاً ظاهر کند و نام او را شایع و شرف او را معلوم دارند بالجمله جمع شیعه شیع است و جمع شیع اشیاع و فیروزآبادی در قاموس اشتباهی سخت ظاهر کرده که گمان نموده اشیاع و شیع هر دو جمع شیعه اند چه قیاس عربیت اقتضا نمی کند که فعله بر افعال جمع شود و تصریح کرده بآنچه ما گفته ایم.

فیومی در مصابح المنیر.

ولی مأخوذ از ولی است و معنی حقیقی او نزدیک شدن است و در قرابت نسبی و قرب روحانی که محبت باشد و قرب احاطی که ریاست باشد هم استعمال می شود.

و بدان که چنانچه حفظ صحت مریض بدو جزء است یکی تنقیه که دفع اخلاط فاسده باشد و آن دیگر تقویت که حفظ بنیه و بقاء مزاج که صورت خامسه حاصله از تفاعل کیفیات اربعه متداعیه بانفکاک و انفصال است منوط و مشروط باوست.

و چنانچه تحصیل کمال انسانی و ترقی نفسانی بسلوک اخلاقی بدو جزء است. یکی دفع رذائل از قبیل حسد و لوم و قساوت و حب جاه و دیگری کسب فضایل از جنس عفو و سماح و رقت قلب و اعراض از خلق همچنین ایمان که مصحح جمیع اعمال و میزان هر نوعی از کمال است مرکب است از دو جزء یکی برائت از اعداء خدا. و دیگری ولایت و محبت خدا و اولیای خدا و این معنی علاوه بر نصوص متواتره از کتاب و سنت فی الجمله و در خصوص جماعتی معین از طریق اهلیت عصمت و طهارت ارواحنا لهم الفداء مشهود همه قلوب صافیه و نفوس زاکیه است که هیچ خردمند هوشیاری توهم نکند که دوستی کسی با دوستی دشمنانش جمع تواند شد چنانچه شاعری در حکمت شعریه گفته:

تَحِبُّ عَدُوِّي ثُمَّ تَزْعُمُ اَنْنِي صَدِيقُكَ اِنَّ الرّايَ عِنْدَكَ لِعَازِبٍ
و از برای تأمل ارباب بصیرت همین آیت مبارکه کافی است که حق سبحانه و تعالی
می فرماید:

لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ خَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا
اَبَاؤَهُمْ اَوْ اِبْنَانَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِيرَتُهُمْ اُولَئِكَ كَتَبَ فِيْ قُلُوبِهِمُ الْاِيْمَانَ وَ اَيْدِيَهُمْ
بِرُوحٍ مِنْهُ وَ يَدْخُلُهُمُ جَنّاتٌ تَجْرِيْ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيْهَا رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَ
رَضُوا عَنْهُ اُولَئِكَ حِزْبُ اللّٰهِ اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ^۱.

حاصل ترجمه او چنان است که نخواهی یافت گروهی که ایمان بخدای آورده اند
دوستی با آنان کنند که دشمنی کرده اند با خدای و رسولش اگر چه پدران ایشان باشند یا
پسران و برادران و عشیره ایشان باشند آن گروه نوشته خدای در قلوب شان ایمان را و
تایید کرده ایشان را بروحی ازو و داخل می کند ایشان را در بهشتی که از زیر آنها
نهرها جاری است و خالدند در آنها خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی هستند از
خدا آنها حزب خداوند در ستا که حزب خدای رستکارانند.

و در این آیه مبارکه وجوهی از تاکید در منع از مواده و دوستی اعدای خدای شده
است و در حدیث منقول در عیون که بطرق متعدده نقل شده حضرت رضا صلی الله
علیه برای مامون نوشته که از محض ایمان برائت از اعداء خدا و منکرین ولایت است
بشرحی که شاید اشاره ببعضی از او در مقام دیگر شود.

يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ اِنِّي سَلَمْتُ لِمَنْ سَالَمَكُمُ وَ حَزْبُ لِمَنْ خَارَبَكُمْ اِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ.

[ع] ای ابو عبدالله در ستا که من مسالمت می کنم با هر که با شما مسالمت کرد و
بیکار دارم و جنگجویم با هر که با شما جنگجوئی و بیکار کرد تا روز قیامت.

[ث] سلم بمعنی مسالمت و سازکاری و صلح آمده چه او بمعنی مسالم و سازگار
آمده چنانچه در قاموس و غیر او است و ظاهر عدم اشتراک است بلکه از باب استعمال
مصدر است بمعنی اسم فاعل که یا محمول بر مبالغه است یا بتقدیر ذو چنانچه ادبا

- دشمنم را دوست داری، آنگاه گمان می کن من دوست هستم، همانا نظرت دور از
حقیقت است. ۱- مجادله، آیه ۲۲.

تصریح کرده‌اند و این معنی اگر چه قیاسی نباشد بلکه موقوف است بر مناسبت مقامات خاصه که ادیب به ممارست می‌فهمد، چنانچه آمدی در موازنه بین ابی تمام و بحتری می‌گوید اگر چه استشهاد به امثله که می‌کند خالی از مناقشه نیست ولی میزان در این موضع محقق است.

و همچنین است سخن در لفظ حرب و اظهر در نظر این بنده این است که مراد از اینها همان معنی مصدری باشد و از جهت اظهار کمال مطاوعت و توغل در بندگی و متابعت باید بگوئیم ما در این مقام به حدی رسیده‌ایم که حقیقت سازش شده‌ایم با سازکاران شما و مصداق واقعی جنگ و پیکار شده‌ایم با محاربین شما.

یوم: به حسب اصل لغت یا از اول طلوع آفتاب است تا غروب او چنانچه مشهور لغویین است و مطابق با اصطلاح حکمای فرس و علمای هیئت و حساب یا از اول طلوع فجر است تا غروب چنانچه ابن هشام در شرح کعبیه تصریح به او کرده و ظاهر این است که تفسیر ثانی تحدید یوم شرعی است نه تعیین معنی لغوی و این بی‌بضاعت در منظومه میزان الفلک تلویحی به این معنی کرده می‌گوید:

و الیوم من طلوع جرم الشمس	الی غسروبها بسزعم الفرس
کذاک فی النجوم و الحساب	و ذاک فی السنة و الکتاب
یؤخذ من طلوع فجر صادق	الی ذهاب حمرة المشارق

و تفصیل این جمله که غایت نهار زوال حمرت است کما هو الحق المعروف من مذهب الامامیه یا غروب قرص چنانچه مذهب اهل سنت است و شر ذمه از علمای شیعه نظر باخباری که محمولند بر تقیه یا اخبار قول سابق مفسر و حاکم بر آنها است مائل یا قایل باو شدند بیرون وظیفه این شرح است و گاه باشد که یوم در مطلق زمان استعمال شود چنانچه ابن هشام در شرح کعبیه تصریح باو کرده و از سیبویه نص باو حکایت شده و استشهاد نموده باینکه می‌گویند انا الیوم افعّل کذا و وقت حاضر را اراده می‌کنند و از این قبیل است تلک ایام الهرج. چنانچه بعضی شراح قاموس گفته‌اند و اکثر لغویین و ادیبین به این معنی تنصیص نموده‌اند و استعمال او در لفظ یوم القیمه اظهر این است که مبنی بر همین معنی باشد نه به ملاحظه طلوع و غروب که وقوف بر ظواهر عبارات مذکوره اخذ آنهاست در حقیقت یوم اگر چه ممکن است که بگوئیم که حقیقت یوم مدت ظهور شمس است در نصف مرئی فلک و اخذ طلوع و غروب به جهت اشاره

به حال افراد معهوده از او است در خارج و بنابر این یوم در یوم القیمه از مصادیق معنی اول است و الله اعلم بالصواب.

قیامت علی الظاهر مصدر قیام است می گویند قام قیاماً و قیامه چنانچه بعض از متبحرین لغوین نقل کرده اند اگر چه در کثیری از کتب مذکور نیست و اطلاع یوم القیمه بنابرین بر یوم حشر یا به جهت این است که کافه خلاق به جهت عرض اکبر از مضاجع خود برمی خیزند یا به ملاحظه قیام عموم خلق است در محضر عدل خداوندی جلت عظمته کما فی قوله عزّ من قائل: یَوْمَ یَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِینَ^۱.

و بعضی احتمال داده اند که معرب قیما باشد که در سریانیه بمعنی روز حشر است و این به غایت بعید است و اصح اول است و ظاهر این است که برعایت همین معنی روز جمعه را یوم القیمه می گویند: لقیام الخطیب فیہ بالخطبة اولقیام النَّاسِ فیہ کافه بالصلوة اولقیام امر الدّین فیہ اولتذکاره بامر یوم القیمه و الله اعلم.

فائدة

در اخبار کثیره از طریقین وارد شده که حضرت رسالت ﷺ به فاطمه علیها السلام و امیرالمؤمنین علیهما السلام فرمود: حربک حربی و سلمک سلمی. و هم باهل عبا فرمود: انا سلم لمن سالکم و حرب لمن خاربکم. یا قریب به این لفظ. چنانچه ترمذی در جامع خود سند بزید بن ارقم می رساند:

ان رسول الله صلّی الله علیه و اله قال لعلی و فاطمة و الحسن و الحسین علیهم السلام انا سلم لمن سالتم و حرب لمن خاربتم.

و از این حدیث بر اصول و قواعد خود اهل سنت ثابت می شود کفر معاویه و اصحاب جمل و اصحاب واقعه کربلا جمیعاً چه محارب پیغمبر ﷺ بالاتفاق و بنصوص کتاب و سنت کافر است و اگر محارب این جماعت محارب رسول باشد البته کافر خواهد بود.

وَلَعَنَ اللَّهُ آلَ زِيَادٍ

﴿ع﴾ و لعنت کناد خدای آل زیاد را

﴿ش﴾ تواند بود که واو برای عطف باشد و این جمله دعائیه عطف بر لعنهای سابق باشد و بر این وجه متضمنه اظهار برائت و استسلام و متابعت معترض بین عاطف و معطوف است و نکته اقحام آنها آن است که چون زایر در ضمن لعن اعدا متذکر اعمال شنیعه و آثار فظیحه آن جمع پریشان روزگار شد وجد کامن و شوق ساکن بهیجان آمده بی اختیار اظهار تبری و بیزارى از ایشان و تابعان ایشان کرده و آنگاه از غایت محبت و فرط ازادت مخلصانه بحضرت امام مظلوم خطاب کرده و کمال مسالمت و همراهی خود را با صفای باطن و خلوص نیت عرضه داشت حضور مقدس می نماید و از این کلام که استطراداً در بین آمد باز عدول کرد بحديث اول که لعن اعداء بوده رجوع نمود و اعیان ظالمین را که بالمباشره یا تسبیب در این خطب فادح و رزء جلیل دخلی و معاونتی داشتند یک یک مفصلاً عطف بر آنها می کند تا شفای صدر و ذهاب غیظ. فی الجملة از این شرح و تفصیل بشود و تواند بود که واو برای استیناف باشد و بهر وجه نکته ذکر تفصیلی همان است که اشاره شد

و معنی آل انشاء الله بعد این مذکور خواهد شد.

و زیاد مذکور به لعن همان زیاد پدر عبیدالله است که معروف به زیاد بن ابیه و زیاد بن امه و زیاد بن عبید و زیاد بن سمیه است و بعد از استلحاق معاویه مشهور به زیاد بن ابی سفیان شد و عبید و سمیه هر دو از موالی کسری بوده اند و آنها را کسری به ابوالخیر بن عمرو کندی که از ملوک یمن بوده عطا کرده، و ابوبکر بن درید در مقصوره معروفه اشاره کرده می گوید:

و خامرت نفس ابی الخیر جوی حتی حواه الخنف فیمن قد حوی

و شرح حال او در شروح در یدیه و غیر آنها مذکور است و در شرح در یدیه است که او بجانب کسری آمد و استظهار و استنصار از او کرد کسری مددی باو داد و جماعتی از سواران عجم را بملازمت او امر کرد و او آمد تا به کاظمه رسید عجمان چون وحشت بلاد عرب را دیدند از عزیمت موافقت بازگشتند و سمی باو دادند چون او مریض شد از او اذن مراجعت گرفتند و نوشته بکسری خواستند ابوالخیر برای ایشان نوشت و بازگشتند و خود بجانب طایف شد و در آنجا حارث بن کلدیه طبیب عرب سکنی داشت

وی را علاج کرد و او عبید سمیه را بحارث بن کلدہ داد. و این موافق نقل ابن عبدربه و ابن خلکان است.

و ابن اثیر در کامل و ابن خلدون در عبر می گویند سمیه کنیز دهقانی بود از اهل زندہ رود که او را بعنوان حق العلاج بحارث بن کلدہ بخشید و طریق اول اتقن است و امتن حاصل اینکه سمیه نزد حارث بماند و نافع را بزاد و او نفی کرد آنگاه ابوبکره که صحابی معروفی است بر فراش او آورد باز حارث او را نفی کرد از خود و اقرار بولدیت او نکرد و سمیه را تزویج کرده با عبید مذکور بالاتفاق و این سه تن با شبل بن معبد که هم از اولاد سمیه بودند. آنانند که شہادت بہ زنای مغیره بن شعبه علیہ اللعنة دادند نزد عمر و زیاد باشارہ عمر تلجلج کرد و عمر مغیره را حدّ نزد؛ بلکه بر شہود اقامہ حد کرد و این حد از اعظم مطاعن او است بشرحی کہ در کتب کلامیہ مسطور است.

و در عقد الفرید می گوید کہ زنان زانیہ را در جاہلیت چنان رسم بود کہ علمہائی نصب می کردند کہ معروف شوند و جوانان زناکار بطلب آنها برآیند و طریقه اکثر مردم چنان بود کہ کنیزهای خود را اکراه و الزام بہ زنا می کردند تا حطام فانی و عرض زایل حیات دنیا را نائل شوند. چنانچہ خدای تعالی اشارہ می فرماید در کتاب مجید: وَلَا تَكْرَهُوا قِتْنًا تَكْمُ عَلَى الْبَغَاءِ اِنْ اَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَمَنْ يَكْرِهْهُنَّ (یرید فی الجاہلیہ) فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ اِكْرَاهِهِنَّ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ^۱ (یرید فی الاسلام).

و در مروج الذهب است کہ این سمیه از ذوات الاعلام^۲ بود و ضریبہ^۳ بحارث بن کلدہ می داد. و در طایف در محله کہ موسوم بحارۃ البغایا^۴ بود منزل داشت.

یک روز ابو سفیان بجانب ابو مریم سلولی کہ خمّاری بود شتافت و مست شد و از او زانیہ خواست. ابو مریم گفت جز سمیه کسی نیست. ابو سفیان گفت بیار، اگر چند زیر بغلہای تن^۵ دارد و پستان بلند.

و از این کلمہ معلوم می شود کہ قبل از او باز دیدہ بود. او را و بعد از فراغ گفت،

۱- سورة نور، آية ۳۳.

۲- پرچمداران یا ذوات الرايات. فواحشی کہ بہ سر در خانۃ خود پرچم می زدند بہ نشانۃ

۳- عوارض.

آمادگی برای فحشاء.

۵- بد بو.

۴- محلّۃ فواحش.

پرسیدم چگونه بود؟ جواب داد اگر استرخای ندی^۱ و تن نکهت نداشت، عیبی نبود. و سمیه، زیاد را در سال اول هجرت بر فراش عبید بزد و او معروف بود به زیاد بن عبید. و ابن امه و ابن ابیه و ابن سمیه و چون اندکی رشد کرد، کاتب ابو موسی اشعری شد و عمر او را بکاری امر کرد و نیکو قیام بآن عمل نمود.

یک روز در مسجد بیامد و خطبه ادا کرد که به غایت معجب بود عمر و عاص گفت اگر این جوان قرشی بود شایسته ریاست بود. ابوسفیان گفت سوگند با خدای من می شناسم که او را در رحم مادرش گذاشت. با وی گفتند که بود گفت: من.

این بیود تا امیرالمؤمنین علیه السلام بخلافت بنشست و زیاد به جهت اینکه بظاهر کاری ناشایسته نکرده بود و بکفایت و فطانت ممتاز بود، از قبل آن حضرت حکمران حدود فارس شد و معاویه هر چه خواست او را فریب دهد. نتوانست و زیاد بعد از نوشتن معاویه به او خطبه کرد و گفت: اتعجب من ابن اكلة الاکباد و راس النفاق یخوفنی بقصده ایای^۲، و در آن خطبه ثنای بلیغ بر امیرالمؤمنین علیه السلام کرد.

و آن جناب منشوری بوی کرد و از فریب معاویه او را بیم داد. و او ثابت قدم بماند تا خلافت آن جناب منقضی شد.

آنگاه معاویه شبکه ابلیسی بگشود و خبائث فطریه و دنائت مولد مدد کرد و بمعاونت مغیره بن شعبه که رأس نفاق و معدن نصب بود زیاد را فریفت و او را ادعاء کرد و برادر خود قرار داد و زیاد بحب دنیا و میل جاه اقرار به حرامزادگی کرد و اخوت معاویه و بنوت ابوسفیان را بخود پسندید و ابوبکره برادر مادری او قسم یاد کرد دیگر با او مکالمه نکند چه زناى سمیه را ثابت کرد و نسبت او را نیز مقذوح ساخت و چون رأی هر دو طرف مستقر شد، جویریّه خواهر خود را معاویه فرستاد نزد زیاد و موی خود را نمود و گفت تو برادر منی، چنانکه ابومریم خبر داد مرا. آنگاه در مسجد محضری کردند و معاویه بر فراز منبر نشست و زیاد را یک پله فروتر نشانند.

آنگاه ابومریم سلولی که اولاد خماری بود در طائف و آخراً از اصحاب معاویه شد برخاست و اداء شهادت کرد و گفت گواهی می دهیم که ابوسفیان در طائف نزد ما آمد و

۱- فرو افتادگی پستان.

۲- تعجب می کنم از پسر زن جگر خوار و سر کرده از نفاق که مرا از اینکه آهنگ مرا دارد می ترساند.

من خماری بودم در جاهلیت، و گفت زانیه برای من بیار نزدیک او آمدم و گفتم زانیه جز سمیه جاریه حارث بن کلدیه نیافتم. گفت بیار او را با قذارت و بدبویی که دارد زیاد گفت: آرام باش ابو مریم که ترا بشهادت خواستند نه برای شتم. ابو مریم گفت: اگر از من عفو می کردند و این شهادت نمی طلبیدند نیکوتر بود برای من. ولی من شهادت ندادم جز بآنچه معاینه کردم و سوگند با خدای دیدم که ابو سفیان استین پیراهن سمیه را گرفت و در را بست و من متحیرانه نشسته بودم هنوز مکثی نکرده بودم که بیرون آمد و پیشانی خود را مسح می کرد گفتم هان ای ابو سفیان چگونه بود گفت مثل او ندیدم اگر استرخای پستان و کند دهان نداشت.

و به روایت کامل گفت: فخر جت من عنده و ان اسکیتها لتقطران منیا و اگر فضائح اعدای اهل بیت نبود نقل این فقره نمی کردم ولی چون چنین است ترجمه هم می کنم. ابو مریم گفت سمیه مادر زیاد از پیش ابوسفیان بیرون آمد و از اطراف فرج او منی متقاطر بود و گویا متنبی در حق او گفته است:

اقم المسالِح حول شفر سمیّة انّ المنیّ بحلقِتیها خضرم

خلاصه سخن اینکه معاویه زیاد را به این شهادت برادر خود خواند و یونس بن عبید برخاست و گفت ای معاویه رسول خدای حکم کرد و گفت الولد للفراش و للغاهر الحجر تو حکم کردی که فرزند از زنا کار است و برای فراش سنک است از روی مخالفت کتاب و انصراف از سنت رسول بشهادت ابو مریم بر زنای ابو سفیان.

و الحق این عاری است که بهیچ آب شسته نمی شود و طعنی است که در هیچ کتابی جوابی ندارد.

و فضل بن روزبهان در رد نهج الحق اولا در باب مطاعن معاویه ملتزم به جواب می شود چون سخن باینجا می رسد ملتزم می شود که معاویه خلیفه بر حق نبوده و توجیه افعال او لازم نیست. و این قصّه در جمیع کتب معتبره اهل سنت مذکور است و هیچکس انکار نکرده و اهل آن عصر در اشعار خود از دور و نزدیک مطاعن عظیم در اشعار خود بر معاویه و زیاد توجیه کردند از آن جمله عبدالرحمن بن الحکم برادر مروان می گوید:

الأبْلَغُ مَعْوِیَةُ بْنُ حَرْبٍ	مَغْلَغَلَةٌ عَنِ الرَّجُلِ الْیَمَانِیِّ
اتَّعْظَبُ أَنْ یُقَالَ أَبُوکَ عَفْ	و تَرْضَى أَنْ یُقَالَ أَبُوکَ زَانِیِّ
فَاشْهَدْ أَنْ رَحِمَکَ مِنْ زَیَادٍ	كَرَحِمِ الْفَیْلِ مِنْ وَلَدِ الْإِتَانِ

و اشهد أنّها حملت زیادا
و خالد بخاری گوید:

انّ زیاد اوئافعا و ابا
انّ رجّالا ثلثة خلقوا
ذا قرشی فیما یقول و ذا
مولى و هذا ابن عمه عربی

و اشعار یزید بن مفرع جد سید حمیری در هجاء عباد بن زیاد معروف است و ابن زیاد گفته از هیچ چیز آنقدر متألّم نشدم که یزید بن مفرع گفته.

فكر ففی ذاك ان فكرت معتبر
عاشت سمیة ما عاشت و ما علمت
و زیاد را چند پسر بود که از آن جمله عباد است و ریش او به غایت بلند بود و در هجو او یزید بن مفرع گوید:

الاولیت اللها کانت حشیشا
فتعلفها خیول المسلمین^۱

و از آن جمله عبیدالله است، لعنة الله تعالى. و در هجاء این هر دو گوید:

عباد ماللوم عنک محول و لا
و قل لعبیدالله مالک والد بحق
لک امّ من قریش و لا اب
و لا یدری امرؤ کیف تنسب^۲

و اشعار یزید در این باب بسیار است و در مطاوی کتب ادب و تواریخ مذکورند و ابن زیاد کسی است که شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در بصره و کوفه گرفت و بکشت و دست و پا برید و کور کرد و میل در چشمشان کشید. چه خود سابقاً در عداد شیعیان بود و معارف ایشان را خوب می شناخت. و اول کس است که به قتل صبر در اسلام رفتار کرد و عبدالرحمن بن حسان را به محبت امیرالمؤمنین علیه السلام.

- به روایت ابن خلدون و ابن اثیر - زنده دفن کرد و اول کس است که ولایت عراقین کرد و اول کس است که سب امیرالمؤمنین را در عراقین تشییّد و ترویج کرد و بعضی گمان کرده اند که این عبارت نهج که فرموده: سیظهر علیکم رجل رحب البعلوم

۱- هان ای کاش آن ریشها علف بود تا اسبهای مسلمانان آنرا می چریدند.

۲- ای عباد بر سرزنش تو مانع و باز دارنده ای نیست و ترا از قریش مادری و پدری نیست

و به عبدالله بگو حقاً تو پدر نداری و هیچکس نمی داند چسان نسبتی است ترا.

مند حق البطن یا کل ما یجد و ما لا یجد فاقتلوه و لن تقتلوه الا و انَّه سیامر بسبّی و البرائة عتی^۱ اشاره باوست و اظهار اشاره به معاویه است و می گویند: دهاته^۲ و محتالان^۳ عرب چهار نفر بودند زیاد و مغیره بن شعبه و معاویه و عمرو بن عاص چنانچه صلاح صفدی در شرح لامیه العجم این شعر را نسبت ببعضی در تعداد اسماء ایشان می دهد:

من العرب العرباء قد عد اربع دهاته فاما یؤتی لهم بشبیه

معاویه عمرو بن عاص مغیره زیاد هو المعروف بابن ابیه^۴

علیهم اللعنة و این هر چهار حرامزاده ولدالزنا بودند و متفق الکلمه در عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام و بدع و فتن زیاد در اسلام بیش از آن است که بتوان حصر و احصا کرد.

ابن ابی الحدید می گوید زیاد خواست بر اهل کوفه عرض کند برائت از علی علیه السلام و لعن او را العیاذ بالله و بکشد هر که قبول نکند و خانه او را خراب کند خداوند او را در همان روز مبتلی به طاعون کرد و بعد از سه روز بدار البوار رفت و این واقعه در ایام معاویه بود.

و مؤید نقل ابن ابی الحدید است خبر مروی در امالی ابن الشیخ به سند معتبر از کثیر بن الصلت که زیاد بن سمیه مردم را فراهم آورد تا ایشان را بر برائت از امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه بدارد و مردم را از این کار کربی عظیم عارض و مرا در این حال خواب در ربود در واقعه کسی را دیدم که مابین زمین و آسمان را مسدود کرده بود با وی گفتم تو کیستی؟ گفتم من نقاد ذوالرقبه ام که فرستاده شده ام بسوی صاحب قصر یعنی زیاد لعنه الله. پس از خواب بیدار شدم ناگاه دیدم یک تن از غلامان زیاد از قصر بر آمد و گفت اینک امیر از شما مشغول است و فریاد از اندرون قصر بلند شد و من در این واقعه این شعر سرودم:

۱- آگاه باشید بزودی شخصی پس از من در میان شما حکومت خواهد کرد که گردنی کلفت و شکمی بزرگ دارد، هرچه بدست می آورد می خورد و بدنبال چیزی می گردد که بدست نمی آورد، باید او را بکشید و نمی توانید بکشید، بدانید که او بشما دستور می دهد مرا لعن کنید و از من بیزاری جوئید.

۳- حیلہ گران.

۴- ۴ نفر از تیز فهمان عرب شمرده شده اند که مثل آنان نیامده: معاویه و عمر بن عاص و مغیره و زیاد که به «ابن ابیه» (پسر پدرش) معروف است.

مَا كَانَ مُنْتَهِيًّا عَمَّا ارَادْنَا حَتَّى تَنَاولَهُ النِّقَادُ ذَوِ الرِّقْبَةِ
 فَاسْقَطَ الشَّقَّ مِنْهُ ضَرْبَةً ثَبَّتَتْ كَمَا تَنَاولَ ظُلْمًا صَاحِبَ الرَّحْبَةِ^۱
 و ظاهر این است که شطر اول از بیت ثانی اشاره به همان طاعون است و مراد از صاحب رَحبه امیرالمؤمنین علیه السلام است.

تنبيه

ابن اثیر در اسدالغابه به تبعیت ابن عبدالبر و ابن منده ابونعیم و ابوموسی زیاد را از صحابه شمرده با اینکه او نه صحبت با پیغمبر داشته و نه روایت کرده چه ده ساله بوده در وقت وفات و در مکه نبوده و به مدینه نیامده و اگر باشد همان قدر است که پیغمبر را دیده باشد و تعریف صحابی بنابر قول مشهور اهل سنت که مختار حاجبی و عضدی و تفتازانی و ابن السبکی در جمع الجوامع و جلال محلی در شرح و بنانی در حاشیه و غیر ایشان است بر او صادق است به اعتقاد آنها اکثر چنانچه در کتب مذکور است بر عدالت صحابه اند مطلقاً بلا فحص.

و البته باید زیاد عادل باشد اگر چه سب امیرالمؤمنین کند و خیار مسلمین و صحابه را بی سببی بکشد و بخاری روایت کرده: من اذی لی ولیا فقد اذنته بالحرب حالیا^۲. یا باید قتل و سب را اذیت شمارند یا امیرالمؤمنین و اولاد او و کبار صحابه از شیعیان او را اولیای خدا ندانند و سایر صحابه که از آن جناب منحرف بودند ولی بشمارند چه به این روایت در کتب اصول و کلام استدلال بر حرمت سب صحابه می کنند، علاوه بر همه ایمان در حال ملاقات شرط صدق صحابی است زیاد را مؤمن می دانند در نه سالگی و در اثبات سبق اسلام امیرالمؤمنین بر ابوبکر می گویند اسلام صبی مقبول نیست و اسلام علی وقتی مقبول است که بالغ باشد و بلوغ او بعد از اسلام ابوبکر است پس ابوبکر اسبق است در اسلام؛ نعوذ بالله من الضلال والخذلان.

۱- رها کننده نبود تصمیمی را که درباره ما داشت تا اینکه او نقاد ذوالرقبه درر بود، پس با یک ضربه او را به دو نیم کرد، همانگونه که او بر صاحب رَحبه (امیرمومنان علیه السلام) ستم روا داشت.

۲- کسی که مرا بیازارد، همانا اذن دادم جنگیدن با او را.

فائدة

در لعن بر آل زیاد البته زیاد داخل است و این یا از بابت مناط منقح است که لعن آل زیاد از جهت انتساب به زیاد و رضای بافعال او و عبیدالله است پس زیاد بالاولویه داخل لعن است و یا از جهت دعوی شمول لفظ آل است. چنانچه بعض علماء ادعاء کرده اند و ما انشاء الله در شرح صلوات بر آل محمد صلی الله علیه و آله اشاره به این مقام خواهیم کرد و الله الموفق.

و اولاد زیاد چنانچه ابن قتیبه در معارف می گوید عبدالرحمن و مغیره و محمد و ابوسفیان و عبیدالله و عبدالله که مادر این دو مرجانه بود و سلم و عثمان و عباد و ربیع و ابو عبیده و یزید و عنبسه و ام معاویه و عمرو غصن و عتبه و ابان و جعفر و سعید و ابراهیم و این جمله بیست و یک پسر و دختر بودند.

لَعَنَ اللَّهُ جَمِيعاً وَاَلْ مَرْوَانَ

ع و آل مروان را

هم او مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه و این مروان معروف به ابن الطرید است و ملقب به وزغ و مشهور به خیط باطل و او از اشد ناس است در عداوت خدا و رسول و آل رسول خصوصاً امیرالمؤمنین علیه السلام که از زمان عثمان تا آخر ایام حیات خودش همواره در اخفای مناقب و افترای مثالب برای آن جناب کوشش داشت و پدر او حکم عم عثمان بن عفان است و او دشمن پیغمبر بود که مجاهرت بعد اوات و تصریح به شنیدن رسول خدای می کرد و او طرید رسول الله است بالاتفاق با جماعتی از اهلبیتش و در سبب طرد او وجوه مختلفیه ایراد کرده اند و اشهر آن است که او در کوچه ها در قفای پیغمبر راه می رفت و حرکت های ناشایسته می کرد و حرکات آن جناب را از در استهزا بخود می بست و از این سوی بآن سوی متماثل می شد پیغمبر او را بدید و فرمود فکذلک فلتکن این چنین بمان و او از اثر نفرین آن جناب مبتلی بمرض اختلاج شد و تا زنده بود گرفتار این درد بود و از این روی پیغمبر او را طرد کرد و بطائف فرستاد به روایت معروف مورخین و در اصل ابو سعید عصفری که این بنده بحمد الله از نفس آن اصل اخذ کردم از حماد بن عیسی العبسی از بلال بن یحیی از حذیفه ابن الیمان روایت می کند که پیغمبر فرمود:

اذا رايتم معوية بن ابي سفيان على المنبر فاضربوه بالسيف و اذا رايتم الحكم بن ابي العاص فاقتلوه ولو تحت استار الكعبة قال و نفاه رسول الله ص الى الدهلك ارض من ارض الحبشه قال فلما. ولي ابوبكر كلموه فيه قال فابي ان ياذن له الحديث و مروان^۱.

به روايتی در طائف متولد و قولي بولادت او در مکه است و به عقیده بعضی او با حکم بود و طفل بود که نفی شد و ظاهر بعض روايات لعن او اين است که در مدینه متولد شده باشد چنانچه خواهم اشاره کرد انشاء الله و مادر حکم زرقاء دختر موهب است و چنانچه ابن اثیر در کامل التاريخ آورده از ذوات الاعلام بوده و مشهور به زنا و در تعبير مروان و آل مروان در اخبار و اشعار و کلمات مردم اين نسبت وارد است از آن جمله سيد در کتاب ملهوف در واقعه طلب بيعت از حضرت سيدالشهداء در مدینه در اول خلافت يزید نقل می کند که مروان وليد را اشاره به قتل آن جناب کرده بود و آن حضرت در خطاب او فرمود: ويلي عليك يابن الزرقاء انت تامر بضرب عنقي .

و در کافی در ذیل حدیثی است که حسين عليه السلام در حق مروان فرمود: ويلي على ابن الزرقاء دباغة الادم^۲.

و در بحار از تفسير فرات بن ابراهيم نقل می کند که مروان سب اميرالمؤمنين (ع) کرد و خبر بحسين (ع) رسيد آن جناب در غضب شد گفت: يابن الزرقاء و يابن اكلة القمل انت الواقع في علي^۳.

و ابو مخنف در حديث اخذ بيعت نقل کرده که سيدالشهداء فرمود: يابن الزرقاء انت تقتلني كذبت يابن اللخناء^۴.

۱- هرگاه معاوية بن ابي سفيان را بر منبرديد با شمشير بزنيش و هرگاه حکم بن العاص را دیدی بکشيدش اگرچه زیر پرده کعبه باشد و (راوی) گفت که پیغمبر او را به دهلك سر زمینی از زمینهای حبشه تبعید فرمود و (راوی گفت:) هنگامی که ابي بکر بخلافت رسيد با او درباره حکم صحبت کردند (راوی) گفت ابي بکر حاضر نشد اجازه (ورود بمدينه) بدهد. - سرزنش

- وای بر تو ای پسر زرقاء تو به زدن گردن من دستور می دهی؟

۲- وای بر پسر زرقاء زن دباغ پوست:

۳- وای بر تو ای پسر زرقاء و ای پسر زن شپش خوار تو بدگوئی از علی می کنی.

۴- ای پسر زرقاء تو مرا می کشی دروغ گفתי ای پسر کنیز کثیف بد بو.

و از این فقرات معلوم می شود که ما در حکم کمالات دیگر هم از قبیل دباغت ادیوم و اکل قمل و لخناء بودن که بمعنی کنیز بد بوی بی نظافت باشد داشت و احتمال دارد و بعضی صفات راجع به مادر مروان باشد که ظاهر عطف در روایت فرات بن ابراهیم است و نجابت مروان به این سبب بیشتر می شود و بعضی توهم کرده اند که زرقاء وصف است و اسم شخص معینی نیست و این غلط است چه مطلع بر سیر و تواریخ شکی در این مسئله ندارد و عدم تعرض مجلسی طاب ضریحه در بیانات بحار شرح لفظ زرقا را شاهد طرفی نمی شود، اگر موجب توجه اشکالی که اخلاقی به این امر مهم باشد بر مؤلف نشود بالجمله مروان با پدرش در طائف بماند تا پیغمبر ﷺ از دنیا برفت عثمان به ملاحظه قرابت و امور دیگر در نزد ابوبکر شفاعت او کرد قبول نشد چون کار با عمر شد هم شفاعت کرد قبول نشد، چون خود بر مسند حکمرانی مستقر شد حکم و مروان را با کسان ایشان به مدینه رد کرد و مخالفت صریح با امر رسول خدای نمود.

و این از اعظم مطاعن او شد بر صحابه و مسلمین دیدار حکم و مروان گران آمد و به تلافی رد حکم امر اخراج ابوذر کرد و صد هزار درهم از فئ مسلمین بوی عطا کرد و خمس افریقیه را که موافق نقل جماعتی صد هزار دینار بود و همه مسلمین در او شریک بودند به اعتقاد خودشان در یک مجلس به مروان بداد و فدک را تیول وی کرد و خراج بازار مدینه را که رسول خدای صدقه مسلمین کرده بود.

به روایت ابن قتیبه در معارف بحارث بن الحکم داد و هم مروان را به وزارت و کتابت سرّ خود اختیار کرد و او در ایام خلافت عثمان احداث عظیمه و فتن موحشه و بدع غریبه بر طبق اهواء باطله خود با دید آورد و آخر الامر سبب قتل او شد به عقیده اهل سنت که نوشتن کاغذ قتل محمد بن ابی بکر را که به خاتم عثمان بود و به دست غلام خاص و بر مرکب مخصوص او سوار بود به اسم عبدالله ابن ابی سرح والی مصر به مروان نسبت دهند و گویند عثمان بری بود از این امر باطل، چنانچه در محل خودش مسطور است و مروان در جنگ جمل همراه عایشه بود و در آن جنگ، طلحه را تیری زد که جان داد و بعد از فتح اسیر شد و حسنین علیهما السلام را شفیع کرد و امیر المؤمنین علیه السلام او را رها کرد. عرض کردند بیعت بگیر از او. فرمود: مگر بیعت نکرد با من بعد از قتل عثمان مرا حاجت به بیعت او نیست. **اِنَّهَا كَفَّ يَهُودِيَهُ لُبَا.**

یعنی: بکفه غدر بسپته اما آن له امره کلقه الکلب انفه و هو ابوالاکبش الاربعة و

ستلقى الامة منه و من ولده يوماً أحمر.

فرمود: همانا دست او دست یهودی است چه یهود به غدر معروفند اگر به دست بیعت کند بسپته خود غدر کند و مر او را امارتی است مختصر و بی قدر. چنانچه سگی بینی خود را بلیسد و امت را از او و اولاد او روزی سخت شدید خواهد دست داد و از آن پس ملحق به معاویه شد.

و در شحناء و بغضاء امیر المؤمنین علیه السلام به حکم خبث مولد و سوء عقیدت جد و جهد نمود و بعد از وفات امیر المؤمنین علیه السلام دو مرتبه حکومت مدینه یافت و به روایتی که جمعی از مورخین اختیار کردند عبدالرحمن بن الحکم در ولایت او بر مدینه این شعر بگفت:

فوالله ما ادری و انّی لسائل حليلة مضروب القفا کیف یصنع
لحال الله قوما امّروا خیط باطل علی الناس یعطی ما یشاء و یمنع

و برخی گفته اند که این شعر را در خلافت او گفته و مروان را از آن روی خیط باطل لقب دادند که بلند بود و مضطرب القامة و خیط باطل به حسب لغت کنایه از هباء مبنوث در شمس است و از لعاب شمس که شعاع معدود و خط شعاعی باشد و از تار عنکبوت که او را مخاط الشیطان نیز می گویند و هر وقت که در جانی امارت می یافت در تشییع سب امیر المؤمنین علیه السلام مجدّد و مضروب بود، چنانچه ابن اثیر می گوید که در هر جمعه بر منبر رسول بالا می رفت و در محضر مهاجرین و انصار مبالغه در سب امیر المؤمنین علیه السلام می کرد و بعد از هلاک یزید در شام خلیفتی یافت و نه ماه حکمرانی کرد و در سنه پنجاه و شش هجری ملحق باسلاف اجلاف خود شد.

و اخبار در لعن او از طریق اهل حق و اهل سنت بسیار است ما دو سه حدیث از طریق اهل سنت از کتب معتمده ایشان به جهت اتمام حجت ایراد می کنیم:

ابن اثیر در اسد الغابه و ابن ابی الحدید از استیعاب ابن عبدالبر در ذیل این شعر که عبدالرحمن بن حسان بن ثابت در هجو مروان گفته و اشاره بجنون و ارتعاش حکم کرده:

انّ اللعین ابّاک فادم عظامه ان ترم ترم مخلّجا مجنونا
یمشی خمیص البطن من عمل التقی و یظلّ من عمل الخیث بطننا
روایت کرده اند که عایشه بمروان گفت شهادت می دهی که رسول خدای لعن کرد

پدرت را در حالتی که تو در صلب او بودی.

و در تاریخ الخلفای سیوطی از بخاری و نسائی و ابن ابی حاتم در تفسیرش و در تفسیر فخر رازی این حدیث نقل شده و بعد از او هست که عایشه گفته: و انت بعض من لعنه الله. و تقریب او این است که مروان جزء حکم بود، در حال لعن پس ملعون خواهد بود.

و از در المنثور سیوطی نقل شده که عبید بن حمید و نسائی و ابن منذر و حاکم و ابن مردویه با شهادت به صحت از محمد بن زیاد نقل کرده اند که عایشه گفته: رسول الله لعن ابا مروان و مروان فی صلبه فمروان فضض من لعنة الله.

و ابن اثیر در نهایه می گوید: و منه حدیث عایشه لمروان انّ النبی لعن ابیساک و انت فضض من لعنة الله ای قطعة و طائفة منها و رواه بعضهم فظالة بطائین من الفظیظ ماء الكرش و انكره الخطابی و قال الزمخشري افتتظت الكرش اعتصرت مائها كانه عصارة من اللعنة او فعالة من الفظیظ ماء الفحل ای نطفة من اللعنة.

و فیروزآبادی در قاموس می گوید: الفضض محرّكة كل متفرق منتشرو منه قول عایشه لمروان فانت فضض من لعنة الله و روی فضض کعق و غراب ای قطعة منها.

و در حیوة الحیوان و تاریخ خمیس از حاکم در مستدرک نقل کرده اند که عبدالرحمن بن عوف گفته: هیچ مولودی متولد نمی شد مگر این که می آوردند او را در نزد رسول خدای تا دعا کند برای او مروان را آوردند نزد آن حضرت. فقال: هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون. او چلپاسه پسر چلپاسه و ملعون پسر ملعون است. آنگاه حاکم گفته که این حدیث صحیح الاسناد است و مناسب این روایتی است که ثقة الاسلام در کافی ایراد فرموده مسنداً از صادق آل محمد علیهم السلام که عبیدالله بن طلحه می گوید سؤال کردم از آن جناب از حکم وزغ فرمود رجس است و هرگاه او را بخشی غسل کن، همانا پدرم در حجر نشسته بود و با وی مردی بود که حدیث می کرد او را ناگاه وزغی زبان خود را متحرک کرد با آن مرد فرمود می دانی این وزغ چه می گوید: عرض کرد علم ندارم به کلام او. فرمود می گوید: و الله اگر عثمان را ببیدی یاد کنی هر آینه علی را سب خواهم کرد همیشه تا از اینجا برخیزی. آنگاه فرمود: پدرم گفت نمی میرد از بنی امیه میتی مگر این که مسخ می شود به وزغ.

چه از این خبر معلوم می شود که وزغ را با بنی امیه سنخیت و اتحادیست که در

طریقه مودت عثمان و عداوت با امیرالمومنین علیه السلام موافق با ایشان است و اموات ایشان مسخ به صورت او می شوند و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم و مروان را وزغ لقب داد و تصریح به این مناسبت شده در حدیثی که در کافی از عبدالرحمن بن ابی عبدالله نقل می کند که می گوید: شنیدم از ابو عبدالله که فرمود: بیرون آمد رسول خدای از حجره خود در حالیکه مروان و پدرش استماع حدیث او و استراق سمع می کردند: فقال له الوزغ بن الوزغ قال ابو عبدالله فمن يومئذ ترون ان الوزغ يستمع الحديث و از آن روز می بینید که گویا وزغ گوش می دهد حدیث را.

و از این خبر شریف معلوم می شود که حقیقت مروان و وزغ یکی بود و اختلاف در صورت بود پیغمبر مطلع بر حقایق اشیاء و مشرف بر ماهیات موجودات خبر از این داد و شاهد صدق موافقت مروان و وزغ است در این صفت محسوسه که استراق سمع باشد، و بعضی گمان کرده اند سبب طرد مروان این واقعه بود.

فخررازی گوید پیغمبر ﷺ در خواب دید اولاد مروان بر منبر او بالا می روند و خواب خود را برای ابوبکر و عمر نقل کرد و با ایشان در خانه خود خلوت کرده بود چون برخاستند شنید که حکم خواب را نقل می کند و پیغمبر عمر را متهم کرد در افشاء سر خود چون معلوم شد که حکم گوش داده بود او را طرد کرد.

از اینجا معلوم می شود یا پیغمبر العیاذ بالله مرد مؤمن صادق العقیده را متهم می ساخت و معرض تهمت و سوء ظن می کرد یا عمر امین و مؤمن نبود و از اهل نفاق و مظنه افشای سر رسول خدای بود.

اگر فخررازی احتمال اول را قبول کند یابی الله ذلك و المؤمنون، و اگر ثانی را اختیار کند فنعمة الوفاق و الحمد لله.

بالجمله حکم به این لقب که وزغ باشد معروف بوده چنانچه ابوالفرج اصبهانی که خود مروانی است در آغانی در ذیل قصه و فود مروان بر معاویه بعد از عزل از ولایت مدینه و مکالماتی که بین ایشان تردید شد می گوید معاویه برآشفته و گفت: یابن الوزغ لست هناک. مروان گفت چنین است که گفتم و من اکنون پدر ده نفر و برادر ده نفر و عم ده نفر و نزدیک است عده کامل شود. یعنی چهل نفر و ابوالفرج می گوید: این اشاره به حدیث نبوی است: اذا بلغ بنوا ابی العاص اربعین رجلاً اتخذوا مال الله دولا و عبداً لله خولا.

و اولاد ابی العاص منتظر این وقت بودند.

و هم در آخر حکایت از معاویه این حدیث را نقل می‌کند که احنف از او پرسید چرا چندین تحمل از مروان کردی و کلام مروان اشاره بچه بود وی این حدیث را روایت کرد: و قال فوالله لقد تلقاها مروان من عین صافیه.

و در نهایت در ماده دخل می‌گوید: الدخل العیب و العناد و الغش و منه حدیث ابی هریره اذا بلغ بنو ابی العاص ثلثین کان دین الله دخلاً و عباد الله خولاً و حقیقه آن یدخلوا فی الدین اموراً لم تجربها السنه.

و در خول می‌گوید: الخول حشم الرجل و اتباعه و منه حدیث ابی هریره کان عباد الله خولاً ای خدماً و عبيداً یعنی انهم یستخذمونهم و یستعبدونهم.

بالجمله در حیوة الحیوان از مستدرک حاکم حدیث می‌کند که از عمرو بن مرة جهنی که صحابی است روایت کرده که حکم بن ابی العاص استیذان دخول بر حضرت رسالت کرد فرمود اذن دهید مرا بر او باد و بر هر که از صلب او بیرون آید لعنت خدای مگر مومن از ایشان و کمند مؤمنین ایشان در دنیا ترّفه و تنعم کنند و در آخرت ضایع باشند صاحب مکر و خدیعتند در دنیا عطا می‌شوند و در آخرت نصیبی ندارند.

و ابن اثیر در کامل می‌گوید که اخبار در لعن او بسیار است ولی در سند او بحث است. و بعد از تصحیح حاکم و روایت جمعی که در کلام سیوطی شنیدی و نقل او خود بنفسه در اسدالغابه با شهادت بتعدد طرق مجالی برای مناقشه او نمی‌ماند و از عجائبی که هوش از سر مرد عاقل می‌برد این است که مثل مروان که پیغمبر پدرش را طرد کرد و خود عمری بعد اوت اهلبیت رسالت گذراند و سب امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام را تجویز و تشییع می‌کرد و بر منبر رسول هر روز جمعه در خطبه مواظبت داشت و پیغمبر او را لعن کرد و وزغ لقب داد و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود دست او دست یهودی است و او طلحه را که باعتقاد اهل سنت صحابی و از عشره مبشره است تیر زد و بکشت و روی با ابان بن عثمان کرد و گفت یکی از قتله پدرت را کشتم با این همه عیوب و مساوی عادل می‌دانند و از او اخذ احکام می‌کنند.

و در صحیح بخاری و صحیح مسلم که اصح کتب بعد از کتاب الله می‌دانند از او حدیث نقل می‌کنند و در کشف الظنون است که اجماع کردند بر عدالت جمیع رجال صحیحین و از معروفات محدثین اهل سنت است من روی له الشیخان فقد جاز القنطرة

از این جهت ابن اثیر در کامل استدلال بر عدالت مروان کرده بر روایت بخاری و به اینکه حسنین علیهما السّلام با او نماز می کردند و اعاده نمی کردند یا للعجب بی شرمی بکجا رسیده که گمان می کنند حسنین علیهما السّلام با مروان نماز می کردند و اعاده نمی کردند و ازینجا اثبات عدالت می خواهند کنند و این استدلال بر طریقه خودشان هم واهی است چه عدالت در امام جماعت در مذهب اهل سنت شرط نیست، بلکه در شرح عقاید نسفیه نظیر همین کار را شاهد گرفته و گفته دلیل بر مدعی نماز کردن ائمه دین است با خلفا با ظهور جور و انتشار فجور از ایشان ازینجا معلوم می شود که این طایفه که از اهل بیت علیهم السّلام اعراض کردند بچه گونه مردم متمسک شدند و از که اخذ احکام کردند و حال صحاح ایشان هم معلوم شد که رجال آنها مثل مروان و عبدالملک و مغیره بن شعبه و معاویه و عمرو بن عاص و اتراب ایشان که همه حرامزاده و همه بشهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله کافر و منافق و ملعون بودند، چه میزان همه این امور علی علیه السّلام است و از متواترات است که پیغمبر فرمود:

یا علی لا یبغضک الا منافق ولا یحبک الا مؤمن.

و عمده این است که ضعف دین و فساد مبنای ایشانرا بتوفیق خدای تعالی از کتب خود ایشان ثابت می کنم، و معنی: **وَأَنَّ جَنْدَنَا لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ**^(۱)، واضح و مبین و معلوم و مبرهن می شود و الحمد لله علی وضوح الحجة.

فایده

مروان خود یقیناً مشمول لعن در این دعا هست و اولاد او نیز داخلند و وجوه اولاد او چهار نفرند عبدالملک که به او مکنی بود و خلیفتی روی زمین یافت و عبدالعزیز که والی مصر شد و محمد که ولایت جزیره یافت و بشر که حکمران عراقین بود و اکبش اربعه در کلام علی علیه السّلام را ابن ابی الحدید اشاره باینها گرفته و اشهر و اظهر آنست که اشاره باولاد عبدالملک باشد که همه خلیفه شدند و روزگار امت در عهد ایشان سیاه و حالشان تباه شد که ولید و سلیمان و یزید و هشام باشند و اتفاق نیفتاده که چهار برادر

۱- مخفی نماید که مصنف محترم باتکاء به حافظه می خواسته به آیه ۱۷۲ و ۱۷۳ سوره صافات اشاره کرده باشد و آیه این چنین است **إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جَنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ**.

جز ایشان خلافت کرده باشند و سایر خلفای بنی مروان چه آنان که در مشرق خلافت کردند که اولشان عبدالملک و آخرشان مروان حمار باشد و چه آنان که در اندلس و ناحیه مغرب خلافت داشتند که اولشان عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک است و آخرشان هشام بن محمد ملقب بمعتمد بالله است داخل در عنوان آل مروان هستند و ظاهر حال همه رضای بافعال است خودشان و دعوی استحقاق خلافت بوده و همین قدر در استحقاق لعن و جوب تبری کفایت است.

وَلَعَنَ اللَّهُ بَنِي أُمَيَّةَ قَاطِبَةً

﴿ع﴾ و لعنت کناد خدای بنی امیه را یکسره.

﴿ش﴾ قاطبة حال است چنانچه در جمیعاً گذشت و معنی او جمیع است و اسم است چنانکه در صحاح آورده و از عبارت اساس معلوم می شود که مجاز است و امیه بنابر مشهور پسر عبد شمس بن عبد مناف است و بنی امیه دو فرقه اند یکی اغیاص که ابوالعاص و عاص و ابوالعیص و عیص و اولاد ایشان باشند و دیگری عنابس که اولاد حرب بن امیه باشند چه اسم حرب عنبسه بود و اخبار در لعن بنی امیه و ذم ایشان از طریق فریقین بیش از حدّ احصا است و تعداد آنها خارج از طور این مختصر است و ما خبری چند از کتب اهل سنت ایراد می کنیم که انصار و اشیاع ایشانند و ایشانرا خلفای رسول و امرای مؤمنین و ائمه امت و اولی الامر واجب الاطاعه می دانند تا اتمام حجت و قطع عذر برایشان شود و از باب تیمن و تبرک خبری چند از طریق اهل بیت علیهم السلام نیز درج می کنیم تا مایه انشراح صدور و انبساط قلوب باشد و اولیتر آنکه؛ اولاً آیاتی چند از قرآن مجید که تصریح بلعن و ذم ایشان در آنها شده ایراد نمائیم آنگاه بذکر اخبار فریقین پردازیم. از جمله این آیت مبارک است:

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّهُمْ فَمَنْ يَمُرْهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا. (۱)

خلاصه معنی چنانست که ما قرار ندادیم خوابی که تو دیدی مگر امتحان مردم و همچنین شجره ملعونه در قرآن را و می ترسانیم ما ایشان را و زیاد نمی کند ایشان را،

یعنی: نمی‌بخشد برای ایشان مگر طغیان بزرگ.

فخر رازی در تفسیر کبیر می‌گوید سعید بن المسیب روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید که بنی امیه بر منبر او جست و خیز می‌کنند چنانچه بوزینه جست و خیز می‌کند، پس محزون کرد او را این کار و هم در آن تفسیر است که ابن عباس رضی الله عنهما گفته شجره ملعونه در قرآن مراد به او بنی امیه‌اند حکم بن ابی العاص و اولاد ایشان و کلام او در قصه این رؤیا و اتهام عمر و الزام طریفی که بعدد آلهی و فضل ائمه اطهار ایراد کردیم در احوال مروان گذشت.

و نیشابوری در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که شجره ملعونه بنی امیه‌اند. و بیضاوی می‌گوید که قولی چنین است که رسول الله ﷺ قومی از بنی امیه را دید که بر منبر او بالا می‌روند و جست و خیز می‌کنند چنانکه بوزینه فرمود این حظ ایشان است در دنیا که به جزای اسلام ظاهری به ایشان داده می‌شود کنایه از آنکه در آخرت نصیبی ندارند. و قریب به این کلام در کشاف است با نسبت به روایت.

و در بحار از عمده ابن بطریق از تفسیر ثعلبی به دو طریق این حدیث را روایت کرده.

و ابن ابی الحدید از امالی ابو جعفر محمد بن حبیب آورده در ذیل حدیثی مبسوط که عمر از کعب پرسید در اخبار شما آمده که خلیفتی از آن کیست گفت بعد از پیغمبر و دو نفر از اصحابش به دشمنان او رسد که با ایشان جنگ کرد و ایشان با او جنگ کردند عمر گفت: انالله و انا الیه راجعون و روی به ابن عباس آورد و گفت شنیدم از رسول خدای شبیه این کلام شنیدم که می‌گفت: لیصعدن بنو امیه علی منبری و لقد رایتهم فی منامی ینزون علیه نز و القردة و فیهم انزل و ما جعلنا... الاية. (۱)

و در منشوری که معتضد بالله عباسی نوشت و امر کرد که در بلاد بخوانند که ما انشاء الله در ذیل احوال بنی امیه او را به عینه می‌نویسم (۲) می‌گوید آنگاه خدای قرآنی در شان ایشان فرستاد و فرمود: الشجره الملعونه فی القرآن و لا خلاف بین احداثه تعالی پرید بنی امیه یعنی احدی خلاف نکرده که مراد بنی امیه است.

۱- بی گمان بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت و همانا آنان را در خواب دیدم که همانند بوزینه‌ها بر منبرم جست می‌زنند و درباره آنان نازل شد آیه و ما جعلنا... الخ.

۲- در صفحه ... همین کتاب.

و در رساله مفاخره بنی هاشم و بنی امیه که تصنیف جاحظ است مذکور است که بنی هاشم را عقیده آنست که شجره ملعونه بنی امیه هستند و ناچار بنی هاشم قاطبة تا حدیث صحیح نداشته باشند چنین گمان نکنند و هم در آن رساله است ولی ممزوج است به کلام ابن ابی الحدید و خصوص این فقره اظهر آنست که کلام جاحظ باشد و اگر هم نباشد کلام ابن ابی الحدید است که می گوید جمیع مفسرین چنین گفته اند و در این باب اخبار کثیره روایت کرده اند و شما یعنی بنی امیه قدرت بر انکار او ندارید و از اینجا معلوم می شود که مثل بیضاوی که این روایت را تعبیر بقیل می کند از غایت تعصب است و بسی روشن است که شجره ملعونه را تاویل بر قوم کردن از انحراف و بی امانتی است و در اخبار اهل بیت علیهم السلام این تفسیر قطعی الصدور است، چه در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر مجمع البیان و در بحار و صافی از تفسیر عیاشی بطرق متعدده و الفاظ متقاربه روایت شده و در بعض آنها الحاق تیم و عدی شده چنانچه در تفسیر صافی مذکور است.

و از محاسن این تفسیر و بدایع این تاویل جمله: فَمَا يَزِيدُهُمُ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا است چه محتمل است یزید اسم باشد و حمل طغیان بر او بمبالغه است و بدعوی این که او چندان طاغی است که گوئی از افراد حقیقت طغیان شده و ذکر خصوص او به جهت انکار عظیم و گناه بزرگ و داهیه هایله است که در وقعه طف از او سر زد و از جمله آیاتی که مأول به بنی امیه شده است این آیت مبارکه است: الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَ بئس الْقَرَارُ^(۱).

چنانچه از عمده ابن بطریق رضی الله عنه در بحار نقل می کند که او از تفسیر ثعلبی روایت کرده می گوید که عمر بن الخطاب گفت: هما الا فخران من قریش بنو المغیره و بنو امیه اما بنی المغیره کفایت شدید از شر ایشان در یوم بدر و اما بنو امیه مهلت داده شدند تا روزی.

و از تفسیر عیاشی این حدیث از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده ولی بدون تقسیم مذکور و هر دو آیه را در مقدمه صحیفه کامله بتفصیل مذکور روایت می کند و مراد بنعمه الله در این آیه امام علیه السلام است چه جمیع ما سوی الله ببرکات وجود ایشان خلق

شده پس هر خیری بهر کس رسید و هر انتفاعی از هر چه یابد بواسطه علی و اولادش علیهم السلام است و نعمت حقیقیّه ایشانند که بنی امیه کفران کردند و تبدیل نعمت خدای نمودند و قوم خود را در دارالبوار و بئس القرار جای دادند.

و موافق این است اخباری که از صادقین علیهما السلام در تفسیر کریمه: **ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ**.^(۱)

در صافی روایت کرده: عن العیاشی عن الصادق علیه السلام انه سئل ابو حنیفه عن هذه الاية فقال له ما النعيم عندك يا نعمان قال القوت من الطعام والماء البارد فقال لئن اوقفك الله يوم القيمة بين يديه حتى يسئلك عن كل اكلة اكلتها او شربة شربتها ليطولن ووقوفك بين يديه قال فما النعيم جعلت فداك قال نحن اهل البيت النعيم الذي انعم الله بنا على العباد و بنا يتلقوا بعد ان كانوا مختلفين و بنا آلف الله بين قلوبهم و جعلهم اخوانا بعد ان كانوا اعداء و بنا هديهم الله للاسلام و هو النعمة التي لا تنقطع و الله سائلهم عن حق النعيم الذي انعم به عليهم و هو النبي ﷺ و عترته.

و فی روایة انه ﷺ قال له بلغني انك تفسر النعيم في هذه الاية بالطعام الطيب والماء بارد في اليوم الصايف؟ قال: نعم، قال: لو دعاك رجل و اطعمك طيباً و سقاك ماء بارداً ثم امتن عليك به إلى ما كنت تنسبه قال الى البخل قال اقتبخل الله تعالى قال فما هو قال حبناً اهل البيت.

و فی العیون عن الرضا قال فی الدنيا نعيم حقیقی فقال له بعض الفقهاء ممن حضره فيقول الله تعالى ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم ما هذا النعيم في الدنيا هو الماء البارد فقال له الرضا ﷺ و علا صوته كذا فسرتموه انتم و جعلتموه على ضروب فقالت طائفة هو الماء البارد و قال غيرهم هو الطعام الطيب و قال اخرون هو طيب النوم و لقد حدثني ابي عن ابيه ابي عبد الله ﷺ ان اقوالكم هذه ذكرت عنده في قول الله عز و جل و لتسئلن يومئذ عن النعيم فغضب و قال ان الله عز و جل لا يسئل عباده عما تفضل عليهم به و لا يمن بذلك عليهم و الامتنان بالانعام مستقبح من المخلوقين فكيف يضاف الى الخالق عز و جل ما لا يرضى المخلوقون و لكن النعيم حبناً اهل البيت و موالاتنا يسئل الله عنه بعد التوحيد و النبوة لان العبد اذا و فی بذلك اراه إلى نعيم الجنة الذي لا يزول.

و فی الکافی عن الصادق فی هذه الایة قال ان الله عز و جل اعز و اکرم ان یطعمکم طعاما فسو غکموا فیسئلکم عنه ولكن یسئلکم عما انعم علیکم بمحمد و ال محمد.

و فی روایة عن الباقر علیه السلام انما یسئلکم عما انتم علیه من الحق.

و فی المحاسن عن الصادق قال ثلاثة لا یحاسب العبد المؤمن علیهن: اطعام یا کله، و ثوب یلبسه، و زوجة صالحة تعاونه، و یحصن بها فرجه.

و فی روایة قال: ان الله اکرم من ان یسئل مؤمنا عن اكله و شربه.^(۱)

بالجملة و از آیاتی که در ذم بنی امیه وارد شده سورة مبارکه انا انزلناه است چه مراد از الف شهر دولت بنی امیه است که هزار ماه بود از برکات لیلة القدر محروم بودند و خیر اخروی یک شب قدر از خیر دنیوی هزار ماه ریاست بنی امیه بیشتر است، چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر و ابن اثیر در اسد الغابه از حضرت امام حسن علیه السلام نقل می کنند که رسول خدای در خواب دید بنی امیه را که پای بر منبرش می گذارند و می گوید روایتی آمده که فرمود دید جست و خیز می کنند بر منبرش چون بوزینگان و شاق شد بر آن جناب این کار پس خدای تعالی این آیت فرستاد: انا انزلناه تا فی الف شهر. یعنی ملک بنی امیه.

قاسم که راوی حدیث است می گوید حساب کردیم دیدیم ملک بنی امیه هزار ماه است. آنگاه رازی می گوید قاضی طعن در این وجه زده چه ایام بنی امیه ایام مذمومه بودند و فضیلتی از برای شب قدر در ترجیح بر ایام بنی امیه نیست و خود جواب می دهد از قاضی که چون ایام بنی امیه سعادت دنیوی داشتند از این روی عظیم بودند و شب قدر در سعادت دینیه بیش از آنست که این هزار ماه در سعادت دنیوی و همین حدیث باختلاف یسیری در صحیح ترمذی مذکور است در باب تفسیر قرآن.

و مسعودی رحمه الله در مروج الذهب که مقبول علمای عامیه و اصل جلیل و رکن وثیق ایشان است می گوید: جمیع ملک بنی امیه تابعیت ابوالعباس سفاح هزار ماه کامل

۱- خلاصه مضمون روایات فوق اینست که عده ای مانند ابوحنیفه گمان می کردند منظور از نعیم در آیه شریفه آب و غذا است و معصومین میفرماید: اگر کسی شما را دعوت کند و آب و غذا بدهد و بعد بر شما منت بگذارد او چگونه فردی است؟ گفته بخیل حضرت فرمود بخل به خدا میدهد، خدا کریم تر از آن است که از اعطایای خوراکی خود سؤال کند، پرسیدند پس منظور چیست؟ فرمود محبت و ولایت ما اهل البیت.

بود؛ نه زاید و نه ناقص. چه ایشان نود سال و یازده ماه و سیزده روز ملک داشتند. آنگاه می‌گوید مردم خلاف کردند در تواریخ ایام ایشان و تعویل و اعتماد بر آنست که ما ذکر می‌کنیم و او صحیح است نزد اهل بحث و معتیان بتاریخ این جهان.

معاویه بیست سال. یزید سه سال و هشت ماه و چهارده روز. معاویه بن یزید یک ماه و یازده روز. مروان هشت ماه و پنج روز عبدالملک بن مروان بیست و یکسال و یک ماه و یازده روز، ولید بن عبدالملک نه سال و هشت ماه و دو روز. سلیمان بن عبدالملک دو سال و شش ماه و پانزده روز. عمر بن عبدالعزیز بن مروان دو سال و پنج ماه و پنج روز. یزید بن عبدالملک چهار سال و سیزده روز. هشام بن عبدالملک نوزده سال و نه ماه و نه روز. ولید بن یزید بن عبدالملک یک سال و سه ماه. یزید بن الولید دو ماه و ده روز.

می‌گوید: اسقاط کردیم ایام ابراهیم بن الولید بن عبدالملک^(۱) را چنانکه ابراهیم بن المهدی را اسقاط کردیم از خلفای بنی عباس و مروان بن محمد بن مروان پنجال و دو ماه و ده روز؛ تا بیعت سفاح واقع شد و این جمله نود سال و یازده ماه و سیزده روز می‌شود. اضافه می‌شود به این مدت هشت ماهی که مروان در آن مدت با بنی عباس مقاتله می‌کرد تا کشته شد. پس ملک ایشان نود و یکسال و نه ماه و سیزده روز می‌شود. نقص می‌کنیم از او ایام خلافت امام حسن علیه السلام را که پنج ماه و ده روز باشد، هم نقیصه می‌کنیم از او ایام عبدالله بن الزبیر را تا وقتی که کشته شد و او هفت سال و ده ماه و سه روز بود؛ پس باقی بعد از کسر این دو فقره هشتاد و سه سال و چهار ماه است که هزار ماه تمام می‌شود. آنگاه می‌فرماید و قومی گفته‌اند که تاویل قول خدای عزّ وجلّ لیلة القدر خیر من الف شهر این است که ما گفتیم. تمام شد کلام مسعودی.

و در اخبار اهل بیت عصمت این معنی مکرر الورد و متکثر الوجود است. و در کافی و در تفسیر علی بن ابراهیم رضی الله عنهما منقول است که مراد از الف شهر ایام ملک بنی امیه است که در آنها لیلة القدر نیست و ظاهر این است که مراد آن باشد که ثواب لیلة القدر به بنی امیه و اتباع ایشان داده نمی‌شود؛ چه کثیری از اخبار

۱- ابراهیم بن الولید چهارماه ریاست داشت، و گاهی او را بخلافت می‌خواندند و گاهی سلام بخلافت نمی‌کردند تا مروان الحمار او را خلع کرد (منه دام ظلّه)

فضل لیلۃ القدر در ایام ایشان وارد شده و درین اخبار ایّام عثمان از ملک بنی امیه محسوب نشده اگر چه در عموم اخبار شجره ملعونه داخل و آیات و اخبار دیگر او را شامل است و آیات دیگر در مذمت بنی امیه در قرآن مجید نازل شده، ولی چون من بنده غالباً درین کتاب مبارک دوست دارم از اموری که محل اتفاق فریقین است نقل کنم؛ چه این زیارت شریفه مشتمل بر لباب عقاید شیعه از اصول تولّی و فصول تبرّی است و البته نشر اخبار مخالفین در این باب در الزام ادخل و در قلوب اوقع است، به همین قدر اکتفا کردم باضیق مجال و قلت اسباب و کثرت مشاغل نظریه و تعدد شواغل فکریه. اکنون یکی دو حدیث علاوه بر آنچه در تفاسیر آیات نقل شد از کتب ایشان برآورده می‌نگارم:

و مثالب شهد المحب بنقصها و النقص ما شهدت به الاحباب^(۱)

۱. در حیوة الحیوان و جز آن از مستدرک حاکم نقل شده که می‌گوید عن مسلم الربعی عن العلا عن ابیه عن ابی هریره قال قال النبی ﷺ رایت فی منامی کان بنی الحکم بن ابی العاص ینزون علی منبری کما ینزو القردة فما رای النبی ﷺ مستجمعا ضاحکا حتی مات.

یعنی: ابو هریره گفت پیغمبر فرمود: در خواب دیدم گویا اولاد حکم بن ابی العاص می‌جهند بر منبر من چنانچه بوزینه می‌جهد، پس دیده نشد پیغمبر در مجمعی که بخندد تا وفات کرد.

آنگاه حاکم می‌گوید که صحیح الاسناد است بر شرط مسلم. و دانستی که در اخبار دیگر مطلق بنی امیه بودند که شیخ ایشان ثالث بود و دور نیست خواب پیغمبر ﷺ متعدد باشد یا الحاق خصوص بنی مروان از تحریف رواة باشد، در زمان معاویه به جهت اخراج آل حرب و لن یصلح العطار ما افسد الدهر. ب. آیه الله العلامة اجزل الله تشریفه و اکرامه، در نهج الحق از صاحب کتاب الهاویه که از علمای اهل سنت است روایت می‌کند که از ابن مسعود نقل کرده: لکلّ شیء آفة و آفة هذا الدّین بنو امیه. هر چیزی را آفتی است و آفت این دین بنی امیه است.

۱- عیوبی که دوست به نقصان آن آگاهی‌دهد و نقصان آن است که دوستان بر آن گواهی دهند (نقطه مقابل و مناقب شهدت عدو بفضلها)

ج. در صحیح مسلم روایت می‌کند پیغمبر فرمود هلاک امتی علی ید هذا الحی. و این خبر را بعد از ذکر خبری نقل می‌کند که متضمن ذکر بنی امیه است و نقل او قرینه می‌شود بر اراده بنی امیه از هذا الحی و علماء چنین فهمیده‌اند از این جهت ابن بطریق علیه الرحمة او را از اخبار مذمت بنی امیه شمرده؛ چنانچه در بحار از او حکایت کرده و خبر بخاری مؤید و معین این معنی است.

د. ابن حجر در رساله تطهیر اللسان می‌گوید: به سند حسن روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود شر قبایل العرب بنو امیه و بنو حنیفه و ثقیف. ه هم ابن حجر در آن رساله آورده که در حدیث صحیح است که حاکم گفته بشرط شیخین است کان ابغض الاحیاء او الناس الی رسول الله (صلعم) بنو امیه.

و. بخاری در صحیح خود عنوان می‌کند باب قول النبی ﷺ هلاک امتی علی یدی اغیلمه سفهاء حدثنا موسی بن اسمعیل حدثنا عمرو بن یحیی بن سعید بن عمرو بن سعید قال اخبرني جدي قال كنت جالساً لسماع أبي هريرة في مسجد النبي ﷺ بالمدينة و معنا مروان قال ابو هريرة سمعت الصادق يقول هلكت امتي على يدي غلطة من قریش فقال مروان لعنة الله عليهم غلطة فقال ابو هريرة لو شئت ان اقول بني فلان و بني فلان لفعلت فكننت اخرج مع جدي الی بنی مروان حين ملكوا بالشام فاذا راهم غلمانا احدانا قال لنا عسى هولاء ان يكونوا منهم قلنا انت اعلم.

خلاصه آنکه ابوهریره گفته از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود هلاک امت من بر دست جوانانی است از قریش. مروان گفت لعنت باد بر آن جوانان. ابوهریره گفت اگر خواهم بگویم بنی فلان و بنی فلانند، می‌گویم. کنایه از این که بنی حرب و بنی مروانند. عمرو بن یحیی که راوی حدیث است، می‌گوید: با جدم که سعید بن عمرو باشد بجانب بنی مروان در شام می‌رفتیم و چون آنان را جوان نورس می‌دیدیم می‌گفت شاید این‌ها از ایشان باشند؛ می‌گفتم تو داناتری.

و از اینجا معلوم می‌شود که ابوهریره روایت کرده هلاک امت بر دست بنی مروان است که شعبه‌ای از بنی امیه هستند و از عنوانی که باب را مترجم به او کرده معلوم می‌شود که پیغمبر ﷺ این طایفه را سفهاء خوانده و چنین است چه دین دنیا فروختند،

و پیروی معارف^(۱) و ملاعب کردند. مثل ولید فاسق که چنانچه در تاریخ خمیس است یک روز بخانه در آمد و دید دخترش را با دایه‌اش نشسته بر زانوی وی بنشست و ازالهٔ بکارت وی کرد، دایه او گفت دین مجوس را پیشه کردی. این شعر را بخواند:

من راقب الناس مات هما و فاز باللذة الجسور^(۲)

و ابن ابی الحدید در طی اخبار حمقای عرب نقل می‌کند که یک روز سلیمان بن یزید بن عبدالملک که برادر ولید باشد در مجلسی گفت خدای لعنت کند برادرم ولید را که همانا فاجر بود و مرا تکلیف بفاحشه کرد. یعنی اراده لواط بوی کرد کسی از خویشان وی باوی گفت ساکت باش؛ به خدای سوگند که اگر او قصد کرده باشد همانا کرده است. و اجمال این خبر را جلال سیوطی در تاریخ خود ذکر کرده و در غالب کتب اهل سنت مذکور است که یک شب مؤذن اذان صبح گفت و ولید برخاست و شراب خورد و جاریهٔ هم مست بود با وی در آویخت و وی را بسپوخت و قسم یاد کرد که با مردم نماز نکند، جز او. پس لباس خود را به وی پوشانید و آن جاریه را مست با آرایش جنابت و منی به مسجد فرستاد، با مردم نماز گذاشت.

و هم در تاریخ خمیس و جزاوست که عزیمت سفر حج کرد و اراده کرد بر بام کعبه تجرع کوس عقار^(۳) و نیل لذت بوس و کنار کند و در اکثر کتب مذکور است از آن جمله ادب الدین و الدنیا که از مؤلفات ماوردی است بلکه از متواترات است که یک روز به قرآن تفأل کرد این آیه آمد: و استفتحوا و خاب کلّ جبار عنید^(۴)
قرآن را بر هم گذاشت و چندان کتاب خدای را تیر زد که پاره پاره شد و این شعر بخواند:

تهددنی بجبار عنید فها انسا ذاک جبار عنید
اذا ما جئت ربک يوم حشر فقل يا ربّ مرقني الولید^(۵)

۱- جمع معرفه، نوعی ساز است.

۲- کسیکه ملاحظهٔ مردم را کرد از غصهٔ مرد و فرد گستاخ و بی ملاحظه به لذات رسید.

۳- جرعه نوشی پیاله‌های شراب.

۴- ابراهیم ۱۴ آیه ۱۵.

۵- مرا به «جبار عنید» تهدید می‌کنی پس بدان که من همان جبار عنیدم، هنگامیکه نزد پروردگارت رفتی در روز حشر بگو خدایا ولید مرا پاره کرد.

و در حیوة الحیوان و جزاوست که در باغ خود مصنوعی یعنی حوضی ساخته بود پر از شراب و هر وقت راغب شهوات می شد خود را در آن حوض می افکند و چندان می خورد که نقص در اطراف آن حوض ظاهر می شد و ابن ابی حجله او را در دیوان الصبابة در شمار خلفائی یاد می کند که در عشق خلیع العذار و گسسته مهار بودند و داود انطاکی در تزیین الاسواق ذکر می کند که ولید عاشق نصرانیه شد و مراسله با وی کرد و معشوقه ابا نمود نزدیک شد عقلش از سرش برود تا یک روز عید لباس مبدل پوشید و با صاحب باغی که دختران نصاری به تنزه و تفرّج در آن می رفتند قرار داد که در آن باغ برود چون داخل باغ شد معشوقه روی بابواب کرد و گفت این کیست؟ بواب گفت: مصیبت زده است از در ترحم باوی مزاح بسیاری کرد تا اندکی بنظر آرام شد، آنگاه با معشوقه گفتند می شناسی این کیست؟ گفت نه. گفتند: این خلیفه است از این رو تن در داد و زن ولید شد و این شعر را ولید در حق او می سراید

اضحی فوادک یا ولید عمیدا	صبا قدیما للحسان صیودا
من حبّ واضحة العوارض طفلة	برزت لنا نحو الكنيسة عیدا
ما زلت ارمقها بعیني وامق	حتى بصرت بها تقبل عودا
عود الصليب فویح نفسی من رای	منکم صلیبا مثله معبودا
فسئلت ربّي ان اکون مکانه	و اکون فی لهب الجحیم وقودا
اجاب الله مسئلتہ. ^(۱)	

و هم در حق این نصرانیه می گوید: بعد از این که سرش فاش و امرش مشهور شد:

الأحبذا سعدی و ان قیل اننی	كلفت بنصرانية تشرب الخمرأ
یهون علینا ان نظلّ نهارنا	الی اللیل لأولی نصلی و لا عصرأ ^(۲)

۱- ای ولید! قلب تو عاشقی شیدا شده و از دیر باز به شکار خوبرویان گرایش داشته است، از جمع دختران نیکروی، کودکی بیرون آمد و این در روز عید در کلیسا روی داد، من با چشمان مهربان خود پیوسته او را زیر نظر داشتم تا آنکه دیدم بر چوبی بوسه می زند، چوب صلیب، عجباً راستی چه کسی چون این صلیب، معبودی (خوشبخت) را دیده است در حال بود که از خدایم خواستم که بجای آن چوب می بودم و در گدازه های آتش دوزخ نیز هیزم می شدم. (خداوند دعایش را اجابت فرماید)

۲- هان خوشا بر نیکبختی من! اگر چه گفته که من در عشق دختری نصرانی که شراب می نوشد، گرفتار آمدم. آری برای ما آسان است که روزمان را به شب برسانیم در حالی که نه

و مسعودی ره در مَرّوج الذهب روایت می‌کند که یک وقت ابن عایشه مغنی، نزد ولید آمد و این بیت تغنی کرد:

اُنّی رایت صبیحة النحر	حورا نعنین عزیمة الصبر
مثل الكواكب فی مطالعها	عند العشاء اطفن بالبر
و خرجت ابغی الاجر محتسبا	فجرعت موفورا من الوزر ^(۱)

ولید گفت احسنت و الله و او را به حق عبدالشمس سوگند داد تا اعاده کند. اجابت کرد. بازش سوگند به حق امیه داد. اعادت کرد. همچنین این شجره ملعونه را پدر بر پدر یاد کرد، و استعاده نمود. ابن عایشه اجابت کرد تا به خودش رسید و گفت بجان من که باز بخوان. باز خواند. حالت طرب در وی اثر کرد و در روی ابن عایشه بیفتاد و یکایک اعضای او را بوسه زدن گرفت، تا بمذاکیر او رسید و خم شد که او را ببوسد ابن عایشه رانهای خود را فراهم آورد و او را مستور کرد. ولید گفت واللّه دست بر نمی‌دارم تا نبوسم. پس حشفه او را بوسید. آنگاه مستانه فریاد زد واطرباه، واطرباه؛ و لباس خود را یکسره از بر بگرفت و بر ابن عایشه بیفکند؛ و خود عریان و مجرد بایستاد تا لباس جدید برای او آوردند و امر کرد که هزار دینار زر سرخ برای ابن عایشه بیاوردند. و استری فرمان داد تا آوردند و ابن عایشه را سوار کرد و گفت: باید با استر بر بساط من مشی کنی؛ که آتشی پاینده در جگر من افروختی.

آنگاه مسعودی می‌گوید: ابن عایشه این شعر را بر یزید پدر ولید هم بخواند و وی را بطرب آورد، و گویند او ملحد شد، در طرب خود و کفر گفت و به ساقی گفت ما را به آسمان چهارم شراب در ده. و ولید این طرب را به ارث از پدر برده. تمام شد کلام او. هم در مروج الذهب و کامل مبرد است که ولید سوء عقیدت خود را افشا کرده این شعر بخواند:

تلعّب بالخلافة هاشمی	بلا و حی اّتاه ولا کتاب
فقل لله یمعنّی طعامی	وقل لله یمعنّی شرابی

نماز ظهر را بخوانیم و نه نماز عصر را

۱- در بامداد روز عید قربان زنانی سیاه چشم را دیدم که طاقت از کفم ربودند، آنها مانند ستاره‌هایی بودند که شب هنگام طلوع میکنند و در گرداگرد پدر می‌چرخند. آری من به امید پاداش الهی او از [خانه] بیرون آمدم و با باری پر از گناه گشتم.

و انا استغفر الله من حکایت شعره و کتابه کفره^(۱) و ولید این کفر مخصوص را از یزید روایت می‌کند و وی از ابوسفیان چنانچه انشاء الله من بعد اشاره به کلمات ایشان خواهد شد.

و از صفات معروفه او آنست که کنیزهای پدرش که منکوحه او بودند و اولاد از او آورده بودند وطی کرد. و معروف بوده در زمان خلفای لاحق و در السنه مورخین اهل سنت به ولید فاسق و ولید زندق.

و در تاریخ الخلفاء است که معافی جریری کتابی در سخافت و فجور و الحاد و زندقه ولید تصنیف کرده.

و در تاریخ خمیس از ذهبی روایت کرده که رسول خدای فرمود: لیکونن فی هذه الامة رجل قال له الولید هو اشدّ لهذه الامة من فرعون لقومه امر عجیب و خطیب فظیح.^(۲) این است که ولید با این همه شقاوت و شرور زندقه و فجور را امام مفترض الطاعة و خلیفه رسول و امیر المؤمنین می‌گویند: بلکه از قاضی عیاض نقل شده که او یکی از خلفای اثنی عشر است که در حدیث متواتر النقل متفق علیه بین الخاصة و العامة منصوبند.

و در تاریخ الخلفاء از ابن حجر عسقلانی معروف به شیخ الاسلام شارح صحیح بخاری و صاحب اصابه و غیر او نقل کرده که تفسیر قاضی عیاض احسن وجوه و ارجح اقوال است یا للعجب چگونه می‌شود مسلمانی بلکه انسانی راضی شود که این گونه مردم را امام شمارد و اطاعت کند، و معرفتشان را واجب بداند. این‌ها اثر خذلان و بی‌توفیقی است. والا عاقل تجویز اینگونه امور نمی‌کند. و بعون الله و حسن مشیته در ذیل ذکر یزید شطری صالح از تتمه این باب بیان می‌کنم و عین عبارت قاضی عیاض و پاره مطالب دیگر مذکور خواهیم داشت و ما در این مقام اگر چه تطویل کلام کردیم؛ ولی از غرض اصلی خارج نشدیم که شرح مثالب و نشر معایب بنی امیه باشد. چه سایر

۱- شخصی هاشمی (پیغمبر) خلافت (رسالت) را بازیچه قرار داد با آنکه نه او را وحیی آمده بود و نه کتابی، به خدا بگو که غذا و آشامیدنی مرا ندهد، و من (مصنف کتاب) از اینکه شعرش را نقل کردم و کفرش را نوشتم از خدا طلب بخشش می‌کنم.

۲- در این امت من حتماً شخصی خواهد آمد که او را ولید گویند، او برای این امت (زیانش) بیشتر است از (زیان) فرعون بر قومش.

این طایفه هم از این قبیل و سالک این سبیل بودند و کفر زندقه و الجاد و فسق و فجور و جور و طغیان بتوارث از ابو سفیان و حکم در ایشان از پدر به پسر منتقل می شد و اگر کسی بتواریخ و سیر رجوع کند شکی در این ها نکند خصوصاً تواریخ اهل سنت و جماعت که شبهه تعصب در آنها نمی رود و مهما ممکن در صدد اخفای عیوب خلفای خود هستند ولی باز به تائید الهی و امداد سماوی جابجا و کتاب به کتاب حق بر زبان ایشان جاری می شود و اعتراف به فضایل ائمه هدی و ردائیل دشمنان خدا می کنند. چنانچه علماء شیعه عموماً و فضلاء اند، ایدهم الله؛ خصوصاً در استقصاء این کلمات حظ موفور و سعی مشکور دارند و این بنده با عدم فرصت و قلت بضاعت گاه گاه بر سبیل استطراف و استطراد برخی از آنها را درین مختصر تضمین می کنم و گوش زد سامعین می نمایم.

و از محاسن کتب و بدایع رسایل منشوری است که معتضد عباسی فرمان داد بنویسند در سنه دویست و هشتاد و چهار هجری و بر منابر بخوانند و منع کرد سقایان را از ترحم بر معاویه که مرسوم بود، چنانچه از تاریخ محمد بن جریر الطبری در شرح نهج حدیدی مذکور است و آن منشور مشتمل است بر طائفه از اخبار و آثار در مساوی بنی امیه عموماً و خصوصاً و اکثر اخبار مذکوره را حاوی است و سایر بدع و فتن ایشان را بنحو اشاره و اجمال متضمن است و چون قول خلیفه از خلفای سنیان است البته اطاعت او واجب است که در آنجا تحریض و تحریص بر لعن بنی امیه و براءت از معاویه و اضراب او کرده است و چون عبارت آن منشور در غایت فصاحت و اتقان و عربیت است اولیتر آنکه ما عین آنرا درین مختصر نقل کنیم و بترجمه آن نپردازیم چه جمل مطالب او در مواضع متعدده این کتاب مذکور شده و خواهد شد انشاء الله^(۱). و از برای علما و اهل فضل مطالعه او مایه مسرت و ابتهاج خواهد شد و فیه:

بعد الحمد و الصلوة اما بعد فقد انتهی الی امیر المؤمنین ما علیه جماعه الغامة من شبهة قد دخلتهم فی ادیانهم و فساد قد لحقهم فی معتقدهم و عصبیة قد غلبت علیها اهوائهم و نطقت بها السننهم علی غیر معرفة و لأرویه قد قلّدوا فیها قادة الضلالة بلاینة و لأبصیره و خالفوا لسنن المتبّعة الی الاهواء المبتدعة قال الله تعالی و من اظلم ممّن اتّبع هواه بغیر

هدی من الله ان الله لا يهدي القوم الظالمين خروجاً عن الجماعة مسارعة الى الفتنة و
ايناراً للفرقة و تشتيتاً للكلمة و اظهاراً لموالاة من قطع الله عنه الموالاة و تبرئ منه العصمة و
اخرجه من الملة و اوجب عليه اللعنة و تعظيماً لمن صغر الله حقه و اوهن امره و اضعف
ركنه من بني امية الشجرة الملعونة و مخالفة لمن استنقذهم الله به من الهلكة و اسبغ عليهم
به النعمة من اهل البركة و الرحمة و الله يختص برحمته من يشاء و الله ذو الفضل العظيم
فاعظم امير المؤمنين ما انتهى اليه من ذلك و رأى ترك انكاره حرجاً عليه في الدين و
فساد المن قلده الله امره من المسلمين و اهمالاً لما اوجبه الله عليه من تقويم المخالفين
و تبصير الجاهلين و اقامة الحجة على الشاكين و بسط اليد على المعاندين و امير المؤمنين
يخبركم.

معاشر المسلمين ان الله جل ثنائه لما ابتعث محمداً ﷺ بدبینه و امره ان يصدع بامرہ
بدا باهلہ و عشيرته فدعاهم الى ربه و انذرهم و بشرهم و نصح لهم و ارشدهم فكان من
استجاب له و صدق قوله و اتبع امره نفر يسير من بني ابيه من بين مؤمن بما اتى به من ربه
و ناصر لكلمته و ان لم يتبع دينه اعزازاً و اشفاقاً عليه فمؤمنهم مجاهد ببصيرته و كافرهم
مجاهد بنصرته و حمية يدفعون من نابذوه يقهرون من عازوه و عانده و يتوثقون له ممن
كانفه و عاضده و يبايعون له من سمح له بنصرته و يتجسسون اخبار اعدائه و يكيدون له
بظهر الغيب كما يكيدون له براى العين حتى بلغ المدى و حان وقت الاهتداء فدخلوا في
دين الله و طاعته و تصديق رسوله و الايمان به با ثبت بصيرة و احسن هدى و رغبة
فجعلهم الله اهل بيت الرحمة و اهل البيت الذين اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً
معدن الحكمة و ورثة النبوة و موضع الخلافة اوجب الله لهم الفضيلة و الزم العباد لهم
الطاعة و كان ممن عانده و كذبه و حاربه من عشيرته العدد الكثير و السواد الاعظم
يتلقونه بالضرر و التريب و يقصدونه بالاذى و التخويف و ينابذونه بالعداوة ينصبون له
المحاربة و يصدون عن قصده و ينالون بالتعذيب من اتبعه و كان اشدھم في ذلك عداوة
و اعظمهم له مخالفة اولهم في كل حرب مناصبة و راسهم في كل اجلاب و فتنه لا یرفع
على الاسلام زاية الا كان صاحبها و قائدھا و رئيسھا ابا سفيان بن حرب صاحب احد و
الخندق و غيرهما و اشياعه من بني امية الملعونين في كتاب الله ثم الملعونين على لسان
رسول الله ﷺ في مواطن عدة لسابق علم الله فيهم و ماضى حكمه في امرهم و كفرهم و
نفاقهم فلم يزل لعنه الله يخارب مجاهداً و يدافع مكائداً و يجلب منابذاً حتى قهره السيف

وعلا امر الله وهم كارهون فنعوذ بالاسلام غير منطو عليه واسر الكفر غير مقلع عنه فقبله وقبل ولده على علم منه بخاله وحالهم ثم انزل الله تعالى كتابا فيما انزله على رسوله يذكر فيه شانهم وهو قوله تعالى والشجرة الملعونة في القران ولا خلاف بين احد من انه تبارك وتعالى اراد بها بني اميه.

ومما ورد من ذلك في السنة ورواة ثقات الامة قول رسول الله ﷺ فيه وقدره مقبلا على حمار ومعاويه يقوده ويزيد يسوقه لعن الله الراكب والقائد والسائق ومنه. ماروته الرواة عنه من قوله يوم بيعة عثمان تلقفوها يا بني عبد شمس تلقف الكرة فوالله ما من جنة ولا نار وهذا كفر صراح يلحقه اللعنة من الله كما لحقت الذين كفروا من بني اسرائيل على لسان داود وعيسى بن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون. (١)

ومنه ما يروى من وقوفه على ثنية احد من بعد ذهاب بصره وقوله لقائده هيهنا رمينا محمدا وقتلنا اصحابه.

ومنها الكلمة التي قالها للعباس قبل الفتح وقد عرضت عليه الجنود ولقد اصبح ملك ابن اخيك عظيما فقال له العباس ويحك انه ليس بملك انها النبوة ومنه قوله يوم الفتح وقد راى بلالا على ظهر الكعبة يؤذن ويقول اشهد ان محمدا رسول الله لقد اسعد الله عتبة بن ربيعة اذ لم يشهد هذا المشهد.

ومنها الرويا التي راها رسول الله ﷺ فوجم لها قالوا فما راى بعدها ضاحكا راى نفرا من بني اميه ينزون على منبره نز والقردة ومنها اطراد رسول الله ﷺ الحكم بن ابى العاص لمحاكاته اياه في مشيته والحقه الله بدعوة رسول الله ﷺ افة باقيه حين التفت اليه فراه يتخلج يحكيه فقال كن كما انت فبقى على ذلك ساير عمره.

هذا الى ما كان من مروان ابنه في افتتاحه اول فتنة كانت في الاسلام واحتقابه كل دم حرام سفك فيها او اريق بعدها.

ومنها ما انزل الله تعالى على نبيه ﷺ ليلة القدر خير من الف شهر (٢) قالوا ملك بني اميه.

ومنها ان رسول الله ﷺ دعا معاوية ليكتب بين يديه فدافع بامرره واعتل بطعامه فقال

ص لا اشبع الله بطنه فبقی لا یشبع و یقول و الله لا اترك الطعام شعبا و لكن اعیاء و منها ان رسول الله صلى الله علیه و آله قال یطلع من هذا الفج رجل من امتی یحشر علی غیر ملتی فطلع معاویة.

و منها ان رسول الله ﷺ قال اذا رايتم معاویة علی منبری فاقتلوه.

و منها الحديث المشهور المرفوع انه ﷺ قال ان معاویة فی تابوت من نار فی اسفل درك من جهنم ینادی یا حنان یا منان فیقال له الان و قد عصیت قبل و كنت من المفسدين.^(۱)

و منها انتزائه بالمحاربة لا فضل المسلمین فی الاسلام مكانا و اقدمهم الیه سبقا و احسنهم فیہ اثرا و ذکرا علی بن ابیطالب ینازعه حقه بیاطله و یجاهد انصاره بضلاله و اعوانه و یحاول ما لم یزل هو و ابوه یحاولانه من اطفاء نور الله و جحود دینہ و یابی الله الا ان یتّم نوره و لو کره المشرکون و یستهوئ اهل الجهالة و یموه لاهل الغباوة بمکره و بغیة الذین قدم رسول الله ﷺ الخبر عنهما فقال: لعمار بن یاسر تقتلک الفئة الباغیة تدعوهم الی الجنة و یویدعونک الی النار مؤثرا للعاجلة کافراً بالاجلة خارجاً من ربة الاسلام مستحلاً للدم الحرام حتی سفک فی فتنته و علی سبیل غوايته و ضلالته ما لا یحصی عدده من اختیار المسلمین الذابین عن دین الله و الناصرین لحقه مجاهدا فی عداوة الله مجتهدا فی ان یعصى الله فلا یطاع و یبطل احکامه فلا تقام و یخالف دینہ فلا یدان و ان تلعلوا کلمة الضلال و ترتفع دعوة الباطل و کلمة الله هی العلیا و دینہ المنصور و حکمه النافذ و امره الغالب و کید من عاداه و حاده المغلوب الداحض حتی احتمل اوزار تلك الحروب و ما اتبعها و تطوق تلك الدماء و ما سفک بعدها و سن سنن الفساد التي علیه اثمها و اثم من عمل بها و اباح المحارم لمن ارتکبها و منع الحقوق اهلها و غرته الامال و استدرجه الامهال و کان اوجب الله علیه به اللعنة قتله من قتل صبرا من خیار الصحابة و التابعین و اهل الفضل و الدین مثل عمرو بن الحمق الخزاعی و حجر بن عدی الکندی فیمن قتل من امثالهم علی ان یشکون له العزة و الملك و الغلبة ثم ادعائه زیاد بن سمیة اخاً و نسبته ایاہ الی ابيه و الله تعالی یقول ادعوهم لأبائهم هو اقسط عند الله و رسول الله یقول ملعون من ادعی الی غیر ابيه او انتمی الی غیر موالیه و قال الولد للفراش

و للغاير الحجر فخالف حكم الله تعالى ورسوله جهاراً وجعل الولد لغير القراش و الحجر لغير الغاير فاحل بهذه الدعوة من محارم الله ورسوله في أم حبيبه أم المؤمنين و في غيرها من النساء من شعور و وجوه و قد حرمها الله و اثبت بها من قربي قد ابعدنا الله ما لم يدخل الدين خلل مثله و لم ينل الاسلام تبديل يشبهه و من ذلك ايثاره بخلافة الله على عباده ابنه يزيد السكير الخمير صاحب الديكة و الفهود و القرده و اخذ البيعة له على خيار المسلمين بالقهر و السطوة و التوعد و الاخافة و التهديد و الرهبة و هو يعلم سفيه و يطلع على رهقه و خبثه و يغايين سكراته و فعلاته و فجوره و كفره فلما تمكن قاتله الله فيما تمكن منه طلب بثارات المشركين و طوائهم عند المسلمين فاقوع باهل المدينة في وقعة الحرة الوقعة التي لم تكن في الاسلام اشنع منها و لا افحش فشفى عند نفسه غليله و ظن انه قد انتقم من اولياء الله و بلغ النار لاعداء الله فقال مجاهراً بكفره و مظهراً لشركه:

ليت اشياخي ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

قول من لا يرجع الى الله و لا الى دينه و لا الى رسوله و لا الى كتابه و لا يؤمن بالله و بما جاء من عنده ثم اغلظ ما انتهك و اعظم ما اخترم سفكه دم الحسين عليه السلام بن علي عليه السلام مع موقعه من رسول الله و مكانه و منزلته من الدين و الفضل و الشهادة له و لاخيه بسيادة شباب اهل الجنة اجراءً على الله و كفراً بدينه و عداوة لرسوله و مجاهرة لعترته و استهانة لحرمتهم كانما يقتل منه و من اهل بيته قوماً من كفره الترك و الديلم و لا يخاف من الله نقمة و لا يراقب منه سطوة فبتر الله عمره و اخبث اصله و فرعه و سلبه ما تحت يده و اعدله من عذابه و عقوبته ما استحقه من الله بمعصيته.

هذا الى ما كان من بنى مروان من تبديل كتاب الله و تعطيل احكام الله و اتخاذ مال الله بينهم دولاً و هدم بيت الله و استحلالهم حرامه و نصبهم المجانيق عليه و رميهم بالنيران اياه لا يالون له احراقاً و اخراباً و لما حرم الله منه استباحة و انتهاكاً و لمن لجاء اليه قتلاً و تنكيلاً و لمن امنه الله به اخافة و تشريداً حتى اذا حققت عليهم كلمة العذاب و استحقوا من الله الانتقام و ملأوا الارض بالجور و العدوان و عموا بلاد الله بالظلم و الاقتتار و حلت عليهم السخطة و نزلت بهم من الله السطوة اتاح الله لهم من عترة نبيه و اهل ورائته و من استخلصه منهم لخلافته مثل ما اتاح من اسلافهم المؤمنين و آبائهم المجاهدين لا وائهم الكافرين، فسفك الله به دماءهم مرتدين كما سفك بابائهم دماء ابائهم مشركين و قطع الله دابر الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين.

ایها الناس انما امر ليطاع و ثمل لیمثل و حکم لیفعل قال سبحانه و تعالی ان الله تعالی لعن الکافرين و اعدّ لهم سعيراً^(۱) و قال اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون^(۲) فاعنوا ایها الناس من لعنه الله و رسوله و فارقوا من لا تتألون القرية من الله الا بمفارقة الله العن ابا سفیان بن حرب بن امیه و یزید بن معاویه و مروان بن الحکم و ولده و ولد ولده اللهم العن ائمة الکفر و قادة الضلال و اعداء الدین و مجاهدی الرسول و معطلی الاحکام و مبدلی الکتاب و منتهکی الدم الحرام اللهم انا نبرء الیک من موالاته اعدائک و من الاغماض لاهل معصیتک كما قلت لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادّون من حاد الله و رسوله^(۳).

ایها الناس اعرفوا الحق تعرفوا اهله و تأملوا سبل الضلالة تعرفوا سابلها فقفوا عند ما وقفکم الله علیه و انفذوا كما امرکم الله به و امیرالمؤمنین یستعصم بالله لکم و یسئله و توفیقکم و یرغب الیه فی هذا تبکم و الله حسبه و علیه توکله و لا قوة الا بالله العلی العظیم.

و اگر بیش از این بر مساوی بنی امیه می خواهی مطلع بشوی نظر کن برساله مفاخره بنی هاشم و بنی امیه که در شرح مذکور با اضافه فوائدی از خود شارح نقل شده چه جاحظ با اینکه از اعداء امیرالمؤمنین است و رساله ای در اثبات امامت مروانیه نوشته و اسم او را کتاب امامت امیرالمؤمنین معاویه گذاشته، در رساله مفاخره شطری مقنع و فصل مشبع از خبث اعراق و سوء اخلاق و دنائت حسب و ردائت نسب این شجره ملعونه و طایفه مشنومه یاد کرده است. و لله در ابی القسم المغربي ره حیث قال:

ثم امتطاه عبد شمس فاغتدت	هزه او بدل ربحها بخسار
و تنقلت فی عصبه امویه	لیسوا باطهار و لأبرار
مابين مافون الی مترندق	و مداهن و مضعف و حمار

قال ابن ابی الحدید فاما قوله فی بنی امیه ما بین المافون فماخوذ من قول عبدالملک و قد ذکر الخلفاء فقال انی و الله لست بالخليفة المستضعف و لا بالخليفة المداهن و لا بالخليفة المافون عنی بالمستضعف عثمان و بالمداهن معاویه و بالمافون یزید فزاد هذا

الشاعر فیهم اثنین و هما الزندیق و هو الولید و الحمار و هو مروان بن محمد بن مروان.

تنبیه

در بحار از کامل بهائی که از مصنفات عماد الدین حسن بن علی الطبری است که معاصر محقق و استاد البشر قدس سرهما بوده و برای بهاء الدین محمد جوینی در عصر هلاکو نوشته، چنانچه از ریاض العلمای فاضل متتبع میرزا عبدالله معروف به افندی، تلمیذ علامه مجلسی قده استفاده می شود نقل شده که گفته:

امیه غلام رومی بوده، عبدشمس را و چون او را زیرک و کیس دید تبئی کرد و پسر خود قرار داد مشهور شد به امیه بن عبد الشمس، چنانچه می گفتند زید بن محمد قبل از نزول آیه وَ مَا كَانَ مُحَمَّدٌ ابَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ، از این روی روایت شده از صادقین علیهم السلام یعنی اهل البیت در تفسیر آیه غَلَبَتِ الرُّومُ که ایشان بنی امیه اند و ازینجا ظاهر می شود نسب معاویه و عثمان و کفایت می کند ایشان را در عدم استحقاق خلافت؛ چه رسول خدای فرمود: **الائمة من قریش.**

و هم در بحار از الزام النواصب حکایت می کند که امیه از صلب عبد الشمس نبوده بلکه از رومیان بوده و عبد الشمس او را استلحاق کرد و منسوب بوی شده و بنوامیه تماماً از صمیم^(۱) قریش نیستند بلکه ملحق به ایشانند و مصدق این خبر کلام امیر المؤمنین علیه السلام است که فرمود بنی امیه لصاقت و صحیح النسب تا عبد مناف نیستند و معاویه متمکن از انکار نشد و محقق محدث کاشانی قدس الله سره النورانی از صاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلاثة که علی التحقیق چنانچه محقق نحیر شیخ اسدالله شبستری به نقل تلمیذ متتبع او شیخ عبد النبی کاظمی در حاشیه نقد الرجال متعرض شده و مستمد از اشاره شیخ یوسف بحرانی شده از مصنفات علی بن احمد کوفی صاحب کتاب انبیا و کتاب اوصیا است و این کتاب در رجال نجاشی مذکور است باسم کتاب بدع محدثه و شهادت می دهد بر این روایت او بلا واسطه از جعفر بن محمد بن مالک الکوفی و با وجود این محقق متبحر مذکور در صافی و محدث متبحر مجلسی در مقدمه بحار الانوار نسبت بابین میثم داده اند و هذا غریب جداً منهما مع سعة باعهما و

کثرة اطلاعهما.

و بالجمله در کتاب مذکور است که روایت شده از علماء اهل بیت در اسرارشان و علومشان که به علماء شیعه ایشان رسیده این که قومی منسوب به قریش می شوند و از ایشان نیستند در حقیقت نسب و این از خبرهائی است که نمی دانند او را جز معدن نبوت و ورثه علم رسالت و این مثل بنی امیه است که گفتند ایشان از قریش نیستند و اصل ایشان از روم بوده و در ایشان است تاویل این آیت اَلَمْ غَلَبَتْ الرُّومُ^(۱) معنی او چنانست که غلبه کردند بر ملک و زودا که غلبه کند بر ایشان بنی عباس و این تاویل چنانکه در صافی است مناسب قرائت غلبت به صیغه معلوم است که در شواذ قرائت شده و در بحار از کنز الفوائد علامه کراچکی به دو طریق یکی از ابن عقده و دیگر از محمد بن العباس الماهیار صاحب تفسیر معروف قریب به این معنی را روایت کرده است و می توان اشاره به این ضعف نسب بنی امیه باشد اشعاری که ابو عطاء سندی که از مشاهیر شعرای مخضرمین^(۲) دولتین است در هجای بنی امیه گفته است که ذکر آنها فی نفسه مرغوب است اگر چه اشاره به این جهت ضعف نباشد.

فلله دره و علی الله بره فلقد اجاد ماشاء

و بنو امیه انزل الاشرار	انّ الخیار من البریه هاشم
ولهاشم فی المجد عود نصار	و بنو امیه عودهم من خروج
و بنو امیه من دعاة النار	اما الدعاة الی الجنان فهاشم
و بنو امیه کالسراب الجار ^(۳)	وبهاشم زکت البلاد و اعشیت

فایده

طایفه از بنی امیه اگر چه در مغرب خلافت یافتند و خود را خلیفه ملقب کردند ولی

۱- سورة روم، آیه ۲۱.

۲- مخضرمین آنانکه دوره جاهلیت و اسلام هر دو را درک کرده و در هر دو دوره شعر سروده اند

۳- همانا بهترین مردم روزگارا شمعین هستند و پست ترین اشرار بنی امیه اند نردبان ترقی اینان از ساقه گیاهان سست ساخته شده و اساس مجد و بزرگی آنان از تنه درختان قوی درست شده است دعوت کنندگان به بهشت بنی هاشمند و بنی امیه از دعوت کنندگان به آتشند، بوسیله بنی هاشم شهرها رشد و پاکی یافتند و سرسبز شدند اما بنی امیه مانند سراب هستند.

اعتدادی بایشان نیست و در شمار نمی آیند چه ایام ایشان مضطرب بوده غالباً و مملکتی منتظم نداشتند و تمام اندلس بلادی چند بیش نیست از این روی نظر بایشان نشده و ملک ایشان از ایام خلافت بنی امیه محسوب نشده چنانچه ایام خلافت عبدالملک که در روزگار عبدالله بن الزبیر بود محسوب نشده چه خلافت او مخصوص به اردن که دمشق و حوالی او باشد بود و همچنین معاویه در زمان خلافت ظاهری حضرت امام حسن با این که حکمران مصر و شام بود خلیفه بشمار نرفت پس قلت ملک و ضیق مملکت موجب عدم اعتداد و قلت اعتناء است نه اختصاص بمشرق و مغرب، چنانچه در بحار است که وجه عدم التفات بایشان این است که نظر بمشرق است چه محل اعتنا او است و این وجه اگر ممکن الارجاع بوجه اول باشد صحیح است والا ضعیف و موهون است.

توضیح

ظاهر عبارت زیارت با قطع نظر از تاکید و تعمیم بلفظ قاطبة که موجب اباء سیاق کلام است از تخصیص کشف می کند از این که بنی امیه یکسر خبیث و مستوجب لعنت اند چه ظاهر این که متکلم در عنوان حکم اخذ و صفی نکرد که عام معنوی و منوع باو بشود این است که در افراد عام چیزی که قابل معارضه باشد نیست پس اگر شک کنیم در بعض افراد بنی امیه که آیا ایشان بعقیده حقه و فطرت سلیمه در گذشتند یا نه به حکم این عموم مذکور می گوئیم فاسد العقیده بودند چون او ملعون بوده بمقتضای این نص و مؤمن مستوجب لعن نیست پس او مؤمن نیست و این چنانست که اگر مولائی بگوید همسایگان مرا اکرام کن با این که از حال او معلوم است که دشمنان وی را نباید اکرام کرد عبارت مذکوره کاشف است از این که هیچیک از همسایگان او دشمنش نیستند.

و این مطلب را ما در اصول تحقیق مستوفی کرده ایم و والد محقق ما قدس سره در کتاب مطارح الانظار شرحی وافی و تحقیقی کافی در این باب دارد و بالجمله در عبارت مذکوره اشکالی است که مقتضای او این است که هیچیک از بنی امیه مؤمن نباشد با وجود این که جماعتی از قدما و متأخرین ایشان ولایت اهل بیت داشتند مثل خالد بن سعید بن العاص و ابوالعاص بن ربیع که از آنانند که از بیعت ابی بکر تخلف کردند و با

امیرالمؤمنین ثابت قدم بماندند؛ چنانکه از کتب عامه و خاصه معلوم می شود و اموی ابیوردی شاعر را شیخ حر قدس سره از علماء شیعه در امل الامل شمرده و همچنین به تتبع معلوم می شود که جماعتی از رجال و نساء منسوبین به این قبیله از اختیار بودند مثل امامه دختر ابوالعاص که بعد از حضرت فاطمه علیها السلام بوصیت آن حضرت در حباله نکاح امیر علیه السلام آمد و مثل محمد بن ابی حذیفه که مادر او دختر ابی سفیان بود و او خود از خواص اولیای امیرالمؤمنین و در محبت آن جناب رنجه کشید و سالها در زندان معاویه که خال او بود بماند و با او موافقت نکرد.

و جواب از این اشکال بچند وجه می توان گفت یکی این که ظاهر از این کلمه موجودین در حال خطاب است علاوه بر این که اضافه به حسب وضع اولی حقیقت در عهد است و معهود موجودین است و این وجه ضعیف است چه اگر مراد موجودین حال صدور برای غیر امام است که زمان حضرت صادق علیه السلام باشد لازم آید خروج متقدمین بنی امیه و ایشان اکثر بنی امیه اند و قطع داریم به دخول یزید و معاویه و زیاد و اضراب ایشان در عموم این عبارت و اگر مراد جمیع ازمان سابقه است که صدور از هر امامی بامام دیگر ملحوظ شود اشکال در اختیار ازمان سابقه باقی است.

وجه دیگر این که ملتزم می شویم که بنی امیه به حسب فطرت اصلیه اعوجاجی دارند که اگر با استقامت فعلیه هم مجتمع شود عاقبت کار و خاتمه امر انحرافی از ایشان ظاهر می شود که با ارتداد از دنیا بیرون می روند و بر فرض قطع به استقامت سابقه احراز بقای حال او در وقت رحلت جز باستصحاب صورت نه بند و دلیل مذکور که متکفل تجویز لعن است اماره کاشفه از استیعاب و استغراق افراد ایشانست به حکم خبائثت پس حکم می کنیم بجواز لعن و تبری از ایشان ولیکن باید دانست که مراد از بنی امیه به حکم وضع و لغت با انصراف رجال منسوبین از جانب اباء بامیه است پس ذکر امامه که دختر است و ذکر محمد بن ابی حذیفه که از جانب مادر انتساب دارد و اضراب ایشان وجهی ندارد و بلکه ابوالعاص را از بنی امیه شمردن راهی ندارد اگر چه خبر ضعیف در این باب وارد است.

و در رساله مفاخره جاحظ هم چنین مذکور است که بنی امیه در تکذیب خبر شجره ملعونه متمسک بوجود ابوالعاص در ایشان شدند.

و این سخن در میزان تصحیح انساب سنجیده نیست. چه ابوالعاص پسر ربیع بن

عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف است و او عبثی است؛ چنانکه در اسدالغابه و غیر او مذکور است.

و ذکر ابیوردی در شیعه هم وجهی ندارد؛ اگر چه شیخ حر قدس سره در امل الامل فرموده چه او براین دعوی اقامه شاهی نکرده و از اشعار و افتخار بامریت و تأسف بر فوت مملکت و انتضای ایام ایشان ظاهر می شود، و این معنی البته منافی تشیع بلکه مقتضای فطرت خبیثه امویت است.

و از این قبیل اشتباهات از شیخ حر بسیار شده چنانچه ابوالفرج اصبهانی که مروانی است هم از علمای امامیه شمرده چه او بالاتفاق امامی نبوده بلکه از علماء زیدیه است و اشتباه او از لفظ شیعه مذکور در کلام بعضی شده و مرویات او غالباً با امامیت منافات دارد. چنانکه از استقصای تتبع در اغانی ظاهر است و هرگز امامی متدین راضی نمی شود به عبدالله بن جعفر ذی الجناحین که در عصر خود تالی حسنین و ثالث قمرین بود نسبت استماع غنا بدهد با این که حضرت زینب سلام الله علیها که عقیله خدر رسالت و محجوبه ستر امامت و رضیعه ثدی زهد و عصمت و لویه و ربیبه حجر علم و حکمت نبویه است حللیه او بود و در خانه او ماوی داشت و همچنین از قبیل این ترهات و خزعلات در کتاب اغانی بسیار است و نسبت ندیم سیدالشهداء علیه السلام از سفر کربلا در روز عاشورا به او معروف و کتاب مقاتل الطالبین او مشهور است، و این قدر تعرض حال او اگر چه بر سیل استطراد آمد؛ ولی اگر تامل کنی از اجزاء مراد بود بالجمله این شعر را از اموی در این مقام که دلالت بر اختلال عقیده دارد می نویسم:

ملکنا اقالیم البلاد فاذا عنت	لنا رغبة او رهبة عظماؤها
فلما انتهت ایامنا عقلت بنا	شدائد ایام قلیل رخاؤها
و کان الینافی السرور ابتسامها	فصار علینا بالهموم بکاؤها
و صرنا نلاقی الثائبات با وجه رقاق	الحواشی کاد یقطر ماؤها
اذا ما هممنا ان نبوح بما جنت	علینا اللیالی لم یدعنا حیاءها ^(۱)

۱- مالک شدیم ممالک زمین را و بزرگان آن سرزمین ها از روی میل یا ترس اعتراف به بزرگواری ما کردند و هنگامی که روزها (عظمت) ما پایان رسید روزگارانی سخت که آسودگی آن کم بود به ما روی آورد در روزگار شادیا، لبخند زمانه به سوی ما بود، پس از آن گریه او در غمها بر ما بود، و ما با ناملایمات زندگی با چهره های خوش و شاداب مواجه می شدیم، و

و در این بیت که می گوید و صرنا نلاقى بخاطر آمد شعر سیدالشعراء و خاتم الادباء شاعر ماهر و ادیب معاصر سید حیدر حلّی رحمه الله که می گوید و چه خوب می گوید:

من این تخجل اوجه امویه سکیت بلذات الفجور حیاؤها^(۱)

و از وضعی که بنسب خود افتخار می کند این ابیات است که در نجدیات اوست:

قالت لصحبی سرا اذرات فرسی من الذی تبعدی مهره خبیاً

فقال اعلمهم بی ان والده من کان یجهد اخلاف العلی حلبا

مألمات حتی اقر الناس قاطبة بعزه و هو اعلا خندف نسبا^(۲)

کفایت نکرده او را که افتخار به انساب بنی امیه می کنند بلکه گمان کرده که ایشان اعلای قبائل خندفند در نسب، با این که شنیدی که جمعی منکر قرشیت ایشان هستند و نسب ابوسفیان و حال حمامه مادر او معلوم خواهد زهی خجلت و فضیحت از نسبی که به ابوسفیان می رسد و منتهی به امیه می شود.

ولو قیل: للکلب امثاله عوی الکلب من لؤم هذا النسب^(۳)

و در جای دیگر از نجدیات است:

وانی و ان کان الهوی یتفرنی لذو مرة قطاعة للقرائن

اروم العلی و السیف یخضبه دم بایض بٹاک و اسمر مارن

وان خاشنتی الثائبات تشببت واروع عبل الساعدین مخاشن

اذا سمنه خسفا تلظى جماحه واجلین عن قرن الدمشاحین

هنگامیکه میخواستم جنایاتی را که شبها (روزگار) بر ما روا داشته بود آشکارا حشمتش نمی گذاشت.

۱- چهره های اموی که با لذتهای گناهان حیانش ریخته شده از کجا (چگونه) خجالت میکشید؟

۲- خندف نام لیلی بنت حلوان قضاعیه یمنیه مادر مدرکه ابن الیاس از جددهای اعلای رسول خداست که بعضی خیال میکردند از اولاد اویند و یزید در آن اشعار کفرآمیز معروف خود: «لیت اشیاخی بیدر...» الی آخر گوید: لست من خندف ان لم انتقم، برای شناخت بیشتر و وجه بسمیه به خندف یعنی رفتار با ناز و تیختر به اوائل منتهی الامال در شرح اجداد و جدات پیغمبر مراجعه شود.

۳- و اگر به سگ مانند این گفته شود بفریاد در می آید و پارس می کند از زشتی این نسبت.

لئن سلبتني نخوة اموية
خطوب اعياينها فلست لحاضن
قاتله الله ما اشعره.

و در جای دیگر از نجدیات خارج از ادب صباوت شده تحمّس در تغزل می‌کند و می‌گوید:

بنی حیثم الله الله فی دمی
و مرد علی جرد باید تمدها
و الرّسل دم اموی لیس ینکرفده
و ما بعده الا الفرار او القتل
الم یک فی عثمان للناس عبرة
فلا ترخصوه طله انه یغلوا
و لولا الهوى ضارت الیکم کتیبة
یعضل من تجلدها الحزن و السهل^(۱)

از تأمل این اشعار جای تأمل در عدم استقامت او نمی‌ماند و از همه صریح‌تر این مقطوعه اخیر بود که تذکر دم عثمان و افتخار به حروب جمل و صفین بود بلکه اشعار بواقعه طف داشت، چنانچه خواهی دانست که بنی امیه بعنوان مطالبه خون عثمان این فتنه را انگیختند و بتلافی او بسیار کارها کردند.

و عجب آنست که مقطوعه اولی که ذکر کردیم در وفیات مذکور است و شیخ حرره در حالات او از کتاب مذکور نقل می‌کند و از مضمون این شعر غفلت کرده بالجمله تقریب وجه ثانی این بود که شنیدی و انصاف این است که التزام به این وجه بر وجهی که رفع ید از امور قطعیه بکنیم بر فرض تحقیق با تحکیم این دلیل بر استصحاب سلامت عقیده کاری بس مشکل است خاصه این که عمومات دیگر از فضائل مؤمنین در دست است که التزام بتخصیص آنها صعب متصعب است و خالی از تائید نیست.

روایت حیوة الحیوان که سابقاً گذشت که پیغمبر فرمود: مومنین ایشان کم‌اند چه این خبر به ملاحظه اشتمال بر ذم بنی مروان مظنون الصدق است و گمان ندارم کسی در حق خالد بن سعید با آن همه اظهار اخلاص و ایستادگی و حسن بیان در مسجد و معارضه با ابوبکر و امتناع از بیعت که در جمیع کتب مسطور است متمسک به این

۱- ای بنی حیثم! خدا را درباره خون من که خونخواهش همان خدایی است که گفته‌اش عین فعل اوست. و چه بسا نوجوانانی که سوار بر اسبان قوی پیکرند. خون اموی که یگانگیش انکار نتواند شد و در برابر آن راهی جز کشته شدن و فرار نیست. آیا درباره عثمان برای مردم عبرت حاصل نشد، پس اجازه ندهید طلی که خون او بر آن ریخته شد بجوش آید.

حدیث شده. العیاذ باللّه قدحی کند چه صحابی مؤمن مطیع اهل بیت بود و البسته عموماً فضل صحابه و مدایح مهاجرین در کتاب و سنت شامل او هست و دلیلی بر اخراج بالخصوص نیست علاوه بر این که وجه سوم موجب ظهور وهن و ضعف این وجه می‌شود.

وجه سوم: این که مراد از بنی‌امیه خصوص آن جماعت از ایشان‌اند که در غصب خلافت و اطفاء نور خدا و جحد کلمه ولایت همدست و همدستان شدند به تیغ و سنان و نوشته و زبان در بغض اهل بیت همراهی نمودند و مؤید این وجه آنست که مستبادر باذهان در خصوص این قضیه با ملاحظه اشکال مذکور همین معنی است و با ملاحظه این که عنوان بنی‌امیه مصداق واقعی کم دارد چه اولاد حقیقی‌امیه کم بودند.

اما حکم و اولاد او که همه حرامزاده بودند و اما اولاد ابوسفیان هم متهم به خبث مولد بودند بلکه محققاً حرامزاده بودند چنانچه من بنده انشاء الله در محل خود خواهم ذکر کرد.

و اما اولاد ابی معیط که اولاد ذکوان پدر ابو معیط باشند هم لصیق‌اند^(۱) چه ذکوان بعقیده جماعتی غلام امیه بوده و وی را به خود ملحق ساخت و تبئى کرد چنانچه در اسدالغابه اشاره کرده پس ناچار باید طایفه مراد باشند که خلفاء و امراء ایشانرا شامل شود و بنابر این لفظ بنی‌امیه عنوانی است عرفی به جهت اشاره بآن جماعت مخصوص و حقیقت بودن اضافه در عهد شاهد صدق این دعوی است و فی الجمله مؤید بلکه مصدق این معنی است.

خبری که در خصال درباب سبعة مذکور است که جهنم را هفت در است و یک در از بنی‌امیه است خاصه کسی مزاحم ایشان نیست که او باب لظى و باب سقر و باب هاویه است و در آخر حدیث محمد بن فضل رزمی که راوی است خدمت صادق آل محمد علیهم السلام عرض می‌کند این دری که از پدرت از جدت روایت کردی از آن بنی‌امیه است مخصوص مشرکین ایشان است یا آنان که اسلام آوردند هم داخل می‌شوند فرمود لا اُمّ لک مگر نشنیدی که می‌گوید یک در از آن مشرکین است و این دری که بنی‌امیه ازو داخل می‌شوند، همانا خاصه ابوسفیان و معاویه و آل مروان است: یدخلون فیها

تحطّمهم النار حطماً لا تسمع لهم فيها واعيّة ولا يحيون فيها ولا يموتون.

چه در این مقام بنی امیه را تفسیر به این جماعت مخصوصه کردند که تقمص سربال خلافت و تشبث با ذیال جلافت نمودند و این توجیه در نظر این بنده اقرب بتحقیق است و این تخصیص نیست تا بگوئی سیاق این عام به جهت تاکید ابی از تخصیص است بلکه تخصّص است و مؤکد تاکید است و در این مقام کلامی است که شایسته بلکه لازم تعرض اوست و اجمال او این است که از پاره اخبار و آثار فی الجمله مدحی از عمر بن عبد العزیز ظاهر می شود مثل این که بعد از قیام بامر خلافت سب امیر المؤمنین که در ایام خلافت بنی امیه رایج بود ترک کرد و کثیر غرة وی را به این کار ستود و این شعر در حق او می گوید:

ولیت فلم تشتم علیاً و لم تخف	بریاً ولم تتبع مقالة مجرم
تكلّمت بالحقّ المبين و انما	تبين ايات الهدى بالتكلم
و صدقت معروف الذي قلت بالذي	فعلت فاضحی راضيا كل مسلم
الا انما يكفى الفتى بعد زيغہ	من الاود البادي ثقاف المقوم

و فدک را رد کرد و از آل مروان بعد از آنکه عثمان تیول مروان کرده بود باز گرفت و احسان باهل بیت می کرد و متعرض ظلم ایشان نمی شد.

از فاطمه دختر سیدالشهداء نقل شده که اگر عمر عبدالعزیز زنده بود ما محتاج نمی شدیم.

و در کتب عامه از باقر علوم النبیین علیه و علیهم السلام نقل شده که هر قومی را نجیبی است و عمر عبدالعزیز نجیب بنی امیه است.

و از مشهورات است که الناقص و الاشبح اعد لا بنی مروان و ناقص یزید بن الولید بود که عطایای پدر خود را کم کرد، و اشبح عمر است به جهت شبیه و شکافی که در سر او بود.

و در کتاب قرب الاسناد سند به صادق آل محمد علیهم السلام می رساند که از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون عمر عبدالعزیز ولایت یافت عطایای عظیم بما عطا کرد، پس برادر وی بر وی در آمد و گفت همانا بنی امیه رضا ندهند از تو که بنی فاطمه را بر ایشان تفضیل دهی؛ عمر گفت: همانا بنی امیه رضا ندهند از تو که بنی فاطمه را بر ایشان تفضیل دهی، عمر گفت: تفضیل می دهم چه من چندان شنیده ام که

مبالات ندارم که من بعد نشنوم، اینکه رسول خدای فرمود: فاطمه قطعه‌ای از من است مسرور می‌کند مرا آنچه او را مسرور کرد و بد حال می‌کند مرا آنچه او را بد حال کرد و من متابعت مسرت رسول خدای می‌کنم و مسائت او را بر می‌اندازم.

و از اینگونه اخبار متبّع می‌یابد و از این جهت است که بعضی اکابر که فاضل متبحر میرزا عبدالله افندی صاحب ریاض العلماء در کتاب مذکور تعیین کرده و کلام وی را حکایت می‌کند و این بنده نخواستم در این کتاب اسم شریف او را در این مقام دعوی باطل بیرم در لعن خصوص او توقف کرده و این وجهی ندارد، بلکه لعن او از اوضح واضحات و اوجب واجبات است چه معصیتی بالاتر از غصب خلافت و ادعای امامت که او کرد و در حال زندگی و مردکی تحمل این وزر عظیم را نمود نیست و ضرری بر امت بیش از منع ائمه حق از امر و نهی نیست و اگر احسانی کرد به جهت مصلحت و ملک داری بود. و الحق اهل سنت مدح خوبی از او کردند که می‌گویند عمر ثانی بود و ما هم همین نحو او را وصف می‌کنیم، و همین اعتقاد را در حق او داریم و او عدل تقدیری را از عمر به ارث برده بود چه مادر او دختر عاصم بن عمر بن الخطاب بوده.

بلی سیره ظاهریه او از سایر بنی‌امیه امتیازی تمام داشت و کلام حضرت باقر علیه السلام اگر نسبت صحیح باشد محمول بر این معنی است چه فرمود عمر نجیب بنی‌امیه است. یعنی بالاضافه به این طایفه نجابتی دارد؛ اگر چه فی نفسه نانجیبترین خلق خداست و همین است قضیه معروفه اعدا بنی مروان یعنی این دو نفر نسبت به سایر بنی‌امیه عادل بودند، اگر چه خود نسبت به عدول اهل حق ظالم باشند و چگونه می‌شود که عمر بن عبدالعزیز رضای حضرت فاطمه را طالب باشد و حق خلافت را تفویض به حضرت باقر علیه السلام که امام واجب الطاعة بود معجزات و کرامات و علوم وی روی زمین را فرا گرفته بود و چشم و گوش و دهان و دست دشمن را مملو می‌داشت و معاصر وی بود ننماید؛ ذلک هو الخُسرانُ المبین.

و در اصل عاصم بن حمیده حنّاط که نسخه او به عنایت حق جل ذکره نزد این قاصر موجود است روایت کرده از عبدالله بن عطا که گفت دست حضرت باقر علیه السلام را گرفته بودم در حالتی که عمر بن عبدالعزیز دو جامه مصری در برداشت پس حضرت باقر فرمود: هان زود است که او ولایت یابد آنگاه بمیرد و اهل زمین بر وی بگریند و اهل آسمان او را لعنت نمایند.

و این روایت در غایت اعتماد است، بلکه بنابر اصلی که ما در خبر واحد تاویل^(۱) کرده ایم دارای مرتبه نصاب حجیت و صحت است. چه عاصم بن حمید ثقه جلیل الشان در اصل خود از او روایت کرده و نصر بن الصباح که کشی و عیاشی جابجا به اقاویل او استناد می کنند وی را از نجباء اصحاب صادق علیه السلام شمرده و دلالت او بر جلالت ظاهر است.

و شهید ثانی قدس الله سره النورانی در درایه همین عبارت را در وصف او بدون نسبت بنصر بن صباح ایراد فرموده و این اماره اعتماد و علامت اعتدادست و موافق است این خبر با عمومات لعن غاصبین و منحرفین از اهل بیت و اعداء و احبای اعدای ایشان و عموم مذکور در زیارت چنانچه بیان کردیم خود معقلی است حصین^(۲) و رکنی است وثیق از برای حال شک بلی انصاف این است که عمر بن عبدالعزیز کارهای خوبی مثل ترک سب و رد فدک کرد و ما شکر این کارها را از او می کنیم، چنانچه سید اجل اعظم رضی الله عنه که خود از اکابر فقها و زهاد اهل بیت محسوب است، در دیوان شریف خود در خطاب بعمر بن عبدالعزیز می فرماید:

یابن عبدالعزیز لوبکت	العین فتی من امیة لبکیتک
غیر ائی اقول انک قد طببت	و ان لم یطب و لم یزک بیتک
انت ترهتنا عن السب و القذف	ولوا مکن الجزا لجزیتک
و لوانی رایت قبرک لا ستحییت	من ان اری و ما حییتک
و قلیل ان لو بذلت دماء	البدن ضرباً علی الذری و سقیتک
دیر سمعان لا غبک غاد	خیر میت من آل مروان میتک
انت بالذکر بین قلبی و عینی	ان تدانیت منک او قدناتیک
و اذا حرک الحشا خاطر منک	توهمت اننی قد رایستک
و عجیب انی قلت بنی مروان	طُراً و اُننی ما قلیتک
قرب العدل منک لمائای	الجور بهم فاجتنبتهم و اجتبتک
فلو انی ملک دفعاً لَمّا	نابک من طارق الردی لفدیتک ^(۳)

۱- اهمیت قائل شدن.

۲- پناهگاه

۳- ای پسر عبدالعزیز اگر بنا بود چشم برای جوانی از خاندان امیه می گریست حتماً بر تو می گریستم، جز اینکه می گویم همانا تو پاک شدی اگر چه خامهات پاکیزه نشد، تو ما را از

ارشاد

اخبار در لعن عموم بنی امیه از طریق اهل بیت زیاد است و مستحب است که بعد از هر نماز فریضه بنی امیه را لعن کنند، چنانچه شیخ طایفه در تهذیب روایت کرده به سند خود از ابو جعفر باقر علوم النبیین علیهم السلام که به جابر جعفی فرمود: اذا انحرفت عن صلوٰة مكتوبة فلا تنحرف الا بانصراف لعن بنی امیه.

یعنی چون از نماز فریضه باز کردی باز مگرد مگر به لعن بنی امیه.
اللهم العن بنی امیه قاطبة.

وَلَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ.

﴿ع﴾ و لعنت کناد خدای پسر مرجانه را

﴿ش﴾ مراد از ابن مرجانه ابن زیاد است و ذکر او بعد از آل زیاد و بنی امیه که شامل او است بتحقیق سابق به جهت خصوصیت او در قتل سیدالشهداء است.
و مجلسی علیه الرحمة احتمال داده که به جهت خبث مولد او باشد.
پس عنوان آل زیاد و بنی امیه محیط بر او نخواهد شد. و ما گفتیم که بنی امیه این دو شعبه همه حرامزاده بوده اند، و اگر وجه این بود ذکر احاد ایشان شود.
و اضافه او بمرجانه به جهت مزید انتقاص و تعبیر و مذمت اوست، تا علاوه بر حال پدر حال مادر او هم معلوم شود و مرجانه از زوانی معروفه بوده و در اشعار اشاره شده چنانچه درین شعر سراقه باهلی می گوید و خوب می گوید:

بد گونی و نسبت های ناروا منزّه کردی که اگر پاداش امکان پذیر بود یقیناً پاداشت می دادم، و اگر قبرت را می دیدم حتماً از اینکه می بینمت و زنده ات نمی کنم (قبرت را احیا نمی کنم) حیا می کردم. و اگر خون بدن را در پی اشک های چشم فرو می باریدم و (قبرت) را با آن آبیاری می کردم، کاری اندک بود. ای دیر سمعان (مدفن عمر بن عبدالعزیز) هرگز هیچ رونده ای تو را از یاد نبرد که بهترین مرده از خاندان مروان، مرده (مدفون در) تو است، تو در خاطر من بین چشم و قلبم قراردادی چه نزدیکت باشم و چه از تو دور باشم، و هرگاه دل از تو یادی کند گمان می کنم که تو را دیده ام و عجیب اینکه من از بنی مروان منزجرم ولی به تو خشمگین نیستم، عدل با تو قرین شد آن هنگام که ستم، آنان را (از انسانیت) دور کرد و بدینجهت من از آنها دوری گزیدم و تو را برگزیدم، آری من اگر می توانستم ضربه هائی را که بر تو وارد آمده دور کنم بی تردید به آنها دست می یازیدم.

لعن الله حيث حلّ زياداً و ابنه و العجوز ذات البعول
 جماعتی گفته‌اند مراد از عجوز ذات البعول^(۱) مرجانه است و ظاهر عبارت مرویه در
 رجال شیخ کشی در ترجمه میثم تمار رضی الله عنه: یقتله العتل الزنیم ابن الامة
 الفاجرة^(۲). نیز این است اگر چه می‌تواند اشاره بسمیه باشد بلکه از جهتی اظهر است.
 و در خطبه عاشورا مرویه در احتجاج است الا و انّ الدّعی ابن الدّعی قد رکزنا
 بین اثنتین الخ. و این عبارت صریح است که ابن زیاد هم خود ولد الزناست و هم پدرش
 و خواهی شنید که علماء اهل سنت گفته‌اند ولد الزنا نجیبتر است و الحق آثار این نجابت
 بعد از ثانی از هیچکس بقدر عبیدالله بن زیاد نمودار نشد، وی علی الظاهر در سال
 بیست و هشت یا بیست و نه هجری متولد شد و در سنه شصتم که سی و دو ساله بود
 ولایت عراقین یافت و او اول کس بود که حکومت خراسان و آذربایجان و بحرین و
 عمان و هند و غالب ممالک ایران ضمیمه ولایت او شد، و بقولی زیاد پدرش اول کس
 بود که چنین شد، و در سال شصت و یکم هجری به قتل سیدالشهداء ارواحنا له الفدا
 پرداخت.

و در کتاب عقد الفرید است که در زمان زیاد مقاتله یعنی جنگیان لشکر کوفه شصت
 هزار تن بودند و از اینجا می‌توان دانست که آنچه در اخبار معتبره وارد شده که عدد
 جنود مخالفین در کربلا سی هزار بود غریب نیست، چه شصت هزار مرد جنگی را که
 لشگر حاضر رکاب باشند در مدت قلیله می‌توان سی هزار نفر از ایشان تعبیه و تهیه کرد
 علاوه بر این که از مراجعه به تواریخ معلوم می‌شود که ابن زیاد مہیای حرب دیلم بود که
 واقعه کربلا در پیش آمد و او را مقدم داشت و بنابراین هیچ استبعادی نیست در کثرت
 جنود و تتابع جیوش او. فلعة الله علیه و علی جنوده.

و در سنه شصت و هفتم هجری که سی و نه ساله بود به دست واسطه رحمت الهی و
 نعمت نامتناهی ابراهیم بن الاشر رضی الله عنهما رهسپار درکات جحیم شد.
 و در مقتل منسوب بابی مخنف در کیفیت قتل او واقعه عجیب نوشته که چون مستبعد
 بود ننوشتیم با این که غرضی در ذکر این تفصیل نیست چه تاریخ ظلم و عدوان و

۱- پیرزنی که دارای شوهران متفاوت است.

۲- می‌کشد او را شکم‌خواره لثیم و متهم در نسب، پسر کنیز زناکار.

کیفیت هلاکتش در کتب تواریخ و سیر مسطور است.

و از عجایب این است که روز قتل او روز عاشوراء بود، و سر او را وقتی که به خدمت حضرت امام سجاد سلام الله علیه بردند، آن حضرت مشغول ناهار شکستن بود، چنانچه حال آن مخدول بود با سر مبارک امام مظلوم. علیه و علی جده و اییه و اّمه و ابناؤه افضل الصّلاة و التّحیه و السّلام ما هدر حمام و همراکم.

وَلَعَنَ اللَّهُ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ

ع و خدای لعنت کناد عمر پسر سعد را

عمر پسر سعد بن ابی وقاص است که از صحابه و اصحاب شوری و متخلفین از امیرالمؤمنین علیه السلام و کبار رجال عصر خود بود و در نسب او کلامی است مشهور که علماء نسب متعرض شده‌اند.

و در این مقام کلامی در مروج الذهب مذکور است که ما استطرف و استطراد به نقل او می‌کنیم؛ و او چنین است که روایت می‌کند از محمد بن جریر الطبری که چون معاویه حج کرد و طواف نمود سعد با وی در حال طواف بود چون فراغت یافت مسرعا به جانب دارالندوه شتافت و سعد را با خویشتن برسریر خود بنشاند و العیاذ بالله به سب امیرالمومنین و انتقاص آن جناب مشغول شد. سعد خود را دور کرد و گفت مرا بر سریر خود نشاندی آنگاه شروع کردی در سب علی علیه السلام سوگند با خدای که اگر در من یک خصلت از خصال علی علیه السلام بود دوستتر بود نزد من از هر چه آفتاب بر او تابیده؛ و الله هر آینه دامادی پیغمبر و داشتن فرزندان چون فرزندان علی احب است نزد من از آنچه آفتاب بر او درخشیده؛ و الله اگر من چنین بودم که پیغمبر در روز خیر در حقم می‌فرمود: لَا عَظِيمَ الزَّايَةِ غَدَا رَجُلَا يَحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ يَحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ كَرَارًا غَيْرَ فَرَارٍ يَفْتَحُ اللَّهُ عَلَيَّ يَدِيهِ. محبوب تر بود نزد من از آنچه مهر بر او تابیده و الله اگر چنین بود که رسول خدای در غزای تبوک در حق من می‌فرمود: إِلَّا تَرْضَىٰ أَنْ تَكُونَ مَتًى بِمَنْزِلَةِ هَرُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي. احب است نزدیک من از هر چه شمس بر او طلوع کرده و سوگند با خدای که دیگر در خانه تو داخل نشوم تا زنده‌ام.

آنگاه مسعودی رحمه الله می‌گوید و یافته‌ام در وجه دیگری از روایات و او در کتاب علی بن محمد بن سلیمان نوفلی در اخبار است از ابن عایشه و غیر او که سعد

چون این سخن بگفت و خواست که بپا شود معاویه بادی از خود رها کرد برای او و گفت بنشین تا جواب آنچه گفתי بشنوی. تاکنون نزد من لثیم تر از امروز نبودی پس چرا یاریش نکردی و از بیعت او تقاعد ورزیدی چه من اگر می شنیدم از پیغمبر آنچه را تو شنیدی هر آیه خادم علی بودم، تا زندگی می نمودم. پس سعد گفت و الله که من احکم به موضع تو؛ یعنی خلافت. معاویه گفت: ابا می کنند بر تو بنوعذره و سعید چنانچه می گویند فرزند مردی از بنی عذره بود. قال المسعودی قال النوفلی و فی ذلک یقول السید اسمعیل بن محمد الحمیری:

سایل قریشا بها ان كنت ذا عمة	من كان اثبتها في الدين اوتادا
من كان اقدمها سلما واكثرها	علما و اطهرها اهلا و اولادا
من وحد الله اذا كانت مكذبة	تدعوا مع الله اوثانا و اندادا
من كان يقدم في الهيجاء ان نكلوا	عنها و ان بخلوا في ازمة جادا
من كان اعدلها حكما و اقسطها	حلما و اصدقها و عدا و ايعادا
ان يصدقوك فلم يعدوا اباحسن	ان انت لم تلق للابرار حسادا
ان انت لم تلق من يتم اخا صلف	و من عدى لحق الله جاحدا
او من بني عامر او من بني اسد	رهط العبيد ذوى جهل و اوغادا
او رهط سعد و سعد كان قد علموا	عن مستقيم صراط الله صدادا
قوم تداعوا زنيما ثم سادهم	لولا خمول بني زهر لماسادا ^(۱)

۱- از قریش بپرس که در میان ایشان ثابت قدمترین فرد در راه وی، پیشگامترینشان در اسلام- داناترین ایشان، صاحب پاکیزه ترین فرزندان و خاندان که بود؟ چه کسی خدا را به یگانگی می پرستید آن هنگام که قریشیان پیامبر را تکذیب کردند و با خدا بتها و شریکانی را عبادت می کردند؟ چه کسی در جنگ حاضر بود آنگاه که اینان از جنگ تن می زدند. و اگر؟ چه کسی در داوری از همه عادلتر، در حلم از همه متعادلتر و در پایداری بر پیمان از همه راستگوتر بود؟ اگر قریشیان با تو صادق باشند جز ابوالحسن را معرفی نخواهد کرد، البته اگر تو با کسانی که در حق نیکان حسادت می کنند روبرو نشوی، یا کسی از قبیله تیم را که از حد خود تجاوز کرده اند نبینی و یا از مردم طایفه عدی که منکران حق بودند سؤال نکنی، یا با بنی عامر و یا بنی اسد، افراد و مردمی نادان که در راه حق را می بندد شناخته شده اند. آنها قوی هستند که فردی را که از ایشان نبود به خود نسبت دادند و سپس او را به سروری پذیرفتند و راستی اگر سستی بنو زهره نبود این فرد هرگز سیادت نمی یافت.

و از اینجا صحت نسب و پاکی فطرت عمر بن سعد علیهما اللعنة معلوم می شود که حرامزادگی را از والد منافق خود به میراث حیات کرده بود.

و از تقریب ابن حجر حکایت شده که گمان کرده اند که او از صحابه است. و این غلط است چه یحیی بن معین جزما اخبار کرده که ولادت او در روز موت عمر بن الخطاب بوده و منافی نیست با این جزم آنچه در کامل است که بعد از قتل عثمان می خواست کار خلافت برای پدر مهیا کند چه از اینجا بیش از آن نتوان دانست که آن وقت طفل نبوده،

و هم در کامل از ابن سیرین آورده که علی علیه السلام روزی با ابن سعد گفت چگونه باشی روزی که مخیر شوی بین بهشت و دوزخ پس آتش را اختیار کنی.

و روایتی که در امالی شیخ صدوق است که از والد بزرگوار خود از کمندانی از ابن عیسی از ابن ابی نجران از جعفر بن محمد کوفی از عبید سمین از ابی طریف از ابن نباته روایت می کند که امیرالمؤمنین علیه السلام خطبه می کرد و فرمود:

سلونی قبل ان تققدونی. سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موی است، فرمود هان سوگند به خدای مسئله پرسیدی که خلیل من رسول خدای مرا خبر داده بود که تو از من می پرسی و نیست در سر و ریش تو موئی مگر این که در بن او شیطانی نشسته و در خانه تو سخله یعنی بزغاله ای است که فرزند من حسین را می کشد.

و عمر بن سعد در آن روزگار طفلی بود که تازه به راه افتاده بود. این خبر به غایت ضعیف است. به جهت ضعف کمندانی و جعفر بن محمد الکوفی و جهالت عبید سمین بلکه جهالت ابن عیسی چه اگر چه رعایت طبقه مناسب تعیین احمد بن محمد بن عیسی است که واسطه بین کمندانی و ابن ابی نجران اوست ولی فی الجمله خلاف معهود است تعبیر از او باین عیسی بالجمله سند مقدوح است و قراین بر خلافتش یکی دو فقره گذشت و اوضح از همه این که سعد از متخلفین از بیعت بوده بالاتفاق و در کوفه نیامد و در زیر منبر نشست علاوه براین که چون سعد از قدماء مهاجرین بود و بعد از خلافت عمر طرف تردید خلافت شد محترم بود و زمان امیرالمؤمنین علیه السلام به جهت اختلال امور و عدم انتظام مقتضی این نوع تشدد در جواب او نبوده بلکه او خود از اطراف تقیه و تالیف قلوب می شد علاوه بر این که جلالت صوری خود او مانع از این جلالت و این سؤال

جاهلانه بوده و مؤید این آنستکه همین روایت در احتجاج با اختلاف یسیری مذکور است و در آنجا به جای فقام سعد فقام رجل آورده و تصریح به صباوت و صغر آن سخله کرده که تازه به دست و پا راه می‌رفت و می‌توان مراد از او یزید پدر خولی یا انس پدر سنان باشد چه ذی الجوشن پدر شمر اسلام نیاورد و شمر خود در زمان امیرالمؤمنین از ابطال رجال بشمار می‌رفت. چنانچه عنقریب مذکور می‌شود.

بالجملة ابن سعد در روز عاشورا سی و هفت ساله بود و در سنه شصت و شش هجری به دست کیسان ابوعمره به امر مختار کشته شد و سر او را در مجلس آوردند نزد پسرش حفص گذاشتند مختار پرسید: می‌شناسی؟ گفت: آری؛ زندگانی پس از او گوارا نیست. مختار به فرمود تا سر از وی بگرفتند. و گفت عمر بجای حسین و حفص بجای علی بن الحسین نه که اگر سه ربع قریش را بکشم بجای یک انمله از انامل حسین علیه السلام حساب نشود و نفرین سید الشهداء که فرمود: سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِ مَنْ يَذْبَحُكَ فِي فِرَاشِكَ؛ مستجاب شد چه وی را در خانه خود با کمال امن بنهایت مذلت روانه درکات جحیم کردند.

نادرة

در تقریب ابن حجر است چنانچه حکایت کرده‌اند که عمر بن سعد بن ابی وقاص المدنی نزیل الکوفه صدوق لکن مقتله الناس لكونه امیراً علی الجیش الذین قتلوا الحسین من الثانیة قتله المختار سنة خمس و ستین او بعدها و هم من ذكره فی الصحابه قد جزم ابن معین بانه ولد يوم مات عمر بن الخطاب انتهى.

از اینجا باید تعجب کرد که ابن سعد از طبقه تابعین به احسان می‌شمارد و تعدیل می‌کند و به حيله نسبت قتل ریحانه رسول خدا را از او می‌خواهد سلب کند که می‌گوید: کان امیراً. و نمی‌گوید قتل الحسین علیه السلام الحق مقتضای آن دینی که یزید را خلیفه واجب الاطاعه بدانند آنستکه ابن سعد را عادل صادق اللهجه بشمارند و از واخذ احکام کنند؛ و بعد از این انشاء الله اشاره خواهیم کرد که قواعد دین اهل سنت موجب آنستکه این اعمال مایه خروج از دین نشود؛ زهی شریعت و ملت زهی طریقت و کیش.

وَلَعَنَ اللَّهُ شُمْرًا

[ع] و خدای لعنت کناد شمر را

ش شمر هو ابن ذی الجوشن و قیل اسمہ اوس و قیل اسمہ شرحیل بن الاعور

الضبابی.

ابن الاثیر در اسد الغابہ در باب ذال آورده که وی را ذو الجوشن گفتند، چه سینه وی نتوو بر آمده گی داشت می گوید بر رسول ﷺ وارد شدم بعد از غزوه بدر و کره اسبی که نام آن اسب قرحا بود به خدمت گذرانیدم. فرمود: مرا حاجتی نیست اگر بخواهی با دروع^(۱) غنایم بدر تعویض کنم گفتم معاوضه نمی کنم. فرمود: پس من حاجتمند او نیستم سپس فرمان داد که مسلمان می شوی تا از اوائل این امت بشمار آئی گفتم نه. فرمود: چرا گفتم قوم تو در پی هلاک تواند. فرمود: نشنیدی که چندین تن به خاک در افتادند. گفتم: خبر شدم. فرمود: پس چه وقت هدایت می شوی؟ گفتم: آن روز که بر کعبه غالب شوی و منزل کنی. فرمود: تواند بود که اگر بیائی به بینی آن روز را. آنگاه بلال را فرمان داد که حقیبه^(۲) مرا بعجوه که خرمای غالی^(۳) است انباشته دارد و چون بازگشتم فرمود او از بهترین شجاعان بنی عامر است سوگند باخدای که در بازگشت نزد اهللم بودم که سواری از مکه آمد و گفت محمد بروی غلبه کرد و جایگاه خود کرد وی را. با خود گفتم مادرم به عزایم نشیناد اگر آن روز اسلام آورده بودم و حکومت حیره را می خواستم او را اقطاع من می کرد. این خلاصه کلام منقول در اسد الغابہ است.

آنگاه ابن اثیر گوید و گفته شده که ابواسحق السیعی که راوی حدیث است از ذوالجوشن نشنیده بلکه این حدیث از شمر لعنه الله کرده و مادر شمر چنانچه از خطاب حضرت سیدالشهداء علیه السلام با وی یا ابن راعیة المعزی معلوم می شود به دنائت فطرت و خبت ذات معروف بوده، چه این کلمه چه حقیقت باشد چه مجاز دلالت بر مقصود دارد و شبهه در خبائت مولد و سوء نسبت و حرامزادگی شمر، بهیچوجه نیست و شمر لعنه الله خود از شجاعان نامدار کوفه بوده و نخست در لشکر امیرالمومنین علیه السلام بود.

و در کتاب نصرین مزاحم است چنانچه غیر واحدی از مورخین عامه و خاصه از وی روایت کرده اند یک روز در مصاف در آمد، و ادهم بن حجر از اصحاب معاویه باوی

مبارزت کرد و ادهم ضربتی بر وی زد که بر جبهه آن مخدول فرود آمد و باستخوان رسید و فرو رفت شمر هم ضربتی بزد و کارکر نیفتاد پس باز لشکرگاه خود کشت و نیزه به دست گرفت و این کرت این شعر بخواند:

انسِ زعیمِ لاهی باهل
بطعنة ان لم تکن عاجله
و ضربة تحت الوغی فاصله
شبیبة بالقتل او قاتله

پس حمله بر ادهم آورد بطعنه وی را از اسب در افکند. و در بعضی کتب یاد دارم که دیده‌ام با خوارج ملحق شد و این بیود تا در روز عاشورا، کرد آنچه کرد.

و شمر مردی مبروض بوده، و در کتب عامه و خاصه مثل حیوة الحیوان و بحار و غیرهما از صادق آل محمد روایت شده که کسی عرض کرد تا چه وقت تعبیر رویا تأخیر می‌شود فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید که سگی ابقع یعنی سیاه و سفید در خون او ولوغ کرده. و او تعبیر شد به شمر.

و همچنین از سیدالشهداء علیه‌السلام در بحار روایت کرده که با شمر فرمود که در خواب دیدم سگانی چند بر من حمله می‌آوردند و از آن میانه سگی ابقع بیش از همه بر من حمله‌ور است و آن تویی. قلعة الله علیه لعناً یملأ أقطار السموات و افاق الارضین. و قد اطرف الحسین بن الحجاج البغدادی فی قوله و لعله یهجوبه ابن سكرة الناصبی خذله الله و ابرص من بنی الزوانی ملّمع ابلق الیدین:

قلت و قد لیج فی اذاه
و زاد منا بینه و بینی
یا معشر الشیعة الحقونی
قد ظفر الشمر بالحسین

بالجمله مختار بن ابی عبید در سنه شصت و ششم هجری وی را بگرفت و بکیفر بکشت؛ چنانچه در کامل است یا به دست ابو عمره در قریه نزدیک کوفه کشته شد؛ چنانچه در رساله شیخ اجل ابن نما سقی الله قبره است.

و از ابو الحسن علی بن سیف مدائنی مورخ معروف روایت شده و در امالی ابن الشیخ رضی الله عنهما نیز موجود است که شمر بن ذی الجوشن را کیسان ابو عمره در بادیه اسیر کرده و به خدمت مختار گسیل داشت وی به فرمود تا گردنش را بزدند و دیگی مملو از روغن به غلیان آوردند و وی را در او بیفکنند و یکی از موالی آل حارثه بن مضرب سر و روی وی را لکدکوب کرد. ولی در نفح الطیب تألیف احمد بن محمد المقرئ المالکی المغربی در تاریخ اندلس مذکور است که شمر فرار کرد و با اهل خود به

شام رفت و از آنجا اولاد وی به اندلس آمدند و صمیل بن حاتم بن شعر بن ذی الجوشن در آنجا امارت یافت و امارت صمیل اگر چه در عَبرِ ابن خلدون و غیر او هم مذکور است، ولی فرار شعر به شام درست نیاید؛ چه مورخین مشرق بالاتفاق نقل قتل او کردند و تواند بود که در فرار اول او؛ چنانچه از ابن نما نقل کردیم. اهل و اولاد خبیث او به دست نیامده باشند و متواری شده به جانب شام که معدن نواصب بود رفته باشند. و از آنجا به ممالک اندلس که امروز معروف به اسپانیول و قدیما مشهور به اشبانیه بوده منتقل شده باشند. فلعة الله علیه و علی من انتسب بعمله الیه.

وَلَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً أَسْرَجَتْ وَ الْجَمَّتْ وَ تَنَقَّبَتْ وَ تَهَيَّاتَ لِقِتَالِكَ

﴿۴﴾ و لعنت کناد خدای گروهی را که اسبهارا زین کردند و لگام زدند و بیراه افتادند و آماده شدند برای مقاتله تو.

﴿۵﴾ اسراج اشتقاق جعلی از لفظ سرج است که جامد است چه هر لفظ که سیلان مأخوذ در معنی حدث را فاقد باشد جامد نامند و اخذ از او بر خلاف اصل است چه آن معنی سیلان و تحوّل که لازمه مصادر است ندارد و این نوع از اشتقاق را جعلی می‌گویند و تعدیه را که تعریف کرده‌اند: بجعل الشیء ذا مصدره مبتنی بر تغلیب است یا مراد از مصدر مطلق مبدء است و معنی اسراج الفرس جعله ذا سرج کما لا یخفی.

الجام هم مانند اسراج است و مأخوذ از لجام است و او علی التحقيق معرب لگام است. چنانچه جوهری جزم کرده و تردید فیومی و خفاجی وجهی ندارد.

تنقبت چند وجه درین لفظ محتمل است که بعضی را علما ذکر کرده‌اند و پاره در نظر این بنده آمده.

وجه اول: این که مأخوذ از نقاب زنان باشد بر وجه حقیقت و اشاره بآن باشد که متعارف در ازمنه سابقه آن بوده که در حروب نقاب می‌افکندند و این وجه را در بحار ابداء کرده.

وجه دیگر: این که مأخوذ از همان باشد بر وجه استعاره که چنانچه زنان چون مهبای خروج می‌شوند نقاب می‌بندند مردان هم که سلاح حرب در بر کرده مهبای خروج

می‌شوند تشبیه کرده باشند لامه هیجا^(۱) را بنقاب نسا و این وجه را کفعمی در حاشیه مصباح ذکر کرده و هر دو به غایت بعید و منافی سلائق مستقیمه است خاصه ثانی که هیچوجه شبهی بین نقاب مرثه و تهیاً رجال نیست مگر علاقه تضاد اگر چه خود او متعرض بیان هم نیست.

وجه سوم: آنکه مأخوذ از تنقیب به معنی سیر در طریق باشد مثل نقبوا فی البلاد و این معنی قریب است و لفظا بعید و این هم از کفعمی علیه الرحمه است.

وجه چهارم: این که مأخوذ از نقبه باشد که جامه شبیه شلوار است که برای او حجزه یعنی جای کره زدن قرار می‌گذارند و بند را از او می‌گذرانند بی نیفه و از بعض موارد معلوم می‌شود که آن لباسی است که پاره اوقات سواری می‌پوشیدند به جهت سهولت او یا علت دیگر پس کنایه از همان تهیاً و اعداد خواهد بود و از موارد استعمال او این عبارت معروفه از عمر است که علماء لغت به تفاریق متعرض شرح او شدند و به تمامها در شرح نهج البلاغه مذکور است:

قال يذكر حال صباه في الجاهلية لقد رايته مرة واختالي نرعي ابونا ناضحا لنا قد البستنا ائنا نقبتها و زودتنا يمينتها من الهيب فخرج بنا ضحنا فاذا طلعت الشمس القيت النقة الى اختي و خرجت اسعي عريانا فرجع الى ائنا و قد جعلت لنا لفيفة من ذلك الهيب فياخصبا و منه يعلم حاله مع اخته في البادية و حال الناس معه عريانا فتذكر حديث الامارة التي سبق الى ذكرها الاشارة و تأمل حق التأمل في هذه العبارة^(۲).

و بنابر این آن عبارت بمنزله آنستکه بگویند که جامه بر کرد و یا شلوار پوشید و این احتمال اولاً بنظر این قاصر رسیده بعد اشاره به او در کلام کفعمی دیدم.

وجه پنجم: هم بنظر این بنده آمد که مأخوذ از نقب که به معنی رقت خف بعیر است باشد؛ چنانچه در شعر معروفست:

۱- زره جنگ.

۲- او بمناسبت یاد کرد دوران کودکی در عهد جاهلیت می‌گوید: یکبار من و خواهرم شتر پدرم را به چرا برده بودیم. مادر (نقبه) جامه خود را به ما پوشانده بود و مقداری حنظل را برای ما بعنوان غذا تهیه کرده بود. هنگام طلوع خورشید من جامه را بسوی خواهرم افکندم و خود لخت می‌دویدم پس بسوی مادرمان بازگشتیم و مادر از آن حنظل برای ما غذائی پخته بود آه که چقدر خوش بودیم، از اینجا وضع او و خواهرش در بیابان و رفتار مردم با او در لختی فهمیده می‌شود.

اقسم بالله ابو حفص عمر
و در اساس تصریح کرده به اینکه تنقب به معنی تقب آمده و این کنایه از رنج بردن و
تعب کشیدن باشد در این کار.

وجه ششم: هم این بنده احتمال داده که مأخوذ از نقابت به معنی ریاست باشد و
معنی آن باشد که جمع لشکر و قود عسکر کردند.

وجه هفتم: این که مأخوذ از نقاب به معنی عریف و یا بصیرت باشد و اشاره به این
باشد که با خبر شدند و تحقق اسباب قتال و تعرف وجوه جدال کردند و تنقب بمنزله
تجسس و تتبع باشد.

وجه هشتم: این که از نقیبه به معنی مشاورت اشتقاق شده باشد و این دو وجه اخیر
را هم در کلام کسی ندیدم و از این وجوه آنچه در لغت ثابت و مسموع است تنقب مرئ و
تنقب خف بعیر است سایر وجوه را هنوز در کتب لغت نیافتم ولی چون این استعمال
ثابت است و اخلاص به وجوه مشتقات از مزید و مجرد در کتب لغت از ستاره افزون و از
شماره بیرون است و هر یک از این احتمالات خالی از مناسبتی نیست مانعی ندارد اگر
چه انصاف این است که هیچیک از این معانی خالی از خللی نیست. و لعل الله یحدث
بعد ذلک امر.

تهیو: مشتق از هیئت است که به معنی آن کیفیت حاصله از اکتناف اعراض مختلفه
مثل وضع ولون و مقدار بر جسم است، و فرق ما بین او و صورت باختلاف بعرضیت و
جوهریت است، اصطلاحاً اگر چه در عرف صورت به معنی اعم استعمال می شود و
ظاهر این است که ثیت و هیئت از یک اصلند و با بدال این اختلاف حاصل شده و باب
ابدال و لثغه^(۱) باب واسعی است در لغت عرب و جماعتی در صدد استیفا بر آمدند باز
هم مستدرکاتی بر ایشان باقی است و فی الزوایا خبایا.

و این معنی بر صاحب قاموس غالباً مشتبّه شده موارد ابدال را حمل بر تعدد لغت
کرده و از مواضع منصوبه ابدال همزه و هاء هیم الله و ایم الله در قسم است و هنا و انا
در ضمیر متکلم و هیا و ایادردن اولهنک و لانک در تاکید و هیه و ایه در استزاده و هال و

۱- گرفتگی زبان به وضعی که «س» را «ث» و «ر» را «غ» یا «ل» یا «ی» و نظایر آن
تلفظ کند مثلاً «رضا» را «غضا» یا «لضا» یا «یضا» و نظائر آن تلفظ کند.

آل و هداه و اداه و هردت و اردت و هراق و اراق در اراقه و هسد و اسد و هجیع و اجیع و هیاک و ایاک در خطاب و هوقة و اوقة به معنی جماعت و باه و باء در جماع و ارجاه و ارجاء در تاخیر و بده و بدء و دره و درء به معنی طلع و دفع الی غیر ذلک من المواضع اصالت عدم وضع مؤید قول نافی تعدد است و مستانس بوجوه لغات عرب و اختلاف السنه ایشان در زیاده و نقص و تغییر و تبدیل جازم یا مطمئن به صحت این دعوی است و بالجمله تهیو به معنی گرفتن هیئت امری و ساخته شدن و آماده کشتن برای آن کار است و تهیه اعطای هیئت و اعداد عدت و عدت امری است و الله العالم.

يَا بَیَّ اَنْتَ وَ اُمِّی

﴿ع﴾ پدر و مادرم فدای تو باد

﴿ش﴾ این جمله در اصل وضع شده برای دعاء تقدیه و معنی آن چنانستکه اگر بلائی یا آفتی بر تو وارد شود خدای جای پدر و مادر مرا فدیہ و وقایه تو کند و روح آن دو نفر آماج تیر آن بلا شود. و این کلام دلالت دارد بر این که آن مفدی در نظر قائل اعزاز والدین او هستند و صحت او متوقف است بر حیوة مخاطب و حیوة والدین چه مرده نه مفدی می شوند نه مفدی به و این معنی بر ارباب هوش روشن است و از این معنی است که کمیت بن یزید اسدی رضی الله عنه در یکی از هاشمیات سبع در ذکر پیغمبر صلی الله علیه و آله می گوید:

انقذ الله شلوئا من شفا النار به نعمة من المنعام
لوفدى الحى ميتا قلت نفسى و بنى الفدالتلك العظام^(۱)
وفيه نقد يعرفه من ذاق طعم الادب و نسل اليه و لو من حذب

بالجملة این کلمه نقل شده بغلبه استعمال یا از شهرت بسر حد ظهور رسیده در مطلق تعظیم و تجلیل کسی و او لازم معنی اول است و غالبا استعمال می شود و مقصود جز جلالت و بزرگی مخاطب نیست که بعبارت واضحہ تعارف و رسمیت مثل الفاظی که در صدور مکاتیب و مبادی مراسلات در این زمان مرسوم شده می نویسند از قبیل فداک

۱- خداوند اعضاء ما را از پرتگاه آتش به احترام او (که نعمتی است از سوی خدای منان) برهاند، هرگاه میشد که زنده ای فدای مرده ای شود، می گفتم من و پسرانم فدای آن استخوانها.

ما عداک و روحی فداک و غیر این‌ها که مقصود کاتب ابداء از آنها فدای واقعی نیست بلکه مراد رعایت عظمت و ملاحظه قدر مکتوب الیه است و از این قبیل است عبارت زیارت اگر چه مخاطب که امام است باعتقاد ما حی است و سمیع و بصیر ولی فایده برای این معنی ندارد چه صحت این کلام مبنی بر حیوة صوریہ دنیویہ است علاوه بر این که فداء در بسیاری از اوقات مرده است و کسی ابداء احتمال تفصیل در صحت این خطاب نکرده و این اشکال اگر چه بتنزیل و فرض رفع می‌شود که مراد چنان باشد که تو چنانی که اگر پدر و مادرم زنده بودند فدای تو می‌کردم؛ ولی در امثله مذکوره مطرد نیست و در کثیری از مواضع استعمال این عبارت جایز نیست چنانچه در خطاب اصحاب سیدالشهداء در روایت منقولۀ از حضرت باقر علیه السلام : بابی انتم و امی وارد شده. و اگر احتمال بدهند که آن در مقام تعلیم بوده، و لازم نیست خود آن جناب فرموده باشد، با اینکه بعید است، می‌توان دفع این اشکال کرد به اینکه ائمه بعد یقیناً در عموم این حکم داخلند. پس برای ایشان مستحب است که این زیارت را بخوانند و باصحاب بگویند: بابی انتم و امی. و پدران امام امام است و البته نمی‌شود فدای هیچیک از صحابه شود بالضرورة و از این قبیل است کلمات عقیده رسالت سلام الله علیها بابی المهموم حتی مضی تا آخر آنچه در نیاچه بر امام مظلوم علیه السلام فرموده چه البته امیرالمؤمنین اشرف از سیدالشهداست و ذکر پیغمبر و فاطمه و خدیجه در نیاچه از جهت آنست که یا فقد سیدالشهداء را فقد آنها دانسته؛ چنانچه در شب عاشورا گفت: **اليوم مات جدی رسول الله**. پس نیاچه بر همه فرموده یا از جهت آنست که در مقام نیاچه متعارف است که صاحب عزا متذکر اشراف گذشتگان خود می‌شود و بر هر یک هر یک مستقلاً نوحه گری و سوگواری می‌کند. چنانچه اکنون مرسوم همین است و بهر حال چاره از اشکال در بابی خدیجة الکبری مثلاً جز همان وجه که اشاره کردیم نیست و منصف متبع متامل از رشاقبت این تحقیق غافل نخواهد بود.

يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ لَقَدْ عَظُمَ مُضَابِي بِكَ

ای ابو عبدالله همانا بزرگ شد مصیبت من به واسطه تو

لام جواب قسم مقدر است و تأکید به قسم و قد که حرف تحقیق است از جهت

اشارت به بزرگی مصیبت است و در لفظ مصاب دو احتمال جایز است یکی این که اسم

مفعول باشد و صله او که لفظ به است حذف شده باشد به این معنی که حرف جر را اسقاط کردند و نسبت عامل را به ضمیر مجرور دادند و این نوع از تعبیر را علمای بیان حذف و ایصال می نامند مثل لفظ مشکوک و مولود که به معنی مشکوک فیه و مولود فیه است و بنابر این مصاب و مصیبت به یک معنی می شوند، چه می گویند: اصیب زید بمرض مثلاً و زید مصاب است و مرض مصاب به است که به اعتبار دیگر نفس مرض را فاعل ملاحظه می کنند و زید را مفعول پس مرض مسمی بمصیبت می شود؛ تانیث به تأویلی است و فرق بین اصاب الله زیدا بكذا و اصاب زیداً كذا در لب معنی و روح مطلوب نیست و اختلاف بوجوه اعتبارات است و بنابر این باء در یک برای سببیت است که او را متادبین از ادبا به این لفظ نامیده اند و قدما بای استعانت می گفتند و چون این باء بر افعال خدای سبحانه هم داخل شود مثل خلق بكذا و انشاء بكذا مستلزم بود نسبت استعانت به خدای تعالی داده شود و این از شریعت تادب و قانون تعبد بیرون بود.

بالجمله احتمال دیگر آنستکه مصاب مصدر میمی از اصابه باشد چه قیاس عربیت این است که از افعال مزید مطلقاً مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان بصیغه اسم مفعول باشد و این هیئت در این باب مشترک برای چهار معنی است و این اگر چه از واضحاتی است که حاجت به توضیح ندارد؛ ولی از ابن ابی الحدید خطبی غریب سر زده که از باب استطراف و استطراد اشاره به او می شود.

در شرح این کلمه که فرموده الان اذ رجع الحق الی اهله و نقل الی منتقله، می گوید: در این عبارت حذف مضافی شده و تقدیر چنان است که الی موضع منتقله و منتقل مصدری است به معنی انتقال مثل این که ما معتقدک به معنی ما اعتقادک و در این کلام غفلتی سخت عجیب کرده چه منتقل خود اسم مکان است و حاجت بتقدیر مضاف ندارد بلکه اگر لفظ موضع مذکور بود در غایت سقوط و نهایت رکاکت می شد بخلاف موضع انتقاله و همچنین اگر منتقل را بانتقال تعبیر می فرمود عبارت منحط از رتبه فصاحت و نازل از درجه متعارفه بود و این جمله را شاهد برای تبه گفتم و گر نه مدعی مثل سفیده صبح و شعاع مهر روشن است و استشهادی که کرده با اینکه حاجت باستشهاد نبوده غلط است چه معتقد به معنی ظاهر خود که اسم مفعول باشد مراد است یقال اعتقده و اعتقد به و در هر صورت سؤال از متعلق اعتقاد است از قبیل عدل و توحید و تشیع و جز این ها نه از نفس اعتقاد که از مقوله کیفیات حاصله در نفس است و

این که می گویند ما اعتقادک در او مجاز است و مراد ما معتقدک است به عکس آنچه او تخیل کرده و این اشتباه از مثل او که عمری را در تحصیل قواعد لغت و نحو صرف کرده و همه جا از ادعای غایة القصوای ادب اندکی فرود نمی آید غریب است. والله العاصم. بالجملة لفظ مصاب بالخصوص در کلام فصحا به معنی اصابه وارد است چنانچه در این بیت:

اظلم ان مضابکم رجلا اهدی السّلام تحية ظلم

به نصب رجل آمده گویند مغنیه در مجلس واثق بالله خلیفه عباسی به این بیت تغنی کرد و به نصب خواند. ادبای محضر اختلاف در رفع و نصب کردند و جاریه اصرار داشت که از ابو عثمان مازنی ره بنصب شنیده واثق فرمان داد تا وی را از بصره بسامره بیاورند و از غرائب اتفاقات این بود که در همان ایام یک تن از اهل ذمه بجانب وی آمده بود و استدعای تدریس کتاب سیبویه کرده بود و مازنی امتناع فرموده با اینکه صد اشرفی زر سرخ تقدیم داشته بود مبرّد با وی گفت با کمال حاجت و نهایت فاقت چرا قبول نکردی وی در جواب گفت این کتاب سیصد و چند آیه از کتاب خداوند دارد و شایسته نمی دانم که کافران را بر کتاب خدای مسلط نمایم. خلاصه سخن این که مازنی به حضرت واثق شتافت و از اعراب شعر مورد سؤال شد تعیین نصب کرد کسی باوی مناقشه کرد و مازنی گفت این عبارت بمنزله آنست که بگوئی ضربک زیذا ظلم و ظفر برای مازنی اتفاق افتاد و اثق امر کرد تا هزار دینار زر سرخ بوی دادند و در این واقعه کرامتی ظاهره برای قرآن است و بتأمل او معلوم می شود که در ازمنه سابقه تا چه پایه رغبت در علم و ادب داشتند که به جهت تحصیل اعراب یک لفظ چه اندازه رنج و تعب می کشیدند و قیمت یک کلمه هزار دینار زر عیار بود ولی در این زمان چنانست که هزار مسئله معضله از علوم متفرقه را بیک دینار نمی خرند والله المستعان:

لی اهل عصر کان الله صورهم من طینة الجهل فیها ماء انکار

فالمستجیر بهم اذجلّ حادته کالمستجیر من الرمضاء بالنار^(۱)

و خفاجی گمان کرده که طرف معارضه مازنی در مجلس واثق یعقوب بن السکیت

۱- مرا اهل زمانه ای است که گویا خداوند او را از گل نادانی سرشته است که در آن گل آب انکار است، اگر رویدادی مهمی پیش آید پناهنده به آنان مانند پناهنده از گزند گرمی به آتش است.

بوده این به غایت بعید است چه مازنی و ابن السکیت هر دو از ثقات عدول اصحاب ما هستند و در آن زمان با غلبه تقیه و قله شیعه خلاف بین این دو عالم متدین و تضییع یکدیگر در مجلس خلیفه راست نیاید. و حریری در حکایت این قصه چند اشتباه کرده. یکی این که شعر را ظلم را روایت کرده و صحیح این است که ظلم است چنانچه ما روایت کردیم چه این از جمله غزلی است که در تشبیب بظلمه مکنه بام عمران زوجه عبدالله بن مطیع گفته و نام او را ترخیم نموده و ثقات اهل عربیت موافق آنچه ما گفتیم ایراد کرده اند.

دیگر این که او را نسبت داده به عرجی که عبدالله بن عمرو اموی است و ابوالفرج که قدوه جمیع علمای این فنون است به حارث بن خالد مخزومی نسبت داده.

دیگر این که گمان کرده طرف معرضه مازنی یزیدی نحوی بوده و یزیدی در زمان هارون بوده و در سنه صد و شصت و دو وفات کرده و واثق در سنه دویست و هفده انتقال کرده مگر این که مراد از یزیدی بعضی اولاد یزیدی معروف باشد که او را یزیدی می گفتند و این خلاف ظاهر است.

حاصل مطلب اگر چه از مقصود دور افتادیم این است که مصاب در فقره زیارت اگر مصدر باشد باید مصدری مأخوذ از مبنی للمفعول فرض شود فیصیر محصل المعنی لقد عظم مصائبی بک. و اظهر در باء بر این وجه این است که صله فعل باشد نه بای سببیت.

فَاسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَ مَقَامَكَ وَ أَكْرَمَنِي بِكَ.

[ع] پس مسئلت می کنم از خدائی که مقام ترا کریم کرد و مرا به برکت تو گرامی

داشت.

[ث] سؤال در لغت عرب بر دو وجه استعمال می شود گاه متعدی بدو مفعول به نفس

و گاه بمفعول ثانی بکلمه مجاوزه متعدی می شود و در صورت اول معنی او طلب است می گویند: سئله الدرهم یعنی خواستم از او درهم را. و بر فرض ثانی استعمال از حال یا مکان یا کیفیت چیزی است؛ چنانچه گویند سئله عن الدرهم یعنی جستجو کردم از حال درهم که کجاست یا چگونه است یا چه چیز است.

و این که در قاموس و غیر او است که سئله الشیء و عن الشیء به معنی غلط است به ظاهر چه بالضرورة ناظر در مجاری استعمالات عرب قاطع باختلاف این دو نوع از

سؤال است از این جهت است در سورة انفال که قرائت اهل البيت عليهم السلام و جماعتی دیگر یستلونک الانفال است و قرائت دیگران یستلونک عن الانفال است ابن جنی رحمه الله گفته قرائت معروفه راجع بآن قرائت است چه سؤال ایشان از حال انفال به جهت آن بوده که متعرض آن بودند و طالب حيازت آن شده بودند و در تاج المصادر است که سؤال و مسئلت به معنی خواستن و پرسیدن است بلی ممکن است که بگوئیم هر دو در جنس طلب شریکند فرقی که هست این است که یکی طلب ذات شیء است و دیگری طلب علم لشیء و این توجیه در عبارت بعض لغویین اگر جاری باشد که تفسیر مطلق طلب کرده‌اند در کلام فیروزآبادی متمشی نیست و دور نیست که منشاء اشتباه او عبارت جوهری باشد که گفته و سئلته الشیء و سئلته عن الشیء و متعرض معنی نشده و او توهم کرده که هر دو یکند و این از عادات جوهری است که غالباً در موارد واضحه اکتفا بنفس نقل مورد استعمال می‌کند بی تنبیه بر معنی و اکثر آنست که عین عبارت خال خود که ابراهیم فارابی باشد در دیوان الادب ایراد می‌نماید و این دقیقه از فیروزآبادی فوت شده به این سبب تخیل اتحاد معنی هر دو استعمال کرده بالجملة وضوح این مسئله معنی از کثرت تعرض او است.

اکرام، گرامی کردن است چه به حسب واقع و چه به حسب معامله و رفتار؛ چنانچه تکریم بهر دو اعتبار نیز استعمال می‌شود.

و معنی مقام در فقرات سابقه مستوفی بیان شد و در شرح این فقره شریفه دو مطلب است:

مطلب اول در اکرام سیدالشهداء علیه السلام است که عبارت از الطاف الهیه است که در حق آن جناب شده و آن بر سه قسم است جنسی و نوعی و شخصی.

قسم اول کرامات و مقاماتی که برای انبیا و اولیا از قرب بدرگاه احدیت و تصرف در هیولیات اشیاء به تغییر صور و انشاء خلق آخر باذن خدای تعالی و کمالات نفسانی و لذاذ روحانیه مقرر است که آن جناب را از آن فضایل حظ اوفی و سهم او فراست و تعداد آنها اجمالاً در کتب مفصله علماء موجود است.

قسم ثانی خصایصی که خدای تعالی ائمه اثنا عشر را علیهم السلام از ریاست کلیه بشر و حکمرانی عموم موجودات و امامت بر ما سوی الله به برکت قرابت انتساب جسمانی و نفسانی و روحانی به حضرت خاتم الانبیا صلی الله و علیه و آله و سلم

عنایت فرموده و به این لحاظ خواص و شرافاتی برای ائمه یا مقرر و ثابت است که بآن جهت بر انبیاء و اوصیاء سلف مقدم و مفضلند و فی الجمله از آن خواص باندازه که در حیز تحریر بیاید علماء امامیه رضوان الله علیهم بجد و جهد کامل باقتباس از مشکوة ولایت اهلبیت و استمداد از علو همت آن بزرگواران در سمط تحریر کشیده‌اند و در مطاوی کتب شریفه خود نفعا الله بعلومها مندرج فرموده‌اند و حضرت سیدالشهداء علیه السلام بعد از حضرت امیرالمؤمنین و برادر بزرگوار خود علیهم السلام از همه ائمه علیهم السلام باجماع امامیه بلکه اجماع امت افضل است.

قسم ثالث جلالت‌های خاص و بزرگیهای مخصوص است که خاصه آن جناب در بین ائمه علیهم السلام بآنها ممتاز و مکرم است و این جمله اموری است که خدای تعالی در عوض قتل آن جناب و بازاء سعادت شهادت بوی کرامت فرموده و آنچه علمای امامیه رضوان الله علیهم بعد از تتبع در اخبار ماثوره از معدن وحی و تنزیل تحصیل فرموده‌اند این نوع از خصایص چهار امر است:

اول - ابوت ائمه تسعه علیه السلام است که خدای عزّ و جل آن جناب را به این شرف برگزید و به این فضیلت مخصوص فرمود چنانچه در اخبار متبکثره اشارت به این شرف خاص و مزیت مخصوص شده.

شیخ اجل اقدم عروة الاسلام رئیس المحدثین رضی الله عنه در کتاب مبارک علل الشرایع سند بامام صادق علیه السلام می‌رساند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله تهنیت تعزیت آمیز ولادت و شهادت آن جناب را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد علی علیه السلام تا سه کرت عرض کرد بچنین فرزندی حاجتمندی ندارم؛ آنگاه رسول فرمود: همانا در او و در اولاد او خواهد بود امت خلق و وراثت نبوت و خزانت وحی و علوم آلهیه سپس کس نزد فاطمه علیها السلام فرستاد و پیام داد که خدای ترا بشارت می‌دهد به فرزندی که امت من پس از من وی را بکشند، فاطمه عرض کرد: مرا به چنین فرزندی حاجت نیست تا سه بار این خطاب و جواب معاودت شد آنگاه کس فرستاد که ناچار در وی خواهد بود امامت و وراثت و خزانت پس فاطمه علیها السلام راضی شد. و حسین علیه السلام بعد از ششماه متولد شد.

و هم در تفسیر شیخ اقدم اعظم علی بن ابراهیم بن هاشم رضی الله عنهما در تفسیر

آیه کریمه وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا^(۱) وارد شده است که مراد از احسان رسول خداست و از والدین حسنین علیهما السلام است و حملته اُمّه صفت حسین علیهم السلام است و این چنان است که رسول خدای را خدای تعالی بشارت داد به حسین قبل از حمل وی و به اینکه امامت در اولاد اوست تا قیامت آنگاه به قتل وی خبر داد و عوض داد از شهادت او امامت فرزندان او را و خبر داد به رجعت او...

و خبر طولانی است محل حاجت همین قدر بود و ظاهر آن است که در عبارت کتاب تفسیر تحریفی شده باشد و بجای انسان احسان باشد و قرائت اهل البیت علیهم السلام بجای والدین ولدین باشد چه بجز این تاویل عبارت تفسیر مستقیم نخواهد شد؛ چنانچه علامه مجلسی قدس الله سره اشاره به این فرموده.

و در کافی نیز قریب به این اخبار روایت شده، چنانچه به حضرت صادق علیه السلام می‌رساند که جبرئیل دوبار هبوط کرد و تهنیت و تعزیت ولادت و شهادت حسین علیه السلام را ادا کرد و رسول خدا فرمود: لَا خَاجَةَ لِي فِي مَوْلُودِ يُولَدُ مِنْ فَاطِمَةَ تَقْتُلُهُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي^(۲).

سوم بار جبرئیل فرود آمد و از جانب رب العزة ابلاغ سلام نمود و عرض کرد خدایت بشارت می‌دهد به اینکه در ذریه او امامت و ولایت و وصیت را قرار داده پس فرمود راضی شدم آنگاه کس به فاطمه علیها السلام فرستاد وی نیز همان جوابداد تا بشارت ولایت و امامت و وصیت را بوی دادند خوشنود شد و قبول فرمود.

هم در کافی به طریق دیگر ذکر این بشارت منقول است در ذیل قضیه فطرس و مخفی نماند که این اختصاص از برای آن جناب نسبت به حضرت امام حسن است اگر چه این دو بزرگوار انجب خلق و اشرف بشرند به حسب نسب چه هیچکس را از مخلوقات پدر به جلالت پدر و مادری بشرافت مادر و جدی به بزرگواری جد این هر دو امام نیست چنانچه این فقره به ضرورت ثابت شده پس به این ملاحظه می‌توان گفت چه حضرت سیدالشهداء از حیثیت مجد که شرف مکتسب از غیر است، اشرف از جمیع برایاست چه اگر چند از شرف طرف آباء شراکت با برادر بزرگوار خود دارد و السَّما

۱- احقاف ۴۶، آیه ۱۵.

۲- مرا نیازی نیست به مولودی که از فاطمه متولد می‌شود و او را امت من بعد از من می‌کشند.

خیر ما بها قمرها^(۱) ولیکن از شرف طرف ابناء از آن جناب امتیاز یافته؛ پس هیچکس در این حیث من حیث المجموع انباز آن بزرگوار نیست:

منزه عن شریک فی محاسنه فجوهر الحسن فیہ غیر منقسم^(۲)
دویم - اختصاص شفا به تربت مقدسه آن جناب است و چه خوب می گوید یکی از شرعای عصر و فقه الله:

بر جلای بصر از کحل جواهر چه اثر باید از خاک در دوست غباری گیرند.
ثقة الاسلام قدس الله سره به سند صحیح در کافی از ابویحیی واسطی که نام وی سهل بن زیاد است و دختر زاده مؤمن الطاق و از جمله معد و حین است نقل کرده که او از مردی روایت می کند که وی از صادق آل محمد علیهم السلام حدیث کرده که فرمود همه گِلها حرامند مانند گوشت خوک و هر کس گِل را بخورد من بر وی نماز نمی کنم مگر گِل قبر حسین که در وی شفاست او هر دردی؛ و هر کس او را از روی نشهی بخورد در وی شفائی نیست.

و ابن قولویه در کامل الزیارة و صدوق در علل همین حدیث را روایت فرموده اند و هم ثقة الاسلام قدس سره از سعد بن سعد روایت کرده که می گوید از ابوالحسن یعنی موسی بن جعفر علی الظاهر سؤال کردم از حال طین فرمود خوردن طین حرام است؛ چنانچه میته و دم و لحم خنزیر مگر طین حایر حسینی که در او شفای از هر درد است و امان از هر بیم.

و شیخ در تهذیب این خبر را نقل فرموده و ابن الشیخ مفید ثانی در امالی و راوندی در خرائج به سند خود از شیخ به طریق امالی که فی الجمله اختلافی با طریق کافی دارد روایت فرموده اند.

هم در کامل الزیارة از سماعة بن مهران روایت کرده که صادق آل محمد علیهم السلام فرمود خوردن طین حرام است بر بنی آدم جز طین قبر حسین علیه السلام که هر کس به جهت دردی او را بخورد خدایش شفا دهد.

و در عیون اخبار الرضا از مسیب بن زهر حدیث فرموده که موسی بن جعفر

۱- بهترین چیزی که در آسمان است دو ماه (ماه و خورشید) آن است.

۲- در نیکی هایش شریک ندارد- چرا که جوهر نیکویی که در اوست قسمت پذیر نیست.

علیه السلام بعد از این که مسموم شد فرمود از تربت من چیزی نگیرید برای تبرک چه هر تربتی از ما حرام است مگر تربت جدم حسین بن علی علیهما السلام که خدای عز و جل او را شفا مقرر فرموده برای شیعیان و دوستان ما.

و هم در کامل الزیارة مسنداً از احدهما علیهما السلام که در اصطلاح محدثین در مقام تردید امام مروی عنه بین حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام استعمال می شود روایت کرده که خدای تبارک و تعالی آدم را از گِل آفرید پس حرام فرمود گِل را بر ذریه او گفتم چه می فرمایی در طین قبر حسین علیه السلام. روایت مشتمله بر جوابی است که حاصل او تجویز خوردن به قدر یک نخود است و صریح اخبار مذکوره اختصاص این حکم است به آن جناب چنانچه ظاهر فتاوی اقتصار بر طین قبر آن حضرت است اگر چه در بعض اخبار تسریه به قبر نبی و سایر ائمه علیهم السلام استفاده می شود مثل خبری که در کامل الزیارة مسنداً از ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد از طین حایر که آیا در او شفا هست فرمود استشفا می شود به او ما بین قبر تا سر چهار میل و چنین است قبر جدم رسول خدا و چنین است قبر حسن و علی و محمد تا آخر حدیث.

و ظاهر این است که قبر امیرالمؤمنین از روایت سقط شده باشد چه در بحار و وسایل هم به همین وجه از کامل الزیارة نقل کرده اند و مراد از علی امام زین العابدین است و از محمد حضرت باقر علیه السلام و این که ذکر خود فرموده یا به جهت حیوة است یا به ملاحظه دیگر پس ظاهر خبر عموم حکم است بسائر ائمه نیز چه اگر تسریه شود تا حضرت باقر علیه السلام می توان دعوی قطع بعدم فرق کرد.

و در کشکول شیخ بهائی نضرالله وجه مذکور است که این حدیث را جدوی شیخ محمد جبعی از خط سید جلیل طاهر ذی المناقب و المفایر سید رضی الدین علی بن طاووس قدس الله سره نقل فرموده که آن سید بزرگوار از جزو ثانی کتاب زیارات محمد بن احمد بن داود القمی رضی الله عنه این حدیث را از ابو حمزه نقل کرده و عبارت کشکول هم موافق این عبارت است.

و هم در کامل الزیارة و رجال کشی است در ذیل حدیث مفصلی که صادق آل محمد علیهم السلام به جهت شفای محمد بن مُسلم شربتی بوی داد و فرمود در این شربت گِل قبر پدران من بود. و این دو خبر هر دو در غایت ضعف سندند چه جمله از رواتشان

مجهول اند یا مجروح و اگر نبود در سندشان مگر عبدالله اصم که نجاشی در حق او گفته عبدالله بن عبدالرحمن الاصم المسمعی بصری ضعیف غال لیس بشیئ له کتاب المزار سمعت ممن راه فقال هو تخلیط^(۱) و علامه در حق وی فرمود ضعیف غال لیس بشیئ له کتاب فی الزیارات يدل على خبث عظیم و مذهب متهافت و كان من کذابة اهل البصره^(۲) کفایت می کرد و هر دو روایت در این راوی مشترکند و از اینجا معلوم شد که این دو روایت قابل احتجاج نیست اگر چه ظاهر عبارت جواهر این است که وهن آنها را منحصر در عدم عمل علما دانسته با این که امر بعکس است.

و مجلسی علیه الرحمة که حکم به اعتبار سند این روایت کرده خالی از اشکالی نیست و اجماعات متواتره نقل شده بلکه اجماع محصل قائم است بر حرمت طین و اگر تواتر اخبار و قیام اجماع بر جواز استشفای بطین قبر سیدالشهداء نبود البته به حکم عموماً حرمت طین محکوم به حرمت بوده و ما بر سبیل تنزل جواب این دو خبر را تقریر می کنیم و می گوئیم.

اما روایت محمد بن مسلم که دلالتی بر مدعی ندارد چه می شود مراد از قبر آباء قبر سیدالشهداء علیه السلام باشد و مستانسان بمجاری استعمالات عرب مستوحش از این توجیه نیست با اینکه صریح آن روایت مزج با آب است و مانعی در او نیست پس استشهاد به او برای تعمیم مدعی واقعی ندارد اگر چه در وسائل و جواهر واقع است و اما روایت ابو حمزه ثمالی که تعرض خصوص اکل درو نشده و متضمن غیر از وجود شفا نیست و مضایقه از آن نیست که حمل و استصحاب آنها موجب شفاء و برکت باشد بلکه ریختن آنها در آب و آشامیدن بر وجهی که صدق اکل طین نکند، چه آثار واقعیه او بزوال صدق اسم عرفی زایل نخواهد شد و این مجملی است به غایت قریب و بسیار وجیه لهذا محدث مجلسی و محقق نراقی و جز ایشان او را اختیار فرموده اند و در جواهر فرموده می توان که این خبر را بنابر جواز اکل تراب مطلقاً حمل کرد بر حکم به حل اکل تراب قبور مقدسه ایشان به جهت استشفای نه طین آنها.

۱- ضعیف است و غلو کننده و چیزی به حساب نمی آید، کتابی در زیارت دارد که از کسی که آنرا دیده شنیده ام که می گفت درست و نادرست را بهم آمیخته است.

۲- ضعیف است و غلو کننده و چیزی بحساب نمی آید کتابی در زیارات دارد که دلالت بر خبائث عظیم و اعتقاد اشتباه او می کند و یکی از دروغگویان اهل بصره بوده است.

و این کلام خالی از خللی نیست چه اگر چند جواز اکل تراب و حجر به جهت اختصاص ادله از نصوص و معاهد اجماعات و ظواهر فتاوی بعنوان طین که عبارت است از گل که خاک با آب ممزوج باشد چه خشک و چه تر بدلیل صحت تقسیم و موافقت استعمال خالی از قوت نیست و از این جهت فتوای خود شیخ اجل قدس سره در جواهر بموافقت محقق اردبیلی و فتوای فاضل نراقی جواز اکل آنهاست؛ هر چند تعدی از طین بتراب بدعوی اتحاد مناط بلکه عدم التفات به خصوصیت در استعمال قولی است وجیه ولی با فرض عدم تعدی اقتصاراً علی النصوص و عملاً بالاصول کما هو الاقوی وجهی از برای حمل لفظ طین در خبر ابو حمزه بر تراب نیست با ابناء سباق او از این تاویل والله اعلم و از خواص این تربت مقدسه که به حکم تتبع در اخبار و فتاوی فقها استفاده شده چند امر است:

الف. استحباب تحنیک مولود یعنی برداشتن کام او بتربت است چنانچه شیخ در تهذیب از حسین بن ابی العلاء روایت فرموده که گفته شنیدم از حضرت صادق که می فرمود: **حَنِّكُوا اَوْلَادَكُمْ بِتَرَبَةِ الْحُسَيْنِ فَانَّهَا اَمَانٌ** ^(۱).

ب. استحباب حمل و همراه داشتن او به جهت دفع خوف چنانچه شیخ در تهذیب و ابن قولویه در کامل الزیارة از حسن بن علی بن المغیره روایت کرده اند که او از بعض اصحاب ما روایت کرده و در امالی ابن الشیخ قدس سرهما به طریق دیگر تعیین شده که حارث بن المغیره است و سند به جهت تکرر و غیر او در غایت اعتبار است بلکه حکم به صحت به ملاحظه احتمال اخذ از کتاب و تواتر او با وجود طرق صحیحه دیگر خالی از قوت نیست.

بالجمله حارث می گوید که به خدمت حضرت صادق عرض کردم که من درد و بیماری بسیار دارم و دواپی را نگذاشتم که تداوی به او نکنم. فرمود: چرا غافلی از طین قبر حسین علیه السلام که در اوست شفای از هر درد و امان از هر بیم. پس بگوی چون برداری او را: **اللَّهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِحَقِّ هَذِهِ الطِّینَةِ وَبِحَقِّ الْمَلِکِ الَّذِیْ اَخَذَهَا وَبِحَقِّ النَّبِیِّ الَّذِیْ قَبَضَهَا وَبِحَقِّ الْوَصِیِّ الَّذِیْ حَلَّ فِیْهَا صَلَّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ وَاجْعَلْ فِیْهَا شِفَاءً مِنْ**

کَلِّ ذَاہِ وَاِمَانًا مِنْ کُلِّ خَوْفٍ^(۱)

آنگاه فرمود: اما ملکی که گرفته او را، جبرئیل است که نمود او را به پیغمبر و گفت این تربت پسر تست می‌کشند امت تو او را بعد از تو و پیغمبری که قبض کرده او را محمد است و وصیی که در او جای گرفته حسین بن علی سیدالشهدا است.

حارث می‌گوید عرض کردم دانستم که شفاء است از هر درد چگونه امان از هر خوف است؟ فرمود: هر گاه بیم کنی از سلطانی یا غیر او خارج مشو از خانه خود مگر این که با تو از طین قبر حسین باشد و بگوی چون برداری: اللَّهُمَّ هَذِهِ طِینُ قَبْرِ الْحُسَيْنِ وَلِیْکَ وَابْنِ وَلِیْکَ اخَذْتُهَا حَرْزًا لِمَا اخَافُ وَلِمَا لَا اخَافُ.

چه گاهی باشد که برسد بلانی که بیم او نداشتی. حارث می‌گوید: پس خدای تعالی بدنم را صحیح کرد و تربت برای من ایمنی از هر خوف بود از آنچه ترسیدم و از آنچه نترسیدم؛ چنانچه امام فرمود پس از آن هیچ مکروهی ندیدم.

و از این سنخ اخبار که دلالت داشته باشد بر این که تربت امان از خوف است بسیار است ولی اکل در مقام خوف جایز نیست مگر این که خود خوف مرضی باشد.

ج. استحباب گرفتن تسبیح از او است؛ چنانچه در اخبار بسیار وارد شده از آن جمله در مزار بحار از مزار کبیر نقل کرده که به سند خود از ابراهیم ثقفی نقل نموده که پدرش از حضرت صادق حدیث می‌کند که فاطمه بنت رسول الله سبحة از ریسمان پشمین داشت که تاییده بود و بر او گرهی چند بود که شماره عدد تکبیرات به او می‌کرد چون حمزه سیدالشهدا شهید شد از تربت او سبحة‌ای گرفت و مردم استعمال او کردند و چون حسین علیه السلام کشته شد امر راجع به او شد و مردم استعمال تربت او کردند به جهت فضلی که در او است.

و در تهذیب سند به موسی بن جعفر علیهما السلام می‌رساند که فرمود شیعه ما مستغنی نیستند از چهار چیز سجاده که بر او نماز کنند و انگشتی که به وی تخت نمایند

۱- خدایا تو را سوگند می‌دهم به حق این خاک و به آن فرشته‌ای که آن را بر گرفته و آن پیغمبری که آنرا دریافت کرده و به آن وصی‌یی که در آن جای گرفته که درود بفرست بر پیامبر و خاندانش و در آن شفا قرارده از هر مرضی و ایمنی از ترس را.
- خدایا این خاک قبر حسین (ع) ولی تو و فرزند ولی تو است بر گرفتم آنرا تا پناه باشد از هر آنچه می‌ترسم و آنچه نمی‌ترسم.

و مساکی که به او دندان خود را مساواک کنند و سبحة از قبر ابی عبدالله علیه السلام که در او سی و سه دانه باشد که هر وقت او را حرکت بدهند بذکر خدای به هر دانه برای ایشان چهل حسنه بنویسند و اگر حرکت بدهند یعنی بگردانند در حال سهو که بخواهند با او بازی کنند، بنویسند برای ایشان بیست حسنه.

و هم در تهذیب است مسندا که حمیری از فقیه که کنایه از امام زمان علیه السلام است بالمکاتبه سوال کرد که آیا جایز است تسبیح به طین قبر سیدالشهداء و آیا در او فضلی است؟ پس نوشت به خط مبارک و من خواندم و از روی او نقل کردم تسبیح کن که هیچ تسبیحی افضل از او نیست و از جمله فضل او این است که مسیح تسبیح را فراموش می کند و سبحة را می گرداند و ثواب آن تسبیح برای او نوشته می شود.

د. در استحباب وضع او با میت و خلط او به حنوط است؛ چنانچه در ذیل همین خبر است که حمیری گفت نوشتم خدمت فقیه و سوال کردم از تربت که بسا میت در قبر می گذارند آیا جایز است یا نه پس به خط خود تویع فرمود: **یوضع فی القبر مع المیت و یخلط بحنوطه انشاء الله** و از فقره سوال معلوم می شود تداول این عمل مابین شیعه و اشتها و در آن عصر. پس خود او دلیلی دیگر است و همچنین مستحب است نوشتن آیات و شهادت به توحید بر کفن میت به تربت سیدالشهداء علیه السلام.

و در مدارک از ذکری نقل کرده که روایت شده که زنی را قبر چند باره به خود نگرفت و بیرون افکند چه زناکار بود و اطفال خود را که به زنا متولد می شدند به آتش می سوزانید مادرش شکایت حال به حضرت صادق کرد و آن حضرت فرمود: همانا این زن بندگان خدا را به عذاب معذب می گردانید با او قدری از تربت حسین بگذارند چون چنین کردند قبر قبولش کرد.

ه. استحباب سجود بر او است؛ چنانکه مطابق نصوص است و موافق فتاوی بلکه شعار امامیه است در این اعصار بلکه از سابق بر وجه سیره محققه کاشفه قطعیه ابن - بویه رضی الله عنه در فقیه به نحو ارسال اعتمادی که کمتر از غالب مسانید نیست به حضرت صادق علیه السلام نسبت می دهد که فرمود سجود بر گیل قبر حسین منور می کند تا زمینهای هفت گانه را و هر که با وی سبحة از طین قبر حسین باشد در حساب تسبیح

کننده نوشته شود اگر چه به تسبیح به او نکند.

و. شیخ ثقه امین احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی قدس سره در کتاب احتجاج که از مصنفات اوست علی التحقیق چنانچه ابن شهر آشوب که از تلامذه اوست در معالم العلماء کتاب احتجاج را از شمار مصنفات او یاد می کند و این معنی اگر چه واضح است بر ملا محمد امین استرآبادی با این همه طمطراق و رعد و برق در اظهار معرفت به حدیث و احاطه به فنون متعلقه او مشتبه شده کتاب مذکور را به امین الاسلام صاحب مجمع البیان رضی الله عنه در فوائد مدنیّه نسبت داده. بالجمله در کتاب مذکور از حمیری نقل می کند که از امام عصر ارواحنا له الفداء سؤال کرده بود از سجود بر لوحی متخذ از خاک قبر سیدالشهداء علیه السلام یعنی مهر مرسوم در این اعصار فاجاب علیه السلام یجوز ذلک و فیه الفضل و ظاهر تعریف فضل این است که فضل منحصر در سجود بر تربت سید الشهداء است در جمله ما یصح السجود علیه.

و در تهذیب به سند صحیح از معاویه بن عمار حدیث می کند که گفت صادق آل محمد علیهم السلام را کیسه بود از دیبای زرد که در او تربت ابی عبدالله علیه السلام بود چون وقت نماز در می رسید آن تربت را بر سجاده خود می ریخت و سجده بر او می کرد. ثم قال انّ السّجود علی تربة ابی عبدالله ینخرق الحجب السبع.

و ظاهر عبارت حدیث این است که این کلام از معاویه بن عمار باشد ولی بعید است هر چند اگر چنین هم باشد حجت است چه ظاهر این است که چنین محدث عظیم الشانی تکلم به این کلام که بنفسه شاهد بر صدور از امام است بدون سماع و تلقی نخواهد کرد.

و در وسائل از ارشاد دیلمی نقل کرده که کان الصادق علیه السلام لا یسجد الا علی تربة الحسین .

و مراد از حجب سبع در حدیث معاویه بن عمار یا آسمانهای هفتگانه است که مراد صعود آن صلوة است به عالم بالا و وصول به درجه قرب حقیقی یا معاصی سبعة است که مانع از قبول اعمال است و حجاب آنهاست و آن هفت معصیتی است که جماعتی*

- سپس فرمود: همانا سجده بر قبر ابی عبدالله پرده های (موانع) هفتگانه را می برد.

- امام صادق (ع) هیچگاه سجده نمی فرمود مگر بر تربت امام حسین.

کبیره را منحصر در آنها دانسته‌اند چنانچه در کتب فقهیه مذکور است:

الف. شرک. ب. قتل نفس. ج. قذف محصنه. د. اکل مال یتیم. ه. زنا. و. فرار از زحف. ز. عقوق والدین.

و معنی خرق این حجب آنست که اگر قرون به توبه صادق و عزم ثابت شود به برکت آن تربت مقدسه خداوند گناهان گذشته را عفو و محو می‌فرماید انشاءالله و تواند بود که مراد حجب سبعة بر اصطلاح اهل اخلاق باشد که ادناس مقام نفس و جنود جهل‌اند بنابر مشرب بعضی از اهل علم که کلیات رذائل را منحصر در هفت جنس دانسته‌اند و سایر ملکات رذیله را متشعب از آن هفت گرفته‌اند، چه اصول ملکات عادله چهارند که عدالت و عفت و شجاعت و حکمت باشد و هر یک را از این چهار دو ضد باشد جز عدالت که یک طرف دارد ضد عفت شره است و خمود، و ضد شجاعت، جبن است و تهور، و ضد حکمت بلاهت است و جربزه، و ضد عدالت ظلم است؛ و این هفت صفت است که فی الحقیقه طرق جهنم‌اند. یک تن از اهل علم گفته:

همه اخلاق نیکو در میانه است	که از افراط و تفریطش کرانه است
میانه چون صراط المستقیم است	ز هر دو جانبش قعر جحیم است
به باریکی و تیزی موی و شمشیر	نه روی کشتن و بودن بر او دیر
عدالت چون یکی دارد ز اعداد	همین هفت آمد این اعداد از اعداد
بزیر هر عدد سری نهفت است	از آن درهای دوزخ نیز هفت است
چنان کز ظلم دوزخ شد مهیا	بهشت آمد همیشه عدل را جا
ظهور نیکویی از اعتدال است	عدالت جسم را اقصی الکمال است

ولی تحقیق این است که برای عدالت هم دو ضد هست یکی ظلم که شنیدی و دیگری انظلام است که تعبیر از او بضمیم می‌کنند تا وسطیت محقق شود چه وسط بلا طرف محال است بالضرورة چنانچه در برهان وسط و طرف از براهین ابطال تسلسل مقرر شده و تحقیق این مسئله بر وجه بسط خارج از وظیفه این مقام است و این بی‌بضاعت در بعض مسودات خود به شرح تمام تبیین این مسئله کرده است.

و بنابر مشرب طایفه از حکماء اسلامیین که در شمار ارباب معرفت مذکور می‌شوند می‌توان گفت که مراد از حجب سبعة حجب نورانیه باشد که مسمای به بلاد محبت و مراتب ولایت و منازل سفر باطنی اولیاء است و آن هفت مقام چنین است.

الف. مقام نفس ب. مقام قلب ج. مقام عقل د. مقام روح ه. مقام سرّ و. مقام خفی. ز. مقام اخفی.

و این امور به اعتبار ثبات و ملکه مقامند و به اعتبار زوال و تجدد حال اند و شاید اشاره به این امور باشد فقره مناجات معروفه شعبان که ابن طاوس رضی الله عنه، از ابن خالویه روایت کرده و علامه مجلسی قدس سره شهادت به اعتبار سند او داده که حضرت امیرالمؤمنین و سایر ائمه علیهم السلام مواظبت بر خواندن او داشتند: و هی هذه وَ اَنْزِلْ اَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حِجَابَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدَنِ الْعِظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مَعْلُوقَةً بِعِزِّ قَدْسِكَ.

و بنابراین مراد آنست که هر کس از سر صدق و در صفا ز خود گذشته او ز ما سوی رسته به توجه تام و اقبال تمام به نماز آید و متمسک به حبل ولایت سیدالشهداء (علیه السلام) شده بر تربت مقدسه آن جناب سجود آورد کشف غطاء و رفع حجاب او شده انوار جمال محبوب حقیقی را به چشم بصیرت و حقیقت ایمان مشاهده نماید بلکه هر کس به این مرتبه رسیده به برکت او رسیده:

از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
این تقریر این احتمال بود بر این طریقه اگر چه خود او فی نفسه محل اشکالاتی چند
است ولی ادای حق علم مقتضی آن است که هر طریقه به لسان اهل او بیان شود و از و
کم و کاست نشود آنگاه اشکالات و وجوه نظر در او ذکر شود

و مقام مقتضی بسط کلام در او نیست بلکه مراد شرح فضایل تربت مقدسه حسینیّه
است که همسنگ آب سلسبیل و هم رنگ بال جبرئیل و غیرت آب حیوان و نکبت باغ
رضوان و کحل دیده غلمان و غالیه طره حوران است.

لمؤلفه:

اقصى مغارج توحید و عرفان	فیالها تربة یرقئ بسجدها
و لا تضوّه من ذکر نعمان	یضوّع المسک من ذکرى نوافجها
بنعله رصعت تیجان خاقان	فمن یرصع بها اکلیل سودده

- نورانی کن دیده دلای ما را با روشنی نگاهش بتوتا دیده دلها پرده های نور را بشکافد و ببینند به معدن عظمت و جانهای ما آمیخته گردد به (مقام) ارجمند قدست.

و لو تأملها خضر العقول رای مرات اسکندر فی عین حیوان
 کانما مسحت یوما بها فبدت بیضاء لأمة کف ابن عمران
 فمن یشاهد بها الاسرار کان علی ملک الحقایق اعلی من سلیمان
 فارغب الیها و لا تطلب لها بدلا فی سلسیل و لا فی روض رضوان
 فذاک ماء و کالصداء لیس وذا مرعی و لکنه لامثل سعدان^(۱)

بالجمله اشاره شده به این دو خاصه در دعای شریف سوم شعبان که در مصباح کبیر و اقبال سید و در بحار از آن دو نقل شده که توقیع و قیع از حضرت عسکری علیه السلام بوکیل ناحیه مقدسه قاسم بن العلا صادر شد که روز سوم شعبان مولد حسین علیه السلام است پس روزه بگیر و این دعا بخوان و از آن جمله است در وصف سید الشهداء علیه السلام:
 المعوض عن قتله انّ الائمة من نسله و الشفاء فی تربته... إلى اخر الدعاء^(۲)

و ما اگر چه در ذکر احکام تربت خارج از طریقه اختصار شدیم ولی اگر ملاحظه قدر این تربت مقدسه بکنی و شرف او را در نزد خدا بدانی و ملتفت شوی که چگونه او را عزیز و محترم داشت و آدمی را از اول ولادت تا بعد از وفات محتاج به او گردانید

۱- خدایا تو را سوگند می‌دهم به حق این خاک و به آن فرشته‌ای که آن را بر گرفته و آن پیغمبری که آنرا دریافت کرده و به آن وصی‌یی که در آن جای گرفته که درود بفرست بر پیامبر و خاندانش و در آن شفا قرارده از هر مرضی و ایمنی از ترس را

مؤلف سروده: عجب خاکی که با سجده بر آن به بالاترین پله نردبان توحید و عرفان ارتقاء داده میشود، بوی مشک از یادآوری نافه آن منتشر می‌شود که از یادآوری نعمان هم چنین عطری منتشر نمی‌شود، هر کس با آن تاج بزرگی خود را زینت دهد با کفش خود زینت بخش تاجهای پادشاهان می‌شود، و اگر خزر خرد ها در آن تامل کند آئینه اسکندر را در چشمه زندگانی خواهد دید، مثل اینکه پدر عمران روزی این خاک را مسح کرده بود که کف دستش درخشش یافته بود، هر کس اسرار این خاک را بنگرد از تسلط بر حقایق از سلیمان پیشی می‌گیرد، بدنبال آن برو و جانشین آن را نه در سلسیل و نه در روضه رضوان مجوی، آن آبی است ولی چون صداء نیست و آن یک چراگاهی است ولی همچون سعدان نیست (این مثلی است در زبان عربی برای افاده حد اعلای خوبی در چیزی).

البته گویا مؤلف در اینجا تشبیه بر عکس بکار برده است و نظر او آن بوده که حتی صداء بهترین چشمه آب در بین عرب، و سعدان، بهترین گیاه برای شتر، نیز در ارزش به آن نمی‌رسند

۲- عوض داده شده از شهادتش اینکه امامان از نسل اویند و شفا در تربیت اوست.... تا آخر دعا.

خواهی دانست که مختصرتر از این شایستگی بهیچوجه نداشت.

امر سوم: اختصاص استجابت دعاست به قبه مبارکه و حوالی قبر مقدس آن جناب چنانچه در اخبار متواتره از عترت طاهره ماثور است و ما یکی دو خبر در این باب یاد می‌کنیم.

از آن جمله شیخ بزرگوار ابن قولویه رضی الله عنه و ارضاء در مزار خود سند بابو هاشم جعفری می‌رساند که حضرت هادی علیه السلام کس به من فرستاد در بیماری خود و بمحمد بن حمزه و او سبقت گرفت بر من و خبر داد مرا که همواره می‌فرمود: ابعثوا الی الخائر ابعثوا الی الخائر. یعنی: کس فرستید به حائر که دعا برای من کند من گفتم به محمد بن حمزه چرا نگفتی من به حایر می‌روم آنگاه خود به خدمت رسید و عرض کردم قربانت شوم من به حائر می‌روم فقال انظروا فی ذلک ظاهر این است که امر بحجاب و خدم باشد که اعداد عده سفر ^(۱) و تهیه اهبه رحیل ^(۲) برای او کنند. آنگاه فرمود محمد بن حمزه از اهل سر نیست و از زیدبن علی است کنایت آنکه از شیعیان نیست و فرمود من کراحت دارم که بشنود این را. جعفری می‌گوید این حدیث با علی بن بلال میان آوردم. وی گفت

آن جناب با حائر چکار دارد باینکه خود حایر است. چون بسر من رأی برگشتم و به خدمت رسیدم خواستم برخیزم فرمان جلوس داد چون اثر مرحمت دیدم سخن علی بن بلال را عرضه داشتم فرمود چرا نگفتی که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم طواف بیت و تقبیل حجر می‌فرمود و حرمت نبی و مؤمن اعظم از حرمت خانه است و هم خدای امر فرمود نبی را که به عرفه وقوف فرماید همانا مواطنی هستند که خدای عز و جل دوست دارد که در آن مواطن یاد شود و من دوست دارم که دعا شود برای من جائی که خدای دوست دارد که دعا شود در آنها و حائر از آن مواضع است.

و همین خبر را به تغییری یسیر در متن و سند باز نقل کرده و علماء متأخرین مثل مجلسی و شیخ حر عاملی و غیرهما از او روایت فرموده‌اند.

و شیخ فقیه زاهد عارف احمد بن فهد حلی رضی الله عنه در کتاب عدة الداعی روایت فرموده که حضرت صادق علیه السلام مریض شد و امر فرمود بکسان خود

استیجار اجیری کند برای او که دعا کند برای آن جناب نزد قبر حسین علیه السلام پس کسی را یافتند و به او گفتند گفت می‌روم ولی حسین علیه السلام امام مفترض الطاعة است و او نیز امام مفترض الطاعة است پس برگشتند به سوی صادق علیه السلام و خبر دادند آن جناب را بکلام او آنحضرت در جواب فرمود امر چنان است که آن شخص گفته ولیکن ندانسته که خدای تعالی رایقه‌هایی چند است که دعا در آنها مستجاب می‌شود و آن بقعه که قبر حسین علیه السلام باشد از آن بقعه‌ها است و در کامل الزیارة سند بشعيب عرقوفی می‌رساند که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که اجر و ثواب زائر قبر حسین چیست؟ قال یا شعيب ما صلی احد عنده و دعا دعوة الا استجب عاجلة واجلة^(۱)

و هم در کامل الزیارة از مفضل بن عمر روایت کرده که حضرت صادق فرمود زائر حسین علیه السلام سوال نمی‌کند از خدای تعالی نزد قبر او حاجتی از حوائج دنیا و آخرت را مگر اینکه خدای به او عطا می‌فرماید.

و از این مقوله اخبار بیرون حد احصا روایت شده بلکه اختصاص استجابت دعا و شفای تربت در مذهب امامیه ضاعف الله اقتدارها و کثر الله انصارها در غایت وضوح و کمال ظهور بسر حد ضروریات اولیه رسیده بلکه کمتر از ظهور خاصه اولی که بودن ائمه از نسل او باشد نیست پس حاجت باستشهاد به اخبار و استمداد از کلمات علماء اخبار ندارد و قد اشرت الى هذه الخواص الثلاث في قصيدة حسينية و مدحت التربة المباركة الزكية بما لم اعرف السبق اليه فلا بأس بنقل ما يتعلق بذلك تطريز الديانة الكتاب و اذخار الجزيل الاجر و الثواب و هو:

و من فوّض الله امر الوجود	قبضا و بسطا الى راحته.
و من عوّض الله عن قتله	بانّ الاثمة من عترته
و ان يستجاب دعاء الصريح	اذا ما دعا الله في قبته
و ان جعل الله فضلا عليه	شفاء البرية في تربته
فيا طيبها تربة اخجلت	نوافج للمسك في نفخته

۱- ای شعيب هيچکس نزد آن نمازی نخواند و دعائی نکرد مگر آنکه زود یا دیر مستجاب شد.

اروی الخضر قدس منّا بما	استقاء فعمرفی مدته
تری القدس منها لنیل الفخار	یرصع ثاجاعلی قمته
و یغبطها العرش شوقاکما	یقاسی المтім من صبوتہ
لقد عفر البدر فیها الجبین	وها اثر الترب فی جبهته ^(۱)

خاصة چهارم: اینکه ایام زیارت آن جناب از اعمار زائرین حساب نمی شود چنانچه در امالی ابن الشیخ رضی الله عنهما سند به محمد بن مسلم رسانیده که از حضرت باقر و حضرت صادق روایت کرده که فرمودند: انّ الله عوض الحسين من قتله ان جعل الائمة فی ذریته و الشفاء فی تربته و اجابة الدعاء عند قبره و لاتعد ایام زائرہ جائئیا و زاجعا من عمره محصل اینکه عوض قتل این چهار خصلت به او داده شده که سه از آنها گذشت. و چهارم آن است که ایام زیارت در رفتن و بازگشتن از عمر زائر معدود نمی شود.

و ابن فهد ره در عدة الداعی می گوید و شیخ حر در وسایل از و نقل کرده: روی ان الله عوض الحسين من قتله اربع خصال جعل الشفاء فی تربته و اجابة الدعاء تحت قبته و الائمة من ذریته و ان لا تعد ایام زائریه من اعمارهم.

و در اخبار کثیره مرویه در کامل الزیارة و مصباح و تهذیب و بحار و وسائل و غیرها وارد شده که ترک زیارت آن حضرت موجب قصور عمر است و زیارتش موجب امتداد اجل و طول عمر و چون اخبار این خاصه به حسب ظاهر اشکالی دارد چند وجه جواب

۱- و اشاره کردم به این خاصیت های سه گانه در قصیده حسینیّه و ستایش کردم آن خاک مبارک پاکیزه را آنگونه که کسی را نمی شناسم که بر او پیشی گرفته باشد، پس مانعی ندارد آنچه را که به اینجا مربوط است نقل کنم تا هم مقدمه کتاب را زینت داده باشم و هم اندوخته باشم پاداش و ثواب را آن چنین است:

و کسی امر هستی را از نظر قبض و بسط خداوند به کف با کفایت او تفویض فرموده و آنکه خداوند در عوض شهادتش امامان را از اولاد او قرار داده و دعای ناله کنندۀ در قبه او مستجاب فرموده و بجهت امتیازی که بر او قائل شده شفا را در تربت او قرار داده، و عجب خاکی که نافه های مشک را در بوی خوش شرمندۀ ساخته و گویا می بینم که خضر از این خاک پاشیده بر آبی که نوشیده که این چنین عمر طولانی کرده و قدس را می نگری که برای رسیدن به مفاخر از آن خاک زینت می دهد تاجی که بر سر دارد و عرش از فرط بر او غبطه می برد و می خواهد در پای او افتد همچون بت پرست که به پای بت می افتد و ماه صورت خود را بر این خاک سائیده و این اثر خاک است که بر چهره اش می باشد.

ازو به نظر رسیده یکی اینکه رزقی که در آن ایام به او رسیده از رزق مقدر او حساب نشود و کناه او به قلم نیاید پس مجازاً نفی عمریت از او شده به جهت نفی لوازم او و مؤید اوست اخبار عدم کتابت ذنوب زوار دیگری اینکه مراد این باشد که زیارت سبب طول عمر باشد مثل صلۀ رحم و صدقه پس گویا آن ایام از عمر محسوب نیست و مؤید این آن است که در اخبار وارد شده که حضرت صادق علیه السلام روی به اصحاب خود کرد: و فرمود باکی نیست که عمر بعضی از شما سی سال کم شده باشد اگر در هر سالی زیارت حسین علیه السلام نکردید این محصل روایت است که در خاطر دارم و اصل خبر در کتب مزار موجود است.

سوم اینکه: لفظ اجالهم در خبر به معنی اجل موت باشد یعنی در ایام سفر نمی میرند و این توجیه مبتنی بر این است که لفظ خبر اجل باشد نه اعمار و آنچه این بنده دیده همان است که نوشته ام.

چهارم اینکه: در قیامت این ایام را در معرض حساب بر نمی آرند و این در واقع با توجیه اول یکی است و اولی توجیه ثانی است و آنهم اگر چه به حسب ظاهر مشکل به نظر می آید چه لازم او آن است که کسی لا اقل در سفر زیارت نمیرد و این خلاف محسوس و مشاهد است. ولی جواب او:

اولاً آن است که این امور مستحبات و مکروهات که بعضی منافع و مضار دنیویه برای آنها مقرر است جز مقتضی بیش نیستند و علیت تامه ندارند و از این جهت الزام در مورد آنها نشده و عقل با اطلاع بر او ترخیص در ترک می کند چه مانع دارد که در بعض موارد با مانع مقترن شود یا مقتضی خلاف که اسباب نقص عمر باشد مثل قطع رحم و ترک صدقه و ظلم با او مجتمع شده باشد.

ثانیاً اینکه می توان گفت که خواص و آثار مستحبات که متعدد مذکور می شوند همه در جمیع موارد نباشد؛ بلکه هر یک در محلی است مثلاً یکی وسعت رزق بیاورد، یکی خشوع قلب، یکی طول عمر، یکی رفع بلا. به حسب تفاوت مصالح و اختلاف استعدادات و همچنین در بعضی هر دو و در بعضی همه و بنابر این اقتضاء در جمیع موارد هم متیقن نیست و احتمال وجود مقتضی و عدم مصادفه مانع کفایت در بعث و تحریک در فعل می کند.

و ثالثاً اینکه اینگونه سببیات بر فرض تسلیم مخصوصند به امور مقدره در لوح محو

و اثبات نه در مقدرات حتمیه و از این قبیل است که صدقه و دعا را در کثیر از مقدرات تاثیر مشهود است مانعی نیست بلکه اولویت هست که زیارت سیدالشهداء علیه السلام همان اثر داشته باشد و ما به حمدالله در موقع خود از علوم عقلیه حل عقده این اشکال بوجه احسن و نوع ایین کرده ایم و مقام مقتضی دخول در آن نیست.

تَمَّةُ مَهْمَةٍ

چون در اخبار تربت و اخبار دعا گاهی ذکر حائر و گاهی ذکر قبر و گاه بالفاظ دیگر تعبیر شده و حدی معین معلوم نیست برای تربت و دعا و این معنی مایه حیرت جمعی از محققین شده از جهت اختلاف اخبار و نزاع علما در تحدید حائر خصوصاً در مسئله تخییر بین قصر و اتمام در اماکن اربعه که از مهمات مسایل فقهیه است و از اسرار ائمه و خواص امامیه شایسته چنان دیدم به قدر استعداد حوصله این مختصر اشاره به تحقیق این مطلب بشود بدان که حائر در لغت به معنی زمین پست است که آب در او می ایستد چنانچه ابن ادریس در سرائر فرموده و اصل او شاید از حور به معنی عمق و قعر باشد چه زمین پست لابد نسبت بارض مرتفعه عمیق واقع می شود و موضع قبر سید الشهداء علیه السلام چون در اصل انخفضی دارد چنانچه از حال حالیه صحن مقدس معلوم می شود که از جانب باب زینبیه و باب قبله چه قدر انخفض مشهود است او را حائر خواندند و اینکه مشهور است آن مکان را حائر گفتند به جهت اینکه متوکل چون امر کرد به حرث قبر مقدس آب از آن موضع پیش رفت و از عبارت ذکری هم می توان استظهار این وجه کرد وجهی ندارد چه در اخبار کثیره صادره قبل از وجود متوکل لعنه الله اطلاق لفظ حائر شده و این معنی نیز واضح است که آن استعمالات نمی توان مبتنی بر این واقعه متأخره شود بهر وجه شبهه نیست که مراد از حائر موضع قبر سید الشهداء است و اخبار در تحدید او مختلف وارد شده.

از آن جمله در کامل الزیاره بدو سند از عبدالله بن سنان نقل کرده:

قال سمعت ابا عبدالله علیه السلام يقول قبر الحسين بن علي عشرون ذراعاً فی
عشرين ذراعاً مكسر روضة من رياض الجنة.

همین خبر را شیخ در تهذیب روایت فرموده و در کافی و ثواب الاعمال و کامل الزیاره و مصباح متعهد جمیعاً از اسحق بن عمار روایت کرده اند که از حضرت صادق

شنیدم که موضع قبر حسین بن علی را حرمتی است معلوم که هر که بشناسد او را او مستجیر به او شود پناهش دهند. گفتم وصف کن برای من موضع او را فدای تو کردم. فرمود: مساحت کن از موضع قبر او امروز بیست و پنج ذراع از جانب رجل و بیست و پنج ذراع از طرف پشت سر و بیست و پنج ذراع از جانب پیش و بیست و پنج ذراع از ناحیه سر مقدس.

در کامل الزیارة و مصباح از حضرت صادق حدیث کرده: حرمة قبر الحسين فرسخ فی فرسخ من اربعة جوانب القبر.

و هم در کامل و مصباح از صادق آل محمد علیهم السلام حدیث کرده که: حریم قبر الحسين خمس فراسخ من اربع جوانب القبر.

و صدوق رحمه الله بهمین روایت کرده و فرموده: حریم الحسين خمسه فراسخ من اربع جوانبه. و شیخ سند به صادق آل محمد علیهم السلام می‌رساند که التربة من قبر الحسين علی عشرة اميال.

و در کامل الزیارة سند بامیرالمؤمنین علیه السلام می‌رساند: حریم قبر الحسين فرسخ فی فرسخ فی فرسخ فی فرسخ.

و در کامل سند به حضرت صادق علیه السلام می‌رساند قال لو ان مريضاً من المؤمنين يعرف حق أبي عبد الله و حرمة و ولايته اخذله من طينه علی راس ميل كان له دواء و شفاء.

و در روایت دیگر که سابقاً اشاره به او شد فرموده: يستشفى بما بينه و بين القبر علی رأس اربعة اميال.

و در کافی و کامل الزیارة و مصباح متعهد و مصباح الزائر و بحار از جمیع کتب مذکور سند به صادق آل محمد علیهم السلام می‌رسد: يؤخذ طين قبر الحسين من عند القبر علی سبعين ذراعاً.

و در کامل الزیارة همین خبر را به طریق دیگر روایت کرده: با تغییر یسیر و علی سبعين باعافی سبعين باعا^(۱).

۱- باع فاصله بین دو انگشت بلند دست (وُسْطَى) است هنگامی که هر دو دست کاملاً باز باشد.

و در بحار از مصباح الزائر نقل کرده که فرموده بعد از این حدیث و روی فی حدیث آخر مقدار اربعة امینال^(۱) و روی فرسخ فی فرسخ^(۲). و ظاهر خبر ابو سعید عصفری منقول در اصل او و در کافی و تهذیب نقلاً عنه در افتخار کربلا که: الشفاء فی ترتبی. این است که مطلق کربلا استشفاء به تربت او می توان کرد، اگر چه خصوص این فقره در نسخه که از نفس اصل شریف نزد این بی بضاعت است موجود نیست و باید سقط باشد و توجیه این اختلاف اخبار بعد از اینکه غالب آنها معتمد و معتبرند یا بجهت تکرر اسناد یا وثاقت رواة یا کثرت وجود در کتب معتمد یا اشتغال کتب اربعه یا توافق مضمون آنها یا مؤدی اخبار دیگر این است که تا پنج فرسخ از موضع قبر تربت محترم باشد. و تنجیس او حرام و مودی بکفر اگر خدای نخواستہ برای توهین شود و هر چه نزدیکتر باشد افضل است تا برسد به حدی که بیست ذراع در بیست ذراع شود بلکه بالضروره تراب واقع بر نفس قبر شریف افضل از او خواهد بود ولی به جهت توسعه مقدار افضل را تا آن حد قرار دادند و بعد از او بیست و پنج و بعد از او هفتاد دو بعد از او هفتاد باع و بعد از او میل و بعد از او فرسخ و بعد از او چهار میل و هكذا و شیخ طایفه قدس اللہ ضریحه. در تهذیب و مصباح اشاره به این وجه فرموده و لفظ حائر که در بعض اخبار وارد شده می توان مراد از او را بگوئیم مطلق کربلاست اگر چه به حسب اصل همان موضع قبر مقدس باشد یا خصوص حرم اعم از خزانه و قتلگاه و مسجد چنانچه ظاهر عبارت سرائر است که ما دارسور المشهد و المسجد علیه گفته است یا مطلق صحن باشد چنانچه جماعتی قائل شده اند یا خصوص انقدر که از جانب قبله و یمین و یسار است که سمت باب سدر مستثنی شود؛ چنانچه در بحار از سید فاضل امیر شرف الدین علی مجاور نجف اشرف که از مشایخ اوست نقل کرده و سید مذکور از کبار شائبین^(۳) از اهل کربلا نقل کرده و شاهد صدق دعوای ما استعمال عامه عرب است فعلاً که حائر را به معنی کربلا استعمال می کنند و این اگر چه به مجاز باشد بعد از شیوع حمل^(۴) بر او در

۱- میل چهار هزار ذراع است که هر ذراع بیست و چهار عرض انگشت است و عرض هر انگشت مطابق عرض ۷ انگشت می باشد (عروة الوثقی)

۲- فرسخ عبارت از ۳ میل است و فرسخ شرعی ۵۶۲۵ متر است بنابر این میل از نظر متری ۱۷۸۵ متر میباشد.

۳- موی سپیدان، پیران.

۴- گسترده و منتشر.

مقام جمع اخبار ضرری ندارد و در السنه قدما و معاصرین ائمه علیهم السلام یا قریبی العصر بایشان در کتب اخبار و سیر این استعمال مبنی بر آنست بلکه در اخبار اهل بیت علیهم السلام شاهد بر این می توان یافت.

بالجمله اگر این تقریب تمام شود رفع اختلاف اخبار تخییر هم می شود چه در بعض اخبار او تعبیر به حرم الحسین شده مثل صحیحہ علی بن مهزیار و در بعض اخبار عند قبر الحسین و در دیگری حائر الحسین چه شبهه نیست که مراد از حرم حسین خصوص آن بقعه مقدسه نیست چه سعه حرم دلیل جلالت صاحب حرم است و نمی شود که حرم سیدالشهدا با آن سعه دایره جلال به این ضیق باشد که عبارت از خصوص قبه و مشهد شود و تحدید حرم تا پنج فرسخ شنیدی و تا یک فرسخ هم ادله او را دیدی و تعبیر از مکه و مدینه چنانچه در صحیحہ علی بن مهزیار است به حرم الله و حرم رسوله شده چنانچه از کوفه و کربلا به حرم امیرالمؤمنین و حرم الحسین تعبیر کرده اند چه تفکیک بین این چهار حرم باراده نفس بلدین از اولین و مسجد و قبه از آخرین بغایت رکیک است پس ظاهر این خبر شریف جواز اتمام است در مطلق بلد و لفظ عند قبر الحسین مجمل است و صدق بر قلیل و کثیر می کند و به حسب اختلاف عبارات مراد از او مختلف می شود؛ مثلاً اگر بگویند اقام عند قبر الحسین لیلاً ممکن است که مراد کربلا باشد بلکه ظاهر اخبار این باب این است چنانچه به مراجعه کتب اخبار از جوامع سبع عظام^(۱) و غیرها معلوم می شود و لفظ حائر را که دانستی در این عصر عرب به معنی کربلا استعمال می کنند و از عبارت سرائر هم استفاده می شود چه گفته و المراد بالحائر مادر سور المشهد علیه و المسجد دون مادر سور البلد علیه لان ذلك هو الحائر حقیقه چه تقیید به حقیقت مشعر به این است که استعمال بر غیر وجه حقیقت می شود و از عبارت قاموس که گفته الحائر موضع فیه قبر الحسین می توان استشمام رائحه این مطلب کرد.

و این خبر شریف که شیخ قدس سره از حضرت صادق نقل کرده: من خرج من مکه او مدینه او مسجد الکوفه او حائر الحسین علیه السلام قبل ان ينتظر الجمعة نادیه الملائکه این تذهب لاردک الله. اشعاری بایند عوی دارد چه خروج از نفس قبه معنی ندارد، بلکه

۱- عبارت است از کافی، من لایحضره الفقیه، تهذیب، استبصار، علل الشرایع، عیون اخبار الرضا، خصال صدوق

باید مراد بلده مقدسه باشد و بالجمله این احتمال قوتی دارد و بر فرض منع می گوئیم حکم دائر مدار عنوان حایر نیست بلکه ذکر حائر از قبیل عنوان خاص موافق است با عام و اصلاً تنافی ندارد و ظهور خبر علی بن مهزیار مقدم است و اصالت عدم جواز اتمام در سفر به این عموم منقطع است پس اقتضای بر قدر متیقن وجهی ندارد و اقوی جواز تمام است در جمیع بلد کربلا چنانچه صریح نراقی ثانی و محکی ابن حمزه و محقق در کتاب سفر و یحیی بن سعید است.

و در عبارت کامل الزیارة و منقول از سید و اسکافی محتمل است که تعبیر به مشاهد کرده اند و تحقیق این مسئله بیرون حوصله این مقام است و همین قدر بعنوان استطراد مرقوم افتاد و تعیین مراتب احتیاط تا برسد به بیست ذراع حول قبر مقدس بعد از مراجعه آنچه گذشت محل حاجت نیست و الله العالم به حقایق احکامه.

مطلب دوم

در اکرام ماست بسید الشهدا این هم بر سه قسم است.

اول: اکرام بنعم وجود است چه هر چه بهر که رسد از برکت آن جنابست.

دوم: اکرام باسلام و ایمان و علم و ایقان است که هر جدولی که از کمال درحیاض قلوب اهل یقین جاری است منشعب از بحر فضل اوست.

سوم: خصوصیتی که از برای مؤمنین با آن جناب است مثل ثواب گریه و ثواب مرثیه و ثواب ابکاء و ثواب زیارت و استجابت دعا تحت قبه و بودن شفاء در تربت مقدسه که بعضی آنها از برکت آن وجود مقدس بالخصوص به شیعیان می رسد و تفصیل این نعمتها در کتب مفصله به تفاریق مذکور است و بعد از التفات باجمال آنچه ما ذکر کردیم حاجت به تطویل بیان نیست.

أَنْ يَرْزُقَنِي طَلَبَ تَارِكٍ مَعَ إِمَامٍ مَنصُورٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ.

[ع] اینکه مرزوق فرماید مرا که طلب خون تو کنم در رکاب امام نصرت یافته از

اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله

[ش] رزق بفتح راء روزی دادن است و رزق بکسر را نفس روزی است امام به معنی

پیشواست و اصل اشتقاق او از ام به معنی قصد است و جمیع تصاریف این ماده از قبیل

ام و امت و امام بفتح و امم به معنی طریق مستقیم و جز اینها راجع به این معنی است یا بواسطه یا بلاواسطه و مراد از امام در این عبارت خاتم اولیا و بقیه اوصیاء و حافظ دین خدا و خلف ائمه هدی غوث زمان و قطب دائره زمین و آسمان امام عصر عجل الله فرجه است و اختصاص آن جناب بلقب منصور از جهت آن است که ولایت ثار و طلب خون سیدالشهداء در عهد شمشیری عالمگیر حضرت اوست چنانچه در اخبار کثیره اشاره به این معنی شده.

از آن جمله خبری است که در کامل الزیارة از حضرت صادق نقل کرده که در تفسیر کریمه و مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَاناً فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ اِنَّهٗ كَانَ مَنصُورًا. فرموده: او قائم آل محمد است، یعنی ولی دم خارج می شود و می کشد؛ به جهت ریختن خون حسین بن علی علیهما السلام پس اگر بکشد جمیع اهل زمین را اسراف نخواهد بود و اینکه خدای تعالی فرموده: فلا یسرف فی القتل؛ نه به جهت آن است که او کاری بکند که اسراف باشد. آنگاه فرمود: می کشد به خدا قسم اولاد قتله حسین را به جهت کار پدرهای ایشان.

و در این خبر اشعاری است باینکه منصور لقب خدائی آن جناب است چه در قرآن استعمال شده و مراد آن جناب است و از طرائف اینکه از جمله القاب آن جناب ناصر لدین الله است؛ و به این مناسبت در قصیده عرض کرده ام:

اعده الله فی خزائنه	لنصر فهو المنصور و الناصر
یاخذ ثار الالباء منه فلا	موتور الاغدا له و اتر

و از ملاحظه این دو بیت حل مشکلی عویص ممکن است که جماعتی در کلمه الحمد لله تجویز کردند که مراد این باشد که حامدیت و محمودیت هر دو مخصوص جناب احدیت است و علما اشکال کرده اند که جمع بین معنی معلوم و مجهول در کلمه واحد ممکن نیست و جواب او آن است که می گوئیم طبیعت حمد هر کجا باشد مخصوص است به خدای تعالی. چه از خود او باشد تا حامد شود یا از غیر تا محمود شود چنانچه ما در این بیت اشاره کرده ایم و گفتیم خدای تعالی او را اعداد کرده برای نصرت کردن چون خدای او را نصرت کرد منصور شود و چون او مظلومان را نصرت کند ناصر باشد بالجمله در این جا سئوالی است که در اخبار هم تعرض او شده و تقریر او چنان است که ما خونخواهی سیدالشهداء را از که می کنیم و کشتن ذریه قتله او به چه

وجه جائز است با اینکه در نص صریح کتاب کریم است: **وَلَا تَزُرْ وَازِرَةً وَزُرْ أُخْرَى**. و جواب آن است که بحکم عقل صریح و نقل صحیح رضای بکار جماعتی موجب شرکت و دخول در آن جماعت است و ذریه قتلۀ چون راضی با فاعیل قبیحه آن طایفه بودند و افتخار و مباهات بآن شایع می نمودند و می گویند ما کشتیم و پدران ما کشتند، چنانچه در شعر اموی سابقا نظیر او را شنیدی مستحق قتل می شوند و این جواب در اخبار وارد شده است؛ چنانچه خبر مفصلی در این باب در عیون اخبار الرضا است و در جلد عاشر بحار نیز آن خبر نقل شده هر که بخواهد بآن تفصیل رجوع کند و ممکن است بلکه در بعض اخبار شاهد دارد که در ظهور موفور السرور امام غائب یسرالله بفرجه الرغائب اعاده و احیاء اموات قتلۀ شود و قصاص خون بنا حق کشتگان بفرماید چنانچه با آن دو نفر خواهد کرد.

و بنابر این به هیچوجه اشکالی باقی نمی ماند چه بر وجه اول باز جای سوال از بقای ذریه است چه بحمدالله غالبا امروز ظاهرا منقرض شده اند و بعض اخبار اخذ به ثار و نصرت آن جناب از امام مظلوم علیه السلام با پاره فوائد دیگر که بی تعلق به این فقره نیست انشاء الله در فقره آتیه مشابهه با این فقره درج خواهد شد و الله الموفق.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

﴿ش﴾ صلوات فرستد خدای بر او و آل او.

﴿ش﴾ چون در لفظ شریف صلوات ابیحات لطیفه است که بوجه اختصار تعرض آنها مناسب است متن مستقلی قرار دادیم و ما آن مطالب را در ضمن چند فایده ایراد می نمائیم:

فائدة

مشهور آن است که صلوات از خدای رحمت است و از ملائکه استغفار و از مردمان دعا و این سخن نزد ارباب ذوق پسندیده است چه اصل عدم اشتراک است با اینکه در مثل **إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ**^(۱)، در محذور استعمال لفظ در اکثر از معنی واقع می شوند و در ضیق خناق تاویل می افتند با اینکه رحم معدی است و صلی لازم و

تفسیر متعدّدی به لازم پسندیده نیست و دعا اگر به علی متعدّدی شود به معنی نفرین است و صلی با علی به معنی ترحم است و اختلاف حکم مترادفین محال است. از این جهت محققین گفته‌اند که معنی جامعی در بین دارند که انعطاف باشد و این حقیقت اوست و در هر موقعی اثری دارد و در هر موطنی ظهوری عطف از خدای تعالی بر وجهی است و از دیگران بنوعی و تواند بود که علمائی که از اهل تحقیق عبارت اولی تعبیر کرده‌اند همین قصد کرده باشند و مقصودشان ذکر مراد باشد نه مستعمل فیہ لفظ و بر بعضی از کم خبرتان مشتبّه شده توهم اشتراک کرده باشند.

فائدة

آنچه مشهور به شهرت محققه است بلکه دعوی اجماع در معتبر و محکی منتهی بر طبق او شده آن است که صلوات وقت ذکر اسم مبارک یا شنیدن او واجب نیست و شیخ صدوق و فاضل مقداد و محقق اردبیلی و صاحب مدارک و شیخ بهائی و آخوند ملا صالح مازندرانی و محدث کاشانی و محدث مجلسی و شیخ مهدی فتونی و صاحب حدائق و شارح صحیفه سجادیه سید علیخان و شیخ عبدالله بحرانی قائل بوجوب شده‌اند چنانچه از بعضی حکایت شده و مستند بوجوهی شده‌اند که بهیچوجه یا دلالت ندارد یا سند، واضح اخبار باب صحیح زرارہ است که در او امر بصلوات شده و فرموده‌اند: صلّ علی النبی کلّما ذکرته او ذکره ذاکر.

و امر اگر چه فی نفسه ظاهر در وجوب است ولی باندک صارفی منصرف می‌شود و سیاق خبر چون در تعداد مستحبات است محمول بر استحباب است بلکه بعض اخبار که بآنها استشهاد کرده‌اند: مثل البخیل کل البخیل من اذا ذکرته عنده لم یصلّ علیّ و مثل من ذکرته عنده فلم یصلّ علیّ اخطا طریق الجنة شاهد استحباب است، بلکه مصرح بعدم وجوب و خلو ادعیه ماثوره و خطب مشهوره ائمه بلکه سیره قطعیه در اثبات مدعی کفایت است اگر چه رعایت احتیاط خصوصاً در هر مجلس یک دفعه، چنانچه ظاهر محقق مقدس اردبیلی است البته اولی و الیق است.

فائدة: اختلاف عظیمی واقع شده بین علماء فریقین که آیا نفع صلوات راجع به مصلی است یا مصلی علیه و هر قولی را طائفه اختیار کرده‌اند و تحقیق قول اخیر است چنانچه علامه مجلسی رحمه الله نیز در رساله عقاید اختیار کرده و جز او از فقها و

حکما و محدثین گروهی قایل شده‌اند، چنانچه ادله عقلیه و نقلیه متطابق بر این مدعی هستند چه فقر و حاجت قوام ذات ممکن است و غنی و افاضه‌شان واجب تعالی شأنه و هرگز ممکن نیست ممکن‌بی‌نیاز و مستغنی شود و الا انقلاب لازم آید و ذوات ممکنه و مہیات جائزه هرچه تحصیل کمال و تکمیل ذات نمایند از دائره حاجت به مفیضی و هاب پا بیرون نهند چنانچه عموم کریمه: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ**^(۱). مصدق این معنی و شاهد این دعوی است بلکه تحقیق این است که وجود هر چه اقوی شود و اکمل تعلق او به مبدء زیادتر است و فقرش به جناب قدس بیشتر چنانچه مقتضای امکان وجودی که عبارت از تعلیق ذات و ظلّیت جوهر است همین است و عبارت دیگر اوضح هیولای انسانی و ماده خاصه نبوت در اعلاّی مراتب استعداد و قبول برای جمیع انواع فیوض و تمام انحاء خیرات است و غیر متناهی القوه است و مبدء فیاض جلّ جلاله هم غیر متناهی القوه است نه در آنجانب قصوری است و نه از این طرف فتوری و لازمه دعا استجاب است و شریطه جز استعداد محل و لیاقت برای دعا نیست و او هم بالفرض حاصل است باتم مراتب پس البته این دعا مُستجاب خواهد شد و در اخبار کثیره اشاره به این معنی شده چنانچه در نهج البلاغه مکرم وارد است:

اذا كانت لك الى الله سبحانه حاجة فابدأ بمسئلة الصلوة على النبي ثم اسئل حاجتك فان الله اكرم من ان يسئل حاجتين فيقبضى احديهما و يمنع الاخرى.

و این عبارت شریفه صریح است که صلوات دعایی است مستجاب و بعضی در این مقام تقریبی لطیف کرده‌اند که حاجت انسان خودش معیب است و حاجت صلوات صحیح و داعی این دو را ضمیمه یکدیگر کرده بدرگاه احدیت می‌برد پس باید هر دو را قبول کند یا هر دو را رد دوم منتنع است پس معین می‌شود اوّل و تفکیک صحیح نیست چرا که این راجع به تبعض صفت است و او شرعا صورت جواز ندارد و از جمله مؤیدات مطلوب تاکیدات زیادی است که در ادعیه شریفه در تشریف حضرت نبویه وارد شده مثل به تبیض وجه و اعطاء منزله و وسیله و رفع درجه و اعلاء کلمه و اظهار امر و امثال اینکه در فقرات ادعیه وارد شده و احتمال اینکه جمیع آنها الفاظی است که

مكلف است انسان بگوید و قصد معنی دعا نکند و نفع آنها راجع به خود او باشد فقط بغایت بارد است: بل یکاد یقتل من البرد و هیچ متامل مستقیم السلیقه راضی به این تحمل^(۱) و تعسف^(۲) نخواهد شد مثلاً چگونه تجویز می‌کنی در مثل این دعای شریف که علامه مجلسی در مقباس در تعقیبات عصر بسند صحیح می‌فرماید شیخ و سید روایت کرده‌اند که صادق آل محمد علیهم السّلام می‌خواند:

اللّٰهُمَّ صلّ علی محمد و اله فی اللیل اذا یغشی و صلّ علی محمد و اله فی النهار اذا تجلّی و صلّ علی محمد و اله فی الاخرة و الاولی و صلّ علی محمد و اله مالم لاح الجدیدان و ما اطرد الخافقان و ما حدى الخادیان و ما عسعس لیل و ما ادلهم ظلام و ما تنفس الصبح و ما اضاء فجر اللّٰهُمَّ اجعل محمّدا خطیب و فد المؤمنین الیک و المكسور حلل الامان اذا وقف بین یدیک و الناطق اذا خرس الالسن بالثناء علیک اللّٰهُمَّ اعل منزلته و ارفع درجته و اظهر حجّته و تقبّل شفاعته و ابعثه المقام المحمود الذی وعدته و اغفر له ما احدث المحدثون من امته بعده اللّٰهُمَّ بلغ روح محمد و آل محمد عنّی التحیّ و السّلام واردد علی منهم تحیّة کثیرة و سلاما یا ذالجلال و الاکرام.

که صرف تکلم باشد و این همه دعا مستجاب نشود و اشتغال اینها بر بعض فقرات که اتصاف آن جناب بآنها معلوم است مبعد نیست چه هر کمالی مراتبی دارد و طبیعت شرف و فضل مقول به تشکیک است و هر چه تصور کنی مرتبه دیگر دران کمال هست که فوق اوست و فوق کل ذی علم علیم قاعده‌ای است کلیه جاریه در اشباه و نظائر خود. لمؤلّفه:

فالنور فی النزول و الصعود مشکک مختلف الحدود

پس می‌شود به این سؤال مرتبه عالیّه این کمال را طلب کنند و اینکه بعضی توهم کرده‌اند آنچه از شرف و فضل ممکن است به ممکن برسد به جناب نبوی رسیده و از این جهت صلوات را سودی به او نیست عبارتی است مموه^(۳) و عام فریب چه لب این

معنی یا راجع به این است که آن جناب را دیگر بخدای عز و جل حاجتی نیست و از او مستغنی است و این معنی منافی با ضرورت عقول است چه اعلای مراتب آن جناب عبودیت است که عنوان کتاب فقر و بسمله صحیفه احتیاج است یا راجع به اینکه خدای تعالی العیاذ باللہ دیگر نمی تواند افاضه فیضی به او کند و لباس جدیدی از کرامت ببوشاند: **تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا**.

بلی در این مقام کلامی است که بعضی بر مشرب حکمت و فلسفه تلفیق می کنند و خلاصه او آنکه مقام نبوت خاتمه مقام عقول است و در مرتبه عقل ما بالقوه عین ما بالفعل است و کمال مترقی ندارند و عقل هر چه باید داشته باشد دارد و در آن مقام فقد و نیستی نیست جز همان امکان ذاتی و قیام صدور به مبدء وهاب و حدیث: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ وَ أَوَّلَ مَا خَلَقَ نُورِي**. شاهد این دعوی است بلی فرقی که هست آن است که عقل نزولی از اول واجد کمالات است و عقل صعودی چون در جمیع مراتب باید سیر کند و قطع دو دوره هر دو قوس وجود را نماید بالاخره بآن درجه می رسد.

و جواب این شبهه آن است که برهان قائم شده بر امتناع انفکاک هیولی از صورت پس عقل صعودی به جهت هیولانیتی که دارد قوه آن غیر متناهی خواهد بود و از درجه عقل نزولی هم عبور خواهد کرد قال شاعرهم:

احمد ار بکشاید آن پر جلیل تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

و کریمه: **خَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا**^(۱)، تواند بود که اشاره به این ضعف که عبارت از عدم تحقق به مرتبه خاصه و استعداد قبول کمالات غیر متناهی است باشد که سر از کریان قوت در می آورد بالجمله بسط این جواب خارج از وظیفه این مختصر است و آنان که بصیرتی درین علوم دارند آگاهند که لباب حل اشکال در این دو سطر ودیعه گذاشته شده بر مشرب این قوم راهی برای اشکال باقی نماند و پاره بیرخی از احادیث متمسک شده اند که آن هم وجهی ندارد مثل فقره زیارت جامعه و **جَعَلَ صَلَواتَنَا عَلَیکُمْ... الخ**^(۲) و این استدلال بر طریقه ابو حنیفه که قائل به مفهوم لقب است مستقیم است و الا از

۱- نساء - آیه ۴

۲- و جعل صلواتنا علیکم و ماخصنا به من ولا یتکم طیباً لخلقنا و طهارهً لانیفسنا و تزکیهً لنا و کفارةً لذنوبنا.. که منظور از آن بطور خلاصه این است که از صلوات بر شما صلوات فرستنده بهره می برد.

مشهورات است که عوام هم می‌گویند اثبات شیئی نفی ماعدا نمی‌کند؛ چه اشتغال صلوات بر این خواص و آثار موجب عدم رجوع نفع او ب دیگران نیست. بلی در این مقام سخن دیگری هست که عارف محقق ملا عبدالرزاق کاشی در تفسیر حقایق التأویل اشاره به او کرده و محصل او با تحریر آنکه حقیقت صلوات امداد و تایید و افاضه کمالات است پس مصلی حقیقه خدای تعالی است گاه در مقام جمع و بلاواسطه و گاه در مقام تفصیل و مع الواسطه که فعل عباد است و حقیقت صلوات مؤمنین همین است چه او عبارت است از قبول هدایت و انتقاش لوح وجود به نقش محبت او و این نوعی است از امداد آن جناب در غرض تکمیل و مقصد تعمیم فیض خدا چه اگر قبول ماده نبودی اثر فاعلیت فاعل بظهور نرسیدی چنانچه گفته‌اند:

وجود من به تو است و ظهور تو از من فلست تظهر لولای لم اکن لولای^(۱)
و در حدیث قدسی است که اگر خلق همه اطاعت می‌کردند خلقی دیگر می‌آفریدم که معصیت کنند تا عفو و فضل من معلوم شود و همچنین تسلیم مومنین دفع آفت نقص تکمیل او اشت باظهار جلال عموم دعوت و قوت فاعلیت او در مقام هدایت و به این وجه از بیان ممکن است جمع بین هر دو قول شود چه نفع صلوات؛ اولاً و بالذات راجع بمصلی است و به اعتبار اظهار اقتدار و تکمیل غرض بعثت و تحصیل مقصد هدایت راجع به مصلی علیه و موجب رفع درجه و علو شان و ظهور کلمه اوست چنانچه فرمود:

فأنتی أباهی بکم الأمم ولو بالسقط.

بالجمله آنچه نظر این قاصر فعلاً مؤدی به اوست این است که از جانب طرفین تقریر کردم و بیش از این تفصیل شایسته مقام نیست.

فائده: ضم آل رسول ﷺ در صلوات موافق اخبار کثیره متواتره مرویه از طرق فریقین است از آن جمله در اکثر اصول معتمده اهل سنت نقل شده که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که چگونه بر تو صلوات فرستیم فرمود: بگوئید:

:اللهم صلّ علی محمد و علی آل محمد كما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
و بارک علی محمد و علی آل محمد كما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید.

و خصوص این صلوات در تشهد نماز بنا بر یک قول شافعی واجب است و بر قول دیگر او مستحب است چنانچه در تقریب ابی شجاع و شرح ابی قاسم و حواشی او مذکور است که هر دو از علماء شافعیه‌اند و عمل شافعیه غالباً بر آن نسخه است باضافه سیدنا در محمد و ابراهیم در مواضع اربعه و این شعر معروف شافعی که در کثیری از کتب جماعت مذکور است و در السنه ایشان مشهور می‌گوید:

يَا آلَ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ حَبِّكُمْ فَرَضَ مِنَ اللَّهِ فِي الْقُرْآنِ أَنْزَلَهُ
يَكْفِيكُمْ مِنَ عَظِيمِ الْفَخْرِ أَنْكُمْ مَنْ لَمْ يَصِلْ عَلَيْكُمْ لِأُصْلُوهُ لَهُ^(۱)

شاهد وجوب است ولی حمل بر نفی کمال کرده‌اند نه بر نفی حقیقت چنانچه در نورالابصار شبلنجی معاصر است و در ینابیع الموده از صواعق و جواهر العقدین روایت کرده که پیغمبر فرمود:

لَا تَصَلُّوا عَلَى الصَّلَاةِ الْبِتْرَاءِ قَالُوا وَمَا الصَّلَاةُ الْبِتْرَاءِ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ تَقُولُونَ:
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَتَسْكُتُونَ بَلْ قُولُوا اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ.^(۲)

با وجود این اهل سنت ملتزم‌اند در ذکر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می‌نویسند و اسم مبارک آل را از صلوات حذف می‌نمایند تا عناد فطری و انحراف جبلی را بنمایانند و اعراض از رکوب سفینه نجات و دخول سلامت خانه نوح را از خود معلوم کنند و همچنین در موارد ذکر اسامی اهل بیت ملتزمند به ترک ذکر صلوات و سلام با این که خدای آنها را در این شرف شریک نبوت کرده و از طرق معتمد آنها جواز تسلیه و تسلیم بر عترت اطهار معلوم می‌شود علاوه بر این که صریح آیه: هُوَ الَّذِي يَصَلِّي عَلَيْكُمْ^(۳) و کریمه و صَلَّ عَلَيْهِمْ اِنَّ صَلَوَتَكَ سَكُنُ لَهُمْ^(۴) و بشارت اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة^(۵). داللت بر جواز صلوات بر عموم اهل ایمان و از عمل صحابه هم نقل شده که صلوات بر آل می‌فرستادند.

۱- ای خاندان پیغمبر خدا محبت شما از طرف خدا واجب شده و در قرآن آن را نازل کرده از عظمت افتخار شما همین بس که هر که بر شما صلوات نفرستد نماز او را نیست (نمازش صحیح نیست).

۲- بر من صلوات بی دنباله نفرستید گفتند: صلوات بی دنباله چیست؟ فرمود: می‌گوئید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَتَسْكُتُونَ بَلْ قُولُوا اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

۳- احزاب - آیه ۴۳. ۴- توبه - آیه ۱۰۳.

۵- بقره ۱۵۷.

در ینابیع المودة از ابو نعیم حافظ و جماعت مفسرین روایت کرده که سند به مجاهد و ابی صالح رساندند و این دو از ابن عباس روایت می‌کنند که آل یاسین در کریمه سلام علی آل یاسین؛ آل محمداند و یاسین اسمی از اسماء آن حضرت است با این همه از گفتن: سلام الله علیه یا صلی الله علیه، مضایقه دارند و علت او را در کشف اشاره می‌نماید بعد از اینکه می‌گوید قیاس جواز صلوات بر غیر نبی است بدلیل آیه زکوة و هو الذی...^(۱) الخ و قول رسول خدا ﷺ اللهم صل علی آل ابی اوفی تفصیل می‌دهد بین ذکر تبعی که جایز است و ذکر بالاستقلال که مکروه است به جهت اینکه شعار ذکر نبی شده و موجب اتهام بر رافضی بودن است و پیغمبر فرموده: من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقفن. مواقف التهم.

و از ابن القیم در فتح الباری نقل شده که: المختاران یصلی علی الانبیاء و الملائكة و ازواج النبی و اله و ذریته و اهل الطاعة علی سبیل الاجماع و یکره فی غیر الانبیاء لشخص مفرد بحیث یصیر شعاراً لا سیما اذا ترک فی حق مثله او افضل منه كما یفعله الرافضة. الی آخر کلامه^(۲).

عجیبتر آن است که در اصول صحیحہ اللهم صل علی آل ابی اوفی و اللهم صل علی آل سعد بن عبادہ از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل کردند.

و در فتح الباری است که صلوات بر غیر انبیاء بر مذهب حسن بصری و مجاهد و اسحق و ابو ثور و داود طبری جائز است و از منهاج السنه ابن تیمیہ خذله الله نقل شده: ابو حنیفه مذهبہ انه یجوز الصلوة علی غیر النبی کابی بکر و عمرو عثمان و علی و هو

۱- مخفی نماند که آیه مزبور یعنی آیه ۴۳ سوره احزاب اگر چه دلیل بر جواز صلوات بر غیر پیغمبر است و زمخشری هم به آن استفاده کرده ولی آیه زکوة نیست و آیه زکوة به آن هم استفاده کرده آیه ۱۰۳ سوره توبه است که میفرماید: خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و ترکهم و صل علیهم.... و این سهو از ناحیه مصنف محترم است، ز فحشری در ذیل آیه ۵۶ سوره احزاب صلوا علیه و سلموا تسلیماً، گفته.... القیاس جواز الصلوات علی کل مؤمن لقوله تعالی هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و قوله تعالی و صل علیهم ان صلوتک سکن لهم....

۲- فتوای من این است که جایز است صلوات بر پیامبر و همسران پیامبر و خاندانش و اهل طاعت خدا اجمالاً و کراهت دارد در غیر پیامبران بر یک نفر تنها بطریقی که شعار شود مخصوصاً صلوات در حق همانند او و یا افضل از او شده باشد چنانکه رافضی‌ها می‌کنند.

اختیار اکثر اصحابه کالقاضی ابی یعلی و ابن عقیل و ابی محمد عبدالقادر الجیلی پس با اتفاق این جماعت منع زمحسری و ابن قیم چه وجه دارد.

حاصل سخن بی پرده و سرباز این است که چون شیعه چنین می کنند با اینکه کتاب و سنت و عقل و اجماع شاهد جواز و رجحان است باید ترک کرد اگر چنین است که التزام طایفه به احسان باهل بیت و تجلیل اینها موجب التزام ترک او شود پس خوب است جمیع فرائض و سنن را به همین جهت اجتناب نمایند؛ و محمد محبی شامی که از فضلی این طایفه است در تاریخ خلاصه الاثر تصریح به این عناد و تعصب کرده و پرده از روی کار برداشته در ذیل شعری که از عبدالرحیم بن تاج الدین دمشقی در ترجمه او نقل می کند و هو هذا:

انّ الفستی العالم مع علمه تراه محروما من العالم
مثل الید الیمنی لفضل بها قد منعت من زینة الخاتم^(۱)

می گوید تختم به یسار در واقعه تحکیم حادث شد گاهی که عمرو بن عاص خطبه خواند و گفت من خلافت را از علی خلع کردم چنانچه خاتم خود را از دست راستم خلع کردم و قرار خلافت را در معاویه دادم چنانچه گذاشتم خاتم را در دست چپ خودم پس سنت عمرو در عموم مردم باقی ماند؛ ولی پیغمبر خلفای راشدین تسخیم بیهیمین می کردند و فقهای ما از آن جمله بیرجندی در کتاب کشف گفته تختم به یسار باید کرد؛ و گفته شده که بیهیمین لکن آن شعار روافض است و واجب است از آن احتراز کردن و علاء حصکفی در شرح ملتقى الابرار گفته لا شعور لنا بهذا الشعار فی هذه الامصار فتنبع اثر المختار. چه در حدیث آمده: واجعلها فی یمینک. یعنی: انگشتر را در دست راست کن بعد از این باستطراد شعری از ابو عامر جرجانی نقل می کند که گفته:

تختم فی الیسار فلیس یلقی طرازا لکم الا فی الیسار
و ما نقصوا الیمین به و لکن لباس الزین اولی بالصغار
لذاک تری الا با هم غاطلات و هن علی الاکف من الکبار^(۲)

۱- همانا جوان دانشمند را با دانشی که دارد از همه (نعمت های) جهان محروم می بینی مانند دست راست با فضیلتی که دارد از زینت انگشتر باز داشته شده.

۲- انگشتری را به دست چپ کن که برای شما جز با در دست چپ کردن انگشتری

بقیه در صفحه بعد

آنگاه می‌گوید و قد عرفت الحديث فكل هذا غفلة منه.

و در تیمیه ثعالبی کلامی طریف است که حق این مقام حکایت اوست می‌گوید ابوحفص فقیه از ابواحمد کاتب پرسید: چرا خاتم را در یمین کردی؟ ابوحاتم گفت: در این چهار فایده است؛ یکی اینکه سنت ماثوره از نبی صلی الله علیه و آله از طرق متعدده و وجوه مختلفه این است که او تخت به یمین می‌کرد و همچنین خلفاء راشدین بعد از او تا اینکه واقعه صفین و حکمین پیش آمد و عمرو عاص خطبه کرد که: *الْأَنْبِيَاءُ خَلَعَتِ الْخِلَافَةَ مِنْ عَلِيٍّ كَخَلْعِ خَاتَمِي هَذَا مِنْ يَمِينِي وَ جَعَلْتُهَا فِيْ مَعْوِيَةَ كَمَا جَعَلْتَ هَذَا فِيْ يَسَارِيْ فَبَقِيَتْ سُنَّةُ عَمْرٍو بَيْنَ الْعَامَةِ اِلَى يَوْمِنَا هَذَا* (۱).

فائده دوم: در کتاب خداست که می‌فرماید: *لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا اِلَّا وَسْعَهَا* (۲). و معلوم است که یمین اقوی از یسار است و واجب آن است که کلفت حمل اشیا را در عهده اقوی قرار دهند نه اضعف.

سوم اینکه از قیاس است چه نهی از استنجاء به یمین صحیح است و ادب در استنجاء به یسار است و نقش خاتمی از اسم خدای تعالی خالی نیست. پس واجب افتاد که وی را تنزیه از جای پلیدی کند.

چهارم اینکه خاتم زینت است و اسم او به فارسی انگشت آرای است و یمین اولی است به تشریف از یسار. تا اینجا بود کلام ابو احمد در اسکات ابوحفص فقیه که در تیمیه حکایت شده بود.

و راغب اصفهانی در کتاب محاضرات می‌گوید: کان خاتمه صلی الله علیه و سلم حلقة فضة و علیه فص عقیق و کان یتختّم به فی یمینه و سبب اتخاذه انه کتب الی ملک الروم فقیل انه لا یقبل کتابا الا مختوما قال و اول من تختّم فی یساره معاویه و قیل شعر:

دنباله صفحه قبل

زینتی حاصل نمی‌شود، البتّه با اینکار دست راست را کم ارج نکرده‌اند ولی لباس زینتی برای کوچکترها بهتر است از این رو است که می‌بینی انگشت‌های ابهام (شصت) با آنکه از انگشتان بزرگند انگشتی ندارند.

۱- آگاه باشید همانا من (جامه) خلافت را از (تن) علی بیرون کردم (علی را از خلافت عزل کردم چنانکه این انگشترم را از دست راست خود بیرون کردم و قرارش دادم در (تن) معاویه چنانکه این انگشتر را در دست چپم قرار دادم، پس سنت عمرو عاص بین عامه مردم تا امروز باقی ماند.

۲- بقره - آیه ۲۸۶

قالوا تختم فی یمین و انما
و تقرّبا منی لال محمد
الماسحین فروجهم بخواتم
مارست ذاک تشبها بالصادق
و تباعد امنی لکل منافق
اسم النبی بهنّ و اسم الخالق^(۱)

و در کتاب مستطرف از عایشه روایت می‌کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدست راست انگشتی می‌کرد و از دنیا بیرون رفت در حالیکه خاتم در یمین او بود و از تاریخ اسلامی نقل می‌کند که رسول خدای و خلفای بدست راست تختم می‌کردند و معاویه او را به یسار نقل کرد و بنی امیه بسنت او عمل کردند و سفاح نقل کرد بیمین و تا ایام رشید باقی ماند آنگاه او متابعت معاویه کرد و نقل بیسار نمود و مردم متابعت او کردند اکنون اندکی به تأمل نگاه کن و طریقه دیانت را ببین که به جهت عداوت با اهل بیت عصمت و مخالفت با اتباع ایشان از اخبار صحیحہ خود دست برمی‌دارند و از متابعت خلفای خود چشم می‌پوشند و ترک سنت نبویہ کرده پیروی سنت امویہ می‌کنند و تصریح می‌کنند چون تختم به یمین شعار روافض است ترک باید کرد و این شعار بودن به جهت آن است که روافض متابعت عمرو عاص نکردند و بر اتباع سنت پیغمبر باقیماندند؛ فی‌اللعجب و لضيعة دين سيد العرب و قد قلت بديها:

تختم باليمين فتلك اعلیٰ
و لا تجعله عرضة نيل سوء
و لا تعدل بذاك الى شمال
تكن في عد اصحاب اليمين
و فيه اسم المهيمن و الامين
فتحي سنة الرجس اللعين^(۲)

فایده

اشتقاق ال از اول است و جماعتی را که آل کسی گویند به جهت اول ایشان است

۱- انگشت حضرت حلقه‌ای از نقره بود و بر آن نگینی از عقیق بود و حضرتش آنرا به دست راست خود می‌کرد و جهتش هم این بود که نامه‌ای نوشت به پادشاه روم، پس گفته شد که او نامه‌ای را نمی‌پذیرد مگر اینکه مهر خورده باشد، گفت اولین کسی که انگشت را بدست چپ کرد معاویه بود و گفته شده شعر: «گفتند انگشت به دست راست کن و اینکار را من همیشه انجام میدهم برای اینکه مانند (پیغمبر) صادق عمل کرده باشم و به این وسیله به خاندان پیغمبر نزدیک شوم و از هر منافقی دور باشم، منافقانی که خروج (قُبُل و دُبُر) خود را با انگشت‌هایی که در آنها نام خدا و خالق است مسح می‌کنند.

۲- انگشت بدست راست کن که آن بهتر است (و بدینوسیله در شمار اصحاب یمین قرار می‌گیری، آنرا در معرض برخورد با زشتی‌ها قرار مده که در آن نام خدای مهیمن و امین است و عدول نکن از دست راست به دست چپ که سنت آن پلید لعین را زنده کنی.

به آن کس و اول بر سه وجه است اول جسمانی که عبارت از قرابت صوری و تولد بدنی است و اول روحانی که عبارت از تعلم علوم و کسب فضائل و تخلق به اخلاق کسی باشد و اول نورانی که عبارت از اتحاد نور و وحدت سنخ ذات باشد که اشرف انواع اول است.

و آل؛ حقیقی پیغمبر آن کسانی که متحقق به هر سه قسم اول باشند. و ما بعد از سیر و تقسیم تام و استقراء کامل کمال این صفات و تمامیت این جهات را جز در ائمه اثنی عشر و فاطمه علیهم السّلام ندیدم اما انتساب صوری و تولد ظاهری که معلوم است اما جهت ثانیه که به حدیث: انا مدینه العلم و علی بابها، ثابت است و اما حیثیت ثالثه از حدیث شریف: کنت انا و علیّ نوراً، و کریمه: ذریّة بعضها من بعض، مشهود ارباب انصاف می شود و بعضی از اهل سنت که مطلق قرابت یا عموم امت را آل دانسته اند، از جاده انصاف بیرون رفته اند: و لیس اوّل قارورة کسرت فی الاسلام.

و در عیون اخبار الرضا بابی عقد کرده از برای نقل کلام سعادت فرجام حضرت رضا علیه السّلام در مجلس مامون ملعون با علماء عامه در تفرقه بین آل و امت و آن باب بیست و سوم از آن کتاب است و به جهت طول او ما طالبان را محول به مراجعه همان کتاب مستطاب می کنیم، ولی با همه عصبیت و عناد فخر رازی در تفسیر کبیر کلامی دارد که قریب به انصاف است می گوید آل محمد آنانند که امرشان ائله به او می شود پس هر که اول امرش به او اشد و اکمل باشد آل او باشد و شک نیست که تعلق بین علی و فاطمه و حسن و حسین و بین رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلقات بود و این مطلب معلوم است به نقل متواتر پس واجب شد که آنها آل باشند.

و ایضاً اختلاف کرده اند در معنی آل بعضی گفته اند: اقارب اویند. و قومی گفتند: امت اویند. ما اگر بگوئیم قرابت اویند پس ایشانند آل و اگر بگوئیم امتی هستند که قبول دعوت کردند باز ایشان آل هستند پس بهر تقدیر ایشان آل هستند، اما جز ایشان محل اختلاف است و معلوم نیست. تمام شد کلام فخر رازی.

و ما بهمین تقریب این حکم را در بقیه ائمه اثنا عشر علیهم السلام مطرد می کنیم.

فائدة

لفظ این دعا که مشتمل است بر عطف بر ضمیر مجرور بی اعاده جار شاهد صحت این مذهب است چه در محل خود ثابت کرده ایم ادعیه و کلمات صادره از ائمه علیهم السّلام خصوصاً در مقام دعا و خطبه و اشباه آن خصوصاً از صادقین علیهم السّلام و آنان که قبل از ایشانند به قاعده عربیت حجت است و در اثبات لغت کافی است چه روایة ما کمتر از اصمعی ناصبی و ابو عبیده خارجی که مرتکب همه نوع قبایح می شدند، نیستند و صادقین علیهما السّلام در عربیت کمتر از جریر و اخطل و فرزدق نیستند خصوصاً در این زیارت شریفه که دانستی حدیث قدسی است و مثل قرآن و حدیث نبوی حجت است و از این جا معلوم می شود که مناقشه شیخ اجل ابو الفتح کراچکی در جرآل در ادعیه صحیفه و التزام بنصب بعطف بر محل چنانچه در حاشیه سید محقق داماد قدس سره از او نقل شده از اقتصار بر تقلید بعض قشرین نحاة صُحفیین علماء عربیت است با اینکه قرائت حمزه در کریمه: تسائلون به و الارحام شاهد دعوی است و تغلیط صاحب کشاف غلط و بی مبنی است و تحقیق این باب مناسب این کتاب نیست.

اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي عِنْدَكَ وَجْهًا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

[۴] بار الها بگردان مرا نزد خودت عزیز و محترم بواسطه حسین علیه السّلام در دنیا

و آخرت

[۵] جعل بر دو قسم است یکی بسیط که به معنی انشاء نفس ذات شیئی است و این

جعل بر قانون عربیت حاجت بیک مفعول بیشتر ندارد و دیگری جعل مرکبست که به معنی ایجاد وصفی در امر ثالثی است و او محتاج بدو مفعول است و در این عبارت شریفه لفظ جعل از قسم ثانی است چنانچه واضح است.

وجیه ماخوذ از وجه است که به معنی جاه است چنانچه در عبارت بخاری که سابقاً ترجمه او را شنیدی واقع است: و كان لعلی وجه حیوة فاطمة دنیا تانیث ادنی است و معتمد بر موصوف محذوف است که نشاء یا دار باشد و همچنین است وجه تانیث

آخرت و وجه در تعبیر از این نشاء بصیغه دنیا که افعَل تفضیل است می شود مبالغه باشد در دنو و دنائت او و افعَل تفضیل گاهی استعمال می شود در شدت انتصاف شیی به شیی به این معنی که مجازا اعتبار مفضل علیه در او نمی کنند چنانچه خفاجی در شرح دره تصریح به این کرده و نقل از دیگران هم شده و استعمال و تتبع هم شاهد اوست و می تواند بود که ملاحظه معنی تفضیل هم شده باشد که نشاء برزخ که عالم مثال و خیال منفصل و ملکوت اسفل در اصطلاح حکمای اشراق و عرفای ذوی الاذواق عبارت از اوست ملحوظ شده باشد و او چون به اعتبار عالم آخرت دنوی دارد متوسط اعتبار شده و این نشاء متأخر و به این ملاحظه او را دنیا گفتند چنانچه در فقره زیارت جامعه است و حجج الله علی اهل الدنیا و الاخرة و الاولی. بنابر بعض احتمالات که اولی اشاره بعالم اظله یا عالم ذر نباشد و حکما گفته اند که اشاره بثلث عوالم شده در کریمه وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ^(۱)، چه درین نشاء حسی است و تخیلی و تعقلی و تذکر موجب آن است که بگوئیم در کلیه عالم و انسان کبیر هم سه عالم است یکی عالم حس که نشاء مادیات است و دیگری عالم تخیل که موطن صور مجرده از مواد کثیفه عنصریه است چه خلو صورت از ماده مطلقا خلاف برهان است و عبارت طائفه که نفی ماده کردند منزل بر تفسیر ماست که تقیید به عنصریه کثیفه کردیم تا موجب لوازم دنیاویه نشود و حرکت و ترقی و انتفاع بدعا و خیرات و ثوبات و اعمال صالحات اخلاف و اقربا و اصدقاء و مؤمنین که از معلومات شرع شریف بلکه مقطوعات برویاهای صادق و امارات دیگر است صحیح باشد سوم عالم تعقل است که تجرد از جمیع لوازم دنیاویه و زحمات و تعلقات عنصریه است، اگر چند خلو از ماده رقیقه لطیفه که موجب تحولات عرضیه است بحکم تلازم هیولای و صورت باوی باشد چنانچه سابقا اشاره کردیم و این عالم آخرت است که عیش پاینده و زندگانی جاویدان است. وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ^(۲)، هذا محصل ما قالوا و العهدة علیهم.

تنبيه:

در تفسیر فخررازی مذکور است که وجیه کسی است که معروف به خیر باشد و هر

کس اگر چه معروف است نزد خدای ولیکن معرفت مجرده کافی در وجاهت نیست چه اگر کسی دیگری را به خدمت یا اجرت بشناسد نمی گویند وجیه است بلکه وجیه آن است که خصال حمیده داشته باشد که بواسطه او در معرض شناختن و شناختن درآید و قابلیت این مقام داشته باشد و محصل نظر فخر رازی بر آن است که وجاهت راهبه معروفیت تفسیر کند و وجهی برای این تفسیر نیافتم و در سایر کتب هم معلوم نیست موافقی داشته باشد و قواعد لغت هم مقتضی این نیست و اگر نه چنان بود نقض به خادم و اجیر که معروفند موقعی نداشت بالجمله آنچه لازم است که در این مقام دانسته شود آن است که وجاهت در نزد خدای در دنیا بچه حاصل شود، به حکم کریمه: اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیْکُمْ^(۱)، کرامت و وجاهت در نزد خدای تعالی منوط به تقوی است و تقوی سه مرتبه دارد اول تقوی در عقاید است که به معنی استقامت دین و احکام ایمان است دیگر تقوای در امال است که عبارت از ورع از محارم و تجنبت از مائمه و ملازمت واجبات و مواظبت طاعات باشد و این مرتبه را بعد از مرتبه ثانیه باید تحصیل کرد و دیگر تقوای در اخلاق و ملکات است که آدمی در مصحف قلب خود نظر کند اگر صفت رذیله بیند که به منزله آیه عذاب است کریه کند و فزع کند و استعاذه کند و او را از دل خود بیرون برد و اگر به خصلت حمیده عبور کند که به منزله آیه رحمت است شکر خدای کند و از خدای تعالی ثبات و دوام او را بخواهد و امثال و اشباه او را بطلبد تا به جهاد تام و مشقت کامل دفع رذائل و تحصیل محاسن اخلاق کند و جمیع این سه مرتبه تقوی موقوف بر علم است چه تا ندانی نتوانی و از این جا معلوم شد که کرامت عندالله منوط و مشروط به علم است چنانچه فرموده: یَرْفَعُ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا مِنْکُمْ وَالَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ دَرَجٰتٍ^(۲) و در جای دیگر هَلْ یَسْتَوِی الَّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ لَا یَعْلَمُوْنَ^(۳) و در جای دیگر اَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظّٰلِمٰتِ وَالنُّورَ^(۴).

بلی علم بی عمل مقصود نیست مگر در جایی که علم و عمل یکی باشند چنانچه در مرحله اول تقوی که ایمان باشد مطلوب همان علم است یعنی اعتقاد قلبی و تحقق واقعی باذعان بصفات ربوبیت و انبیا و ائمه و کتب و ملائکه و حشر و نشر که مبدء و

معاد عبارت از آنهاست حاصل سخن اینکه شخص زائر در این زیارت از خدای تعالی طلب می‌کند که بواسطه اعتصام به عروة الوثقی محبت حسین و تمسک به آن حبل متین به مدارج علم و عمل صعود کند تا در دنیا مرضی خدای عز و جل شود و در آخرت به مقام قرب و درجه اولیا برسد. اللهم اجعلنی عندک وجیها بالحسین علیه السّلم فی الدّینا و الاخرة بجاه محمّد و عترته الطّاهرة.

یا ابا عبد الله انّی اتقرّب الی الله و الی رّسوله و الی امیر المؤمنین و الی الحسن و الیک بموالاتک و بالبرائة ممّن قاتلک و نصّب لک الحزب و بالبرائة ممّن اسّس اساس الظّلم و الجور علیکم و ابرء الی الله و الی رّسوله ممّن اسّس اساس ذلک و بنی علیه بُنیانه و جرّی فی ظلّیه و جوریه علیکم و علی اشیاعکم.

ای ابو عبدالله همانا من تقرب می‌جویم به‌سوی خدا و به‌سوی پیغمبر و به‌سوی امیرالمؤمنین و به‌سوی امام حسن و به‌سوی تو بدوستی تو و به‌بیزاری از هر که با تو مقاتله کرد و جنگ را برای تو برپا کرد و به‌بیزاری جستن از هر که تأسیس اساس ظلم و جور بر شما اهل بیت کرده و بیزاری می‌جویم از هر که اساس ظلم را گذاشته و بنیان بنا کرده بر او و دست باز نکشیده از جور و ظلم بر شما و بر شیعیان شما

تقرب تفعل از قرب است وصیغه تفعل در این باب تواند بود که برای طلب باشد و شاید برای مبالغه باشد و اول اظهر است و عبارت قاموس که گفته: تقرّب به الی الله تقرّبا و تقرّبا یعنی کتملاق ای طلب القرّبه و الوسیلة به‌ عنده شاهد اوست اگر چه فی نفسه حجت نیست چه دعوی سماع از واضع در این موضع بغایت بعید است و استعمال بر هر دو وجه ممکن الانطباق است و ظاهر عبارت مذکوره این است که بآء بعد از تقرّب بآء سببیت باشد و در فقره زیارت بعیدا محتمل است که بآء ملابست باشد و مراد آن باشد که با ولایت و برائت طلب قربت می‌کنم یا نیک قریب در حضرت شما می‌شوم و شک نیست در امثال این مقام مراد قرب معنوی است نه قرب مکانی و حصول او بملازمت طاعات و مجانبت معاصی و تخلّق به اخلاق الله است تا از صورت ایمان گذشته به حقیقت ایمان متحقق شوند: فانّ لكل حق حقیقه و علی کل صواب نورا.

موالات: به معنی محبت و ولایت است و وجه دلالت ولایت که در حقیقت به معنی قرب است بر مودت سابقاً مشروح شد و باب مفاعله در این مقام مصوغ برای تقویت

معنی مجرد است چه ظاهر این است که اختلاف صیغه و زیادت حروف در لغت بی نکته نباشد اگر چند علماء غالباً به این معنی در باب مفاعله تصریح نکرده اند ولی کلیه قانون لغات و خصوصیات کلمات مهره فن و اساطین صناعت در دست است و آنها مقوی این خیال و مقرب این احتمال اند. این همه بر فرض آن است که ولی در لغت به معنی احب استعمال شده باشد ولی بعضی نفی کرده اند و بنابر این استعمال موالات و تولی در محبت به ملاحظه ملازمه تأکد قریبی است که مدلول صیغه است با محبت و علها ولی ماخوذ از موالات است مثل بدیع از ابداع و این کلام فی الجملة جای مناقشه و تأمل دارد، اگر چه متبع در هر حال استعمال است. والله العالم.

نصب در اصل لغت به معنی برپای داشتن چیزی است و اکثر معانی این لفظ از قبیل نصب نحوی و نصب به معنی غنای مخصوص، و نصیب به معنی سهم و نصاب به معنی حد و نصب به معنی معبود باطل راجع به این استعمال است و از وجوه اوست اینکه می گویند نصب له العداوة یا نصب له الحرب یا ناصبه العداوة و از فروع این استعمال اخیر است نصب به معنی عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام نه اینکه معنی لغوی اصلی باشد، چه معقول نیست که اضافه به مضاف جزئی حقیقی متأخر الوجود بسنین متطاو له از زمان وضع ملحوظ واضح باشد و لفظی برای او وضع کند با اینکه نصب به معنی عداوت به هیچوجه نیست بلکه استعمالی است به حذف متعلق که عداوت باشد و به کثرت استعمال ظهوری یافته و مراد بعض لغویین که گفته اند مجاز است؛ این است که ما تحقیق کردیم و از این جا معلوم می شود که آنچه صاحب حدائق تخیل کرده که نصب در لغت حقیقت در تدین به بغض امیرالمؤمنین است باستناد بظاهر عبارت قاموس که گفته النواصب و الناصبیه و اهل المتدینون ببغضة علی وجهی ندارد. چه وظیفه لغوی جز بیان مورد استعمال نیست و استعمال اعم از حقیقت است و دانستی که احتمال حقیقت بودن در این مقام متمشی نیست؛ علاوه بر اینکه نفس عبارت قاموس منادی به خلاف دعوای اوست چه بعد از عبارت مذکوره گفته: لانهم نصبوا له ای عاده چه صریح این کلام این است که استعمال از باب اطلاق کلی بر فرد است نه از جهت اخذ خصوصیت در مفهوم لفظ و تفسیر نصب به معاداة به جهت افاداة حاصل معنی است و تقریب دلالت آن است که ما بیان کردیم و از همین جا معلوم می شود که آنکه به مجاز ملتزم شده از جهت آن است که اطلاق کلی را بر فرد مجاز دانسته و غفلت از تحقیق متأخرین اصولیین کرده که

حقیقت است ولی حقیقت بودن به این وجه فایده به حال صاحب حدائق ندارد چه غرض او اخذ خصوصیت مبغوض است. در مفهوم حقیقی لفظ و حال او ظاهر شد. جری به معنی روان شدن است و از راغب حکایت شده که الجری المار السریع واصله فی الماء و نحوه و گاه کنایه از استمرار شود به جهت آنکه فعلی که منقطع شود جریان ندارد و استعمال او در جری فرس و جری سفینه و سایر مواضع استعمال بر سبیل تشبیه است یا توسع و کنیز را که جاریه می‌گویند هم به جهت این است که جاری در خدمت است.

در مصباح می‌گوید: الجارية السفينة سمیت بذلك لجريانها في البحر و منه قيل للامة جاریه على التشبيه لجريانها مستسخرة في اشغال موالیها و الاصل فيها الشابة لختها ثم توسعوا فيها حتى سموها كل امة جارية و ان كانت عجوزا لا تقدر على السعي تسمیة بما كانت عليه و محکی از محیط این است که انما سمیت جاریه لانها تجری فی الحوائج. و در اساس گفته و سمیت الجارية لانها تستجری فی الخدمة و محکی از مذهب و قانون اللغة نیز این است و در بعض کتب لغت تعبیر شده از جاریه به قینه به قاف و یاء مثناة تحتیه و نون که مونث قین است و به معنی امه است چنانچه قین به معنی عبد است و صاحب قاموس را در این کلمه غفلتی سخت عجیب و تصحیفی طرفه بدیع دست داده چه او را فتنیه خوانده که مونث فتنی است و چون دیده که این اطلاق صحیح نیست به جهت شمول جمل و فرس و امثال آنها از قبل خود لفظ من النساء را ملحق کرده و گفته: الجارية الفتية من النساء یعنی جوان از زنان و در هیچ یک از کتب لغت نه دیده شده و نه شنیده که جاریه به معنی زن جوان باشد و هذا عجیب جداً و ان كان منه غير عجيب فان له في ذلك الیدالطولی و المرتبة الاولى.

بالجمله مراد از فقره زیارت و جری فی ظلمه و جوره علیکم آن است که مستمر شد در طریقه ظلم و جور بر شما و علیکم متعلق است به ظلم و جور و در بعض نسخ حکایت شده که جری ظلمه و جوره است به حذف فی و بنابراین مراد از جریان از قبیل وقوع و تعلق است و تعبیر اول ابلغ است، چه اعتبار معنی ثانی در او شده که نسبت جریان بذات باشد نه به حدث و این معنی متوقف بر مزیت اعتبار و مزید لطیفه تصرفی است که موجب حرکت ذهن و انتقال جدیدی می‌شود که در نفس اوقع و در قلب احلی می‌شود و غالباً حسن تعبیر منوط به اوست، چنانچه ارباب قرائح لطیفه و اذهان دقیقه که

تعاطی لطایف بیان و بدایع کلام کرده‌اند به اوّل و هله تنبه می‌شوند و آنرا که این ذوق نیست از طول بیان و کثرت تطویل فائده نمی‌برد و من لم یستضئ به مصباح لم یستضئ باصباح.

فائدة استطرادية

با جماعات مستفیضه بلکه اجماع محقق و اخبار مستکثره معتبره منجبره بعمل اصحاب کفر نواصب ثابت شده ولی در تحقیق موضوع و تعیین مفهوم ناصب اختلافی است بین اخبار باب و عبارات اصحاب چه در پاره از روایات آمده: الناصب لاهل بیته حربا و در بعض اخبار در تفسیر او وارد شده هو من نصب العداوة لاهل بیت محمد و در دیگری من دان بمغاداتهم و در جائی من نصب العداوة لعلی علیه السلام و در خبر دیگر من اعلن بالعداوة. و در روایت دیگر من نصب العداوة لشيعتهم و در طریق دیگر من قدم الجبیت و الطاغوت چنانچه بعض فقهاء معاصرین استقصاء کرده‌اند و این اخبار غالبا راجع بیک معنی هستند که همان تدین به بغض اهل بیت باشد چنانچه در عبارت قاموس نیز بود اگر چه اختصاص بامیرالمؤمنین داشت. مثل بعض اخبار به جهت اینکه اجلاى افراد اهل بیت علیهم السلام بلکه سید ایشان او بود و اظهار و اعلان و نصب عداوت همه از لوازم او است و کاشف اعتبار شده و نصب حرب یکی از افراد او است و نصب شیعیان ایشان از جهت مشایعت و متابعت ایشان راجع بنصب ایشان است چه در علوم مافوق الطبيعة مقرر شده که حکم بر محیث راجع به حیثیت است به جهت وجوب رجوع ما بالعرض بما بالذات و مراد از تقدیم جبیت و طاغوت تواند بود که تقدیمی باشد بر وجه نفی استحقاق علی علیه السلام برای محبت؛ چنانچه از ملاحظه رساله جاحظ در تقدیم اسلام ابوبکر بر امیرالمؤمنین معلوم می‌شود که در ضمن تقدیم ابوبکر نفی فضیلت امیر علیه السلام می‌کند و مراد به تدین اظهار بودن او از دین است نه اعتقاد واقعی تا کفر جحد که اشد انواع کفر است. داخل شود و حدیث جناده از امام حسن علیه السلام که بسید الشهداء علیه السلام فرمود در وصف لشکر یزید کلهم یتقرب الی الله ^(۱)

- کسی که از نور چراغ بهره نگیرد، روشنی روز نیز برایش کار ساز نیست.

۱- همه قصد تقرب به خدا (در سپاه یزید) فراهم آمده‌اند.

اشاره به این معنی است و الا تقرب حقیقی با ظهور بینات و قیام حجج و قرب عهد ایشان بامیرالمؤمنین علیه السلام و رسول خدا از جمیع معقول نیست اگر در باره بعض تصور شود پس معاویه و عمرو عاص و منصور و هارون و اشیاء ایشان که علم تفصیلی به فضائل امیرالمؤمنین داشتند و اظهار عداوت آن جناب می کردند از اعظم نواصبند.

بالجمله بعد از تامل مؤدای مجموع اخبار معلوم شد و همچنین است کلمات اصحاب که ارجاع آنها به معنی وحدانی بر این وجه غالباً امکان دارد و دلیلی بر کفر غیر این طایفه از مطلق اهل خلاف به معنی وجوب ترتیب آثار کفر به حسب ظاهر تا به حال دیده نشده چه اجماع بالضرورة مفقود است و اخبار مخصوصند بنواصب و معنی او معلوم شد و دعوی نصب کلیه اهل خلاف به مقتضای روایت معلی بن خنیس: لیس الناصب من نصب لنا اهل البيت لانک لا تجد احدا یقول انی ابغض محمداً و آل محمد ولكن الناصب من نصب لکم و هو یعلم انکم تتولون و تبرؤن من اعدائنا^(۱).

نیز وجهی ندارد چه بعد از غض بصر از ضعف طریق خبر مقتضای تامل او آن است که کسی مجاهره و مبارزه بعداوت پیغمبر و آل نتواند کرد بلکه اعلان بعداوت شیعه ایشان می کند تا بالاخره راجع به ایشان شود و البته این گروه نواصباند ولی کلام در صغری است چه غالباً عوام عامه با خاصه این عداوت ندارند بلکه عداوت ایشان به جهت برائت از صحابه است که بگمان ایشان اعداء آل محمد نیستند، لهذا خود لعن اعداء آل محمد را ملتزمند و نزاع صغروی با ما دارند، اگر چه ما بعون الله تعالی اثبات مقدمه ممنوعه را از کتب خود ایشان کرده ایم. ولی الزام ما دخلی به اعتقاد فعلی ایشان ندارد و اگر فرضاً عداوتی کامن داشته باشند چون کاشف ندارد و ما نمی توانیم معامله کفر با ایشان بکنیم بلکه مناط اعلان و اظهار است چنانچه در اخبار او را کاشف از تدین واقعی اعتبار کرده اند به شرحی که اشاره به او شد و اخبار وارده در کفر مطلق اهل خلاف چون معارض هستند به اخبار وارده در معامله اسلام با ایشان از طهارت و جواز معاشرت و مواکلت و حل مناکحت و مصاهرت و اکل ذبائح ایشان و اخبار متظافره بلکه متواتره وارده در فرق بین اسلام و ایمان مبثوئه در مطاوی کتب اخبار سیما کتاب جلیل

۱- ناصبی کسی نیست که دشمنی با ما اهل بیت کند زیرا نمی یابی کسی را که بگوید من از پیغمبر و از خاندان پیغمبر متنفرم بلکه ناصبی کسی است که با شما دشمنی کند در حالی که میداند شما ما را دوست دارید و از دشمنان ما بیزارید.

القدر عظیم الشان کافی در باب معقود برای همین معنی با سیره قطعیه مستمره محققه که مجال تردید و تشکیک به هیچ وجه ندارد و منزل می‌شوند بر کفر باطنی چه مانعی ندارد احکام کفار به حسب اختلاف اقسام مختلف شود و این معنی فی الجمله بین فریقین مسلم است و طایفه از عبارات فقهاء در موارد خاصه مشعر به این فرق هست و از عبارت شیخ در تهذیب و عبارت سید در تنزیه الانبیاء استشمام و استشعار این معنی توان کرد و از جمله آنچه گفتیم ظاهر شد که قول بکفر و وجوب اجتناب فعلی از مطلق اهل خلاف مسرخی در وادی تحقیق ندارد اگر چند صاحب حدائق قدس سره به اصرار بلیغ متصدی اثبات او شده بطایفه از اخبار و کلمات فقهاء اختیار اعتضاد کرده که اگر دلیل بر خلاف مدعای او نباشد لااقل دلالت بر مقصود او ندارند یا قابل تاویل اند به توجیه قریبی و با این همه طعنهای بلیغ و تعریضات اکیده بر متأخرین کرده بر وجهی که نه شایسته فضل اوست نه زبیده مقام منیع ایشان و بسط کلام در این مقام بر ذمت کتب مفصله است و در این جا لمعه و لمحه از این مسئله بیشتر مقصود نبود و الله الموفق.

علی الجمله از مجموع آنچه در این فایده تحقیق و تقریر کردیم معلوم شد که کفر محاربین سید الشهداء علیه السلام که در فقره من نصب لک الحرب اشاره به ایشان شده از مسلمات است بلکه این معنی از ضروریات مذهب شیعه است و حاجت به استدلال ندارد چه علاوه بر اینکه این محاربه اماره نصب است و او خود علی التحقیق سببی است مستقل برای کفر این طایفه، از خوارج هم هستند و از فتنه باغی‌اند و خروج بر امام و هتک احترام او و تصدی قتل و سفک دم مقدسش هر یک بالاستقلال برای کفر سببی است که این عناوین در محاربین سید الشهداء علیه السلام مجتمع است و حاجت نیست در اثبات کفر این طایفه بلکه طایفه سابقه که مطلق نواصب باشند که ارجاع به مسئله انکار ضروری کنند، چنانچه از بعض اساطین ظاهر می‌شود چه مسئله کفر منکر ضروری محل خلاف است که آیا از جهت موضوعیت است یا به سبب کاشفیت و طایفه از کبرای محققین متأخرین مثل مقدس اردبیلی و فاضل هندی و جمال المحققین و محقق قمی و استاد اساتید عصر در رسائل و غیر ایشان قدس سرهم قائل به احتمال ثانی شده‌اند؛ کما هو الاقوی و بنابراین در صورت شبهه باید حکم بکفر ایشان نکرد، و این معنی در حق محاربین و خوارج مقطوع الفساد است و در حق نواصب خلاف ظاهر، پس اولی اینکه در اثبات کفر این طوایف تعویل بر ادله خاصه کفر ایشان کنیم و ارجاع

نکنیم مطلب را به مسئله کفر منکر ضروری و متأمل متصفح^(۱) در اخبار اعتبار ولایت از اجزاء ایمان که در اصول معتمد^(۲) و مأخذ وثیقه و کتب صحیحہ اساطین علماء شیعه رضوان الله علیهم از قبیل جوامع سبع عظام^(۳) و جز آنها مجموع و متفرق است جازم است یا مشرف بر جزم که ولایت نیز مثل توحید و نبوت از ارکان اصلیه و عناصر اسطسیه^(۴) ایمان است که به فقه او حقیقت ایمان مفقود می شود و احکام ایمان بر فاقد او به هیچ وجه مرتب نیست خواه از قصور باشد و خواه از تقصیر چنانچه بالاتفاق بلکه به ضرورت اسلام حال توحید و نبوت چنین است بلی فرقی که هست این است که جماعتی از محققین و اهل نظر به قرائن صریحه عقلیه شواهد صحیحہ نقلیه جازم اند به اینکه قاصر را عقابی نیست و تحقق قصور هم در ظرف خارج و وعاء نفس الامر به مراجعه احوال اصناف بشر و ملاحظه اخلاق اخلاط زمر^(۵) و تأمل فرق قابلیت و اختلاف استعدادات مردم از وحشی و متمدن و قروی^(۶) و بدوی و زنگی و رومی و رجال و نسوان به تفاوت مراتب وجود و تباین درجات نفوس امری است محسوس و مطلبی است مشهود.

و لیس یصح فی الافهام شیئ اذا احتاج التّهار الی دلیل^(۷)

و طعن بعض اخباریین بر بعض اساطین فرقه و رؤسای مذهب به اختیار عدم عقاب قاصر ناشی از قصور خود طاعن است و این جمله که نوشته شد بر سبیل استتجار و تطفل بود و محصل غرض و حاصل مطلب این است که علمای امامیه رضی الله عنهم مطبقند بر کفر محاربین سیدالشهداء و جواز لعن و سب ایشان و اخبار عامه هم تصریحا و تلویحا بر این مدعی شاهد است و این بی بضاعت بعون خداوند جل ذکره به تفاریق در تضاعیف مباحث این شرح شمه از اخبار فریقین وارده در این معانی را یاد کرده و زیاده بر این در این موضع تعرض او منافی شرط اختصار است. والله الموفق و هو

۱- نگرش کوتاه و دزدیده و زیر چشمی.

۲- تکیه کردن

۳- چنانچه در صفحه ... گذشت عبارت است از کافی، من لا یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار، علل الشرایع، عیون اخبارالرضا، حضال صدوق

۴- عنصر اصلی

۵- جمع زمره، گروه و جماعت.

۶- منسوب به قریه: روستا و شهر.

۷- در فهم ها دیگر چیزی درست در نمی آید، اگر روز نیازمند به دلیل باشد.

الهادی.

بَرِئْتُ إِلَى اللَّهِ وَإِلَيْكُمْ مِنْهُمْ وَاتَّقَرُّبُ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ إِلَيْكُمْ بِمُؤَالَاتِكُمْ وَ مُؤَالَؤِ وَلِيِّكُمْ
وَابْتِرَاءَةِ مِنْ أَعْدَاءِكُمْ وَ النَّاصِبِينَ لَكُمْ الْحُوبَ وَ بِالْبِرَاءَةِ مِنْ أَشْيَاءِهِمْ إِنِّي سَلِّمٌ لِمَنْ
سَالَمَكُمْ وَ حُوبٌ لِمَنْ خَارَبَكُمْ وَلِيٌّ لِمَنْ وَالَاكُمْ وَ عَدُوٌّ لِمَنْ غَادَاكُمْ.

﴿ع﴾ بیزاری جستم به‌سوی خدای تعالی و به‌سوی شما از ایشان و تقرب می‌جویم
به‌سوی خدا آنگاه به‌سوی شما به موالات شما و موالات دوست شما و برائت از اعدای
شما و آنانکه حرب بپا کنند برای شما و بیزاری از پیروان ایشان همانا من مسالمت
می‌کنم هر که را با شما مسالمت کند و محاربت می‌کنم هر که را با شما محاربت کند.

﴿ش﴾ چون از اهم اصول دین اعتقاد بامامت اهل بیت علیهم‌السلام است و قبل از این
گفتیم قوام اصل مذکور بدو رکن است یکی تولی و دیگری تبری چنانچه در طب ابدان
صحت منوط است به تنقیه که دفع اخلاط عفنه و مواد فاسده باشد و تقویت که حفظ
قوای اصلیه و اعانت ارواح بر افاعیل خود باشد و در طب نفوس نیز کمال نفسانی
مشروط است به تخلیه که ازاله ملکات رذیله و اخلاق ردیه باشد و تحلیه که جلب
ملکات عادله و اخلاق فاضله است پس طب ایمانی هم متوقف بر تحصیل این دو رکن
است؛ چه تبری که عبارت از برائت از اعداء اهل بیت است بازاء تنقیه و تخلیه است و
تولی که دوستداری و ارادتمندی به این خاندان بزرگوار است در مقابل تقویت و تحلیه
مذکور می‌شود و غرض از این زیارت چون اظهار مشایعت و متابعت واقعی از اهل بیت
است و قوام او به این دو رکن بود لهذا این دو مطلب در این زیارت شریفه با سالیب
مختلفه و وجوه متعدده مذکور شد گاهی به این اسلوب در ضمن لعن اعداء اظهار او شده
بر سبیل استطراد و استتباع گویا چون ذکر مساوی آنها شد حالت اخلاق به هیجان آمد و
شوق باطنی در ثوران^(۱) شد و به مقتضای محبت جبلی با این طایفه و عداوت فطری:
فطرة الله فطر الناس^(۲). با آن قبیله اظهار برائت و بیزاری از آنها کرد و گاهی بعنوان
خصوص سیدالشهداء تولی اولیای او و تبری از اعدای آن جناب را سرمایه قربت و

۱- برانگیخته شدن و به هیجان در آمدن.

۲- روم ۳۰- آیه ۳۰

واسطه تقدم در پیشگاه جناب احدیت جلّ مجده و حضرت رسالت و جناب ولایت مآب و سیده نساء و حضرت مجتبی علیهم السلام که اقرب خلق خدای اند به سوی او و احب ناس اند از برای سیدالشهداء قرار داده و اتقرب الی الله و الی رسولہ تا آخر فقره سابقه را می خواند و بعد از اینکه او را مایه تقرب و واسطه تقدم قرار داد تاکیداً للبرائة و تقوية للمطلوب. باز انشاء برائت فعلیه می کند و می گوید: برئت الی الله و گاهی خطاب را بعنوان عموم می آورد و متوجه بجمیع اهل البیت می شود تقرب به خدا می کند باظهار برائت از دشمنان ایشان و دوستی با خود ایشان و دوستان ایشان و می گوید: و اتقرب الی الله و الیکم، و گاهی بعبارت دیگر بر سبیل فذلک و خلاصه گویی می گوید: انّی سلم لمن سالمکم تا آخر، یعنی حاصل سخن این است که هر که با شما است من با اویم و هر که بر شماست من بر اویم، آشنائی با جز شما ندارم و در دنیا و آخرت شما را دارم، فقط و شما مایه سعادت و وسیله نجات و قرب من هستید.

نگسلد رشته امید گرانباری جرم زمره را که شما حبل متینید همه سیزده تن ز شما چاشنی از یکتن یافت زان نمکدان حقیقت نمکینید همه و اگر چه اخبار وارده در فضل اولیای آل محمد و مثالب اعدای ایشان بیش از آن است که بتوان در محلی گنجاند یا در کتابی درج کرد ولی ما درین مقام بیک حدیث وارد در این باب محکی از تفسیر ثعلبی مسند او مذکور در کتاب کشف و تفسیر کبیر رازی مرسل اکتفا می کنم تا حجت بر خصم باشد و آن چنین است که در کتاب ینابیع الموده از کتاب فصل الخطاب خواجه محمد پارسای بخاری نقشبندی که از اجلای عرفا و محدثین علمای عامیه است روایت می کند که گفته است:

روی الامام ابو اسحق الثعلبی فی تفسیره عن الامام محمد بن اسلم الطوسی عن یعلی بن عبید عن اسمعیل بن ابی خالد عن قیس بن ابی حازم عن جریر بن عبد الله قال قال رسول الله من مات علی حب آل محمد مات شهیداً الا و من مات علی حب آل محمد مات مغفوراً له الا و من مات علی حب آل محمد مات تائباً الا و من مات علی حب آل محمد مات مؤمناً مستکمل الايمان الا و من مات علی حب آل محمد بشره ملک الموت ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد یزف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها الا و من مات علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان الی الجنة الا و من مات علی حب آل محمد جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة الا و من مات علی حب آل

محمد مات علی السنة و الجماعة الا و من مات علی بغض ال محمد جاء يوم القيمة
مکتوب بین عینیه ایس من رحمة الله الا و من مات علی بغض ال محمد مات کافرا الا
و من مات علی بغض ال محمد لم یשמ رایحة الجنة.

ملخص معنی خبر شریف اینکه هر که بر محبت ال محمد بمیرد شهید و آمرزیده و با
توبه و مومن کامل عیار در ایمان رفته است و ملک الموت و بعد از او منکر و نکیر او را
بشارت به بهشت دهند و او را بدان نازکی و ناز به بهشت برند که عروس را به خانه
داماد. و در قبر او دو در به بهشت باز شود و قبرش مزار ملائکه رحمت گردد و او در
حال مرگ بر سنت پیغمبر و اجتماع کلمه در کذرد و هان هر که بر دشمنی آل محمد در
گذرد روز قیامت درآید با حالتی که در پیشانی او نوشته اند که این مایوس است از
رحمت خدا و کافر از دنیا رفته است و بوی بهشت را نمی یابد و از این خبر شریف بر
اهل انصاف معلوم می شود که موالاة اولیای آل محمد علیهم السلام و معادات اعدای
ایشان واجب است و الحمد لله علی وضوح الحجة و ظهور الکلمة و جریان الحق علی
لسان الأعداء.

فَاسْتَلِ اللَّهَ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِمَعْرِفَتِكُمْ وَ مَعْرِفَةِ أَوْلِيَاءِ كُمْ وَ رَزَقَنِي الْبَرَاءَةَ مِنْ
أَعْدَائِكُمْ أَنْ يَجْعَلَنِي مَعَكُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ

[ع] پس مسئلت می کنم از خدائی که مرا بشناخت شما و شناخت دوستان شما
اکرام کرد و برائت از دشمنان شما را روزی من گردانید اینکه با شما بگرداند مرا در دنیا و
آخرت.

[ش] معرفت ائمه علیهم السلام مراتبی دارد.

اول احاطه به مقام ایشان است کما هو حقّه و این مرتبه در حیز افهام ما نیست.
جمله ادراکات بر خرهای لنک او سوار باد پایان چون خدنگ
و حدیث شریف من عرفنا فقد عرف الله می تواند اشاره به این معنی باشد و حدیث
معروف که شیخ صدوق علیه الرحمه روایت کرده که پیغمبر فرمود:
یا علی ما عرف الله الا انا وانت ولا عرفني الا الله وانت ولا عرفك الا الله

وانا^(۱).

بنابر عموم ثبوت احکام امیرالمؤمنین برای ائمه علیهم السلام چنانچه در اخبار وارد شده شاید شاهد صدق این مدعی باشد.

مرتبه ثانیه اطلاع بر اسرار و سرایر و وقوف بر بواطن و ضمائر ایشان است به حدی که طاقت بشریه اقتضا کند این هم مراتبی دارد و مقول به تشکیک است و این درجه خصیصین شیعه و صدیقین اولیاست و از اخبار اهل بیت علیهم السلام معلوم می شود که سلمان فارسی و ابو حمزه ثمالی و یونس بن عبدالرحمن مولی آل یقطین و جماعتی دیگر هر یک به مرتبه از مراتب این مقام رسیده اند و مستفاد از مجموع اخبار آن است که در صحابه افضل از سلمان نیست و این حکم جاری در اهل بیت نیست چه او به تنزیل از ایشان شده و ایشان به تحقیق از این طایفه هستند.

مرتبه ثالثه اطلاع بر مراتب کمالات و مدارج مقامات عالیه ایشان است چنانچه از اخبار اهل بیت و آثار شریفه ایشان ظاهر می شود از علم و حلم و تقوی و شجاعت و سماحت و احتیاج جمیع خلق در جمیع امور به ایشان و وساطت ایشان در صدور جمیع فیوض الهیه و مواهب ربانیه و اینکه امامت بر جمیع مافی الوجود دارند و این مقام علما و فقها و مؤمنین از حکماء و عرفا است و هر کس هر چه بیشتر از مشکوة انوار مقدسه ایشان اقتباس کرده و زیاده تر از بحر محیط فضائلشان اعتراف^(۲) نموده در این مرحله ثابت قدم تر و صاحب منزله تر است.

مرتبه رابعه اعتراف بامامت ایشان و دارائی کمالات است اجمالا و این حظ عوام است و جمیع مراتب از تشکیک و اختلاف به حسب اختلاف استعداد اصحاب آنها خالی نیست. لمؤلفه:

و اختلاف الهیولیات دلیل و اختلاف الحظوظ و الانصبا^(۳)

و مراتب ثلاثه بلکه اربعه در معرفت اولیای ایشان علی حسب مراتبهم ایضا جاری است و معیت بر سه قسم است معیت قیومیه که عبارت از احاطه بوجود شیئی است به حیثیت که انفکاک او از او مستحیل باشد به این معنی که اگر مقیم رفع علاقه اقامت از او

۱- نشناخت خدا را جز من و تو و نشناخت مرا جز خدا و نشناخت ترا جز خدا و من.

۲- با کف دست آب برداشتن و نوشیدن.

۳- اختلاف خمیره ها دلیل است بر اختلاف بهره.

کند نیست و نابود شود و این معیت خداست با خلق و هو معکم اینما کنتم^(۱).

قال النظامی و نعم ما قال

زیرنشین علمت کاینات ما به تو قایم چو تو قائم بذات

دوم معیت مصاحبت است که عبارت از همراهی و انضمام دو شیئی با یکدیگر باشد بحسب جسمانیت چنانچه انسانی با انسانی جمع کنند یا خطی با خطی ضم نمایند سوم معیت روحانیه است که عبارت از موافقت در اخلاق و اطوار و مشابیهت در رفتار و کردار باشد و عموم این معیت بسیار قلیل الاتفاق است و آنچه مطلوب سائل است این است که خدای تعالی او را با اهل بیت پیغمبر به معیت روحانیه در دنیا و آخرت برساند و این معنی به جز این نمی شود که نفس در مراتب کمالات ترقی کند و دفع رذائل از خود نماید و زنگ شقاوت به صیقل علم و عمل از آئینه دل بزداید تا به حسب مرتبه از ظلال مقدسه آن انوار متلائه شود و آن وقت البته بدرجه معیت رسد قهرا پس روح این معیت آن معیت اولی است و آن بی سنخیت البته صورت نگیرد و چون مقدمه این کار ولایت آن ذوات قدسیه و انوار الهیه است به حقیقت ولایت و تمام متابعت بعد از اظهاران درجه مناسب شد که خدایا به حق معرفت یاد کند که خود کرامتی است بزرگ و وسیله ایست عظیم برای نیل این مقام و صفت جمالیه ای است که ذکرش موجب تحریک سلسله اجابت است و از خدای این مقام را مسئلت نماید و به این ملاحظه فاء تفریع را بعد از ذکر برائت و ولایت آورد و صفت اکرام به معرفت را برای خدای تعالی اثبات نمود تا موجب جلب امثال آن شرف و اعطای اشباه آن کرامت باشد: واللّه اعلم.

وَأَنْ يُثَبِّتَ لِي عِنْدَكُمْ قَدَمَ صِدْقِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

﴿ع﴾ و اینکه ثابت کند برای من نزد شما قدم راستی را در دنیا و آخرت

﴿ش﴾ قدم در کتب لغت به چند معنی استعمال شده یکی معنی پای است که اشهر معانی لغویه اوست دیگری سابقه و فضل است چنانچه از واحدی در بسیط حکایت کرده اند و به این بیت غیلان ذوالرمة استشهاد کرده است که گفته است:

یاء مثناة خواندن مجزی نیست. بلی اگر کسی احتیاط کند و جمع نماید به احتمال اینکه لفظ روایت با یا باشد و لا اقل به جهت خروج از خلاف این محقق یگانه و دانشمند فرزانه که گروهی استاد البشرش داند و طایفه معلم ثالثش خوانند، البتّه اقرب به صواب و اوفق به طلب ثواب است و الله اعلم.

و ما اگر چه در این شرح جابجا جمله وافیه از ادله لعن را عقلا و نقلا سنة و کتاباً یاد کردیم ولی در این موضع به جهت ادای حقّ او یکی دو حدیث در ثواب لعن بر قاتلان سیدالشهداء ذکر می‌کنیم چه ادله سابقه را در لعنت و تحریرض بر لعن آن مقدار مدخلیت نیست که اخبار مخبره از ثواب جزیل را است.

در عیون و امالی سند به حضرت رضا علیه السلام می‌رساند که به ریان بن شیبب فرمود اگر خواستاران باشی که در غرفهای بهشتی همنشین پیغمبر و آل او شوی لعن بر قتله حسین کن و اگر بخواهی ثواب شهیدان در رکاب حسین را دریابی هر وقت که یاد حسین کنی بگوی: یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً. یعنی از روی حقیقت تمنی حضور کربلا و شهادت با اصحاب محبت و ولاکن و بگوی کاش من نیز با ایشان بودم تا به رستگاری ابد فایز می‌شدم.

و در کامل الزیارة از داود رقی نقل می‌کند که در حضرت صادق علیه السلام بودم که آب خواست چون تناول فرمود گریه کرد و چشمش در اشک غرقه شد، آنگاه فرمود: یا داود لعن الله قاتل الحسین، که هیچ بنده نیست که آبی بنوشد و یاد حسین کند و لعنت کند قاتلان او را مگر آنکه خدای عز و علا برای او صد هزار حسنه بنویسد و صد هزار سیئه محو کند و صد هزار درجه برای او بلند می‌فرماید و چنان است که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت خدای او را خنک دل و آسوده خاطر حشر کند. اللهم اللعن قتلة الحسین علیه السلام الی يوم القیام.

مطلب ثانى در شرح دعای سلام

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ عَلَى الْأَزْوَاجِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ

[ج] سلام بر تو باد ای ابو عبدالله و بر ارواحی که در حریم تو جای گرفتند.

[ش] معانی متعلقه به این لفظ شریف تماماً در شرح فصول زیارت شریفه چنانچه مقتضای مقام بود سبق ذکر یافت. و بعضی اخبار مناسبه فضل اصحاب سیدالشهداء علیه السلام در آخر این مطلب در ذیل فقره و علی اصحاب الحسین علیه السلام انشاء الله یاد خواهد شد.

وَلَا جَعَلَهُ اللَّهُ اخِرَ الْعَهْدِ مِنِّي لِزِيَارَتِكَ

[ج] و خدای این سلام را آخر عهد من به زیارت تو نگرداند.

[ش] عهد اصل در معانی او پیمان است و به معنی وصیت و فرمان حکومت و معرفت در عهدی به کذا و عهده کذا و ملاقات و زمان و اشباه او به این مناسبت استعمال می شود. و شاید در این عبارت همان معنی اول مراد باشد و لام یا به معنی مع است یا برای اختصاص یعنی عهد من که مخصوص به زیارت تو است و شاید که برای تقویت باشد بر وجه ثانی که متعدی استعمال شده. و تواند که به معنی الی باشد با شراب معنی توجه و اشباه وی و احتمال بعید می رود که اصل لفظ زیارت با باشد و مصحف شده به لام بدل شده باشد و احتمال معنی معرفت و ملاقات که کنایه از آشنائی و مصاحبت باشد در این کلام خالی از قوت نیست بنابر تنزیل زیارت منزله شخصی که انسان را با او معرفتی و مصاحبتی هست.

زیارت در اصل لغت به معنی رفتن به دیدار کسی است و در شرع علی التحقیق نیز در این معنی استعمال شده و اطلاعات ادله زیارت رسول و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین منزل بر او است. و دعا و نماز از آداب شرعیه آن عمل است که مستحبی است از کیفیات آن مستحب علهذا نذر و اشباه او ادا می شود به صرف حضور اگر دعوی انصراف نکنیم ولی در غیاب و از دور این معنی متصور نمی شود. و لهذا تنزیلادر معنی دیگری استعمال می شود که عبارت از حضور قلب و توجه نفس است بجانِبِ مزور با

قرائت دعائی و این فعل را بر سبیل استعاره و تشبیه نیز زیارت می‌گویند. و شاید از جهت اینکه قوام زیارت در بعید به دعا است، بعضی گمان کرده‌اند که حقیقت زیارت متقوم به دعا است، ولی به قوانین تعارض احوال آنچه ما گفتیم اصح است، چه امر در این صورت که ایشان گفته‌اند متوقف است بر نقل و اشتراک و آنچه ما گفتیم به استعاره که حقیقت لغویه است علی التحقیق توجیه می‌شود. و اگر استعاره هم مجاز باشد مجاز بهتر از اشتراک است و این ترجیح بعد از ادعای آن است که در لغت دعا مأخوذ در مفهوم زیارت نیست و این از قطعیات بلکه ضروریات لغت عربی است.

قال المتنبي قيل و هو امير شعره:

ازورهم و سواد الليل يشفع لي و اثني و بياض الصبح يعزي بي^(۱)

السَّلَامُ عَلَى الْحُسَيْنِ

سلام بر حسین باد.

این کلام مشتمل بر التفات از خطاب به غیاب است و شاید نکته او استلذاذ به تکریر ذکر لفظ حسین است که جلای قلوب و شفای صدور و روشنی ابصار است و شاید به ملایمت لزوم ذکر لفظ حسین در علی بن الحسین ملتزم به عدول از خطاب شده چه اگر بصورت خطاب بود باید بگوید و علی علی ابنک و این کلام را آن رونق و فصاحت نیست که در لفظ علی بن الحسین است چنانچه صرافان گوهر شناس معانی و الفاظ دریافت این معنی را چنانچه شایسته انس ایشان است می‌نمایند.

و عَلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ

سلام بر علی اکبر باد

علی بن الحسین اسم سه نفر از اولاد سیدالشهداء علیه‌السلام است. یکی حضرت سید الساجدین سلام الله علیه و دیگری علی اکبر و سوم علی رضیع که به روایتی عبدالله رضیع نام داشت و معروف به علی اصغر است و مراد در این فقره علی

۱- متنبنی گفته - و گفته شده که این بهترین شعر اوست:

آنان را دیدار می‌کنم در حالی که سیاهی شب مرا همراهی می‌کند و باز می‌گردم در حالی که سفیدی صبح تعزیتم می‌گوید.

اکبر شهید در کربلاست؛ چه این زیارت را اختصاصی تمام به قتلاى طف و شهدای رکاب سعادت نصاب است و احتمال اراده سید الساجدین به غایت بعید است.

مادر وی به روایت مشهور لیلی دختر ابو مرّة عروة بن مسعود ثقفی است و به روایت سبط ابن جوزی در تذکره نام مادر آن جناب آمنه بوده است و اول اصح و اعرف است. و مادر لیلی میمونه دختر ابو سفیان بن حرب است و از این جهت معاویه شهادت داد در حقّ آن جناب که احقّ بخلافت است. و شرح این اجمال چنان است که در کثیری از کتب مسطور است و از مقاتل الطالبین مشهور که یک روز چنان اتفاق افتاد که معاویه از جلسای خویش سؤال کرد: اولیتر از همه کس به ولایت امر امت و کفالت کار خلافت کیست؟ گفتند: تو. گفت: نه، بلکه علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است، که جد وی رسول خدای و او را شجاعت بنی هاشم و سماحت بنی امیه و حسن و صباحت بنی ثقیف است. علی الجمله در سن آن جناب خلافی عظیم واقع شده، شیخ مفید علیه الرحمة در کتاب ارشاد آن حضرت را نوزده ساله دانسته، و او را علی اوسط گرفته و فرموده سید الساجدین از آن جناب بزرگتر بوده، و این قول حکایت شده از صاحب کتاب بدع و صاحب کتاب شرح الاخبار از علمای اهل سنت و به روایت ابو الفرج و محمد بن ابیطالب هیجده ساله بوده، و به روایتی بیست و پنج ساله بوده و به روایتی سی و هشت ساله بوده و هیچیک از این اخبار منافی آنکه آن جناب بزرگتر از سید سجاد باشد، نیست. چه در عمر آن جناب نیز در روز عاشورا اختلافی است. بعضی گفته اند بالغ نبوده. و گروهی گفته اند سی و سه ساله بوده و در میانه اقوالی چند است و جمهور مورخین و نسابین و محدثین فریقین علی شهید را اکبر نوشته اند، از آن جمله حافظ جنابذی و سبط ابن جوزی و کمال الدین بن طلحه و محب الدین طبری و ابن جوزی در صفوه و دیار بکری در خمیس و صاحب کشف الغمه و ابن الخشاب و ابو الفرج و زبیر بن بکار و بلاذری و مزنی و شریف عمری نسابه صاحب کتاب مجدی و ابن قتیبّه و ابو حنیفه دینوری و ابو جعفر طبری و ابن ابی الازهر و ابو الفضل صابونی صاحب کتاب فاخر که فقهای ما از او به جعفی تعبیر می کنند، و ابوعلی بن همام و ابن شهر آشوب و ابن ادریس و ابو عبیده و خلف الاحمر و صاحب کتاب لباب و صاحب کتاب زواجر و مواعظ و شیخ حر عاملی در منظومه احوال ائمه علیهم السلام و جماعتی جز ایشان که کلام طایفه را دیدیم و عبارت جمعی را شنیدیم و این قول البتّه اصحّ و اسد

خواهد بود.^(۱)

و از ابو الفرج در مقاتل الطالبیین آورده اند که ولادت آن جناب در امارت عثمان بوده و از جد بزرگوار خود امیر مؤمنان روایت حدیث نموده و از عایشه نیز سماع کرده و هم از ابی عبیده و خلف بن احمر نقل شده که این اشعار را در مدح آن جناب گفته اند و مدح را دلیل بزرگی قدر و کبر سن او شمرده اند؛ و الایات هذہ:

لم تر عین نظرت مثله من محتف یمشی و من فاعل یغلی بنی اللحم حتی اذا
انضج لم یغل علی الاکل کان اذا شبت له ناره یوقدها لشرف القابل کیمایرها
بائس مرمّل او فرد حی لیس بالأمل اعنی ابن لیلی ذالسدی و الندی اعنی ابن بنت
الحسب الفاضل لا یؤثر الدنیا علی دینه و لا یبیع الحق بالباطل^(۲)

و انصاف این است که از سیاق این اشعار معلوم می شود که در وقت مدح آن جناب از رجال معد و دین به نظر می آمد و همچنین کلام معاویه شاهد است چه اگر آن جناب در آن زمان طفل یا مراهق بودی آثار سماحت و شجاعت از آن جناب چندان ظاهر نمی شد که معاویه با آن همه عداوت اعتراف به اولویت او به خلافت کند و صواب چنان می نماید که در این مقام عبارت فحل فقیه محقق مقدم و شیخ فاضل متبحر معظم محمد بن ادریس الحلی را قدس سره که در کتاب سرایر ایراد کرده به عینه یاد کنیم و از تتمیم این مسئله به نقل او اکتفا نماییم.

قال فی باب الزیارات فی خاتمة کتاب الحج فاذا کانت الزیارة لابی عبدالله الحسین علیه السلام یزار ولده علی الاکبر و امه لیلی بنت ابی مرّة بن عمر و بن مسعود الثقفی و هو اول قتیل فی الوقعة یوم الطف من ال ابی طالب و ولد علی بن الحسین هذا فی امارة عثمان و قد روی عن جده علی بن ایطالب و قد مدحه الشعراء و روی عن ابی عبیده و خلف الاحمر ان هذه الایات قیلت فی علی بن الحسین الاکبر المقتول بکربلا لم تر عین

۱- از جمله غرایب اینکه صاحب نزہة الجلیس سید عباس مولوی مکی در کتاب مذکور اکثر آن منظومه را بتفاریق آورده و در ذیل حالات سیدالشهداء او را ذکر کردم و بعضی ارباب مقاتل جدیدة التصنیف از مضمون این دیباجه غفلت کرده و منظومه مذکوره را نسبت به خود سید عباس مشارالیه داده و هذا من اعجب العجب (منه دام بقائه).

۲- دیده نشده هیچ چشم راهرو پا برهنه یا کفشدارای (هیچ بشری) که نظیر او را دیده باشد، الی آخره.

الایات و قد ذهب شیخنا المفید فی کتاب الارشاد الی ان المقتول بالطف هو علی الاصغر و هو ابن بنت الثقیفه و ان علیا الاکبر زین العابدین امه ام ولد و هی شاه زنان بنت کسری یزد جرد قال محمد بن ادریس و الاولی الرجوع الی اهل هذه الصناعة و هم النسابون و اصحاب السیر و التواریخ مثل الزبیر بن بکار فی کتاب انساب قریش و ابی الفرج الاصفهانی فی مقاتل الطالبیین و البلاذری و المزنی و صاحب کتاب اللباب اخبار الخلفاء و العمری النسابة حقق ذلك فی کتاب المجدی فانه قال زعم من لا بصیرة له ان علیا الاصغر هو المقتول بالطف و هذا خطأ و وهم والی هذا ذهب صاحب کتاب الزواجر و المواعظ و ابن قتیبہ فی المعارف و ابن جریر الطبری المحقق لهذا الشأن و ابن ابی الازهر فی تاریخه و ابو حنیفة الدینوری فی الاخبار الطوال و صاحب کتاب الفاخر مصنف من اصحابنا الامامیة ذکره شیخنا ابو جعفر فی فهرست المصنفین و ابو علی بن همام فی کتاب الانوار فی تواریخ اهل البيت و موالیدهم و هو من جملة اصحابنا المصنفین المحققین و هؤلاء جميعا اطبقوا علی هذا القول و هم ابصر بهذا النوع قال ابو عبيد فی کتاب الامثال و عند جهینه الخبر یقین قال و هذا قول الاصمعی و اما هشام بن الکلبی فاخبر انه جهنه و کان ابن الکلبی اخبر بهذا النوع من الاصمعی قال محمد بن ادریس نعم ما قال ابو عبيد لان اهل کل فن اعلم بفنهم من غیرهم و ابصر و اضبط ثم اخذ رحمه الله یعدد وقایع من امثال ذلك فیها اشتباه من المفید و غیره علی جاری عاداته فی ذکر الشیء بنظیره و حرصه علی تکثیر الفوائد الادبیة فی کتابه بحيث قد یخرجه عن صناعته و یدهب به الی فن اخر من العلم کما هو ظاهر لمن مارس کتابه ثم قال قال محمد بن ادریس و ای غضاضة یلحقنا و ای نقص یدخل علی مذهبنا اذا کان المقتول علیا الاکبر و کان علی الاصغر الامام المعصوم بعد ابيه الحسین علیه السلام فانه کان لزیین العابدین يوم الطف ثلث و عشرون سنة و محمد ولده الباقر حی له ثلث سنین و اشهر ثم بعد ذلك کله فسدنا و مولینا علی ابن ابیطالب کان اصغر ولد ابيه سنا و لم ینقصه ذلك. انتهى بالفاظه و فيه غنی و کفایة عن تطویل الکلام و ذیله و تصعیب المرام و نیله.

خلاصه فضائل صوریه و معنویه آن جناب از صباحت رخسار و حلاوت گفتار و زهد و عبادت و عفاف و سماحت و شجاعت و مداراة و رفق و صیانت و جلالت قدر و شهامت نفس و بزرگی نژاد و پاکی نهاد و علو همت و سمور تبت نه چندان است که بتوان در کتابی درج کرد یا در دفتری جمع نمود. و اگر خصوصیات تلویحات خاصه و

تصریحات ناصه جناب سیدالشهداء سلام الله عليه را در حق آن جناب در روز عاشورا درست تأمل کنی و به دیدۀ تحقیق تدبر نمائی، راه به معرفت بزرگی شان و ارتفاع مقدار آن جناب خواهی یافت. و این مقوله خصایص آن حضرت بر دو قسم است یکی از افعال آن جناب و دیگر از اقوال. و تفصیل این امور در کتب مقاتل ماثوث و منتشر است و ما در اینجا به یک حدیث منقول در بحار در ذیل قصه یوم عاشورا که مؤلف از روایات کتبی است مثل ارشاد و ملهوف و غیر او اکتفا می‌کنیم. و آن این است که چون علی علیه السلام به جانب میدان شتافت امام مظلوم دست به زیر محاسن شریف زد و او را به سمت آسمان بلند فرمود؛ عرض کرد: اللهم اشهد علی هؤلاء القوم فقد برز الیهم غلام اشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک کنا اذا شتقنا الی نبیک نظرنا الی وجهه اللهم امنعهم برکات الارض و فرقههم تفریقا و مزقههم تمزیقا و اجعلهم طرائق قدا و لا ترض الولاة منهم ابدا فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علینا ثم صاح الحسین علیه السلام بعمر بن سعد مالک قطع الله رحمک و لا بارک الله فی امرک و سلط علیک من یدبحک بعدی فی فزاشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله تم رفع الحسین علیه السلام صوته و تلا: إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.^(۱)

و در این حدیث چند مزیت و فضل برای آن شهید مظلوم معلوم می‌شود.

مزیت اول آنکه چون به جانب میدان شد سیدالشهداء علیه الصلوة و السلام به هیئت مستغیث ملتجی دست به زیر محاسن مبارک کرده به جانب آسمان کرد کنایت از آنکه جانم به ستوه آمده و کارم به آخر کشیده و کارد به استخوان رسیده و جای استغاثت و استمداد و استعانت است، و این دلالت بر عظم قدر و جلالت مصیبت آن مظلوم در نظر امام همام دارد.

دوم آنکه آن قوم را از غایت دلسوختگی در معرض عذاب الهی برآورده خدای را بر ایشان به شهادت طلبید و این نیز دلیل بزرگی گناه ایشان و جلالت قدر آن امام زاده عظیم الشان است.

سوم آنکه آن جناب را در خلق به پیغمبر تشبیه کرده و شمایل پیغمبر صلی الله علیه

و آله به حسن و صباحت و غایت اعتدال و تناسب سمر آفاق و شهره روی زمین است. چنانچه از ابن عباس منقول است که هیچ وقت با آفتاب برابر نشد مگر اینکه نور آفتاب مغلوب شد و هر وقت نزدیک چراغ می نشست، نور چراغ رخت برمی بست و حدیث ام معبد معروف است و اشعار خدیجه در مدح آن حضرت مشهور از آن جمله گفته:

جاء الجیلب الذی اهواه من سفر و الشمس قد اثرت فی وجهه اثرا
عجبت للشمس من تقبیل و جنته و الشمس لا ینبغی ان تدرك القمر^(۱)
و به آن مکرمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند:

لواحسی زلیخا لوراین جبینه لا ثرن بالقطع القلوب علی الایدی
و لو سمعوا فی او صاف وجهه لما بذلو فی سوم یوسف من نقد^(۲)
و البته در حق آن جناب باید گفت:

بر سر یوسف اگر نام غلامیش نهند تا قیامت شرف دو ده اسحق آید
چهارم آنکه تشبیه فرمود او را در خلق به رسول خدای و همین منقبت بس که خدای تعالی به جمله اسمیه مؤکد به حروف تأکید و قسم عظمت خلق آن حضرت را بیان فرموده: **إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**^(۳) گفته و سیدالشهداء علیه السلام فرزند خویش را شبیه ترین خلق به آن جناب در خلق فرموده و البته شهادت امام معصوم مبنی بر مبالغه و اغراق شاعرانه نیست؛ خاصه در این مقام که با خدای مناجات می کند و از دست دشمنان تظلم و شکایت می فرماید که اگر امام هم نباشد مقام مقتضی اقتضاء بر واقعیات و امور نفس الامریه است نه تعدی و تخطی به سرحد مجاز و ادعای خلاف واقع نمی گویم، مجاز در کلام امام نیست و اغراق دروغ است ولی مدعا این است که بلاغت که رعایت مقتضای حال است مقتضی ترک است در این مقام.
پنجم آنکه آن جناب را شبه خلق در منطق به رسول خدای ﷺ قرار داد و این دو

- ۱- محبوبی که دلم در گرو اوست از سفر باز آمد در حالیکه آفتاب در چهره اش اثر گذاشته بود، از خورشید در شگفتم که (چگونه) چهره او را بوسیده با اینکه سر اینست که خورشید به ماه دسترسی پیدا کند (لا الشمس ینبغی لها ان تدرك القمر) سوره یس ۳۶، آیه ۴۰.
- ۲- ملامت کنندگان زلیخا اگر چهره او را می دیدند بجای دست قلبهای خود را می بریدند و اگر در مصر، اوصاف روی او را می شنیدند دیگر کسی در خرید یوسف پولی نمی پرداخت.
- ۳- سوره قلم ۶۸، آیه ۴.

معنی دارد: چه یا مراد لهجت و کیفیت تکلم است چنانچه مقتضی وراثت و قرابت آن جناب نیز هست؛ و یا مراد فصاحت الفاظ و جزالت کلمات اوست که پیغمبر فرمود: انا افصح من نطق بالضاد بیدانی من قریش و استرضعت من بنی سعد^(۱)، و می شود مراد هر دو باشد. چه منطق کیفیت گفتار است و هر دو را در او می توان مندرج کرد. و این سه جهت در هیچ یک از خلق خدای جمع نشده و اگر نه چنان بود که این بزرگوار شهید شد و نصوص متواتره در امامت سیدالساچدین علیه السلام وارد شده ممکن بود که کسی به این خبر تمسک کرده قائل به امامت آن جناب شود.

ششم آنکه فرمود هر وقت مشتاق دیدار پیغمبر تو می شدیم بر او نظر می کردیم و این مؤکد شباهت صوری آن جناب است بر وجهی که تذکره جمال نبوی و یادگار حسن مصطفوی بوده.

هفتم بعد از این ثنای بلیغ با آنکه مظهر رحمت آلهی بوده به اقدام آن قوم بر قتل آن جناب نفرین کرد. از خدای به چند وجه هلاکت ایشان را طلبید و عادت پیغمبران و اولوالعزم صبر بوده و سیدالشهدا را در مقام صبر ثباتی دیگر و مقامی شامخ بوده که ملائکه آسمان را به شگفتی در آورد اینجا زبان به نفرین گشود و این دلیل کمال دلسوختگی به فقد او و شدت علاقه و غایت محبت و تمام دل بستگی به آن جناب است و در این فقره چند نفرین کرده که هر یک بالاستقلال دلیلی است بر جلالت قدر او اینکه از خدای خواست که ایشان را از برکات زمین محروم کند، دیگر اینکه ایشان را متفرق و پراکنده دارد. دیگر اینکه جماعت ایشان را پاره پاره کند. دیگر اینکه کلمه ایشان را مختلف فرماید. دیگر اینکه والیان را از ایشان راضی نفرماید. و همه این دعاها در حق قاتلان آن مظلوم که قاتلان آن امام معصوم نیز بودند؛ مستجاب شد. چنانچه به مراجعه کتب اخبار و تواریخ معلوم می شود.

هشتم آنکه قتل او را عنوان جمیع مظالم و تعدیات بر اصحاب و اهل بیت خود قرار داده فائهم دعونا تا آخر فرموده.

نهم اینکه ابن سعد را از کمال احتراق قلب و تشویش خاطر مخاطب کرده نفرین

۱- من فصيحتين تلفظ كنده حرف «ض» هستم جز اینکه من از قریشم و از خاندان سعد شیر نوشیده ام.

فرمود و بروی صحیه زد که: خدای نسل ترا قطع کناد و برکت به تو ندهاد، و مسلط کناد بر تو کسی را که ترا در فراش تو سر ببرد. چه ذبح در فراش اذل انحاء قتل است.
و قد اجاد القائل فی رثاء الحسين:

لقد مات لكن ميتة هاشمية لهم عرفت تحت القنا المتقصد
لعمري لئن لم يقض فوق فراشه فموت اخي الهيجاء غير موسد
وان لم يشاهد موته غير سيفه فذاك اخوه الصدق في كل مشهد^(۱)
و هم و اين اعظم مناقب است اينکه آية اصطفا را که دليل عصمت انبيا و ائمه است،
در حق او تلاوت فرمود و اين مشعر بلکه دليل است بر اينکه آن جناب معصوم بوده
است. سلام الله عليه فهذه مناقبه الفاضلة و تلك عشرة كاملة استخرجناها من حديث
واحد فعلى الحقيقة هذه من علاه احدى المعالي و على هذه فقس ما سواها^(۲).

وَعَلَى أَوْلَادِ الْحُسَيْنِ

و سلام بر اولاد حسين باد

ذكر اين فقره از قبيل ذكر عام بعد از خاص است که دلالت بر شرف و مزيت
علی بن الحسين عليهما السلام دارد که دوباره بر او بايد سلام شود. و لفظ اولاد اگر چه
چنانچه لغويين تصريح کرده اند، و فقها در باب وصيت و وقف تعرض نموده اند اعم است
از بنين و بنات، ولی بعيد نيست که در اين زيارت مراد خصوص ذکور باشد و خصوص
قتلي چنانچه اشارت کردیم که اين زيارت مخصوص شهداء است و در عدد اولاد آن
امام مظلوم خلافي مشهور است. شيخ مفيد رضي الله در کتاب مبارک ارشاد فرموده آن
جناب را شش فرزند بود. چهار پسر که يکی امام همام سيد الساجدين عيه السلام است.

۱- خوش گفته سراينده در مرثيه امام حسين عليه السلام:

همانا مُرد ليکن همچون هاشميان مرد و آنان به عنوان کشته شدگان به زير نيزه شناخته
شده اند، به جان خودم قسم اگر در رختخواب خودش جان نداد، علتش اين است که مرگ
جنگجو در بستر نيست و اگر شاهد مرگش جز شمشيرش نيست به اين علت است که فقط آن
است که در همه جا همراه اوست و شاهد صدق اوست.

۲- سلام خدا بر او باد، اين مناقبي بود سرشار که ده منقبت کامل بود (تلميحی است به آيه
۱۹۶ سورة بقره) که تنها از يک حديث استخراج کردیم، پس در حقيقت اين از بزرگی او فقط
يک منقبت بود و قياس کن بر اين غير او را.

از شاه زنان دختر یزدجرد، شاهنشاه ایران. و از این جهت آن جناب را بر ابن الخیرتین می‌گفتند: نظر به حدیث معروف: خیرة الله من العرب قریش و من العجم فارس و فيه يقول ابو الاسود الدثلی:

و ان غلاما بین کسری و هاشم	لاکرم من ينطت عليه التمائ
و عليه بنيت قولي في قصيدة	مهدوية يهنئ في ميلاد ابلج
ماجد حوى هاشما	مايين کسری و قیصر ^(۱)

دیگری علی بن الحسین شهید. سوم جعفر که مادر او از قضاعه بود و در حیات سیدالشهداء علیه السلام بدرود سرای فانی کرد. چهارم عبدالله رضیع که در حجر آن امام به تیر شهید شد. و دو دختر؛ یکی سکنه دختر رباب کلییه، دختر امرء القیس بن عدی که هم او مادر عبدالله رضیع است. دیگری فاطمه که مادر وی ام اسحق دختر طلحه بن عبدالله التیمی است.

و در کشف الغمه از حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی آورده که عدد شش بوده ولی علی مقتول را اکبر دانسته و در عبارت او مراد از علی اصغر امام زین العابدین است چه غیر از او عبدالله و جعفر را ذکر نموده و قرینه این دعوی عبارت او است که گفته: و نسل الحسین من علی الاصغر.

و از این جهت ما سابقاً به او نسبت دادیم که علی شهید را اکبر می‌داند و ایراد فاضل صاحب کشف الغمه که گمان کرده که او اخلال به ذکر حضرت سیدالساجدین علیه السلام کرده بر متامل کلام ظاهر الاندفاع است چنانچه به مراجعه معلوم می‌شود. و در بحار از مناقب ابن شهر آشوب آورده که پسری محمد نام و دختری مسماة به زینب داشته و علی هذا عدد هشت می‌شود. و کمال الدین بن طلحه در مطالب السؤل پسرانش را شش و دختران را چهار گفته و سیاق عدد ایشان بر این نمط نموده: علی اکبر و هو الشهید، و علی اوسط و هو زین العابدین، علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر

۱- برگزیده خدا از عرب قریش است و از عجم فارس است و درباره او ابوالاسود دثلی گفته:

و همانا جوانی که از نسل کسری و هاشم است گرمی‌ترین فردی است که برای او حرز می‌بندند.
و من هم در قصیده مهدویّه گفتارم را بر این اساس نهادم.

و زینب و سکینه و فاطمه، و دهم را که دختر چهارم باشد ذکر نکرده.

و علی بن عیسی در کشف الغمه از ابن خشاب نقل کرده که نه نفر بودند و همین اسماء شریفه را شمرده که مذکور شد و از روایت ابوالفرج و محمد بن ابیطالب و دیگران که در بحار مذکور است که بعد از ذکر شهادت علیهما السلام گفته اند. فخرج غلام من تلک الابنیه و فی اذنیه درتان و هو مذکور فجعل یلتفت یمینا و شمالا و قرطاه یتذ بدبان فحمل علیه هانی بن بعیث لعنه الله فقتله فصارَت شهربانویه تنظر الیه و لا تتکلم کالمدهوشه^(۱).

می توان استفاده کرده که جعفر فرزند امام علیه السلام باشد از شهر بانویه و مؤید وجود شهر بانویه در آن جنگ قول ابن شهر آشوب است که: امّا شهربانویه فالتفت نفسها فی الفرات و از این کلام بر نمی آید که او مادر سید الساجدین باشد تا بگویند که او در نفاس بهشت جاودانی رخت بربست، چه دور نیست که خواهر او باشد چه در بعضی اخبار ایشان سه خواهر بودند یکی از آن امام حسن و دیگر از آن امام حسین و دیگری از آن محمد بن ابی بکر شد و تواند بود که بعد از وفات آن دو و موت شاه زنان، یکی از آنها باز به حبالة نکاح سیدالشهداء در آمده و در کربلا حاضر باشد چنانچه در نظر دارم که در کتاب معتبری نیز دیده باشم و در منتخب حدیث وفات رقیه بنت الحسین را در شام ذکر کرده و شاید آن اسم منسی در کلام جماعتی از مورخین همین باشد و مؤید او آن است که او را در شام قبه و مزاری است معروف که عامه و خاصه چهارا زیارت می کنند و اهل شام بتوارث نقل می کنند که او دختر سیدالشهداء است و معروف به سیده رقیه است و تبرکات و توسلات به مرقد پاک آن مطهره می نمایند و من بنده در سالی که در راه حج وارد دمشق شدم مکرر به زیارت او مشرف شدم و آثار جلالت و خدارت و انوار عصمت و طهارت در آن مرقد مطهر و مضجع مقدس مشاهده کردم.

و از کلام ابن عبد ربه در عقد و عبارت منقوله از ابن قتیبیه معلوم می شود که محمد بن الحسین اسیر بود و در شام حاضر شد و ابن اثیر پسری دیگر برای آن جناب ذکر کرده که عمر و بن الحسین است و او را در مجلس یزید در مکالمه با خالد بن یزید قصه

۱- پس جوانی بیرون آمد از آن ساختمانها که در گوشه هایش دو در بود و به چپ و راست می رفت و گشواره هایش هم تکان می خوردند تا اینکه هانی بن بعیث لعنه الله بر او حمله کرده و او را کشت، شهربانویه به او می نگریست و مانند افراد بیهوش ساکت بود.

مشهور است و علی هذا ابناء کرام آن جناب هفت نفر می شوند، و عبارت محکیه تاریخ گزیده. حمد الله مستوفی در عدد مطابق است اگر چه در اسم مخالف چه او اسم دو نفر را عبیدالله و حسن گفته و یاقوت در محکی معجم البلدان گفته در غربی حلب کوهی جوشن نام بود که معدن مس داشت و امروز که پرده کیان آل عصمت را از آنجا عبور افتاد آن معدن تباه شد چه یکی از پرده کیان امام مظلوم که از آن جناب بارور بود در دامنه آن کوه وضع حمل کرد و از پیشه وران نان و آب خواست؛ فابوا ان یضیفوها^(۱) و از سنگدلی مضایقه کردند و دشنام دادند بر ایشان نفرین کرد از آن پس از آن کوه کس منتفع و بهره مند نشد، در جانب قبلی آن کوه مزاری معروف به مشهد السقط و مشهد الدکه باشد و آن سقط را نام محسن بن حسین بود. تمام شد کلام او.

و البته آن جناب را در اسم و وصف اقتدا و اقتفا به عم مکرم خود محسن بن علی شده که هم بسقط از ظلم اعدا بیفتاد، چنانچه در مطاوی کتب اهل سنت نیز دیده شده فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول^(۲). علی الجملة مجموع اولاد سیدالشهدا علیه السلام بنابر جمیع روایات دوازده تن بوده اند که دو نفر یقیناً شهید شده اند؛ علی اکبر و یک رضیع و بنابر احتمالی جعفر و دو رضیع که علی و عبدالله باشند و یک نفر سقط شده و دخول او در این سلام محل اشکال است و اقوای این وجوه همان روایت شیخ مفید است که اوثق و ابصر از سایرین است به اینگونه امور و حامل علوم ائمه به امت است و ناشر لوای آثار اهل بیت است در شیعیان. رضی الله عنه و ارضاه و حباه من رحمته ما تقر به عیناه^(۳).

تنبیه: در بعضی نسخ مصححه که بعضی مواضع او که مقابله بر خط ابن ادریس و خود شیخ شده و نزد این بی بضاعت موجود است، لفظ و علی اولاد الحسین را خط بطلان کشیده. و همچنین در نسخه مصباح سید مذکور نیست و به اعتباری این وجه اقرب است چه دانستی که در ذکر این کلمه با ذکر علی بن الحسین علیهما السلام حاجت به تکلف و تحمل است و الله اعلم.

۱- ناظر به قسمتی از آیه ۷۷، سوره کهف است.

۲- بنگر به بهره این اسم که چگونه آنچه را که از اولی ها دیده بود از آخری ها دید.

۳- خدا از او راضی شود و خشنودش بدارد و از رحمتش آنچه را که سبب روشنی دو چشم اوست به او مرحمت فرماید.

وَعَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ

ع و سلام بر همراهان حسین باد

ش ذکر عدد اصحاب و خصوص هاشمیین از ایشان چندان که در حوصله تتبع این بی بضاعت بود در شرح فقره و علی الارواح التي هلت بفنائک، شد و صواب چنان می نماید که در اینجا یکی دو حدیث در فضایل اصحاب آن حضرت ذکر شود، اگر چه اگر کسی ملاحظه کند حالت سربازی و جانفشانی این طایفه را در رکاب امام مظلوم و آن ثبات قدم و رسوخ عقیدت و کمال جد و اهتمام که در نیل سعادت شهادت داشتند و آن منافست و مسابقت که در تناول کئوس موت و تداول جامهای بلا با یکدیگر می کردند حاجت بذکر و توضیح ندارد آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است.

و ليس يصح في الافهام شيء اذا احتاج النهار الى دليل.^(۱)

خاصه با ملاحظه یک نکته هر طایفه که در رکاب امامی یا پیغمبری یا محقی یا مبطلی جنگ کردند اگر چند متمیت شدند و تن به مرگ دادند و بر مرگ بیعت کردند و جفون سیوف بشکستند و یکدل و یک جهت بر لشکر مخالف تاختن گرفتند به امید فتح و رجای ظفر مکافحت و مناطحت می داشتند و این یک دست و یک داستانی را طلیعه نصرت و مقدمه ظفر نمی پنداشتند و این گروه با علم به هلاکت و قطع به موت و یقین به قتل بدون رجای ظفر و امید نصرت تن به مرگ داده جانهای قدسی خود را در مقام جانبازی و جانفشانی وقایه وجود همایون فرزند سیدالوصیین و نبیره خاتم النبیین کردند و هر یک در صدق حمله و ثبات موقف مصداق مدح حسان شدند که گفته: شعر.

يلقى الرماح الشاجرات بنحره و يقيم هامة مقام المغفر

ما ان يربد اذا الرماح شجره در عاسوی سربال طیب العنصر^(۲)

چه خوب می گوید سروش در مدح عابس بن شیب الشاکری رضی الله عنه:

جوشن زیر گرفت که ما هم نه ماهیم مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس

۱- اگر روز هم نیاز به دلیل باشد، دیگر در فهمها چیزی درست نخواهد شد.

۲- با گلوی خود با نیزه های شکافنده تلاقی می کند و از سر به جای کلاه خود استفاده می کند، هنگامیکه نیزه ها او را می دیدند زرهی به غیر از جسم پاک خود نداشتند.

و ما اخلقهم واحقهم واحدا بعد واحد يقول الطائي الكبير رحمه الله تعالى.

الافسى سبيل الله من عطلت له	فجأج سبيل الله و انشغل الثغر
فتى كلما فاضت عيون قبيلة	دما ضحكت عنه الاحاديث و الذكر
فتى دهره شطران فيما ينوبه	ففى باسه شطرو فى جوده شطر
فتى مات بين الطعن و الضرب ميتة	تقوم مقام النصران فاته النصر
و ما مات حتى مات مضرب سيفه	من الضرب و اعتلت عليه القنا السم
و قد كان فوق الموت سهلا فردهم	اليه الحفاظ المرّ و الخلق الوعر
و نفس تغاف الغار حتى كائما	هو الكفر يوم الروح او دونه الكفر
فاثبت فى مستنقع الموت رجله	و قال لها من دون اخمصك الحشر
غدا غدوة و الحمد نسج ردائه	فلم ينصرف الاوا كفانه الاجر
تردى ثياب الموت حمرا فما دجى	له الليل الا و هى من سندس خضر

اینک چند حدیث در فضل این طایفه یاد می‌کنم.

الف: از ابن قولویه در کامل الزیارة و فرات ابن ابراهیم در محکی تفسیر خود سند به صادق آل محمد علیهم السلام می‌رسانند که روزی حسین را فاطمه حمل کرده بود پیغمبر وی را گرفت و فرمود: خدای لعنت کناد قاتل ترا. و خدای لعنت کناد سالب تو را و خدای لعنت کناد آنان که پشت بر پشت گذارند در جنگ تو و خدای حکم کند میان من و آنکه اعانت بر قتل تو کرد فاطمه علیها السلام عرض کرد ای پدر چه می‌فرمائی پیغمبر فرمود: به یاد آوردم آنچه را به او می‌رسد بعد از من و بعد تو از اذیت و ظلم و غدر و بغی و او در این هنگام با جماعتی است که گوئی ایشان ستارگان آسمان‌اند از فرط مسرت پیشی گیرند به سوی قتل گویا من نظر می‌کنم به جانب معسکر و موضع رحال و ترتب ایشان و بقیه حدیث طولانی است.

ب: صدوق قده در کتاب علل سند به عماره می‌رساند که به صادق آل محمد گفتم خبر ده مرا از حال اصحاب حسین و سبب اقدام ایشان بر مرگ. فرمود: بدرستی که ایشان پرده از پیش چشمشان برداشته شد تا دیدند منازل خود را از بهشت و حال هر یک از ایشان چنان بود که اقدام بر قتل می‌کرد تا مسابقت به معانقه حور العین کند و به مکان خود از جنت بشتابد.

ج: شیخ اجل قطب الدین راوندی در کتاب خرائج از علی بن الحسین علیهما السلام

حدیث می‌کند که فرمود من آن شب که پدرم در صبحگاهش کشته شد با وی بودم با اصحاب خود فرمود شب فراز آمده در ستر ظلمت راه خود گیرید که این گروه را جز با من کاری نیست. و از بیعت من شما بخلید، گفتند: نه به خدای هرگز چنین نخواهد شد. فرمود: همانا شما فردا کشته شوید یکسره و هیچکس از شما را رهایی نیست. قالوا الحمد لله الذی شرفنا بالقتل معک. گفتند: سنت خدای را که ما را به شهادت در رکاب تو شرف ارزانی داشت. فقال ﷺ اذفعوا رؤسکم و انظروا فجعلا یسنظرون الی مواضعهم و منازلهم فی الجنة و هو یقول لهم هذا منزلک یا فلان فکان الرجال یستقبل الرماح و السیوف بصدرة و وجهه لیصل الی منزله من الجنة^(۱).

د: هم قطب راوندی رضی الله عنه در خرایج سند به باقر علوم النبیین می‌رساند که حسین علیه السلام قبل از اینکه مقتول شود، گفت که: پیغمبر مرا فرمود: ای پسرک من زودا که تو رانده شوی به جانب عراق و او زمینی است که تلاقی کرده‌اند در او پیغمبران و اوصیای پیغمبران و او زمینی است که یعمورا نامیده شود، و همانا تو در او شهید شوی و شهید شوند با تو جماعتی از اصحاب تو که الم مساس اهن را نیابند. کنایت از آنکه کثرت اشتیاق و شدت توقان به عالم قدس ایشان را از توجه به درک صدمه تیغ و سنان و زحمت داشته و پیکان مشغول کرده. آنگاه این آیت مبارک تلاوت فرمود: قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ^(۲). و با حسین فرمود: حرب برد و سلام شود بر تو و بر ایشان. آنگاه سیدالشهدا فرمود: پس خورسند و مستبشر باشید. چه به خدای اگر ما را بکشند. همانا ما بر پیغمبر خود وارد شویم.

ه: شیخ مفید در ارشاد نقل فرموده که چون شب عاشورا رسید سیدالشهداء ﷺ اصحاب خویش را فراهم کرد، امام سجاد می‌فرماید: من بیمار بودم اندکی فراتر رفتم تا نیک اصغای سخن وی کنم: فسمعت ابي يقول لاصحابه اثنی علی الله احسن الثناء و احمده علی السراء و الضراء اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوه و علمتنا القرآن و فهمتنا فی الدین و جعلت لنا ابصار او اسماعا و افئدة فاجعلنا من الشاکرین اما بعد

۱- یس فرمود سرهایتان را بلند کنید و بنگرید، آنان و منازل و جایهای خود را در بهشت می‌دیدند و حضرت به آنها می‌فرمود: این جایگاه توست ای فلان، از این رو او به استقبال نیزه‌ها و شمشیرها با سینه و صورت می‌رفت برای اینکه (زودتر) به منزلش برسد.

۲- سورة انبیاء ۲۱، آیه ۶۹.

فانی لا اعلم اصحابا اوفی و لا خیرا من اصحابی و لا اهل بیت ابرولا اوصل من اهل
بیتی فجزاکم الله عنی خیر الجزاء الاوانی لا ظن یوما لنا من هؤلاء الاوانی قد اذنت
لکم فانطلقوا جمیعا فی حل لیس علیکم حرج منی و لا ذمام هذا اللیل قد غشیکم
فاتخذوه جملا^(۱).

و موافق روایت سید در کتاب ملهوف : لا اعلم اصحابا اصلح من اصحابی و لا اهل
بیت ابرو لا افضل من اهل بیتی. و این خبر اعظم مدایح متصوره اصحاب سیدالشهدا
است چه آن جناب فرموده هیچ اصحابی را نیکوکارتر و باوفادارتر از اصحاب خود و
هیچ اهلبیتی نیکوکارتر و باوفاتر از اهل بیت خود ندیدم. و این شهادت موجب تفضیل
این جماعت است بر صحابه رسول و امیر صلی الله علیهما و تواند بود، که نکته همان
دقیقه باشد که در صدر مقاله اشارتی به او شد. و ذیل حدیث متضمن گفتگوهای محبت
انگیز و عرایض صادقانه آن جماعت است که هر یک سخنی گفتند که عقل را خیره و
حیران می نماید که اجمال او این است. شعر:

شاهها من ار به عرش رسانم سریر فضل مملوک این جنابم و محتاج این درم
ور باورت نمی رسد از بنده این حدیث از گفته کمال دلیلی بیاورم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
و تفصیل او در کتب مقاتل مذکور است.
و لله در القائل فیهم

قوم اذا نودوا لدفع ملّة و الخیل بین مدّس و مکردس

۱- شنیدم پدرم به اصحابش می گوید: سپاس می گویم خدا را بهترین سپاس ها و ستایش
می کنم او را در خوشی و رنج، خداوند ترا سپاس می گویم بر اینکه ما را به نبوت گرامی داشتی
و قرآن به ما آموختی و ما را در دین آگاه کردی و به ما چشم بینا و گوش شنوا و دلهای دانا عطا
کردی، پس ما را از شاکرین قرارده، اما بعد من از اصحاب خود با وفاتر و بهتر نمی شناسم و از
خاندان خود نیکوکارتر و با فضیلت تر سراغ ندارم، خداوند بهترین پاداشها را به شما عنایت
فرماید، هان بدانید که من روز سختی را از ناحیه این پست فطرتان بر خودمان می بینم، که من
به شمار خصّت دادم پس متفرق شوید، همه آزادید، از ناحیه من بر شما ایرادی نیست و بیعتم
را از ذمه شما برداشتم، این تاریکی شب است که شما را پوشانده آن را همچو شتری بر خود
قرار دهید (از آن استفاده کنید).

لبسوا القلوب علی الدروع واقبلو یتهافتون علی ذهاب الانفس^(۱)

مطلب ثالث : در شرح دعای بعد از لعن و سلام

اللَّهُمَّ خُصَّ أَنْتَ أَوَّلَ ظَالِمٍ بِاللَّعْنِ مِنِّي وَابْدِءْ بِهِ أَوَّلًا ثُمَّ الثَّانِي ثُمَّ الثَّالِثُ ثُمَّ الرَّابِعُ

[ع] بار الها مخصوص فرمای تو اوّل ظالم را به لعنت از قبیل من و ابتدا کن به او در

اول امر آنگاه دویمی را آنگاه سومی را آنگاه چهارمی را.

[ث] لفظ اوّل منصوب است به ظرفیت و چنانچه سابقاً گذشت، در صورت اسمیت

دو نحو استعمال دارد، و چون معنی اول از مفاهیمی متضایفه است، بدون اضافه صحیح نیست و حکم ظروف لازمة الاضافة دارد و در آن ظروف چند وجه است: یکی ذکر مضاف الیه دیگری حذف مضاف الیه و تقدیر لفظ او. در این صورت معرب است بی تنوین مثل ابدء به من اول، چنانچه شاعر گفته: و من قبل نادى كل مولى قرابة، به کسر لام به روایت ثقات چنانچه گفته اند دیگر اینکه لفظا محذوف باشد و معنی مراد و در این حال مبنی بر ضم است مثل لله الامر من قبل و من بعد دیگر آنکه نه لفظ مراد باشد و نه معنی، یعنی خصوصیت مضاف الیه در نظر نباشد و مقصود قبل ما و بعد ما شود برای تنکیر، در این صورت منصوب می شود و متوّن مثل و ساغ لی الشراب و کنت قبلًا و مثل ابدء به او لا و حریری از حرص به تغلیط و زیاد کردن اوهام خواص در درة الغواص ابدء به او لا را غلط دانسته و تمسک به این شعر کرده:

لعمرك ما ادرى و انى لأوجل على ائنا تغدو المنية

اول و غفلت از این کرده که ضم در این موضع مبنی بر آن است که گذشت. و دلیل غلط بودن نصب بغیر آن اعتبار نیست. و لازال عادت حریری بر این است که بر غلطیت استعمالی بورود استعمال دیگر استدلال می کند و این از ضعف تحصیل و قلت بصیرت است و خود این دعای شریف دلیلی ساطع و برهانی قاطع بر بطلان دعوی او است عجب از او نیست بلکه عجب از سید اجل محقق داماد قدس سره است که متابعت او کرده در حاشیه صحیفه مکرمه سجادیه فرموده: و لا یسوغ او لا بالتثوین و البتّه آن

۱- رحمت خدا بر شعر سراینده این اشعار درباره آنها باد: آنان قومی هستند که هرگاه برای دفع رویدادی سخت خوانده شوند در حالیکه اسبهایشان یا استوار گام بر می دارند یا گروه گروه پیش می روند آنان دلها را بر روی زرها می پوشند (و به دشمن) روی می کنند و بر سر جان باختن بر یکدیگر سبقت می گیرند (و ازدحام ایجاد می کند).

سید علامه از فقره زیارت غفلت فرموده، و الاً با اعتبار سند این زیارت بلکه قطعیت او بین شیعه و اینکه او کلام همه ائمه است، بلکه حدیث قدسی است و تطابق جمیع نسخ بر این لفظ چگونه می شود و به قول حریری از صحت او دست برداشت.

خلاصه مراد از این چهار نفر معلوم است. و در این جا قصه طریقه ای است که سید محقق شهید ثالث قاضی نورالله شوشتری قدس الله سره السری در کتاب مجالس المؤمنین در ذیل ترجمه شیخ الطایفه و رئیس المذهب خیر الامه و امامها بعد الائم ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی قدس الله سره القدوسی ایراد کرده که بعضی از مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعه امامیه سب صحابه می کنند و کتاب مصباح که دستور اعمال سنه متعبدان ایشان است بر آن گواهی می دهد زیرا که در دعای روز عاشورا از آن کتاب واقع شده اللهم خصّ الی آخره؛ پس خلیفه به طلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد چون با کتاب حاضر شده و باعث بر طلب او مذکور گردید، منکر سب شد چون کتاب را گشودند دعای مذکور را به او نمودند و گفتند این را چه عذر خواهید. گفت: شیخ در بدیهه گفت یا امیر المؤمنین مراد از آن عبارت نه آن است که غمازان گمان برده اند بلکه مراد به اول ظالم قاتیل قاتل هاییل است که بنیاد قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی خود گشاد. و مراد به ثانی عاقر ناقه صالح است و اسم عاقر قیدار بن سالف بود و مراد به ثالث قاتل یحیی بن زکریا است که به سبب بغیّه از بغایای بنی اسرائیل اقدام بر قتل آن معصوم نمود و مراد به رابع عبدالرحمن بن ملجم لعنه الله است که اقدام بر قتل علی بن ابیطالب علیه السلام نمود. خلیفه چون آن تأویل را شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز انتقام کشید. تمام شد عبارت مجالس.

اگر چه این بی بضاعت در مطاوی این کتاب و تضاعیف این باب، اخبار و آثار و ادله موافقه با عقل و اعتبار در جواز سب و اثبات ظلم و کفر این گروه چندان یاد کرده ام که اگر کسی غشاوت شقاوت از قلب بردارد و پرده عمای جهالت از چشم زائل کند شک در مراتب مذکوره ندارد ولی در این مقام یکی دو حدیث از طرق معتبره اهل سنت در اثبات ظلم بلکه کفر و جواز لعن مشایخ ثلثه ایراد می کنم. آنگاه دو خبر که دلالت بر کفر معاویه داشته باشد از طریق ایشان می آوریم.

و اینکه به توفیق خدای عز اسمه می گوئیم مسلم در کتاب جهاد رد باب فی به دو

طریق و بخاری در دو موضع از صحیح خود یکی در باب فرض خمس و دیگری در کتاب اعتصام به کتاب و سنت از مالک بن اوس روایتی کرده‌اند که متضمن آنست که تیم و عدی به اعتقاد امیرالمؤمنین سلام الله علیه کاذب و آثم و غادر و خائن بوده‌اند و الفاظ این چهار حدیث متقاربتند. اگر چه بخاری در نقل خود تدلیسی کرده و بجای این الفاظ تزعمان آنه کذا گفته ولی در مقابل که کلام عدی را نقل کرده بحکم مقابله که گفته و الله يعلم انه صادق بار راشد تابع للحق کلام علی و عباس در حق هر دو معلوم می‌شود ما به روایت مسلم در این باب اکتفا می‌کنیم و عین عبارت او را که برای استبصار کافی است نقل می‌نمائیم.

قال مسلم فی صحیحہ ما مثاله حدثنی عبداللہ بن محمد بن اسماء الضبعی نا جویریہ عن مالک عن الزہری ان مالک بن اوس حدثہ قال ارسل الی عمر بن الخطاب فجئتہ حین تعالی النہار قال فوجدتہ فی بیتہ جالساً علی سریر مغضیا الی رمالہ متکناً علی وسادۃ من ادم فقال لی یا مال انه قد دف اهل ابیات من قومک و قد امرت فیہم برضخ فخذہ فاقسمہ بینہم قال قلت لو امرت بہذا غیری قال خذہ یا مال قال فجاء یرفا فقال هل لک یا امیرالمؤمنین فی عثمان و عبدالرحمن بن عوف و الزبیر و سعد فقال عمر نعم فاذن لہم فدخلوا ثم جاء فقال هل لک فی عباس و علی قال نعم فاذن لہما فقال عباس یا امیرالمؤمنین اقض بینی و بین هذا الکاذب الاثم الغدر الخائن فقال التوم اجبل یا امیرالمؤمنین فاقض بینہم و ارحہم، فقال مالک بن اوس یخیل الی انہم قد کانوا قدموہم کذا لک فقال عمر ائتد انشدکم باللہ الذی باذنه تقوم السماء و الارض اتعلمون ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم قال لا نورث ما ترکناہ صدقہ قالوا نعم ثم اقبل علی العباس و علی فقال انشدکم باللہ الذی باذنه تقوم السماء و الارض اتعلمان ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم قال لا نورث ما ترکناہ صدقہ قالوا نعم فقال عمر ان اللہ جلّ و عزّ کان خص رسولہ بخاصۃ لم یخص بها احدا غیرہ قال ما افاء اللہ علی رسولہ من اهل القرئ فللہ و للرسول^(۱) و ما ادری هل قرء الاية التي قبلها ام لا قال فقسم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم بینکم اموال بنی النضیر فواللہ ما استاثر علیکم و لا اخذها دونکم حتی بقی هذا المال فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم یاخذ منه نفقة سنة ثم يجعل ما

بقی اسوة المال ثم قال انشدکم باللہ الذی باذنہ تقوم السماء والارض اتعلمون ذلک قالوا نعم ثم نشد عباسا وعلیا بمثل ما نشد به القوم اتعلمان ذلک قالوا نعم قال فلما توفی رسول اللہ فجئتما تطلب میراثک من ابن اخیک و یطلب هذا میراث امرأته من ابیہا فقال ابوبکر قال رسول اللہ ما ترکناه صدقه فرایتماہ کاذبا اثما غادرا خائنا واللہ یعلم انه لصا دق بار راشد تابع للحق ثم توفی ابوبکر وانا ولی رسول اللہ ﷺ و ولی ابی بکر فرایتمانی کاذبا اثما غادرا خائنا واللہ یعلم انی لصا دق بار راشد تابع للحق ثم جئتی انت و هذا وانتما جمع و امرکما واحد فقلتم ادفعها الینا فقلت ان شئت دفعتها الیکما علی ان علیکما عهد اللہ تعملا فیہا بالذی کان رسول اللہ ﷺ یعمل فاخذتماہا بذلک قال اکذلک قالوا نعم ثم جئتمانی لا قضی بینکما ولا واللہ لا اقضی بینکما بغير ذلک حتی تقوم الساعة فان عجزتما فرداها علی انتہی بالفاظہ فی اول طریقہ مسلم.

از این حدیث که بر طریقہ اهل سنت مکانت نصوص کتاب مبین دارد. چند جا طعن بر خلیفہ محترم ایشان وارد می آید کہ بعضی موجب کذب کہ موجب صفات اربعہ مذکورہ و دیگری موجب کفر است. و ہم مجوز لعن. اما کذب دعوی او است کہ خود و تیم ولی پیغمبر بودند با اینکه بہ اتفاق در زمان رسول خدای هر دو مأمور اسامہ بودند چنانچہ خواهی شنید. و اما غدر و اثم و خیانت و کذب کہ بہ اعتراف او بہ شہادت عباس و امیرالمؤمنین کہ از افاضل عترت و رؤسا امت اند ثابت شدہ و هیچ مسلمانی نیست کہ بہ شہادت این دو نفر حکم نکند و این نسبت کہ عدی بہ ایشان داد در حضور اوس و عبدالرحمن و سعد و نعل و زبیر بود، نہ اینہا استیحامشی کردند و نہ امیرالمؤمنین و عباس تنصل و اعتذاری جستند. با وجود این می گویم عدی کہ این نسبت را بہ این دو نفر داد راست گو بود یا دروغگو. اگر راستگو بود بہ حکم این شہادت حال او معلوم است و اگر دروغگو بودہ ہم حالش ظاہر است بہ اعتراف خصم و مشمول کریمہ: فنجعل لعنة اللہ علی الکاذبین^(۱) خواهد شد.

و اما کفر از آنجا معلوم می شود کہ بہ طریق استخفاف و استہانت اسم شریف پیغمبر ﷺ و فاطمہ علیہا السلام را بردہ و بہ عباس گفته تو آمدی ارث برادر زادہات را خواستی و این آمد ارث زنش را از پدرش خواست و این نہ چندان بی ادبی است کہ مسلمی

بتواند تحمل کند. پیغمبری که خدای تعالی در قرآن همه جا اسم شریف او را به القاب مکرمه مثل یا ایها الرسول، و یا ایها النبی، و یا ایها المزمّل، و یا ایها المدثر، و آنچه مانند اینها است ببرد، جز در چند جای که به ضرورت مقام تصریح به اسم مبارک او شده برای تنصیص بر نبوت آن جناب، یا نظیر آن از اغراض، عدی اسم او را به این خفت می برد. و فاطمه علیها السلام با آن علو منصب و جلالت شان که بضعه پیغمبر و خاتون محشر است به این خواری اسم او را یاد می کند این البتّه موجب کفر است چه به ضرورت ملّیین توهین انبیا و استخفاف بقدر ایشان خروج از ملت ایشان است.

و در معجم البلدان یا قوت حموی است در لفظ صنعا چنانچه سید محقق شهید ثالث حشره الله تعالی مع اجداده در احقاق الحق نقل کرده که یزید بن مبارک گفته که نزد عبدالرزاق بن همام بودیم که او شیخ بخاری است و مسلم و بخاری هر دو از او کثیرا روایت می کنند و از افعال معروفه سنیان است که من روی له الشیخان فقد جاز القنطرة و حدیث مالک بن اوس را روایت کرد چون به این کلام رسید که گفته فجئت تطلب میراثک من ابن اخیک قال لا یقول الانوک الا لرسول الله یعنی این احمق از این کلام اراده چیز رسول خدای ندارد. و عبدالرزاق حکم به حماقت او کرده یا اینکه معتقد کفر او بوده و ما اشاره اجمالی به حال عبدالرزاق در حاشیه کنار کتابی که بر رجال نجاشی تعلیق شده کرده ایم.

حدیث دیگر: علامه در نهج الحق از مسند احمد بن حنبل نقل کرده: من اذی علیا بعث یهود یا او نصرانیا و البتّه اذیت این جماعت به علی علیه السلام امری است طشت از بام افتاده و هر چه ستر کنند؛ کالطبل من تحت القطفیه، مشهود عارف و عامی بلکه معلوم جماد و نامی است.

حدیث دیگر: ابن ابی الحدید از عبدالعزیز جوهری که از اجله ثقات و معتمدین ایشان است نقل کرده که سند به ابن عباس می رساند که با عدی در کوچهای از کوچه های مدینه راه می رفتم و دست او در دست من بود، با من گفت: همانا گمان نمی کنیم صاحب ترا یعنی علی علیه السلام را جز مظلوم با خویشتن. گفتم: نباید بر من پیشی گیرد و بر من غلبه کند. پس به او گفتم رد ظلامه او کن. چون این بشنید دست از دست من کشید و در گذشت و مهممه داشت آنگاه بایستاد و من به او رسیدم گفت: یابن عباس گمانم این است که مانع این مردم نشد از رفیق تو جز اینکه او را کوچک

شمرند. با خود گفتم این سخن بدتر از اوّل بود. آنگاه با او گفتم به خدای که خدای او را کوچک نشمرد آن روز را که او را امر کرد که سوره برائت را از ابوبکر استرداد فرماید. شکر خدای را که عدی در این مقام اعتراف کرد که او و اصحابش علی علیه السلام را ظلم کردند و حقّ او را بناحق بستند.

و هم این حدیث را ابن ابی الحدید در ذیل احوال عدی از کتاب موفقیات زبیر ابن بکار زبیری که از اکابر ثقات مورخین این طایفه است حکایت کرده.

حدیث دیگر: محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل نقل کرده که پیغمبر فرمود: جهوزا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها. و صدر این حدیث اگر چه متواتر است ولی ذیل آن که مشتمل بر لعن است از طرق عامه، من بنده در غیر ملل و نحل ندیده‌ام. و تیم وعدی به اتفاق و نعل. چنانچه از روضة الاحباب جمال المحدثین ایشان حکایت شده در آن جیش مأمور بودند یا مخالفت نص کردند کفر او، یا اجتهاد نمودند فسق او. به هر صورت مشمول لعن رسول خدای اند. و بنابر مذهب مشهور ایشان که رد حدیث مقطوع الصدور کفر است، البته کافرنند.

حدیث دیگر: آیه الله العلامة نشر الله فی الخلد اعلامه از حمیدی محدث عظیم الشان ایشان نقل فرموده که از تفسیر سدی که از اکابر مفسرین و محدثین ایشان است آورده که چون ابو سلمه و عبدالله بن حذافه در گذشتند، و رسول خدای ام سلمه و حفصه که زنان آن دو بودند به زناشویی گرفت، طلحه و نعل گفتند: آیا محمد زنان ما را می برد چون ما بمیریم و ما زنان او را نبریم به خدای که اگر بمیرد اگر چند با زخم شمشیر باشد زنان او را بگیریم. طلحه حمیرا را می خواست و نعل ام سلمه را، پس این آیه مبارک فرود آمد: وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبْدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا^(۱). و هم این آیه آمد: إِنْ تُبْذُوا شَيْئًا أَوْ تُخْفَوُ^(۲) الْآيَةِ. و هم این آیه آمد: إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ^(۳).

و این حدیث علاوه بر اینکه مصرح به این است که خدای تعالی نعل و طلحه را لعن فرموده، دلیل کفر آن دو است. چو آنها ادعای تساوی با پیغمبر کردند و پاس حرمت

نبوت را رعایت نکردند. و قدر پیغمبر را خفیف شمردند، و تن زیر بار حکم خدای ندادند، و اعتراض بر شرع نبوی روا داشتند، چنانچه ظاهر است و این معانی بالضروره کفرند. و از این مقوله احادیث در تضاعیف کتب اهل سنت بیش از حد احصا است و این کتاب مبتنی بر لمح و اشاره است نه بر احاطه و استقصا و همین قدر که نوشتم دانشمندان حقیقت شناس را مغنی و شافی است.

در ذیل ذکر این سه نفر از اشعار ابوالقاسم مغربی نتوانستم بگذرم، هر چند یکی دو شعر از آنها سابقاً گذشته، فلله دَرّه و علی الله مره حیث قال: شعر.

و تذكر الاذخال و الاوتار	لكنما حسد النفوس و شحها
غشواء خُباطة بغير نهار	افضى الى هرج و مرج فانبرت
لقلت لوئمت من اسئار	و تداولتها اربع لولا ابوحسن
جُاف و من ذی لؤثة خوار	من عاجز ضرع و من ذی غلطة
فغلت مراجل احنة و نفار	ثم ارتدى المحروم فضل ردائها
تلك الظباورقا اجيج النار	فتاكلت تلك الجذی و تلمظت
لمشى بهم سجحا بغير عثار	تالله لو القوا اليه زمامها
بادی بد اسكنت بدار قرار	و لو انها حلت بساحة مجده
من فضله كاس و هذا غار	هو كالنبی فضيلة لكن ذا
الا بمسعدة من الأقدار	و الفضل ليس بنافع اربابه
هزنا و بدل ربحها بخسار	ثم امطأها عبد شمس و اغتدت
ليسوا بسابرار و لا اطهار	و تنقلت في عصبة اموية
و مضعف و مداهن و حمار	ما بين ما فون الى متزندق

و قد سبقت هذه الابيات الاخيرة و هي من جيد شعر العرب قدوشج في البداوة اصوله و تهدل بالحضارة غصونه و كانما و صفه البحتري بقوله الذي سبق فيه كل و اصف للشعر:

امروء انه نظام فريد	في نظام من البلاغة ما شك امر
حك في رونق الربيع الحديد	و بدیع كانه الزهر الضا
يخلقه عوده على المستعید	مشرق في جوانب السمع ما
و ما حملت ظهور البرید	ما اعيرت منه بطون القراطيس
عن اغاني مخارق و عقید	مستميل سمع الطروب المعنى

حجج تخرس الالد بسالفا ظ فردای کالجوهر المنضود
 حزن متسعمل الکلام اختیارا و تجنبن ظلمة التعقید
 و رکن اللفظ القریب فادرکن بم غایة المراد البعید
 کالعذارى غسدون فی الحلل البیض اذا رحن فی الخطوط السود
 و انا و ان خرجت عن المقصود بحکایة هذا اللؤلؤ المنضود الا ان اعجابی بشعر
 ابی القاسم ملک عنانی و اخذ بزمامی و قادنی الی مدحه فتخیرت شعر البحتری فی ذلك
 لانه بذکل و اصف و بهر کل عارف بمواقع اللطایف.^(۱)

۱- اما رشک و بخل نفوس و یاد کردن کینه‌ها و دشمنیها کار را به آشوب کشید، پس
 آنگاه شبی تیره و بدون روز فرارسید (کنایه از آنکه کسانی بر اریکه قدرت نشست که از آگاهی
 و بصیرت بهره نبرده بودند) زمام قدرت را چهار نفر به نوبت در اختیار گرفتند که اگر ابوالحسن
 (امیر مؤمنان علیه السلام) در میان ایشان نبود می‌گفتم: های چه بازماندگان فرومایه‌ای (نخستین آنها)
 مردی ناتوان و خوار (دومین آنها) انسانی درشتخو و جفاکار و (سومین ایشان) فردی گول و
 بزدل بودند و سپس آزاد مردی که از حق خویشتن محروم شده بود لباس حکومت را بر تن
 کرد. آنگاه دیگهای دشمنی و کشمکش و فخر فروشی به جوش آمد و بر اثر آن تنه‌های استوار
 (درخت دین) از درون خورده شد و شعله‌های آتش بیشتر شد، به خدا سوگند اگر زمام خلافت
 را به او (ابوالحسن) می‌سپردند آنان را در راه روشن و صاف بدون کمترین لغزشها پیش می‌برد،
 هرگاه مرکب حکومت از آغاز بر آستان بزرگی او جای می‌گرفت آرامش و سکون می‌یافت، او
 در فضیلت هم ردیف رسول خدا بود. اما این یکی فقط جامی کوچک از (دریای) فضل او
 برگرفته و آن دیگری فقط به اندازه پیمانهای از آن بهره برده بود، هرچند فضیلت صاحبان آنرا
 جز به اندازه نیک بختی آنان سود نمی‌رساند، باری (پس از امیر مؤمنان) فرزندان عبد شمس بر
 مرکب خلافت سوار شدند و این چنین بود که خلافت بازیچه شد و سود به زیان بدل گشت، و
 حکومت در میان امویان که نه نیکوکار بودند و نه پاک سرشت به گردش درآمد، حاکمانی کم
 خرد، بی دین، ناتوان، سست عنصر و حمار (مروان)،

چند بیت اخیر قبلاً نیز نقل شد و این اشعار از نیکوترین سروده‌های عرب است که ریشه
 در فرهنگ عرب بادیه دارد و شاخه‌های آن در روزگار تمدن فرو آویخته است، گویی بحرّی
 در شعری که با آن بر هر ستاینده شعری پیشی گرفت همین اشعار را می‌ستاید آنجا که
 می‌گوید:

از نظر بلاغت هیچکس تردید نمی‌کند که این سروده نو و بی همتا است چونان شکوفه‌ای
 خندان در خدمی نوبهاران، نوای آن چنان گوشنواز است که باز خواندن (مکرّر) آن به خاطر

اینک دو خبر کفر معاویه را یاد می‌کنیم: یکی آن است که ابن ابی الحدید و جماعتی دیگر از صنایع این گروه آورده‌اند که نعمان بن بشیر با جماعتی از انصار بر معاویه در آمدند و شکایت از فقر کردند و گفتند: راست فرمود پیغمبر که گفت: انکم ستلقون بعدی اثره. یعنی بعد از من ظلمی خواهید دید همانا که ما دیدیم او را. معاویه گفت: چه دستوری به شما داده بود. گفتند: فرمود: فاصبروا حتی تردوا علی الحوض. صبر کنید تا بر حوض من ورود کنید. قال فافعلوا ما امرکم عساکم تلاقونه غدا عند الحوض کما اخبرکم. گفت پس شما نیز چنانچه فرمان داده کنید شاید ملاقات کنید او را فردا نزد حوض و ایشان را محروم داشت و چیزی عطا نکرد. ابن ابی الحدید گفته به این خبر اکثری از اصحاب ما تکفیر کردند معاویه را. چه استهزا بر پیغمبر نموده و این معنی از عبارت او ظاهر و از بیان بی‌نیاز است.

خبر دوم: آن است که مسعودی در مروج الذهب در ذیل احوال مأمون آورده و هم ابن ابی الحدید اشاره به او کرده که در سنه دویست و دوازده منادی مأمون ندا کرد که امان نیست آن را که معاویه را به خیر یاد کند، یا او را مقدم بدارد بر یکی از صحابه و مردم را نزاع است در سبب این امر و اقایل مختلفه در این باب گفته‌اند از آن جمله آنکه یکی از ندمای او حبر داد او را به حدیثی که از مطرف بن المغیره بن شعبه آورده‌اند و هم این خبر را زبیر بن بکار زبیری در کتاب اخبار معروف به موفقیات که بنام موفق بالله نوشته ایراد نموده. چه گفته از مدائنی شنیدم که می‌گفت مطرف بن مغیره گفته که بر

دنباله صفحه قبل

درخواست شنونده موجب کهنه‌گی آن نمی‌شود، چه بسیار از منشآت او که در دل کاغذها جای گرفته و چه بسیار از آنها که بر پشت مرکبهای برید (پُست) حمل شده است اشعارش گوش شخص علاقه‌مند را از شنیدن آوازهای مخارق و عقیده باز می‌گرداند، این سروده‌ها برهانهایی هستند که خصم را از سخن گفتن باز می‌دارند و هریک گوهری گرانبایند که از روی رغبت در اختیار گوینده سخن قرار گرفته و از تعقید دوری گزیده‌اند بر مرکب الفاظ آشنا و نزدیک به ذهن نشسته و به نهایت مرادهای دیرپای دست یافته‌اند، این اشعار بسان دخترانی باکره‌اند که در جامه‌های فاخر سفید پیش می‌آیند با آنکه در قالب خطوط سیاه نمایان شده‌اند، هر چند از مقصودی که از نقل این مروارید به رشته تحریر در آمده داشتیم دور شدم اما شگفتی من از شعر ابوالقاسم مغربی عنان سخن را از من ربود و زمام قلم خود به دست گرفت و مرا به سوی ستایش او رهنمون شد از این رو بود که شعر بحتری را آوردم، شعری که بر هر وصف‌کننده‌ای فائق شده و هر انسان آگاه از لطایف سخن را مبهوت کرده است.

معاویه و فود کردم با پدرم مغیره و پدرم می رفت نزد معاویه و می آمد و بر عقل و ملک داری او ثنا می کرد. شبی باز آمد و مغموم و اندوهناک بود چندانکه غذا نخورد. من اندکی صبر کردم و گمانم این بود که در اموال یا اعمال ما سانحه ای رخ داده. پرسیدم ترا چه شده که امشب را غمده می بینمت؟ گفت: من از نزدیک پلیدترین مرد بیامدم. گفتم: مگر چه شده. گفت: به معاویه گفتم تو آرزوی خود را برسیدی، کاش اکنون نشرالویه اشفاق و بسط بساط عدل می کردی چه سن تو زیاده شد و هم کاش نظری به حال برادران خود از بنی هاشم نمودی و ارحام ایشان را پیوسته داشتی که به خدای اکنون چیزی نزد ایشان نمانده که بیم آن داشته باشی. چون این بشنید، گفت: هیهات! هیهات! برادر تیم پادشاهی کرد و عدالت پیشه گرفت و کرد و آنچه کرد به خدای که بیش از آن نشد که بمرد و نامش بمرد جز اینکه کسی گوید تیم. آنگاه برادر عدی ملک یافت و رنج کشید و دامن فرا زده ده سال پس به خدای که تجاوز نکرد از اینکه هلاک شد و هلاک شد ذکرش مگر اینکه کسی گوید: عدی. آنگاه برادر ما را ملک نصیب شد و پادشاه شد کسی که احدی چون او در نسب نبود. پس بکرد آنچه کرد و مردم نیز با او مجازات دادند تا اینکه بمرد و نام کارهای او بماند. و برادر هاشم هر روز پنج نوبت بنام او فریاد زنند و گویند اشهد ان محمداً رسول الله فای عمل یقی مع هذا لام لک الاً دفناً دفناً. چون مأمون این خبر بشنید بفرمود تا منادی کردند آنچه گذشت چنانچه وصف کردیم و نامه ها انشا شد که بآفاق ببرند که بر منابر معاویه را لعن کنند و مردم این کار را عظیم شمردند و بزرگ داشتند و عوام مضطرب شدند و مصلحت را به ترک این کار اشاره اش کردند. وی نیز از این خیال دست بازداشت. تا اینجا کلام مسعودی بود.

و او خود ثقه نزد سنیان است علاوه بر اینکه سند را دست داده. و کتاب موفقیات زیر ابن بکار از اصول معتمد و مراجع معتبر این طایفه است. و از آنچه نوشتیم کفر و ظلم و جواز لعن این چهار، کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویدا شد. و از این جهت امام صادق علیه السلام ملتزم بود که عقب هر نماز واجب این چهار تن و چهار زن را لعنت کند. و از برای شیعیان ایشان نیز سنت شد به حکم تأسی. چنانچه کلینی و شیخ سند به حسین بن ثویر و ابو سلمه سراج رساندند که شنیدیم حضرت صادق را که لعنت می کرد در عقب هر نماز چهار نفر از مردان را و چهار نفر از زنان را و نام می برد ایشان را و آیات مؤله و اخبار مصرحه به لعن ایشان بسیار است. و این، از ضروریات مذهب

شیعه و از مطاعن معروفه ایشان نزد دشمنان است. و هیچیک از منتسبین به این مذهب انکار این نکرده جز یک نفر جاهل ضال مضل که در ایام ما در کشمیر انگیزته شده، و رساله‌ای در منع سب شیخین پرداخته، و با سنیان همداستان شده و به خرافات و ترهاتی چند، طائفه از عوام اخفاء الهام سفهاء الاحلام را فریفته، و به رزق و طامات گروهی نادان را شیفته خود ساخته و به شیدای و سالوسی و حيله گری و چاپلوسی فتنه آغازی و سقیفه پردازی در پیش گرفته و عجبر اینکه با آنکه از اوائل طلاب کم مایه تر و یکسره از علم بی نصیب و از رؤس فساق و مشایخ اهل کبایر است مدعی اجتهاد و متصدی فتوی بلکه گاه گاه در پرده زمزمه اعلیت می کند، و فتاوی غریبه جاهلانه از او مسموع شده و هم انکار سیادت طایفه جلیله رضویه که وجوه و اکابر اشراف اهل قم و طهران و همدان و خراسان و جز اینها از ایشان است کرده، و علمای مشهدين و حضرت مستطاب حجة الاسلام سیدنا الاستاد دام ظلّه کرارا در تضلیل و تفسیق او نوشته‌ها پرداخته‌اند و هیچ از غوایت اقلاع و از ضلالت ارتداع ندارد^(۱).

و اگر نه این بود که گمان است که اگر قاصری بر کلام او مطلع شده به تزویقات و تدلیسات این شیطان غاوی فریب خورد و اگر بر این صحیفه اطلاع یابد از ضلالت باز آید و با طریقه مستقیمه پیوندد. همین قدر هم تعرض کلام او شایسته نبود چه بیم آن است که اگر کسی نظر کند مسئله ضروری را خلافی گمان کند با اینکه این جاهل کمتر از

۱- از عجایب شیطنتهای این مدلس آنکه این مرقومات شریفه که از علماء اسلام و وجوه اعلام به آن نواحی می رسد بر عوام و ضعفاء شیعه مشتبه می کند، برخی را تحریف و پاره‌ای را وجوه ظاهرة الفساد تأویل و بعضی را نفی نسبت می نماید و به این حيله مردمان نادان فرومایه را در شبکه خود می اندازد مگر به شہوات باطله خود برسد واللہ یحول دون آمالہ و یجاز بسوء اعماله و از جمله نصوص حضرت مستطاب اجل اسلامیان پناهی سید استاد ادیمت معالیه و بورکت ایامه و لیالیه در حق او آنست که چندی قبل مسائل متعلقه بامور متعدد از فروع فقهیه و مطالب شرعیہ رسید از آن جمله سؤال از حال اولاد حضرت سید محمد الاعرج ابن موسی المبرقع و از حالات و مقالات این سید غاوی مشکوک النسب به تفصیلی که در تمامت کشمیر مشهور و متواتر است بود حضرت اجل جواب آنها را باین بی بضاعت تفویض فرمودند، جواب بر حسب طریقه آن حضرت مناسب مقام نوشته شد و در حق این سید به املاء خود آن جناب دام ظلّه مرقوم افتاد، غلط می کند نباید به این خرافات و اباطیل گوش داد، بلکه اینگونه کلمات موجب استحقاق حدّ است و به خاتم شریفش موشع شد باینکه دست از بدبینی [برداشت] (آخر عبارت پاک شده).

آن است که نام وی بر زبان علما جاری شود تا چه رسد به این که او را صاحب قولی شمارند و خلاقی بوی نسبت کنند.

خاتمه این بحث را به نقل یک حدیث در ثواب لعن جبت و طاغوت که در عرف اهل بیت عبارت از تیم و عدی است و گاه به مطلق غاصبین حقوق عترت زاکیه تأویل شده اقتصار می‌کنیم.

فاضل زاهد ورع آخوند ملا محمد کاظم هزار جریبی که از تلامذه استاد اعظم آقای بهبهانی قدس سره بوده و خود از فضلاء محدثین و عرفای محصلین است در کتاب جمع الفصایح لا رباب القبايح از ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه حدیث می‌کند که وی از امام همام زین العابدین و سید الساجدین علیهما السلام روایت کرده: قال من لعن الجبت و الطاغوت لعنة واحدة كتب الله له سبعين الف حسنة و محى عنه سبعين الف سيئه و رفع له سبعين الف درجة و من امسى^(۱). يلعنهما لعنة واحدة كتب له مثل ذلك قال فمضى مولانا على بن الحسين فدخلت على مولينا ابي جعفر محمد الباقر فقلت يا مولاي حديث سمعته من ابيك فقال هات يا ثمالی فاعدت عليه الحديث فقال نعم يا ثمالی اتحب ان ازيدك فقلت بلى يا مولاي فقال من لعنهما لعنة واحدة في كل غداة لم يكتب عليه ذنب في ذلك اليوم حتى يمسي و من امسى و لعنهما لم يكتب له ذنب في ليلة حتى يصبح قال فمضى ابو جعفر فدخلت على مولينا الصادق فقلت حديث سمعته من ابيك وجدك فقال هات يا ابا حمزه فاعدت عليه الحديث فقال حقاً يا ابا حمزه ثم قال عليه السلام و يرفع له الف الف درجة ثم قال ان الله واسع كريم.

حاصل مؤدی این حدیث شریف که در حقیقت سه حدیث است بلکه پنج حدیث و اول را از هر سه امام روایت کرده و حدیث به اعتبار مروی عنه متعدد می‌شود بلکه به ملاحظه شش حدیث می‌شود چه زیاده حضرت باقر را نیز از حضرت صادق علیهما السلام روایت کند، آن است که امام فرمود: هر که جبت و طاغوت را در روزی یک دفعه لعنت کند خدای تعالی هفتاد هزار هزار حسنه برای او بنویسد و هفتاد هزار هزار

۱- الظاهر من تأمل هذه الفقره و الزيادة التي معها من الباقر عليه السلام ان ما ذكره أولاً مخصوص بالاصباح اذ لو كان ذلك عامالم يكن وجه لذكر الامساء خصوصاً. و عليه بنينا الترجمة لاجل هذا الاستظهار و الله اعلم (منه نور الله قلبه).

گناه از او محو کند و هفتاد هزار هزار درجه برای او بلند کند. و هر که شب یکدفعه آن دو را لعنت کند، همین ثواب در دیوانش نوشته شود.

ابو حمزه گوید: چون علی بن الحسین علیهما السلام در گذشت داخل شدم بر مولای خود ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام گفتم: ای مولای من حدیثی از پدر تو شنیدم. فرمود، بگو. من اعاده حدیث کردم. فرمود: چنین است ای ثمالی، دوست داری که من زیاده بر این بگویم. عرض کردم: بلی، ای مولای من. فرمود: هر که یک بار لعنت کند آن دو را در هر صبح آن روز را بر او گناهی نوشته نشود تا شام کند، و هر که شب کند یکبار آن دو را، لعنت نماید آن شب را بر او گناهی نوشته نشود تا صبح کند.

ابو حمزه گوید: چون باقر علوم النبیین درگذشت به خدمت مولای خود صادق آل محمد علیهم السلام شتافتم و گفتم: مولای من حدیثی از پدر و جدت شنیده‌ام فرمود بیار ای ابو حمزه. من حدیث را خواندم. فرمود: حق است ای ابو حمزه. آنگاه فرمود: و بلند می‌شود برای او هزار هزار درجه، یعنی علاوه بر آنچه ذکر شد این نیز هست. آنگاه برای دفع استبعاد از کثرت ثواب فرمود: خدای جواد واسع العطاء است. یعنی از عموم مکرمات و سعته دایره رحمت خدا دور نیست که به موجب یک عمل قلیل المقدار ثوابی چندان نمایان و عنایتی چنین شایان در حق بنده خالص العقیده موالی اهل بیت علیهم السلام مقرر فرماید. تمام شد محصل حدیث شریف. و ما نیز تمام می‌کنیم کلام را و می‌گوییم: اللهم العن الجبت و الطاغوت.

اللَّهُمَّ اَلْعَنُ يَزِيدَ بْنِ مُعْوِيَةَ خَامِساً وَ اَلْعَنُ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ وَ ابْنَ مَرْجَانَةَ وَ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ وَ شَمْرًا وَ آلَ اَبِي سُفْيَانَ وَ آلَ زِيَادٍ وَ آلَ مَرْوَانَ اِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ.

ع بار الها لعن کن یزید بن معاویه را در مرتبه پنجم و لعن نما عبیدالله پسر زیاد و پسر مرجانه و عمر بن سعد و شمر و آل ابوسفیان و آل زیاد و آل مروان را تا روز قیامت. غرض از این دعا استیفای ذکر جمیع آنها است که در قتل سید الشهداء مدخلیتی داشتند یا تسبیب مثل چهار نفر اول یا بامر و مباشرت مثل یزید و ابن زیاد و غیره یا به رضا و همراهی مثل آن مروان و بقیه آل ابوسفیان و آل زیاد که در آن زمان حاضر نبودند و نکته در ذکر ابن مرجانه بعد از ابن زیاد با اینکه مراد یکی است مزید تعبیر و انتقاص او است به این نسب که از طرفین آخذ به اطراف ثامت و دنائت است. و تکرر ذکر شمر در

این زیارت مؤید آن است که قاتل آن امام مظلوم آن مخدول بوده چنانچه اشهر روایت و مشهور مورخین است. و تحقیق این حال چون موقوف بر ذکر کیفیت شهادت امام مظلوم است و هیچ وقت نتوانسته‌ام شرح این مصیبت جانگداز عالم سوز را از کتابی به تفصیل ببینم هم قدرت استقصای او در این کتاب ندارم. والله در القائل

افسانه که کس نتواند شنیدنش یا رب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش و مآختم این مطلب را به تأویل یکی دو آیه از طریق اهل البیت علیهم السلام که خدای به سؤال از ایشان و به تمسک به ایشان الزام کرده در مذمت اعدا و غاصبین حقوق اهل البیت می‌کنم که مناسبت تمام با اشخاص مذکوره در فصول این دعای شریف دارد:

آیه اولی: قَالَ تَعَالَى: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ^(۱). یعنی اکراه در دین خدای نیست ایمان از کفر ممتاز شد و به قرینه تأویل بعد مراد از رشد تشیع و از غی تسنن است. فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ^(۲). پس هر که به طاغوت کافر شود و مراد از طاغوت شیطان است. چنانچه در مجمع از صادق آل محمد علیه السلام روایت کرده. و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی گفته: هم الذین غصبوا ال محمد و این با حدیث حضرت صادق ممکن الانطباق است چه مراد از شیطان تواند بود که عدی باشد. و به خاطر من چنان است که در اخبار جای دیگر هم این کنایت شده و تأویل شیطان بعدی نیز وارد شده باشد. فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا^(۳). پس به تحقیق که متمسک به عروة الوثقی شده که او را انقطاعی نیست.

در کافی از حضرت باقر علیه السلام آورده که عروة الوثقی مودت ما اهل البیت است و این تأویل مؤید حدیث سابق است چه حاصل آن باشد که هر که کافر به غاصبین حقوق آل محمد باشد متمسک به مودت ایشان یعنی مودت این جماعت بی بغض دشمنان ایشان صورت نبندد چنانچه مکرر گذشت.

و در معانی الاخبار است که پیغمبر فرمود: هر که خواهد تمسک به عروة الوثقی جوید، باید متمسک به ولایت برادر و وصی من علی ابن ابیطالب شود چه هلاک

نمی شود هر که محب و موالی او باشد و نجات نمی یابد آنکه مبغض و معادی او باشد. **وَاللّٰهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ**^(۱) و خدا شنواست اقوال مردم را و دانا است افعال ایشان را.

آیه ثانیه: **اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی التُّوْرِ**^(۲). خدای متولی کار اهل ایمان است. بیرون می آرد ایشان را از ظلمات به جانب نور. **وَالَّذِیْنَ كَفَرُوْا اُولَیٰٓئَهِمْ** **الطَّاغُوتُ**^(۳) و آنان که کافر شدند اولیای ایشان طاغوت است.

در تفسیر علی بن ابراهیم است که کافران ظالمین آل محمدند و طاغوت، غاصبین حقوقند که به متابعت ایشان ظلم شد. **یُخْرِجُوْنَهُمْ مِّنَ التُّوْرِ اِلَی الظُّلُمٰتِ**^(۴) بیرون می کنند ایشان را از روشنائی به تاریکیها.

در کافی آمده از صادق آل محمد علیهم السلام که نور، آل محمدند و ظلمات، اعدای ایشان.

و هم از ابن ابی یعفور آورده که به صادق آل محمد **علیهم السلام** گفتم: من با دشمنان شما مخالط می کنم و عجب دارم از قومی که دوستدار شما نیستند و فلان و فلان را دوستند امانت و صدق و وفادارند و اقوام دیگر که دوست شما نیستند چنان نیستند. پس مستوی شد و درست نشست و غضبناک روی با من کرد و فرمود: دین ندارد آنکه پرستش خدای کند به ولایت امام جائز که از خدای نیست و خدای را عتابی نیست بر آنکه پرستش خدای کند به ولایت امام عادل که از خدای است گفتم آنان را دین نیست و اینان را عتاب؟ فرمود. بلی آنان را دین نباشد و اینان را عتاب. آنگاه فرمود: مگر نشنیده ای گفته خدای تعالی: **اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی التُّوْرِ**^(۵). یعنی از ظلمات ذنوب به سوی نور مغفرت به واسطه ولایت امام عادل که از خدای است. و فرموده: **وَالَّذِیْنَ كَفَرُوْا اُولَیٰٓئَهِمُ الطَّاغُوتُ**^(۶) چنین قصد کرده که ایشان بر نور اسلام بودند چون ولایت امام جائز کردند از نور اسلام به ظلمات کفر افتادند و خدای آتش را برای ایشان واجب کرد و همین خبر را به زیادتى یک جزو که ذکر می کنم.

در صافی از عیاشی نقل کرده اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون^(۷) ایشان اهل

۲- سورة بقره ۲، آیه ۲۵۷.

۴- همان.

۶- همان.

۱- سورة بقره ۲، آیه ۲۵۶.

۳- سورة بقره ۲، آیه ۲۵۷.

۵- همان.

۷- همان.

جهنم‌اند و در آن مخلصند. عیاشی گفته در ذیل حدیث پس اعدای امیرالمؤمنین خالد در نارند. اگر چند در دین خود در غایت زهد و ورع و عبادت باشند.

آیه ثالته: **الَّذِينَ آمَنُوا نَصَبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ** ^(۱) مگر نظر نکردی بجانب آنان که داده شده‌اند نصیبی را از کتاب که ایمان می‌آورند به جبت و طاغوت.

در تفسیر علی بن ابراهیم رضی الله عنه روایت شده که این آیه نازل شد در حق آنان که غضب حق آل محمد نمودند و حسد بر منزلت ایشان بردند و از تفسیر عیاشی روایت شده که باقر علوم النبیین فرمود که جبت و طاغوت، اولی و دومی‌اند. و یقولون **لِلَّذِينَ كَفَرُوا** ^(۲) و می‌گویند در حق آنان که کافر شده‌اند. **هُؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا** ^(۳)، که اینها بهتر به راه راست هدایت شده‌اند از اهل ایمان.

در کافی از حضرت باقر علیه السلام آورده که در تفسیر این فرموده که می‌گویند در حق ائمه ضلال و دعاة به جانب دوزخ که اینها مهتدی‌تر از آل محمدند بنابراین اخبار مراد از آنان که نصیبی از قرآن دارند غاصبین‌اند و اتباع ایشان و مراد از کافرین جبت و طاغوت و نعل عثمان و معاویه و رابع و احزاب ایشان‌اند از آل مروان و آل عباس که عامه ایشان را بر آل محمد علیهم السلام تقدیم کرده‌اند.

آیه رابعة بعد از همین آیه است: **أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ مَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا** ^(۴) این جماعت آنانند که خدایشان لعنت کرده و هر که را خدای لعنت کند هرگز یابوری برای او نخواهی یافت. **أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا** ^(۵). نصیبی از ملک ندارند که اگر داشته باشند به مردم اندازه نقیری که نقطه سیاه وسط تخم خرما است به کسی ندهند.

در کافی از حضرت باقر علیه السلام آورده که مراد از ملک امامت و خلافت است و از اینجا معلوم می‌شود که لعن سابق در حق غاصبین خلافت است و از این قبیل آیات در مذمت اعداء اهل بیت و خصوصاً این چهار نفر و خصوصاً آن دو نفر در قرآن بی‌شمار است و به همین قدر ما اکتفا می‌کنیم. **اللهم العن اعداء آل محمد لعناً و بلاءً.**

۲- همان.

۱- سوره نساء ۴، آیه ۵۱.

۴- سوره نساء ۴، آیه ۵۲.

۳- همان.

۵- سوره نساء ۴، آیه ۵۳.

مطلب رابع در شرح دعای سُجده

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرِينَ لَكَ عَلَى مُضَاهِيهِمْ

﴿ع﴾ بارالها مر تو راست ستایش، ستایش شکر گذران برای تو بر مصیبت خود.

﴿ش﴾ ناچار در این مقام باید معنی حمد و شکر معلوم شود تا حلّ این عبارت بشود اگر چه سابقاً اشارت کردیم که این دو لفظ از الفاظی است که کثرت تعرض علما از آنها موجب ملال فضلا شده. و ما در این مرحله محصل کلام صاحب کشاف و سید شریف را در حاشیه کشاف ایراد می‌کنیم چه وثوق در این امور به ایشان از اکثری بیشتر است. و سابقاً در کلام ابن ادریس شنیدی که در هر صنعتی باید به اهل او رجوع کرد.

و خلاصه او بعد از تحریر و انتقاد چنان است که حمد ثنای به لسان بر جمیل اختیاری است. و مدح مرادف او است و نقیض او ذم است و گاه مدح در ذکر مأثر و نشر مناقب استعمال می‌شود و نقیض او هجاء است که ذکر معایب و تعداد مثالب است و مثل حمدت اللؤلؤ علی صفاتها ظاهر کلام زمخشری انکار صحت آن است بی تأویل و بنابر آنچه ذکر شد اخذاً عن السید الشریف می‌توان رفع اشکال و تصحیح استعمال کرد چه مآثر را اختصاص به اختیاریات نیست.

و شکر عبارت از مجازات بر نعمت است خواه به زیان باشد تا ثنا شود یا به قلب که اعتقاد به اتصاف منعم به صفات کمالیه باشد یا به جوارح که عبارت باشد از تعب در طاعت و تحمل زحمات انقیاد و فرمانبرداری. و این شعر معروف که گفته‌اند:

افادتکم النعماء منی ثلاثة یدی و لسانی و الضمیر المحجبا

شاهد هر سه استعمال است شکر آن کاری است که به ازاء نعمت آید و در اینجا سه چیز را فایده انعام ایشان شمرده. یکی دست را که با وی خدمت کند و این نوعی از شکر شود و دیگر زبان را و او ظاهر آیت و دیگر ضمیر را که به محجب وصف کرده تا اشارت به آن باشد که کس را جز شما به او راهی نیست. و بین شکر و حمد عموم و خصوص است از وجهی نه مطلق چه بعض افراد حمد که ثنای بر غیر نعمت باشد، شکر نیست و بعض افراد شکر که مجازات به قلب و جوارح باشد حمدنی. و ثنای به لسان بر نعمت حمد و شکر است و در حدیث آمده که: الحمد راس الشکر چه شکر به جوارح قابل

تاویل است و شکر به قلب خفی است و اعلان به ذکر جمیل خدای نیست و آنچه صریح و علن است شکر به لسان است که حمد باشد. پس مراد به حمد نوع خاصی از اوست که رأس شکر قرار داده شده. تا اینجا محصل کلام این دو فاضل تحریر و ناقد بصیر بود.

و باید دانست که حمد خدای در همه جا مرغوب بلکه لازم و واجب است، اگر چند بلا باشد. باید گفت: الحمد لله على السراء والضراء، و آنچه از او آید باید جمیل دانست. چه البته مصالح و حکمی دارد که حمد باید بر هر مصیبتی و هر بلیه‌ای کرد و هیچ منافاتی نیست بین اینکه انسان اگر مظلوم باشد از ظلم شکایت کند و بر ظالم لعنت کند. و بر مصیبت تحسر خورد و خدای را در همه حال حمد و ستایش کند. و تحقیق این مسئله مستمد از مبادی عقلیه و مبانی نقلیه است که در شرح آنها خروج از طور این مختصر است.

و در این جا دقیقه‌ای است که از بیان او ناگزیریم و شرح او چنان است که اشاره کردیم که متعلق شکر نعمت است. پس ناچار باید بر ملایم واقع شود چنانچه صبر بر ناملایم است و این سر حدیث معروف است که الایمان نصف صبر و نصف شکر چه آدمی در هیچ حال از ملایم و یا ناملایمی خالی نیست. پس گاه باید صبر کند و گاه شکر. و صبر مقابل جزع است و شکر مقابل کفران که نوعی از کفر است قال تعالی: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ^(۱) و چون مقابل شکر بدتر است پس خود شکر درجه صبر عالی تر خواهد بود و این در اول مرتبه سلوک مقام انسانیت است و چون چند مرقاة^(۲) در این سلم^(۳) بالا روند بحدی رسند که آنچه از او آید نعمت بینند اگر چند مصیبت و شدتی باشد. و آن ثمره محبت است و مقتضای عدم انکار چه به باطن و چه به ظاهر. چنانچه در اخبار وارد است که جابر بن عبدالله الانصاری در آخر عمر که به پیری و ضعف و عجز مبتلا شده بود امام محمد باقر علیه السلام به عیادت وی تشریف قدوم ارزانی فرمود و از حال او سؤال کرد. گفت: در حالتیم که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوستر دارم و حیات را بر مرگ نمی‌گزینم. امام علیه السلام فرمود: من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوست دارم و اگر برنا دارد،

۲- بر وزن مرآت: پله.

۱- سورة ابراهيم ۱۴، آیه ۷.

۳- بر وزن خرّم: نردبان.

برنائی. و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست داری تندرستی و اگر مرگ دهد مرگ و اگر زندگی بخشد زندگی. جابر چون این سخن از آن حضرت شنید بر روی آن حضرت بوسه داد و گفت: صدق رسول الله که مرا گفت: تو یکی از فرزندان من بینی هم نام من یبقر العلم كما یبقر الثور الارض و بدین سبب آن جناب را باقر علوم الاولین و الاخرین خوانند. و اشاره به این مقام نیز نموده سیدالشهداء در خطبه خروج از مکه آنجا که فرمود: رَضَانَا اهل البيت رضاء الله.

خلاصه سخن آنکه شکر بر ملایم اگر باشد مقام اوایل است و اگر ناملایم هم به ملاحظه صدور از محبوب حقیقی نعمت حساب شود شکر بر او کند و این نتیجه رضاء است که او ثمره محبت است و مقام اواخر و اکابر است. و اشاره به این مقام کرده آنکه گفته:

گر آسوده و مبتلا می‌پسند پسندیدم آنچه او خدا می‌پسند
چرا دست یازم چرا پای کویم مرا دوست، بیدست و پا می‌پسند

و چون ائمه علیهم السلام همیشه اتباع خود را به مقامات عالیه دعوت کنند و به مراتب بلند عموم شیعه را به قرائت این دعا که ترجمان مقام راضیان است و شکر بر مصیبت را مشتمل است، امر فرموده‌اند. هم مگر از برکات این دعای مبارک به این مقام ارجمند و رتبت بلند فائز شوند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَظِيمِ رَزِيَّتِي

[ع] حمد مر خدای را بر مصیبت بزرگ من.

[ش] تکرار این کلام بر سبیل التفات غیابی به جهت تنصیص بر ثبات در مقام حمد بر این مصیبت است. علاوه بر اینکه تصریح به بزرگی این خطب هائل و رزء عظیم در او شده و افتتان و تلون در وجوه حمد و انحاء ستایش او اظهار استسلام و انقیاد برای او امر الهیه که اکمل صفات مومنین و احسن حالات متقین است نیز در او شده.

اَللّٰهُمَّ اَرْزُقْنِيْ شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ الْوُرُودِ

[ع] بار آلهای روزی کن مرا شفاعت حسین علیه السلام در روز قیامت.

[ش] اخبار داله بر شفاعت ائمه و خصوصاً سیدالشهداء بسیار است و ما اشاره به این

باب در سابق کرده ایم و بیش از این مجال ذکر نیست.

ورود در اصل لغت چنانچه از کتب فن استفاده می شود آمدن به سر چشمه و جای آب است و مقابل آن صدور است.

و يوم الورود قیامت است به جهت آنکه بر خدای تعالی وارد می شوند و به محضر حکم و سلطنت قاهره او حاضر می شوند. یا به ملاحظه اینکه بر مشرعه رحمت الهیه مؤمنین را آن روز ورودی است یا به جهت اینکه همه خلق به حکم: و ان منکم الا واردها^(۱) در جهنم ورود می کنند ناجیان بیرون می روند و عاصیان می مانند و الله اعلم.

و ثَبَّتَ لِي قَدَمَ صَدَقٍ^(۲) مَعَ الْحُسَيْنِ وَ اصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ بَذَلُوا مُهْجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ

و ثابت کن از برای من قدم صدقی با حسین و با اصحاب حسین که خون خود را در پیش روی حسین ریختند.

بذل دادن چیزی است، چنانچه در منتهی الارب است و مهجه به معنی خون مجتمع در باطن قلب است چنانچه مطرزی و غیر او گفته اند و کنایت از جان است چه حیات بسته به او است. پس بذل مهجه کنایه از همان شهید شدن است.

و دون چنانچه از قاموس و منتهی الارب استفاده می شود و مأخوذ است از دان یدون یعنی دون خسیس شدن و به معنی پست است.

و می گویند هذا دون فلان یعنی پست تر از اوست. و گاه به معنی جلو و عقب استعمال می شود. هر دو به همین اعتبار است و گاه به معنی قرب استعمال می شود به ملاحظه اینکه امام و وراء شیعی قریب اویند و معنی عند که برای او ذکر شده از همان دون به معنی امام است و چون جهات شیعی و هر چه پستر از اوست، غیر از اوست. گاهی دون به معنی غیر استعمال می شود. و در عبارت زیارت می شود مراد امام الحسین باشد یا عند الحسین و به هر وجه مقصود آن است که بذل مهجه و سفک دم خود کردند در سبیل محبت و راه نصرت او علیهم السلام. و ما معنی تثبیت قدم صدق را سابقاً ذکر کرده ایم و

۱- سورة مریم ۱۹، آیه ۷۱.

۲- در نسخ مختلفی که مؤلف محترم در این کتاب آورده در همه بعد از کلمه «صدق» کلمه «عندک» را آورده.

اختلاف در او و آنچه مختار خود ما است به اندازه مقتضای حال مشروح شد دیگر به تکرار نباید پرداخت.

خاتمة الكتاب

در شرح دعای مشهور به دعای علقمة

اگر چه در باب اول دانستی که این نسبت غلط است و راوی دعا صفوان است. هر چند آنچه غرض از شرح این زیارت شریف بود بیش از این قدر نبود چه سابقاً اشاره کردیم که این دعا جزء این عمل شریف نیست، ولی به جهت اتمام خدمت و تکمیل نفع اولاً ترجمه از الفاظ این دعا می شود تا عموم برادران دینی از قرائت او بهره مند شوند. آنگاه شرح الفاظ مشکله و تراکیب عویصه او را نه به اسلوب شرح بلکه به طریقه بیان و توضیح که در کتب شیخ بهائی قدس سره و مجلسی قده و غیرهما مسلوک شده به غایت اختصار متعرض می شود و به ضرورت ترجمانی بایستی دیگر باره دعای مبارک را یاد کنیم. اگر چند مؤدی به تکرار شود باکی نیست، هوالمسک ماکررته یتنوع^(۱). و هذه نسخة الشریفة:

يَا اَللهُ يَا اَللهُ يَا اَللهُ يَا مُجِيبَ دَعْوَةٍ

ای خدا ای خدا ای اجابت کننده

المُضْطَرِّينَ يَا كَاشِفَ كُرْبِ الْمَكْرُوبِينَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ يَا صَرِيحَ

المُسْتَضَرِّحِينَ يَا مَنْ هُوَ

دعای مضطران، ای رفع کننده اندوه زدگان ای دادرس استغاثه کنندگان ای

فریاد رس فریاد خواهندگان و ای آنکه او.

أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ يَا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَوْتِ وَقَلْبِهِ يَا مَنْ هُوَ بِالْمَنْظَرِ

الْأَعْلَى وَالْأَفْقَى الْمُبِينِ

نزدیک تر است به من از رگ گردن و ای آنکه حایل می شود ما بین آدمی و دل او، و

ای آنکه او در مقام اعلی و افق مبین است،

وَاِذَا مَنْ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ وَ يَا مَنْ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ وَ يَا مَنْ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ خَافِيَةٌ

وای آنکه اوست رحمن و رحیم که بر عرش استیلا یافته و ای کسیکه می‌داند چشمک زدن‌ها را و آنچه پنهان کنند سینه‌ها و ای کسیکه پوشیده نشود بر او هیچ پوشیده‌ای

يَا مَنْ لَا تَشْتَبِهُ عَلَيْهِ الْأَصْوَاتُ وَ يَا مَنْ لَا تَغْلُطُهُ الْحَاجَاتُ وَ يَا مَنْ لَا يُبْرِئُهُ الْخَاحُ الْمُلْحِنُ يَا مُدْرِكُ

وای آنکه مشتبه نکردد بر او آوازه‌ها، و ای کسی که به غلط نیندازد او را حاجتها، و ای کسیکه به ستوه نیاورد او را الحاح الحاح کنندگان و ای دریابنده

كُلِّ قُوَّةٍ وَ يَا جَامِعَ كُلِّ شَيْءٍ وَ يَا بَارِي النَّفُوسِ بَعْدَ الْمَوْتِ وَ يَا مَنْ هُوَ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ

هر فائتی و این فراهم کننده هر کار پریشانی، و ای آفریننده مردم بعد مرگ، و ای آنکه او هر روزی در شأنی است،

يَا قَاضِيَ الْحَاجَاتِ يَا مُنْقِصَ الْكُرْبَاتِ يَا مُعْطِيَ السُّؤْلَاتِ يَا وَلِيَّ الرَّغَبَاتِ يَا كَافِيَ الْمُهِمَّاتِ

ای برآورنده حاجتها ای کساینده کربتها، ای دهنده مسئلتها، ای کار گذار مطلوبها، ای کفایت کننده مهمتها،

يَا مَنْ يَكْفِي مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا يَكْفِي مِنْهُ شَيْءٌ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ عَلِيِّ وَ بِحَقِّ

ای آنکه کفایت می‌کند از همه چیز و کفایت نمی‌کند از او چیزی در آسمانها و زمینها، مسئلت می‌کنم از تو بحق محمد و علی و بحق

فَاطِمَةَ بِنْتِ نَبِيِّكَ وَ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ فَأَتِي بِهِمْ أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ فِي مَقَامِي هَذَا وَ بِهِمْ أَتَوَسَّلُ وَ بِهِمْ أَتَشْفَعُ إِلَيْكَ وَ بِحَقِّهِمْ

فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر تو و بحق حسن و حسین. چه همانا من به واسطه ایشان متوجه بشوم بسوی تو در این مقام خود و به واسطه ایشان وسیلت می‌جویم و شفاعت می‌طلبم به سوی تو و بحق ایشان

أَسْأَلُكَ وَ أَقْسِمُ وَ أَعِزُّمُ عَلَيْكَ وَ بِالشَّانِ الَّذِي لَهُمْ عِنْدَكَ وَ بِالْقَدْرِ الَّذِي لَهُمْ

لَدَيْكَ وَبِالَّذِي

سؤال می‌کنم تو را و قسم می‌دهم و لازم می‌کنم بر تو و بان‌شان که ایشان راست نزد تو و بقدری که از برای ایشان است نزد تو و به آن چیزی که به او
 فَضَّلْتَهُمْ عَلَى الْغَالِمِينَ وَبِاسْمِكَ الَّذِي جَعَلْتَهُ عِنْدَهُمْ وَبِهِ خَصَصْتَهُمْ دُونَ الْغَالِمِينَ
 وَبِهِ ابْتَنَتْهُمْ وَابْتَنَتْ

فضیلت دادی ایشان را بر عالمیان و به نام تو که قراردادی او را نزد ایشان و به او
 مخصوص کردی ایشان را نه عالمیان را و به واسطه امتیاز دادی ایشان را و جدا کردی
 فَضَّلْتَهُمْ مِنْ فَضْلِ الْغَالِمِينَ حَتَّىٰ فَاقَ فَضْلَهُمْ فَضْلَ الْغَالِمِينَ جَمِيعًا أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ
 عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُكْشِفَ عَنِّي

فضل ایشان را از فضل عالمیان تا بلندی گرفت فضل ایشان فضل عالمیان را یکسره
 اینکه صلوات فرستی بر محمد و آل محمد و دفع کنی از من
 غَمِّي وَهَمِّي وَكَذِبِي وَتَكْفِينِي الْمُهَمَّ مِنْ أُمُورِي وَتَقْضِي عَنِّي دَيْنِي وَتَجْبِرَنِي مِنَ
 الْفَقْرِ وَتَجْبِرَنِي مِنَ الْفَاقَةِ وَتُعِينَنِي

غم و هم و کرب مرا و کفایت کنی مهم از کارهایم را و ادا کنی از من دین مرا و توانگر
 کنی مرا از ناچیزی و پناه دهی مرا از فاقه و بی‌نیاز کنی مرا
 عَنِ الْمَسْئَلَةِ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ وَتَكْفِينِي هَمَّ مَنْ أَخَافُ هَمَّهُ وَعُسْرَ مَنْ أَخَافُ عُسْرَهُ
 حُزُونَ مَنْ أَخَافُ حُزُونَتَهُ وَشَرَّ مَنْ أَخَافُ شَرَّهُ وَمَكْرَ مَنْ أَخَافُ

از سؤال به سوی مخلوقها و کفایت کنی مرا از اندیشه آن که بیمناکم از اندیشه او و
 عسر او را که بیمناکم از عسر او و درشتی آن را می‌ترسم از درشتی او و شر آن را که
 مَكْرَهُ وَبَغْيَ مَنْ أَخَافُ بَغْيَهُ وَجَوْرَ مَنْ أَخَافُ جَوْرَهُ وَسُلْطَانَ مَنْ أَخَافُ

می‌ترسم از شر او و مکر آن را که می‌ترسم از مکر او و ستم آن را که می‌ترسم از ستم
 او و جور آن را که می‌ترسم از جور او و سلطنت آن را
 سُلْطَانَهُ وَكَيْدَ مَنْ أَخَافُ كَيْدَهُ وَمَقْدَرَةَ مَنْ أَخَافُ بَلَاءَ مَقْدَرَتِهِ عَلَيَّ وَتَوَدَّ عَنِّي
 که می‌ترسم از سلطنت او و کید آن را که می‌ترسم از کید او و قدرت آن را که
 می‌ترسم از بلای قدرت او بر من و اینکه رد کنی از من

كَيْدَ الْكَيْدَةِ وَمَكْرَ الْمَكْرَةِ اللَّهُمَّ مَنْ أَرَادَنِي فَارِدَةً وَمَنْ كَادَنِي فَكِدُهُ وَاصْرِفْ عَنِّي
 كَيْدَهُ وَمَكْرَهُ

کِنِیدَهُ وَ مَكْرَهُ

کید کاندان و مکر ما کِران را بار الها هر که قصد من کند به بدی پس تو قصد وی کن و هر که مرا فریب دهد پس فریبش ده و باز گردان از من فریب و مکر او را
و بَأْسَهُ وَ أَمَانِيَّهٗ وَ اِثْنَعَهُ عَنِّي كَيْفَ شِئْتَ وَ اَنْتَ اَشْغَلُهُ عَنِّي بِفَقْرٍ لَا تَجْبِرُهُ
وَ بِبَلَاءٍ لَا تَشْتَرُهُ

و سختی او و آرزوهای او را و منع کن او را از من هر نحو که بخواهی و هر کجا که بخواهی، بار الها مشغول کن وی را از من به فقری که اصلاح نکنی او را و به بلایی که نبوشانی او را

وَ بِفَاقَةٍ لَا تُسَدِّهَا وَ يَسْقُمٍ لَا تُغَا فِیهِ وَ ذَلٍّ لَا تُعِزُّهُ وَ بِمَسْكَنَةٍ لَا تَجْبِرُهَا اَللّٰهُمَّ اضْرِبْ
بِالذَّلِ نَضَبَ عَيْنِيْهِ

و به فاقه که نبندی او را و به بیماری که عافیت ندهی او را و ذلتی که عزیز نکنی او را و به بیچارگی که رفع ننمائی او را بار الها بزن مذلت را در پیش چشم او

وَ اَدْخِلْ عَلَيْهِ الْفَقْرَ فِیْ مَنْزِلِهِ وَ الْعِلَّةَ وَ السَّقَمَ فِیْ بَدَنِهِ حَتّٰی تَشْغَلُهُ عَنِّيْ بِشُغْلٍ
شَاغِلٍ لَا فَرَاغَ لَهُ وَ اَنْسِبِ ذِكْرِيْ كَمَا

و داخل کن بر او فقر را در منزل او و ناخوشی و بیماری را در بدن او تا مشغول کنی او را از من بکار بازدارنده که فراغت از او نیست و فراموشی ده او را از یاد من چنانچه
اَنْسَيْتَهُ ذِكْرَكَ وَ خُذْ عَنِّيْ بِسَمْعِهِ وَ بَصَرِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ وَ رِجْلِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَمِيعِ
جَوَارِحِهِ اَدْخِلْ عَلَيْهِ

فراموشی داده او را از یاد خود و دفع کن از من گوش او را و چشم او را و زبان او را و دست او را و پای او را و دل او را و جمیع اعضاء او را و داخل کن بر او
فِیْ جَمِيعِ ذٰلِكَ السَّقَمِ وَ لَا تَشْفِهِ حَتّٰی تَجْعَلَ ذٰلِكَ لَهُ شُغْلًا شَاغِلًا بِهٖ عَنِّيْ وَ عَنْ
ذِكْرِيْ وَ اَكْفِنِيْ يٰ اَكْفَانِيْ مَا لَا يَكْفِيْ

در جمیع اینها بیماری را و شفا نده او را تا قرار دهی این را برای او شغلی در حالتی که بازدارنده باشی و به واسطه او از من و از ذکر من و کفایت کن مرا ای کفایت کن آنچه کفایت نکند

سِوَاكَ فَإِنَّكَ الْكَافِي الْكَافِي سِوَاكَ وَ مُفَرِّجُ لُفْمَرِّجِ سِوَاكَ وَ مُغِيثُ لُغَيْثِ سِوَاكَ
تو چه بدرستی که تو کفایت کننده ای که نیست کافی جز تو و مفرج هستی که نیست

مفرجی جز تو و فریادرسی هستی که نیست فریادرسی جز تو و پناهی هستی که نیست
وَجَارَ لِجَارِ سِوَاكَ خَابَ مَنْ كَانَ جَارُهُ سِوَاكَ وَ مُغِيثُهُ سِوَاكَ وَ مَفْرَعُهُ إِلَى سِوَاكَ
وَمَهْرَبُهُ وَ مَلْجَأُهُ إِلَى غَيْرِكَ

پناهی جز تو نوید شود آنکه امید او جز تو باشد و فریارس او جز تو باشد و پناهندگی
او به سوی جز تو باشد و فرار و التجای او بسوی غیر تو باشد

وَمَنْجَاةٍ مِنْ مَخْلُوقٍ غَيْرِكَ فَانْتَثِقْتَنِي وَ رَجَائِي وَ مَفْرَعِي وَ مَهْرَبِي وَ مَلْجَايَ وَ
مَنْجَايَ فَبِكَ اسْتَفْتَحُ

و نجات او از مخلوقی باشد که غیر تو است چه تو خاطر جمع منی و امیدواری منی و
پناه منی و قرارگاه منی و ملجاء منی و جای نجات منی پس به واسطه تو استفتاح می کنم
وَبِكَ اسْتَنْجِعُ وَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ أَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ وَ أَتَوَسَّلُ وَ أَتَشْفَعُ فَاسْأَلُكَ يَا
اللَّهُ يَا اللَّهَ يَا اللَّهَ فَلَكَ

و به تو پیروزی می جویم و به محمد و آل محمد توجه می کنم بسوی تو و توسل
می کنم و شفیع می کنم پس می طلبم از تو یا الله یا الله یا الله چه مر تو راست
الْحَمْدُ وَ لَكَ الشُّكْرُ وَ إِلَيْكَ الْمُسْتَكْنَى وَ أَنْتَ الْمُسْتَعَانُ فَاسْأَلُكَ يَا اللَّهَ اللَّهُ اللَّهُ
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ

حمد و مر تو راست شکر و بسوی تو شکایت است و تو مستعانی پس مسئلت
می کنم ترا یا الله بحق محمد و آل محمد اینکه صلوات فرستی بر محمد

وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَكْشِفَ عَنِّي غَمِّي وَ هَمِّي وَ كَرْبِي فِي مَقَامِي هَذَا كَمَا كَشَفْتَ عَنِّي
نَيْبِيكَ هَمَّهُ وَ غَمَّهُ وَ كَرْبَهُ وَ كَفَيْتَهُ

و آل محمد و آن که بر گشائی از من گرفتگی مرا و اندیشه مرا و اندوه مرا در این مقام
من چنانچه بر گشودی از پیغمبر خود هم و غم و کرب او را و کفایت کردی او را
هَؤُلَاءِ عَدُوَّهُ فَانْكَشِفْ عَنِّي كَمَا كَشَفْتَ عَنْهُ وَ فَرِّجْ عَنِّي كَمَا فَرَّجْتَ عَنْهُ وَ اكْفِنِي كَمَا
كَفَيْتَهُ وَ اصْرِفْ عَنِّي هَؤُلَاءِ

بیم دشمنش را پس کشف کن از من چنانچه کشف کردی از او و تفریح کن از من
چنانچه تفریح کردی از او و کفایت کن مرا چنانچه کفایت کردی او را و بازگردان از من
سختی آنچه

أَخَافُ هَؤُلَاءِ وَ مَوْتَهُ مَا أَخَافُ مَوْتَهُ وَ هَمَّ أَخَافُ هَمَّهُ بِلَا مَوْتَةٍ عَلَى نَفْسِي مِنْ ذَلِكَ

وَ اضْرِفْنِي بِقَضَاءِ

بیم سختی او دارم و گرانی آنچه بیم دارم گرانی او را و اندیشه آنچه می ترسم اندیشه او را بی گرانی بر نفس من از این کار و باز گردان مرا به قضاء

حَوَائِجِي وَ كِفَايَةِ مَا أَهَمَّنِي هَمُّهُ مِنْ أَمْرِ آخِرَتِي وَ دُنْيَائِي يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا
أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْنَا مِنْ سَلَامِ اللَّهِ

حوائج خودم و کفایت آنچه به هم انداخته مرا هم او از امر آخرتم و دنیايم ای امیر مومنان و ای ابو عبدالله بر شما باد از من سلام خدا

أَبَدًا مَا بَقِيَتْ وَ بَقِيَ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ وَ لَجَعَلَهُ اللَّهُ أَخِرَ الْعَهْدِ مِنْ زِيَارَتِكُنَا وَ لَا فَرَقَ
اللَّهُ بَيْنِي وَ بَيْنَكُنَا

پیوسته مادام که پاینده است شب و روز و نگرداند خدای او را آخر عهد از زیارت شما و جدائی نکند میان من و میان شما

اللَّهُمَّ أَخِينِي حَيَوَةَ مُحَمَّدٍ وَ ذُرِّيَّتِهِ وَ أَمْتِنِي مِمَّا تَهُمُّ وَ تَوَفَّنِي عَلَى مِلَّتِهِمْ وَ اخْشُرْنِي
فِي زُمْرَتِهِمْ وَ لَا تَفَرِّقْ

ای بار خدای من زنده دار مرا بر زندگانی محمد و ذریه او و بمیران مرا به مردن ایشان و در گیر مرا بر ملت ایشان و بر انگیز مرا در زمره ایشان و جدایی میافکن

بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ طَرَفَةً عَيْنٍ أَبَدًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ يَا مِيرَا الْمُؤْمِنِينَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
أَتَيْتُكُمْ زَائِرًا وَ مُتَوَسِّلًا إِلَى اللَّهِ

میان من و ایشان یک چشم بر هم زدن در دنیا و آخرت یا امیرالمومنین و یا ابا عبدالله آمدم شما را زیارت کننده و متوسل بسوی خدای که

رَبِّي وَ رَبِّكُمْ وَ مُتَوَجِّهًا إِلَيْهِ بِكُمْ وَ مُسْتَشْفِعًا بِكُمْ إِلَى اللَّهِ فِي حَاجَتِي هَذِهِ
فَاشْفَعَالِي فَإِنَّ لَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ الْمَقَامَ

پروردگار من و پروردگاز شماست و متوجه بسوی او به شما و شفاعت جوئیده به سوی خدا در این حاجت پس شفاعت کنید چه مر شما راست نزد خدای جای

الْمَحْمُودِ وَ الْجَاءِ الْوَجِيهَ وَ الْمَنْزِلَ الرَّفِيعَ وَ الْوَسِيلَةَ إِنِّي أَتَقَلَّبُ عَنْكُمْ مُنْتَظِرًا لَتَنْجُزِ
الْحَاجَّةَ وَ قَضَائِهَا وَ نَجَاحِهَا

ستوده و جاه وجیه و منزل بلند و وسیله همانا بر می گردم از در خانه شما منتظر حصول مامول و قضای او و پیروزی او

مِنَ اللَّهِ بِشَفَاعَتِكُنَا لِي إِلَى اللَّهِ فِي ذَلِكَ فَلَا أَخْبِئُ وَلَا يَكُونُ مُثْقَلًا خَائِبًا
خَاسِرًا بَلْ يَكُونُ مُثْقَلًا

از خدای به شفاعت شما برای من بسوی خدای در این کار تا ناامید نگردم و نباشد
بازگشت من از بازگشت نومیدوار زیان کار بلکه بازگشتم
مُثْقَلًا رَاجِعًا مُفْلِحًا مُنْجِحًا مُسْتَجَابًا بِقَضَاءِ جَمِيعِ حَوَائِجِي وَ تَشَفَعَا لِي إِلَى اللَّهِ
إِنْ قَلْبْتُ عَلَى مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَا

بازگشتی باشد جهیده و رستگار و پیروز و مستجاب برای من به قضاء تمامت
حوائج من و شفاعت کنید مرا بسوی خدا تا باز گردم بر آنچه خدای خواست و
حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ مُفَوِّضًا أَمْرِي إِلَى اللَّهِ مُلْجِئًا ظَهْرِي إِلَى اللَّهِ مُتَوَكِّلًا عَلَى اللَّهِ
وَ أَقُولُ حَسْبِيَ اللَّهُ

حول و قوه ای نیست مگر به خدای در حالتی که تفویض کردم کارم را به سوی خدا و
استاده کرده ام پشت خود را به سوی رحمت خدا و توکل کرده ام بر خدا و می گویم بس
است مرا خدای

وَ كَفَى سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ دَعَا لَيْسَ لِي وَ رَاءَ اللَّهِ وَ زَائِكُمْ يَا سَادَتِي مُنْتَهَى مَا شَاءَ رَبِّي
كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَاءَ لَمْ يَكُنْ

و کافی است بشنود خدای دعای خود را نیست مرا جز خدا و جز شما ای
آقایان من منتهائی آنچه خواسته خدای است و آنچه نخواستہ نیست
وَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ أَسْتَوِدِعُكُمَا اللَّهُ وَ لَا جَعَلَهُ اللَّهُ أَخَرَ الْعَهْدِ مِنِّي إِلَيْكُمَا انْصَرَفْتُ
يَا سَيِّدِي

و حول و قوه ای نیست مگر به خدای، به خدای می سپارم شما را و نگرداند او را
خدای آخر عهد از من بسوی شما بازگشتم ای آقای من
يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَوْلَايَ وَ أَنْتَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا سَيِّدِي وَ سَلَامِي عَلَيْكُمَا مُتَّصِلٌ مَا
اتَّصَلَ اللَّيْلُ

ای فرمانده گروندگان و ای آقای من و تو ای ابو عبدالله ای سید من و سلام من بر
شما پیوسته است تا پیوسته است شب

وَ النَّهَارُ وَ اصِلْ ذَلِكَ إِلَيْكُمَا غَيْرَ مَحْجُوبٍ عَنْكُمَا سَلَامِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ أَسْأَلُهُ
بِحَقِّكُمَا أَنْ يَشَاءَ ذَلِكَ وَ

و روز می‌رسد او به شما محجوب نیست از شما سلام من اگر خدای خواست و
مسللت می‌کنم خدای را به حق شما که بخواهد این را و

يَفْعَلُ فَإِنَّهُ حَمِيدٌ مُّجِيدٌ اِنْقَلَبْتُ يَا سَيِّدِي عَنْكُمَا ثَائِباً خَامِداً لِلَّهِ شَاكِراً رَاجِئاً لِلْجَابَةِ
غَيْرِ اَيْسٍ

بکند چه او ستوده بزرگ است برگشتم ای سید من از در خانه شما توبه کن ستایش
کن مر خدای را شکر گذار امیدوار مرا اجابت را نه مایوس

وَلَا فَانِطُ اَيْباً غَائِداً رَاجِعاً اِلَى زِيَارَتِكُمَا غَيْرَ رَاغِبٍ عَنْكُمَا وَلَا مَنَ زِيَارَتِكُمَا بَلْ
رَاجِعٌ غَائِداً اِنْشَاءَ اللّٰهُ

و نه نومید باز گردنده و عود کننده و رجوع نماینده به سوی زیارت شما بی نفرت از
شما و نه از زیارت شما بلکه باز خواهم گشت انشاء الله

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ يَا سَادَتِي رَغِبْتُ اِلَيْكُمَا وَ اِلَى زِيَارَتِكُمَا بَعْدَ اَنْ زَهَدَ
فِيْكُمَا وَ فِيْ

و نیست حول و قوه‌ای مگر بخدای ای آقایان من راغب شدم به شما و به زیارت شما
بعد از اینکه زهد کردند در شما و در

زِيَارَتِكُمَا اَهْلِ الدُّنْيَا فَلَا خَيْرِيَّيْنِي اللّٰهُ مَا رَجَوْتُ وَ مَا اَمَلْتُ فِي زِيَارَتِكُمَا اِنَّهُ قَرِيبٌ
مُّجِيبٌ

زیارت شما اهل دنیا پس ناامید نگرداند خدا مرا از آنچه رجا داشتم و آرزو کردم در
زیارت شما بدرستی که او نزدیک اجابت نماینده است.

قوله عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا اللّٰهُ يَا اللّٰهُ اِلَى اٰخِرِهِ ابْتَدَا فَرَمُودَ بِهِ تَمْجِيدٌ وَ تَحْمِيدٌ وَ ثَنَاءٌ ذَاتِ
مُقَدَّسٍ حَضَرَتْ رَبِّ الْعِزَّةِ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ چنانچه در اخبار دیگر نیز وارد شده. در این
معنی در عدة الداعی از حارث بن المغیره حدیث می‌کند که صادق آل محمد فرمود:
اَيَّاكُمْ اِذَا ارَادَ اَنْ يَسْئَلَ اَحَدُكُمْ رُبَّ شَيْءٍ مِنْ حَوَائِجِ الدُّنْيَا حَتَّى يَنْتَدِيَ بِالثَّنَاءِ عَلَى اللّٰهِ عِزِّ
و جَلِّ وَ الصَّلَاةِ عَلَى النَّبِيِّ وَ اِلَهٍ ثُمَّ يَسْئَلُ اللّٰهُ حَوَائِجَهُ. و چند خبر دیگر نیز روایت
کرده که در یکی از عیص بن القاسم آورده که ابو عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام
فرمود: هرگاه کسی از شما حاجتی خواهد باید ثنا کند بر پروردگار خود و مدح کند او
را. چه یک تن از شما چون حاجتی طلبد از سلطان مهیا کند برای او بهترین آنچه بتواند

از سخن را، پس چون حاجتی طلبید، تمجید کنید خدای عزیز جبار را و مدح کنید او را و ثنا گوئید بر او.

قوله علیه السلام: **يَا مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيَّ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ**^(۱) این عبارت اقتباس از قرآن مجید است و حبل به معنی رگ است و ورید دورگ بزرگ تکنیف به گردن است که او را شاهرگ می گویند، و بقای آدمی منوط به او است و علت ظاهریه حیوة وجود او و اقربیت از او کنایه از کمال احاطه و غایت اقتدار بر وجود اوست اگر چه او بی خبر است کما قیل:

دوست نزدیکتر از من به من است وین عجبتر که من از وی دورم
این سخن با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم
و شرح حقیقت این مقام در کتب مفصله شده و از حوصله ادراک اکثر مردم بیرون است **وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ**^(۲).

قوله علیه السلام **يَا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ**^(۳) مراد از قلب یا مرتبه عقل انسانی است و حیلولت به غلبه محبت او است بین آدمی و بین عالم مصلحت اندیشی ظاهری که مقتضای عقول ناقصه است. چنانچه آن یک لازمه فرط محبت است چنانچه بیخبران و اعدای سیدالشهداء علیه السلام علامت کردند که با قلت انصار و کثرت اعدا باطن هلاکت عزیمت سفر کریلا کرد. و بعضی جواب داده اند که ظن ملامت داشت و اینها از حق دور است. بلکه حق جواب آن است که آن مظلوم به هوای **إِنَّ اللَّهَ شَاءَ** آن یراک قتیلا حرکت کرد و خود بیای خود بیامد تا شربت شهادت بچشید و گوی سعادت از عالمیان در رباید و نعم ما قیل فی حقه علیه السلام:

با هوایش در تموز و دی خوشیم ماهی آبیم و مرغ آتسیم
تیغ بر سر همچو افسر می بریم تشنگی چون آب کوثر می خوریم
و حدیث صریح که سابقاً گذشت در حق اصحاب آن جناب **لَا يَجِدُونَ مَسَّ الْمَحْدِثِ**، گواه امین و شاهد عدل این مدعا است.
وجه دیگر اینکه مراد از قلب عزم و نیت آدمی باشد و حیلولة کنایه از تغییر عزم و

۱- و نحن اقرب اليكم من حبل الوريد سورة ۵۰، ق آیه ۱۶.

۲- سورة ۱۲، يوسف آیه ۱۰۳.

۳- و اعلموا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ. سورة ۸، انفال آیه ۲۴.

تقلیب قلب باشد. چنانچه امیرالمومنین علیه السلام فرموده: عرفت الله بفسخ العزائم وجه دیگر: اینکه مراد انشاء معلومات آدمی باشد و بنابر این قلب فهم است.

قوله علیه السلام: یا من هو بالمنظر الا علی و الافق المبین، این کنایه است از علو قدر و ظهور امر. چه اگر چیزی در منظری باشد که بالاتر از او نیست البتّه علو قدر دارد و اگر در افق آشکار باشد یعنی طرف آسمان از سمت مشرق البتّه جای انکار و اختفا ندارد. و این بر سبیل تمثیل امر معنوی به امر حسی است.

قوله علیه السلام: یا من يعلم خائنة الاعین، در خائنة اعین^(۱)، چند وجه است: چه بعضی گمان کرده اند که خائنة مصدر است و به معنی خیانت و مراد نظر دزدی و پنهانی نگاه کردن است به آنچه نظر به او روا نیست. و بعضی گفته اند که مراد رمز و غمز است که اشاره به چشم و جفن باشد. و پاره تو هم کرده اند که مراد این است که بگوید دیدم با اینکه ندیده و ندیدم با اینکه دیده و این به مناسبت آن است که رؤیت کار چشم است پس دروغ در جهت او خائنة اعین است و او جه آن است که خائنة را اسم فاعل از خیانت اعتبار کنیم و او صفت موصوف محذوف است مثل حرکت و اشباه او و مراد اعم از معنی اول و ثانی باشد. و این معنی را اگر چه در جایی ندیدم ولی به جهت ضیق وقت مجال مراجعه نبود و گمانم چنان است که ذوق ادباء مقتضی تعیین او است.

قوله علیه السلام: یا من لا یغلطه الحاجات، چون عادت بشر آن است که به غلبه حکم سهو و نسیان اگر حوائج بسیار بر کسی وارد شود البتّه تضاعف حاجات و ترادف مطالب موجب غلط و اشتباه شود. ثنای بر خدای به احاطه علم و عدم تطرق غفلت کرد قوله علیه السلام یا من لا یبرمه، ابرام افعال است و برم به معنی ملال است. یعنی ملول نمی کند او را چنانچه در ترجمه گذشت.

قوله علیه السلام: یا من هو کل یوم فی شان^(۲)، این نیز اقتباس است از قرآن. یعنی هر روز او را شغلی است. گروهی می آفریند و گروهی می میراند و گروهی را رزق می دهد و گروهی را محروم می دارد چنانچه از مفسرین نقل شده و تواند بود که مراد از یوم محل ظهور انوار آثار قدرت خدای باشد و علی هذا مراد از شان، ظهورات و امارات

۱- يعلم خائنة الاعین و ماتخفی الصدور سوره ۴۰، تغابن آیه ۱۹.

۲- کل یوم هو فی شان سوره ۵۵ رحمن آیه ۲۹.

عزت او است چنانچه در دعای کمیل است و باسمائک التی ملأت ارکان کل شیئی پس خلاصه معنی آن است که او را در هر موجودی تجلی و در هر شیئی اثری است و نعم ما قال ابوالعتاهیه:

فیا عجبا کیف یعصی الاله ام کیف یجحدہ جاحدٌ
و فی کل شیئی له ایه تدل علی انه واحد^(۱)

و قد ابداع ابو نواس بقوله فی مقطوعه شعر:

تأمل فی ریاض الارض و انظر الی اثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات علی اطباقها ذهب سبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک^(۲)

قوله علیه السلام: فانی بهم اتوسل الخ ظاهر این است که این کلام در مقام استدلال بر دعوی سابق است که گفته اسالک یعنی شاهد اینکه من تو را به حق ایشان سؤال می‌کنم این حالت فعلیه من است که توجه و توسل و تشفع باشد و علی هذا جمله و بحقهم اسالک تاکید و تائید اسالک سابق است و الله اعلم.

قوله علیه السلام: اقسام و اعزم علیک می‌گویند عزمت علیه یعنی قسم دادم او را و اصل عزم الزام به چیزی است و در عبارت زیارت جایز است که تاکیداً قسم باشد و ممکن است که به معنی الزم باشد یعنی راضی به ترک او نیستم.
قوله علیه السلام: و باسمک الخ، در اخبار وارد شده که اسم اعظم نزد ایشان است. بلکه خود ایشان اسم اعظم اند.

قوله علیه السلام: و تجبرنی من الفقر، حقیقت جبر اصلاح است و در اینجا اشراب معنی نجات شده که متعدی به من آمده و الله اعلم.

قوله علیه السلام: کید الکیده ترک اعلال در این کلمه به جهت رعایت ازدواج است و تأخر اصل که به مراعات و زن او ترک اعلال شده یعنی مکره ضرر ندارد. چنانچه در

۱- عجب است که خدا معصیت شود و یا منکری انکارش کند و حال آنکه در هر چیزی بر او نشانه‌ای است که دلالت بر وحدانیت او می‌کند!

۲- در باغهای زمینی دقت کن و نشانه‌های خلق خدا را بنگر؛ چشمه‌هایی نقره فام که پیرامون آن را گل‌های زرین بر شاخه‌های زبرجد فرا گرفته و گواهی می‌دهند که: برای «الله» شریکی نیست.

نهج البلاغه مکرم وارد است: غیر مازور و لا مأجور که در اصل موزور بوده و در فقره معروفه جبریه و قدریه که جماعتی گفته‌اند در صورت اجتماع امکان باء غلط است نیز چنین است.

قوله علیه السلام: نکرده اشاره کردیم سابقاً که صحت این استعمالات دلیل جواز اطلاق کامد است بر خدای تعالی.

قوله علیه السلام: اللهم اشغله امام علیه السلام که این دعا را کرده در حق اعدای او. البته جایز است ولی بنابراین اگر عداوت دینی با کسی داشته باشند شاید بتوانند بخوانند والا باید قصد اعدای اهل البیت کنند یا در این جزء از دعا محض تعبد بخوانند و الله اعلم.

قوله علیه السلام: و مسکنه این مصدر جعلی است از لفظ مسکین و حقیقت او در فارسی بیچاره است و او اشد از فقیر است و از این جا معلوم می‌شود معنی الفقیر و المسکین اذا اجتماعا افتراقاً و اذا افتراقاً اجتماعاً چه در صورت اجتماع البته معنی بیچاره‌گی مراد است و در صورت افتراق اراده معنی اعم جائز است.

قوله علیه السلام: نصب عینیه، در قاموس تردید در غلط بودن فتح کرده و عادت امور تردید وجود خلاف است و موجود در نسخ فتح است اگر چه تتبع تام نکردم به هر وجه اگر فتح ثابت شد دلیل صحت است و الا احتیاط خواندن به هر دو وجه است و مراد از نصب العین آن چیزی است که پیش روی کسی نصب شود و از این جهت کنایه از مطلوب شده.

قوله علیه السلام: و خذ عنی ظاهر این است که مراد باخذ در این مقام صرف و دفع است و تواند بود که مراد بکلمه مجاوزت معنی بدلیت و عوضیت باشد یعنی تو به جای من چشم و گوش او را بگیر چه من نمی‌توانم تو می‌توانی و این بعید است.

قوله علیه السلام: شأغلا به عنی ظاهر این است که حال از ضمیر فاعل تجعل است و ضمیر در کلمه به راجع به ذلک است و الله اعلم.

قوله علیه السلام: من مخلوق غیرک، توصیف مخلوق به غیر از باب تنصيص بر مابینت خالق و مخلوق است.

قوله علیه السلام: و اتشفع، در این عبارت تشفع به معنی طلب شفاعت آمده مثل استشفاع اگر چه در کتب لغت ندیدم ولی این استعمال حجت است و از این قبیل الفاظ

که لغوین ذکر نکرده‌اند در فصیح لغت و متن عربیت بسیار است که نمی‌توان احصا کرد و ما مکرراً اشاره کرده‌ایم که الفاظ ائمه علیهم‌السلام بر مشرب ادبا حجت‌اند خصوصاً صادقین علیهما‌السلام فصاعدا چه آنها در طبقه اشخاصی هستند که احتجاج به اقوال ایشان می‌شود مثل کمیت و معاصرینش و رواة اخبار ما کمتر از عبدالرحمن بن اخی الاصمعی و اصمعی ناصبی و ابو عبیده خارجی لواطه کن نبوده‌اند. پس مانع از استدلال و احتجاج ندارد جز عدم التفات به اصول لغت و تقلید لغوین بی‌بصیرت و الله العاصم. قوله علیه‌السلام: و مؤنة آه، اشتقاق این لفظ از مان است و وزن او فاعله است و لهذا جمع او مؤن آمده مثل سفن و احتمال اشتقاق از آن تا وزن مفعوله شود مثل مقوله وجهی ندارد.

ما اهمنی همه این نسبت یا بر سبیل مبالغه و تأکید است یا مراد از هم آن امری است که محل اهتمام است و الله اعلم.

قوله علیه‌السلام: من زیارتکما، من ابتدایه است گویا مبدء عهد زیارت بوده و منتهی می‌شود به انصراف و این نکته موجب حسن کلمه من شده.

قوله علیه‌السلام: و اصرفنی، این کلام مبنی بر آن است که آدمی که دعا می‌کند و روی دلش را متوجه مقصود حقیقی کرده، گویا سفری کرده و مسافتی طی کرده و انصراف و انقلابی برای او لازم است و به این اعتبار تصریح شده در دعای ابوحمزه که فرموده: و انّ الزّاحل الیک قریب المسافة و به این ملاحظه در این دعا و دعاهاى دیگر که در حال حضر باید خواند لفظ اقلبنی و انقلبت و انقلب بسیار وارد شده و از این روی ما در ترجمه گفتیم از در بخانه تو بر می‌گردم.

قوله علیه‌السلام: یا امیرالمؤمنین، چون این زیارت بعد از زیارت امیرالمؤمنین بود خطاب به آن جناب شده و اگر کسی اولاً آن زیارت یا زیارت دیگر آن حضرت را بخواند امر سهل است و الاً از همین جا ابتدای کلام با امیرالمؤمنین می‌کند. و چون سیدالشهداء علیه‌السلام از اغصان آن شجره مبارکه است، خطاب به آن جناب در اثنای زیارت سیدالشهداء به ملاحظه اظهار آن است که زیارت او زیارت تو است.

قوله علیه‌السلام: مستجاباً، وصف انقلاب به مستجاب که صفت دعا است مجاز در اسناد است که چون ملابس با حوائج است که استحباب و صف آنهاست به عاریه صفت حوائج را برای او اثبات کرده‌اند. و تواند بود که مستجاب مثل مشکوک و مولود مشتمل

بر حذف و ایصال باشد و در اصل مستجابا فیه فرض شود و بنابراین وصف حقیقی می‌شود و الله اعلم.

قوله علیه السّلام: و تشفعا، ظاهر این است که به تشدید باشد از باب تفعل چه معنی او که لغوین تعرض کرده‌اند شفاعت کردن است چنانچه در منتهی الارب است و بر نسخه تخفیف جهتی از برای حذف نون تشیه ندانسته‌ام مگر اینکه فلا اخیب به نصب خوانده شود وفاء برای تعلیل باشد مثل لو ما تاتینی فتحدثنی. و سایر فقرات عطف بر او بشود و تشفعا هم از معطوفات او باشد و تواند بود که عطف باشد بر معنی به قضاء حاجتی و تقدیر آن ناصبه به قرینه این عطف شود. و ممکن است که واو به معنی مع باشد چنانچه لا تشرب اللبن و تاکل السمک ای مع اکل السمک گفته‌اند. و این مورد اگر چه از موارد قیاسیه نیست ولی مانع از او نیست. ظاهرا هر چند هیچیک از این احتمالات خالی از مناقشه و مخالفت سلیقه نیست و الله اعلم.

قوله علیه السّلام: علی ما شاء الله مجلسی علیه الرحمه فرموده مراد این است که بر این کلام بر می‌گردم و بنابر این مراد قول ما شاء الله است و خبر مامخذوف است مثل کائن یا کان و امثال او و لا حول و لا قوة الا بالله عطف بر ما شاء الله است. و ممکن است مراد معنی باشد نه لفظ یعنی بر آنچه خدای خواسته و لا حول و لا قوة الا بالله انشاء توحید افعال است به جهت تعلیل و مناسبت آنکه باید انقلاب را متعلق بر وجوه مشیت کرد و معنی اول به نظر خالی از بعد نیست.

قوله علیه السّلام: و اقول حسبی الله و کفی، ظاهر او تأکید و تأکید معنی حسبی است و ممکن است جمله استینافیه باشد و ضمیر راجع به قول حسبی الله یا نفس جمله باشد و به هر وجه مؤید احتمال ما در عبارت سابقه و بعد احتمال بحار است، چه اگر مراد از او قول بود انساب آن بود که اقوال با یکدیگر ذکر شود.

قوله علیه السّلام: سمع الله لمن دعا، تواند بود که جمله خبریه باشد در مقام تمجید و توحید حضرت باری تعالی و اظهر این است که جمله دعائیه باشد چنانچه در سمع الله لمن حمده احتمال داده‌اند.

قوله علیه السلام: لیس ورائکم، یعنی جز شما کسی نیست که منتهی شوند ارباب حوائج به او یعنی هر محتاجی که به کسی متوسل شود بالاخره سلسله حاجات به شما می‌رسد و حل عقود مشاکل در عهده انامل عواطف و فواضل شما است.

قوله عليه السلام: وانت يا ابا عبد الله، عطف است بر امير المؤمنين و ياء نداء كه بر او داخل شده به جهت قاعده نحويه مسلمة كه: يغتفر في الثواني مالا يغتفر في الاوائل است. بلكه اين قاعده را شيخ اجل افقه شيخ جعفر النجفي قده در قواعد مختصره خود در فقه تسريه کرده و ايراد نموده و آنچه از سيد محقق داماد قده، در السنه اهل علم مشهور است كه فرموده لفظ اُبْتُ بر وزن قُلْتُ است از اوب به معنى رجوع و عطف بر انصرفت است. در كلام آن علامه نامدار نديده ام و اگر باشد ضعيف و نوعى از تصحيف است. و نظير اين، اين است كه سيد اجل غياث الدين عبدالكريم بن طاوس الحسنى رضى الله عنه در كتاب فرحة الغرى آورده كه يكي از ادباء كتابى در تصحيف نوشته و حديث معروف: تختموا بالعقيق، را گمان کرده كه تصحيف است و صحيح: تخيموا بالعقيق، است. يعنى خيمه در عقيق بزديد كه محلى است قرب مدينه كه ميقات حاج عراقى است و از اين قبيل غرائب متتبع ملتفت در كتب علما بسيار مى يابد.

قوله عليه السلام: سلامى، ظاهر اين است كه سلام نايب فاعل محبوب بوده باشد و تواند بود كه غير محبوب خبر بعد از خبر باشد و سلام بدل ذلک باشد و اين به غايت بعيد است.

قوله عليه السلام: انشاء الله، ممكن است كه تعليق بر مشيت براى تبرک باشد مثل: لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله، و بنا بر اين واسئله ان يشاء ذلک جمله استينافيه باشد و اظهر به حسب سياق عبارت آن است كه انشاء الله براى شرط واقعى باشد و او براى عطف شود، و احقّ به حسب رعايت رسم كتابت اين است كه اگر اين كلمه براى تبرک باشد چون فى الحقيقة مراد تعليق نيست متصلاً نوشته شود، و اگر براى اشتراط و تعليق باشد، ان جدا و شاء الله جدا نوشته شود.

قوله عليه السلام: غير ايس و لا قانط، ظاهراً اياس و قنوط فرقى نداشته باشند در مجارى استعمالات. و جمع بين آنها به جهت تأكيد است مثل مكر و كيد و مانند اوب و رجوع و عود و اين عادت عرب است كه جمع بين مترادفات مى كنند اگر چه در واقع ترادف نباشد و هر يك به مناسبتى استعمال شده باشد ولى از كثرت تبادل و تناوب در مقام استعمال در بسيارى از مواضع خصوصيات دست نيامده و معلوم نشده و الله اعلم.

و آن قدر که نوشتیم در بیان الفاظ این دعا کافی است اکثر اهل علم را و الحمد لله اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً علی توفیقه لاتمام الباب الثانی من هذا الشرح الشریف مع كثرة الشواغل و قلة البضاعة و عدم المهلة لصرف الوقت فيه و ما ذلک الا ببرکات من خدمته به و هو سیدنا المظلوم ابو عبدالله الحسین سلام الله علیه و قد حصل لی فيه آثار من التائید و هبت علی نسمات من قدسه من التوفیق و التسدید و کتب مصنفه الفقیر الی باب ربه الغنی العاصم ابو الفضل بن المحقق المرحوم ابی القاسم حوسبنا حساباً یسیراً و اوتیاخیر اکثیراً فی الارض المقدسة و البقعة المبارکة سرّ من رای فی عصر یوم عاشورا فی ۱۳۰۹ من الهجرة النبویه حامداً مُستغفراً مُصلیاً مسلماً بحمد الله الکریم و لطفه العمیم که با هجوم هموم و تجرع سموم از عامی و نامی آشنا و بومی در معموره بمبئی، این کتاب مستطاب شفاء الصدور الجلیه طبع محلّی داشتیم؛ و انا العبد المفتقر الی الله الغنی الوفی الملی اقل.

ابناء العلماء الحاج شیخ علی المحلاتی الحایری فی شهر الله الْمُعَظَمه سنه ۱۳۱۰

بسمه تعالی

شرح حال مؤلف

سواد دستخط مبارک میرزا حسن شیرازی قدس سره که تقریظ کتاب حاضر است.

مقدمه و پاورقی دانشمند فاضل آقای شبیری رحمه الله

بیان سبب تألیف کتاب ذکر این که بر ۲ باب و خاتمه است و مقدمه آن
باب اول در شرح و ترجمه زیارت و اشاره به مشکلات دعای علقه

در شرح سند و متن زیارت شریفه

ذکر سلسله اجازات و اسامی فحول علم روایت.

نقل زیارت از مصباح شیخ طوسی قدس سره

کیفیت زیارت طبق دستور امام صادق علیه السلام و اجر مترتب بر آن

متن زیارت شریفه و محصل ترجمه به قلم مصنف

دعاء معروف علقمه

دستور امام صادق علیه السلام به صفوان

اختلاف نسخ حدیث با لفظ مصباح ایضاً

اختلاف نسخ با لفظ مصباح در زیارت

در کیفیت لعن و سلام و سجده است

در حدیث ابو جعفر علیه السلام در کیفیت زیارت

دستور امام بر علقمه در کیفیت زیارت و تحقیق عالمانه و اصولی در سند

حدیث شریف و تشخیص رواة و تعریف ایشان که محمد بن اسماعیل و صالح بن عقبه

و عقبه بن قیس و سیف بن عمیره و علقمة و محمد بن خالد الطیالسی و مالک جهنی و

محمد بن عیسی هستند.

- روایت کامل الزیارة شامل بر دو سند است ۵۰
- در تعرض کلام مجلسی علیه‌الرحمه و ذکر ۱۰ فقره مناقشه در این مورد ۵۳
- در فقه حدیث شریف و ذکر احتمالات آن و تحقیق حق در کیفیت عمل به این زیارت ۵۹
- فوائد متعلق به اختلاف نسخ ۶۱
- وجه ثانی که اقرب محتملات در روایت است ۶۵
- در حلّ و نقد اختلاف نسختین و تحقیق در عبارت و سند مصباح و کامل الزیارة در ضمن ده وجه ۶۷
- بیان عدم اعتبار زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زیارت عاشورا ۶۹
- متن زیارت حسب مزار قدیم ۷۳
- متن زیارت دیگر از مزار و مراد از مزار قدیم چیست ۷۷
- ذکر تبعیت خصوصیات الفاظ ادعیه و زیارت ۸۱
- در این‌که متعبد بودن در فقرات دعا و کوتاه کردن دست تصرف در اخبار آل محمد ۸۴
- در آثار و خواص حروف و قائلین به آن از حکماء و محققین و تقسیم و تطبیق حرف و عدد بعلوی و سفلی و نفسی و روحی و قلبی و عقلی و ضروب حاصله در امثالش انحصار اثرات دعا در قالب کلمات و حروف وارده کما این که در جذوات محقق میرداماد ذکر کرده لذا اگر کماکان ادا نشود برائت یقینیّه حاصل نشود ۸۴
- فایده خصوصیات نسخه مصباح ۸۵
- ذکر فوائد در انجام عمل ۸۶
- اشتراط وحدت عرفیه مجلس و حکم دوران بین ترک جزو و شرط ۸۷
- تحقیق در لفظ عاشورا ۸۸
- بیان این که زیارت عاشورا حدیث قدسی است ۹۰
- فوائد مداومت بر زیارت و حکایت ملا حسن یزدی که از اخیار نجف الاشرف بوده ۹۱
- باب دوم در ترجمه و شرح الفاظ واقعه در زیارت مبارکه ۹۴
- تحقیق در تحیات ۹۵
- در معنای سلام که آرامش دهنده دلهاست ۹۷
- تحقیق و رمز در سلام ۹۹

- انتقاد بر فخر رازی ۱۰۱
- لطیفه در معنی این که از من زائر ای مولای من که سلام تقدیم می شود هیچ ضرری نمی رسد و از ناحیه من در امن و امانی و نصیحت به زائرین ۱۰۱
- بیان در لفظ اباعبدالله است ۱۰۲
- اعتراض بر منتهی الارب در تغلیط کنیه اباعبدالله ۱۰۴
- اقوال اهل ادب در این باب و اسرار کنیه ابو عبدالله ۱۰۵
- این کنیه مثل کنیه حضرت ختمی مرتبت که از جانب خداست ۱۰۶
- اشتقاق ابن و بیان این که حسنین علیهم السلام از ابناء رسولند و آیات داله براین ۱۰۹
- خضوع و تسلیم کافه معاندین در مقابل آیه مباهله ۱۱۱
- آیه دیگر دال بر صدق این بر حسین علیه السلام و اخبار اهل سنت در صدق ابن بر حسین موافق نقل فخر رازی و اجمالی از قصه مباهله ۱۱۲
- تعلیم باقرالعلوم علیه السلام به ابوالجارود در این باب ۱۱۳
- اخبار اهل سنت در این باب و مراجعه به کتب جماعت در حال تألیف و نکته زمخشری ۱۱۴
- روایت بخاری و ترمذی ابن حجر مکی و ابن اثیر و دیاربکری و ینابیع الموده ۱۱۵
- از طبرانی که خدا ذریه هر نبی را در صلب خودش ولكن ذریه من در صلب علی است ۱۱۷
- در ولادت امام حسن و حسین به نقل اهل سنت ۱۱۹
- اثبات عدم تنافی انحصار خمس به هاشمی الاب با صدق ابن بر اولاد بنات ۱۲۱
- لفظ امیرالمؤمنین و رفع اشکال حدیث «لأنه یمیرهم العلم» ضمن بیان سه وجه ۱۲۳
- علی از روز الست بر کلیه موجودات امیرالمؤمنان است حتی در لوح محفوظ و این تعمیم را در طرق اهل سنت هم استفاده می کنیم ۱۲۶
- لفظ ایمان و مراتب آن ۱۲۷
- در بیان اختصاص لقب شریف امیرالمؤمنین به ذات مقدس علوی سلام اله علیه شهادت خدای تعالی است ۱۲۹
- شهادت رسول خدا و جبرئیل و شهادت آفتاب و ذوالفقار ۱۳۱
- شهادت منادی از بطنان عرش و شهادت شیر و شهادت یهود و ابوبکر و عمر ۱۳۵

- ۱۴۰ عیب غاصبین لقب
- ۱۴۳ در وصایت کسی باید تصدی کند که عالم به جمیع مایحتاج الیه الامة باشد
- ۱۴۴ اثبات وصایت خاصه و اخبار وصایت
- ۱۴۵ در وصایت علی به نقل معاندین
- ۱۴۶ اشعار در وصایت علی
- ۱۴۷ اشعار مخالف و مؤلفین در وصایت و ولایت
- ۱۴۹ در لقب مبارک سید الوصین و اثبات سیادت آن حضرت
- عوام فریبی عرفای اهل سنت که ولایت و وصایت علی در مرحله باطن بوده و ریاست ظاهری از آن علی نبوده است چه مقام او بلندتر بوده از تصدی امور مردم که از این راه شیطانی اصلاح خلافت خلفای خود بکنند.
- ۱۵۰
- ۱۵۱ معنی لفظ فاطمه و رفع اشکال احادیث وجه تسمیه فاطمه سلام الله علیها
- مضمون اختصار حدیث از علل الشرایع که هر روز سه بار نور برای امیرالمؤمنین
- ۱۵۴ درخشش داشت که بر در و
- دیوار اهل مدینه نمایان بود چون می آمدند فاطمه را در محراب عبادت مشاهده می کردند.
- ۱۵۵ در ثبوت لقب سیده النساء العالمین بر حضرت (س)
- فضیلت فاطمه سلام الله علیها از جمیع انبیاء و المرسلین حتی اولوالعزم و بر نساء
- ۱۵۶ عالمین
- فضیلت فاطمه که به نقل بخاری و مسلم ابن اثیر ترمذی نسائی طبری خطیب بغدادی
- ۱۵۸ ابونعیم بلاذری و روایت میرسید علی همدانی
- ۱۶۲ معنی ثار و وجوه ثارالله
- ۱۶۵ در وجوه و تر و موتور
- ۱۶۶ انتقاد بر قاموس و مجمع
- ۱۶۸ معانی روح و قائلین به تجرد
- ۱۷۳ در عدد قتلاى انصار الحسین علیه السلام
- ۱۷۴ وجوه تفسیر الارواح التى... الخ
- ۱۷۵ زیارت ناحیه مقدسه به نقل از اقبال

- ۱۷۹ تتمیم کلام در عدد قتلاى كربلا
- ذکر تصحیف سبعة به تسعة و سبعین به تسعین و تسعین وفات صدیقه طاهره در سوم شهر جمادى الآخر است.
- ۱۸۰
- ۱۸۱ محتملات علیکم منى سلام الله و معانى سلام
- ۱۸۳ در التفات بدیعی در تعبیر آیات و اخبار و فوائد در تائید
- ۱۸۴ تحقیق وجه اختلاف لغوین و بیان عظمت مصیبت سیدالشهداء
- ۱۸۸ ذکر تأثر ملائکه و جبرئیل خصوصاً
- ۱۸۹ در تعزیت ملائکه در حائر حسینی
- ۱۹۱ در آثار انقلاب فلکیه و گریستن آسمان
- ۱۹۲ اشاره به وحدت حقیقت فاء تفریع و تعلیل... و جواز صدق امت بر واحد
- تقریر اشکال لفظی خلق الله السموات و اشاره به قول صاحب کشاف و غیره و به تحقیق
- ۱۹۴ جواب عربیت و قوانین اصول و حکمت و رد زمخشری
- ۱۹۷ در ارتکاب کفر برای انعقاد اجماع
- ۱۹۹ تظلم زهراء مرضیه در نوشته های اهل سنت
- ۲۰۱ در ارتداد صحابه از بخاری
- ۲۰۲ منع سب عموم صحابه در مذهب امامیه
- تنبیه بر عدم اندراج غاصبین در عنوان صحابه نقل عامه و انتقاد کلام سید جزائری در
- ۲۰۳ باب لعن
- ۲۰۶ معنی اهل البیت
- ۲۰۷ توضیح مفاد فقره زیارت و تنبیه بر خطاء بعض شراح زیارت جامعه
- حدیث جمع بین الصحیحین در تبدیل شرایع و فرائض دین حنیف به جور امراء باطل و
- ۲۰۹ بیان مراد از مهمدین
- ۲۱۱ روایت تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام در لعن به قاتلین سیدالشهداء
- در تحقیق معنی براءت و تخطئه بعضی شراح زیارت جامعه و تفسیر شیعه و تخطئه
- ۲۱۲ قاموس
- ۲۱۳ تحقیق لزوم تبری
- تحقیق معنی یوم و اشاره به مراد شرعی از یوم و جواز اطلاق بر مطلق زمان و معنی

- ۲۱۴ یوم القیمة بر حسب لغت
- ۲۱۸ ذکر احوال زیاد بن ابیه
- ۲۱۸ اثبات زانیه بودن سمیه از کتب معتبره عامه
- ۲۱۹ استلحاق معاویه زیاد را و طعن بر معاویه و ذکر کلمات بعض عامه
- ۲۲۰ ذکر دهة العرب اجمالاً و تتمه احوال زیاد
- ۲۲۱ عدالت زیاد بر مذهب عامه و دخول زیاد در لعن آل زیاد
- ۲۲۴ ذکر حالات مروان و ذکر زرقاء جده مروان
- ۲۲۵ اخبار لعن مروان
- ۲۲۶ اثبات مناسبت و وحدت سنخ وزغ با بنی امیه مطلقاً و مروان خصوصاً
- ۲۲۸ اثبات نفاق عمر به نقل فخر رازی
- شهادت معاویه بروزغیت حکم پدر مروان موافق نقل ابوالفرج اصفهانی و عدالت مروان
- ۲۲۹ بر مذهب عامه
- ۲۳۰ دخول مروان در لعن آل مروان
- ۲۳۳ آیات و اخبار لعن بنی امیه و تفسیر شجره ملعونه
- ۲۳۴ بیان اینکه نعمت الله اهل بیت علیهم السلام اند
- ۲۳۷ بیان اینکه مراد از الف شهر دولت بنی امیه است
- ۲۳۸ نقل کلام مسعودی در تطبیق دولت بنی امیه بر هزار ماه
- ۲۳۹ هر چیزی را آفتی است و آفت دین بنی امیه هستند.
- ۲۴۱ جمله از حالات ولید فاسق از کتب عامه
- ۲۴۲ رفتن ولید به معاشقه دختر نصرانیه غنای ابن عائشه و تقبیل ولید مذاکیر او را.
- ۲۴۵ مذکور معتضد عباسی در لعن معاویه نقل از تاریخ طبری
- ۲۴۶ اشاره به حال امیه مطابق نقل علمای شیعه رضی الله عنهم
- ۲۴۸ تعرض اشکال لعن عموم بنی امیه با بودن بعضی اخبار در ایشان
- ۲۴۹ در مساوی بنی امیه و شجره ملعونه
- ۲۵۰ در نسب معاویه و عثمان
- ۲۵۲ از کتاب مطارح الاظفار که قاطبه بنی امیه غیر مؤمن هستند
- ۲۵۳ نقد بر کتاب اغانی ابوالفرج در نسبت بر عبدالله بن جعفر

- ۲۵۵ در انساب اجداد بنی امیه
- ۲۵۷ از درهای جهنم که مخصوص بنی امیه و بنی مروان است
- ۲۵۸ اشاره به حال عمر بن عبدالعزیز و اثبات استحقاق او لعن را
- ۲۶۰ عمر بن عبدالعزیز نجیب بنی امیه است
- ۲۶۱ استحباب لعن بنی امیه بعد از هر فریضه
- احوال عمر سعد و مکالمه سعد و معاویه در حق امیرالمؤمنین و اشعار سید حمیری
- ۲۶۲
- ۲۶۳ درخواست معاویه از عمر سعد جهت سب علی علیه السلام
- در ناپاکی فطرت عمر سعد و مخیر بودن او بین بهشت و جهنم و اختیار او جهنم را
- ۲۶۵
- ۲۶۷ احوال شمر و ذکر ذی الجوشن
- ۲۶۹ وجوه معانی تنقبت
- ۲۷۲ در معنی بابی انت و امی
- ۲۷۳ در تقدیه و معانی آن
- ۲۷۵ در شعر معروف اظلم ان مصابکم و اهتمام سلف حتی به اعراب کلمه واحده
- ۲۷۷ در وجوه اکرام خدای تعالی سید الشهداء علیه السلام را
- ۲۷۹ خاصه اولی که ابوت ائمه است
- ۲۸۰ خاصه ثانیه شفاء تربت است
- ۲۸۰ ایضاً در خاصیت تربت حضرت سیدالشهداء
- ۲۸۲ عدم جواز استشفاء به تراب قبر غیر سیدالشهداء
- ۲۸۳ گرفتن تربت او شفا است از هر درد و امان است از هر بیم
- گرفتن تربت سیدالشهداء بر تحنک مولود و رفع مخاوف و سبحة و وضع با میت و برای سجده در نمازها
- ۲۸۴
- در تهذیب شیخ به اینکه شیعه ما مستغنی نیستند از چهار چیز سجاده برای نماز انگشتری که به وی تخته
- ۲۸۴
- نماید و مسواک برای دندان و سبحة
- تفسیر حجب سبع در حدیث تربت به مشرب فقه و به مشرب اخلاق و معرفت
- ۲۸۶

- ۲۹۴ خاصه ثالثه استجابت دعا تحت قبه
 ۲۹۲ خاصه رابعة عدم احتساب ایام زیارت از اعمار زائر
 ۲۹۴ تحقیق و تحدید حائر حسینی سلام الله علیه
 ۲۹۵ اخبار مختلفه در تحدید حائر و توجیه اختلاف
 ۲۹۶ ترجیح و اختیار این که مراد از حائر تمام بلده مقدسه است
 ۲۹۸ در اکرام زائر بر سیدالشهداء سلام الله علیه بر سه قسم است
 ۲۹۹ بیان این که امام منصور امام زمان علیه السلام است
 ۳۰۰ رفع اشکال قتل ابناء به فعل آباء و تحقیق معنی صلوات
 ۳۰۱ در فضیلت صلوات و احکام آن
 عدم وجوب صلوات، وقت بردن اسم مبارک و بیان رجوع نفع صلوات به حضرت نبویه
 ۳۰۲ به برکت صلوات دعا مستجاب می شود و دعا در حال طیران است که پس از صلوة
 ۳۰۳ عروج می کند
 ۳۰۵ بیان لزوم ضم آل محمد در صلوات
 ۳۰۷ در کیفیت صلوات از فریقین
 در بیان عناد عامه در تختم به یسار با استحباب تختم به یمین و ترک این سنت سنّیه
 ۳۰۸ نبویه را
 ۳۱۲ تحقیق در معنی آل و مراتب او
 ۳۱۳ در معنی وجیه و ذکر مراتب تقوی
 ۳۱۵ در معنی ولایت
 ۳۱۶ در معنی نصب و مؤاخذه بر صاحب حدائق در تفسیر ناصبی و معنی
 ۳۱۹ تعیین و تحقیق مراد از ناصبی که محکوم به کفر است
 ۳۲۰ اثبات طهارت طاهره اهل سنت به نفی ناصبیت انسان و ردّ صاحب حدائق
 کفر محاربین سیدالشهداء و بیان کفر نواصب اگرچه از قصور باشد و اشاره به معذوریت
 ۳۲۲ قاصر و تنبیه بر خطای بعض اخباریه در تخطئه شیخ بهائی ره
 در معنی تبری و تولی و تطبیق طبّ ایمانی یا جسمانی در تقویت بتولی و تنقیّت
 ۳۲۳ تبری

- روایت ثعلبی در فضل احباء و مثالب اعداء ۳۲۴
- در مراتب معرفت و درجات ایمان صحابه ۳۲۵
- تفسیر قدم صدق ۳۲۵
- در معنای مقام محمود و تنبیه بر عدم حجت اجماع مفسرین ۳۲۹
- در بیان شراکت ائمه با رسول خدا در مقام محمود ۳۳۰
- تشکیک مقام محمود و امکان وصول بعضی شیعه به درجه از او ۳۳۱
- تفسیر مقام محمود به ظهور مهدی و تطبیق بر زیارت و نکته تکرار مطلب ۳۳۳
- تحقیق معنی هدایت و تنبیه بر خطاء فرق بین تعدی بلام والی ۳۳۴
- رد بر زمخشری بر معنی هدایت ۳۳۶
- اقسام هدایت و مهدی آل محمد هدایت می‌کند به سوی هر امری ۳۳۷
- وجه تسمیه امام زمان به ظاهر ۳۳۸
- وجه تسمیه امام به ناطق و این که امام زمان ولی ثار سیدالشهداء است ۳۳۹
- تحقیق وجه کثرت القاب و ضابطه لقب و اسم در واجب تعالی و ایّمه و غیرهم ۳۴۰
- ایضاً در القاب امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف ۳۴۱
- ذکر بعض القاب امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف ۳۴۳
- در معانی حق ۳۴۶
- در معنای اعطاء و سر اختلاف مردم در شأن ائمه اطهار ۳۴۷
- وجه اضافه ذریه به مصیبت ۳۴۸
- کلام در تحقیق معنای نطق ۳۴۹
- اقامه برهان بر جواز تأثر سماء و ارض حقیقتاً نه مجازاً در مصیبت سیدالشهداء ۳۵۰
- ایضاً در تأثر موجودات بر مصائب حضرت سیدالشهداء از عقل و نقل ۳۵۳
- اخبار شیعه در عموم مصیبت سیدالشهداء ضمن ده خبر ۳۵۴
- نزول بلاء و آثار جوی در مصائب اهل بیت ۳۵۷
- اخبار و کلمات عامه در وقوع آثار غریبه در آفاق بقتل سیدالشهداء ۳۵۸
- رویدادهای عجیب در شب قتل سیدالشهداء در کلمات عامه ۳۵۹
- رثاء جن در مصیبت سیدالشهداء ۳۶۱
- در عجائب رویدادها پس از قتل سیدالشهداء ۳۶۳

- ۳۶۷ در مشاهدات خارق العاده بعد از قتل حضرت سیدالشهداء
 ۳۶۹ ظهور عجایب در اقصی نقاط عالم
 ۳۷۲ تقریر در رفع اشکال حدوث حمرت به قتل سیدالشهداء
 ۳۷۳ ظهور علائم با قواعد هیوی
 ۳۷۴ تحقیق اشتقاق لفظ صلوات و وجه استعمال رحمت بر صفات الله
 ۳۷۵ دفع تنافی سؤال رحمت با عموم رحمة الله
 ۳۷۶ معنی مغفرت و تفسیر اللهم اجعل محیای محمد (ص)
 ۳۷۸ وجه تبرک بنی امیه به یوم عاشورا
 ۳۷۹ در معنی برکت جستن معاندین در روز عاشورا
 ۳۸۲ امر سوم از وجوه تبرک التزام به استحباب صوم این روز
 ۳۸۳ حکم روزه در عاشورا
 ۳۸۵ نهی از روزه گرفتن در روز قتل سیدالشهداء
 ۳۸۶ توجیه اختلاف احادیث صوم یوم عاشورا و بیان مناقشه وجه اول
 ۳۸۷ وجه ثالث از وجوه جمیع اخبار و ذکر مناقشه با صاحب ریاض و صاحب جواهر
 ۳۸۹ در نسخ حکم روزه عاشورا
 ۳۹۱ نسخ حکم روزه به معنی امساک است نه حقیقت روزه و اولی ترک آن است
 ۳۹۵ در جعل احادیث بر خلط امر خلافت
 ۳۹۷ دعاء مجعول یوم عاشورا که محض تنبیه غافلین است
 ۳۹۸ الفاظ مصدره بکاف از اعضای انسان
 ۳۹۹ بیان لفظ نبی و اشتقاق آن
 ۴۰۰ احوال هند مادر معاویه
 ۴۰۲ ذکر حدیث قدسی در لعن یزید
 ۴۰۳ اخبار لعن یزید
 ۴۰۴ خبر پیغمبر از کشته شدن حسین به دست بنی امیه
 ۴۰۵ ایضاً در اخبار لعن یزید
 ۴۰۷ مأمور شدن آدم و انبیاء لعن بر قاتلین حسین
 ۴۰۸ ابوسفیان در هجویات شعراء

- ۴۰۹ عبارت جاحظ در مذمت ابوسفیان
 ۴۱۰ افکار ابوسفیان در محضر عثمان
 ۴۱۰ روایت زبیر بن بکار در لعن ابوسفیان
 ۴۱۱ رسول خدا در هفت موطن ابوسفیان را لعن فرموده
 ۴۱۲ اخبار لعن و مذمت معاویه از طریق عامه
 ۴۱۳ شرح نسبت معاویه
 ۴۱۵ لعن معاویه به اعتراف روزبهان به لسان نبی اکرم
 ۴۱۷ شهادت عمر به عدم خلافت معاویه به سه عنوان و حدیث لاشبع الله
 ۴۱۹ خبر دادن پیغمبر صلوات الله از معاویه که بر غیر دین من بمیرد
 ۴۲۰ اثبات لزوم عداوت امیرالمؤمنین در مذهب سنیان
 ۴۲۱ در اولیات معاویه و تجویز لعن او
 ۴۲۳ نقل کلام ابن ابی الحدید در سب صحابه
 ۴۲۴ انعقاد اجماع بر عداوت اعداء و ولایت اولیاء
 ۴۲۵ لعن در قرآن واجب شمرده شده
 ۴۲۷ کلام در نقد بر لعن
 ۴۲۸ اشاره به ضعف اخبار فضل معاویه به طریق اهل سنت
 ۴۳۰ ابطال لقب خال المؤمنین برای معاویه
 ۴۳۳ احوال یزید و پلیدیهای او
 ۴۳۵ اثبات استحقاق یزید برای لعن و نقل کلام غزالی در منع لعن وی
 ۴۳۶ از تاریخ سیوطی که شکست دین به دست یزید بن معاویه است
 ۴۳۷ نقل کلام در منع لعن وی
 ۴۳۸ خلاصه ترجمه کلام غزالی
 ۴۳۹ در رد هفوات غزالی و هدم بنیاد باطل او
 ۴۴۱ اثبات کفر یزید و نقل کفریات او
 ۴۴۳ ایبائی که از کفر دیرین یزید خبر می دهد
 ۴۴۵ شرح واقعه حره نقل از جذب القلوب عبدالحق دهلوی و استدلال کفر یزید
 ۴۴۶ ذکر کلام بعض مکفرین یزید از عامه

- ۴۴۸ تتمه کلام در تنبیه بر خرافات غزالی و شرح عبارت شرح مقاصد
- ۴۴۹ کفر یزید در نظر تفتازانی متواتراً ثابت است
- اثبات عدم توبه یزید و عدم قبول آن بر فرض محال و آیات لعن یزید مطابق آراء عامه
- ۴۵۱ آیات داله بر کفر یزید
- ۴۵۳ اجماع علماء عامه بر جواز لعن یزید و خرق اجماع از ناحیه غزالی
- ۴۵۵ ذکر قصه تمیم‌داری از انس الجلیل و فوائد آن در تزئیف مقاله غزالی و ابطال هذیان غزالی
- ۴۵۶ اجتهاد عامه در مقابل نص
- ۴۵۷ ذکر مناقب محقق طوسی بر سبیل استطراف و استطراد
- ۴۶۰ اثبات امامت یزید به نحو بسط و تفصیل بر مذهب عامه و اولویت او از خلفای ثلثه سنیان
- ۴۶۳ عدم اعتبار عدالت در امامت به شوکت و عدم عزل در مطلق امام به فسق ظاهری بر مذاهب عامه
- ۴۶۴ نقل قول عبدالله عمر در وجوب طاعت یزید به روایت صحیح مسلم و بخاری و ذکر حدیث اثنی عشر خلیفه از طرف عامه
- ۴۶۵ در اسماء اثنی عشر خلیفه عامه
- ۴۶۷ کلام قاضی عیاض در توجیه خبر متواتر مذکور و تصریح وی به خلافت حقه یزید
- ۴۶۸ استدلال بخبر من مات ولم يعرف امام زمانه بر امامت یزید به مذاهب عامه
- ۴۷۱ تدلیس ابن جوزی در مسئله معامله سیدالشهداء با یزید
- ۴۷۲ اشعار مهیار دیلمی بر وضع نکبت بار عرب قبل از بعثت
- ۴۷۳ ذکر تشیع مسعودی و مناقشه با فاضل کرمانشاهی
- ۴۷۵ کلمات عبدالله بن هانی در محضر حجاج و کلام عبدالقادر در لزوم فرح به یوم عاشورا
- ۴۷۷ محصل ترهات عبدالقادر گیلانی
- ۴۷۸ محصل کلام ابن حجر در صواعق در حق یوم عاشورا
- ۴۷۹

- ۴۸۰ مواضع استشهاد به کلام ابن حجر
- ۴۸۱ بیان مشرو عین اعمال شیعه در عاشورا و استدلال به طریق امامیه رضی الله عنهم
- ۴۸۲ جواز پوشیدن جامه سیاه در عزای سیدالشهداء
- ۴۸۳ ذکر اول کسی که اقامه تعزیه کرد
- ۴۸۴ در متعارف بودن اقامه تعزیه و نوحه و سینه زدن
- ۴۸۸ استدلال ابن ادریس در سرائر بر جواز شق ثوب در عاشورا
- ۴۹۲ اثبات جواز تمثیل ضریح مقدس
- ۴۹۳ استحباب ترک خضاب کحل و سائر تزئین در عاشورا
- ۴۹۴ نقل کلام ابن حجر در شرح همزیه
- ۴۹۵ خبر دادن رسول اکرم صلی الله علیه و آله از وقایع کربلا
- ۴۹۶ دلیل اعتباری بر جواز عزاداری
- ۴۹۷ در رد قول معاندین که گریه بر سیدالشهداء را بدعت می دانند
- ۴۹۸ نصیحت اهل منبر
- ۴۹۹ ذکر حرمت غنا حتی در مراثنی
- ۵۰۰ کلام شیخ انصاری در متاجر
- ۵۰۱ معنی ضعف و رفع اشکال کلام لغویین
- ۵۰۲ فصل در شرح دعای لعن و سلام و دعای قبل و بعد سجده
- ۵۰۴ بیان اشتقاق لفظ اول و تحقیق وزن او
- ۵۰۶ بیان اول ظالم و مکاتبه محمد بن ابی بکر با معاویه و جواب او
- ۵۰۷ جواب نامه محمد بن ابی بکر که از مصادر سه گانه نقل شده است
- ۵۰۹ نامه عبدالله بن عمر به یزید
- ۵۱۱ نامه ابوبکر خوارزمی به اهل نیشابور
- ۵۱۳ رساله خوارزمی و مطاعن امویین و عباسیین و بدع و فتن ایشان
- ۵۱۶ در جنایات خلفاء جور
- ۵۲۰ ذکر کلام سید داماد در تابعیت
- ۵۲۳ در ثواب لعن بر قاتلان امام حسین علیه السلام
- ۵۲۴ تحقیق در معنی زیارت

- ۵۲۶ احوال علی بن الحسین الشہید
- ۵۲۷ در اثبات این کہ علی شہید اکبر است
- ۵۲۸ عبارت سرائر در اکبریت علی شہید
- ۵۳۰ در فضائل حضرت علی اکبر سلام اللہ علیہ
- ۵۳۱ نکات مستنبطہ از حدیث شریف در فضل علی اکبر
- ۵۳۲ در تعیین عدد اولاد حضرت سیدالشہداء علیہ السلام
- ۵۳۳ در عدد اولاد سیدالشہداء سلام اللہ علیہ
- ۵۳۴ ذکر رقیہ بنت الحسین علیہ السلام
- ۵۳۵ ذکر سقط محسن ابن الحسین علیہ السلام
- ۵۳۶ بیان اجمالی از فضل اصحاب سیدالشہداء و اخبار فضل اصحاب
- ۵۳۷ در احوال اصحاب سیدالشہداء علیہ السلام
- ۵۳۹ خطبہ شب عاشورا با اصحاب
- ذکر مباحثہ شیخ طوسی در مجلس خلیفہ عباسی در شرح فقرہ دعاء و اثبات کفر و ظلم و جواز لعن و قبائح
- ۵۴۱ ثلثہ از طریق عامہ
- ۵۴۲ روایت مسلم در اثبات معانی مذکورہ
- ۵۴۴ استدلال بخبر مسلم بر معانی مقصودہ
- ۵۴۵ روایت احمد بن حنبل در اثبات مقصود و روایت دیگران در ہمین مورد
- ۵۴۶ اشعار ابوالقاسم مغربی
- ۵۴۸ اخبار کفر معاویہ بہ نقل عامہ و روایت مسعودی و ابن ابی الحدید
- ۵۴۹ ذکر احادیث در اثبات مطلوب
- ۵۵۱ روایت جمع الفضائح در ثواب لعن بر جبت و طاغوت
- ۵۵۳ ذکر آیاتی چند کہ مأول بہ اعداء غاصبین حقوق ائمہ علیہم السلام است
- ۵۵۶ فرق حمد و شکر و بین صبر و شکر و روایت مکالمہ جابر با حضرت باقر (ع)
- ۵۵۹ در معنی بذل مہجت
- ۵۶۰ در شرح دعای علقمہ
- در ترجمہ و توضیح دعای مبارکہ علقمہ و استحباب ابتدا بہ ثنای خدای تعالی در طلب

- ۵۶۱ حاجت
شرح بعض فقرات دعا و اشاره به معنی اقرب من حبل الوريد و معنی حیلولة بین آدمی و
۵۶۱ قلب او و معنی منظر اعلی و خائنة الاعین
۵۶۳ معنی کل یوم هو فی شأن وجه ترک اعلال کیده
۵۶۴ صحت احتجاج به کلمات ائمه علیهم السلام
۵۶۶ توجیه لفظ و تشفعا در زیارت بر طبق او بر قواعد عربیت
۵۶۶ توجیه لفظ و انت بصیغه خطاب و ردّ ایت بصیغه متکلم وحده از ماضی آب
۵۶۷ توجیه الفاظ سلامی و انشاء الله و غیر آنس
۵۶۹ توجیه بعض الفاظ از اواخر دعای مبارک
۵۷۳ در توجیه الفاظ سلامی و ماشاء الله و غیر آنس

کتاب مجمع البحرين

حاوی واژه‌های قرآن و حدیثی در ۶ جلد

با تصحیح و پاورقی فاضل دانشمند

آقای سید احمد حسینی اشکوری

به عربی

در ۶ جلد

منتشر گردید

قیمت ۴۵۰۰۰ ریال

فهرست بعضی از کتب منتشره انتشارات مرتضوی

- المبسوط فی فقه الامامیة ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی - در ۸ جلد ۶۰۰۰۰ ریال
النجاة - ابوعلی سینا - عربی - ۶۰۰۰ ریال
آداب النفس - سید محمد العینائی (سبط شهید ثانی) - عربی - ۱۵۰۰۰ ریال
الصراط المستقیم - علی بن یونس بیاضی - عربی - در ۳ جلد ۲۰۰۰۰ ریال
انیس الاعلام فی نصرۃ الاسلام - فارسی - بقلم محمد صادق فخرالاسلام
۸ جلد ۶۰۰۰۰ ریال
المستطرفات - بقلم سید ابراهیم میانجی (ره) ۱۵۰۰۰ ریال
دیوان اسرار عاشورا - ترکی - یحییوی ۶۰۰۰ ریال
العیون العبری - عربی - سید ابراهیم میانجی ۶۰۰۰ ریال
تحفه احمدیه - استاد بهمنیار - شرح و ترجمه شرح الفیه بفارسی ۷۰۰۰ ریال
ترجمه و تحقیق مفردات الفاظ قرآن - راغب اصفهانی - ترجمه و تحقیق
سید غلامرضا خسروی - ۴ جلد ۴۰۰۰۰ ریال
زبدة البیان فی احکام القرآن - محقق اردبیلی - عربی - ۱۵۰۰۰ ریال
غایة القصوی - ترجمه عروة الوثقی - آیه الله سید محمد کاظم یزدی - ترجمه
خاتم المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی ۱۵۰۰۰ ریال
رسالة الحقوق - علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیه - ترجمه سید ابراهیم
میانجی ۱۵۰۰۰ ریال
حیوة جاوید بقلم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی آملی - فارسی - ۸۰۰۰ ریال
سخنان برگزیده ۱۴ معصوم علیهم السلام با تاریخ زندگی - عربی با ترجمه فارسی
سید ابراهیم میانجی ۱۰۰۰۰ ریال

- سلافة العصر فی محاسن الشعراء بكل مصر - بقلم سید علیخان معصومی شیرازی
 ۱۵۰۰۰ ریال
- شرح و ترجمه احتجاج طبرسی - نظام الدین احمد غفاری، قرن دهم،
 در ۴ جلد ۴۰۰۰۰ ریال
- شرح صحیفه سجادیه بفارسی، بقلم شیخ محمد علی مدرسی چهاردهی ۱۵۰۰۰ ریال
- شرح شافیه شیخ رضی الدین استرآبادی نحوی - قرن هفتم، در ۴ جلد ۴۰۰۰۰ ریال
- کشف المحجة لثمره المهجة ، سید بن طاوس - ترجمه سید محمد باقر شهیدی -
 بفارسی ۷۰۰۰ ریال
- کامل بهایی - عماد الدین طبری - قرن هفتم ۱۵۰۰۰ ریال
- فهرست علماء شیعه و مصنفیهم - بقلم منتجب الدین ابن بابویه رازی،
 قرن پنجم ۶۰۰۰ ریال
- شفاء الصدور فی شرح زیارت العاشور، فارسی، بقلم دانشمند فاضل حاج میا
 ابوالفضل تهرانی ۸۰۰۰ ریال
- کنزالعرفان فی فقه القرآن - فاضل مقداد با پاورقی مرحوم شریف زاده در ۲ جلد عربی
 ۱۵۰۰۰ ریال
- معاویه و تاریخ - ابن عقیل حضرمی - ترجمه فارسی - عزیزالله عطاردی ۶۰۰۰
 ریال
- مجمع البحرين - فخرالدین طریحی - عربی، با تصحیح سید احمد حسینی اشکوری -
 در ۶ جلد زرکوب ۴۵۰۰۰ ریال
- محاسبة النفس ، سید بن طاوس و کفعمی و بضمیمه کشف الریبه شهید ثانی رحمهم الله
 ۵۰۰۰ ریال
- معجم مفردات قرآن - راغب اصفهانی، تحقیق: ندیم مرعشلی.
 مسالک الافهام الی آیات الاحکام ، فاضل جواد (محمد جواد کاظمی)، عربی،
 در ۴ جلد ۲۵۰۰۰ ریال